

النصف الثاني

من

كتاب

لَبَّيْكَ يَا لَبَّيْكَ

از تصنيف

محمد عوفی

که در اوایل قرن سابع هجری نوشته شد
و حالاً بتاریخ ۱۳۲۱ هجری مطابق ۱۹۰۳ میلادی
بسی و اهتمام و تصحیح

افراد

ادوات در قرن انگلیس

مدرس المسنة شرقیه در دار الفنون کبریا
در ممالک محروسه انگلستان

بزیر طبع آراسته گردید

ولید

انشاء الله النصف الاول

طبع في مطبعة بربل في مدينة ليدن
وهي من ممالك الفلمنك المحروسه

۱۳۷۵۲۲



(مقدمه مصحح)

بسم الله الرحمن الرحيم،

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على انبيائه و اوليائه اجمعين،
اما بعد، چنین گوید احقر عباد که در کتاب تذکرة الشعراء دولتشاه
سمرقندی که دو سه سال قبل ازین بحلیه طبع آورده و آنرا نویاوه این
کتابخانه آثار ادبی قُرس ساختم مقاصد خود را در انتشار بعضی از آثار
مؤرخین و نویسندگان ایران که فوائدش اعم و عوائدش اهم باشد
بتفصیل و تطویل بیان نمودم چنانچه باعاده آن احتیاج نباشد، پس آنچه
در مقدمه این جلد لازم است شرح حال مصنف کتاب و تفصیل مندرجات
آن است و بس و چون بنا بر بعضی ملاحظات جلد ثانی این کتاب را
بر جلد اول تقدیم دادم بیشتر این مطالب هم در مقدمه جلد اول که
بعد ازین چاپ خواهد شد ان شاء الله تعالی گفته خواهد آمد،

اما مؤلف این کتاب محمد عوفی که کتاب جوامع الحکایات و لوامع
الروایات هم از تألیفات اوست یکی از افاضل اواخر قرن ششم و اوئل
قرن هفتم بود و چنانچه از آنچه ضمناً درین کتاب مذکور داشته است معلوم
میشود در ایران خصوصاً در خراسان بسیار سفر کرده بود و بیشتر افاضل
و شعراء آن عصر را دید، لقبش بقول صاحب نگارستان و صاحب کتاب
حبيب السیر و محمد قاسم بن هندوشاه صاحب تاریخ فرشته نور الدین بود
و بقول صاحب مرآة الادوار جلال الدین و نسبش بقول خودش به عابد

الرحمن بن عوف می پیوند و ازین جهت اورا عوفی گفته اند، جدش ابو طاهر یحیی بن طاهر عوفی از قضاة مرو یا ما وراء النهر بود و خودش در عنوان شباب در بخارا تحصیل علوم کرد و بعد از تکمیل درس سفر بر حضر اختیار و باکتر شهرهای معتبر خراسان مسافرت کرد چنانچه در سنه ششصد و بیست و یکم شهر نسا بود و بعد از آن در خوارزم توقف داشت تا عازم بلاد هندوستان گردید ملازم درگاه سلطان ناصر الدین قباچه گشت و این کتاب لباب الالباب را آنجا بنام وزیر عین الملک حسین اشعری نوشت، و چون اقبال سلطان مشار الیه بر گشت تا در سنه ششصد و بیست و پنج بدست وزیر سلطان شمس الدین ایلتمش یعنی نظام الملک قوام الدین محمد بن ابی سعید الجندی مغلوب و مقهور و در حالت فرار در رودخانه غریق گردید محمد عوفی که از جمله اسرا بود سلطان شمس الدین را بیعت کرد و داخل زمره ندما او گشته کتاب حوامع الحکایات را بنام او نوشت،

عزت این کتاب لباب الالباب در این است که در این فن تقریباً یادگار وحید است اگرچه قبل از آن چند تذکره های دیگر در احوال و مآثر شعرای فارس نوشته شد از قبیل مناقب الشعراء ابو طاهر خاتونی و غیره ولی اکثر آنها دستخوش حوادث و پامال مرور زمان گشته الا کتاب چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی که در اوائل قرن سادس نوشته شد و در سنه ۱۲۰۵ در دار الخلافه طهران مطبوع گردید در آن کتاب هم اگرچه ضمناً از گروهی از مشاهیر شعراء متقدمین ذکری رفته است ولی مقصود اصلی مؤلف غیر از آن بوده است بخلاف این کتاب لباب الالباب که اصل مرام مؤلف همین بوده است که حتی المقدور از عامه شعرای مشهور ذکری و از افکار ابکار و منتخب اشعار ایشان بر سیل نمونه یادگاری در صحائف کتاب خود گذارد چنانچه درین جلد دوم که نصف

کتاب باشد از احوال صد و شصت و نه شاعر ایرانی که قبل از زمان شیخ سعدی بوده اند ایراد کرده و از اشعار ایشان نمونه ها آورده و جلد اول که ان شاء الله بعد ازین چاپ خواهد شد نظیر این جلد خواهد بود الا آنکه منحصر به اسائی سلاطین و امراء و وزراء و علماء و غیر ایشان از اکابر رجال خواهد بود که اگرچه صنعت شاعری را نورزیدند گاه گاهی از برای تفریح خاطر شعری گفتند و مضامین جلد اول که بر هفت باب مشتمل است در مقدمه انگلیسی این جلد (صفحه ۱۲) اجمالاً مذکور شد است چنانچه اینجا باعاده آن لزومی نیست،

و این کتاب اهمیتی دیگر دارد و آن اینست که بسیار نادر و کم یاب شد است چنانچه در همه بلاد فرنگستان ظاهراً بیشتر از دو نسخه خطی نباشد که یکی از آنها در کتابخانه هایون برلین محفوظست و دیگری در شهر منچستر در انگلستان و بنده هر دو نسخه را بطریق عاریت گرفته استنساخ و مقابله نمودم، و شکی نیست که در ایران افلاک نسخه از آن بهم برسد چرا که فاضل ادیب رضا قلیخان لاله باشتی مرحوم در کتاب نفیس خود که بمجموع الفصحی مسپی است و بر دو جلد در طهران چاپ شد در سنه ۱۲۹۵ در مواضع عدیده از آن کتاب ذکر نموده و از مضامین آن نقل کرده چنانچه در تصحیح بعضی اشعار که درین کتاب مندرجست و حل مشکلات آنها باعانت کتاب مشار الیه ظفر یافتیم،

اما در تقدیم جلد دوم بر جلد اول که خارج از قاعده و خلاف عادت می نماید عرض می کنم که این تقدیم و تأخیر دو سبب دارد اولاً اینکه بیشتر اسائی فحول شعراء مثل رودکی و فردوسی و انوری و خاقانی و نظامی و غیرهم که صیت ایشان در آفاق دنیا منتشر است در جلد ثانی بود و لهذا آنرا بقول ادبا و افاضل نزدیکتر دیدم و ثانیاً اینکه قبل از آنکه کار استنساخ جلد اول را انجام بدهم یکی از نسخه های اصلی بدست شخصی دیگر افتاده و هنوز از برای بنده ممکن نشد آنرا دوباره بدست

آرم و کار مقابله را با تمام برسانم ولی امید است عن قریب این منظور حاصل و بانجام مقصود نائل آید و سعی این بند در احیاء اسامی شعراء متقدمین قُرس بعون الله در نظر صنایع عجم مقبول و مشکور افتد که غیر از آن مقصودی نداشته و ندارم، والسلام، و بالله التوفیق و علیه التوکل علی کلّ حال و هو المعین المستعان ذو المجد و العزّة و الجلال،

بسم الله الرحمن الرحيم • رَبِّ يَسِّرْ وَتَسِّرْ بِالْخَيْرِ،

شکر و سپاس و حمد بی قیاس مرفادر حکیم و صانع قدمرا که لباس هستی در بر موجودات بلندی و پستی افکند و عقل فیاض را وزیر قریشی شاه روح گردانید و بوسیلت آن فضیلت زمره بشر را بر سایر مخلوقات ترجیح و تفضیل نهاد، شعر

أَوَّلَ الْقَوْلِ لَكَ أَنْ أَدْنَى ضَعِيفٍ • أَدْنَى إِلَى شَرَفٍ مِنَ الْإِنْسَانِ

و بعد از حمد باری و سپاس جباری صد هزار ثنا و صلوات و درود و تحیات نثار روضه مقدّس مطهر سرور بشر و شفیع روز محشر محمد مصطفی علیه السلام باد و بر اولاد و اتباع و انصار و اشباع او، چون بمد اقبال و فرّ دولت صاحب کبیر عالم عادل موبّد مظفر منصور مجاهد عین الملک فخر الدولة و الدین رضی الاسلام و المسلمین عماد الملوك و السلاطین قانع العُدّة و المشرّدين قاهر الکفّرة و المحدثین صاحب الرأی و الکفایة آن مبارک وزیر هایون مشیر ملک الوزرا اُلغ قُتلغ اعظم خواجه جهان ابو المکارم الحسین بن الصاحب الاجلّ الکبیر شرف الملک رضی الدولة و ^{۱۰} الدین ابو بکر الاشعری مدّ الله ظلال جلاله بک نصف از تالیف لباب الالباب پرداخته شد و طرفی از طُرُق ابیات و اشعار سلاطین و ملوک و اُمرا و وزرا و کُفّاة و علما و صدور آفاق در قلم آمد نصف دوم ابتدا کرده شد با اشعار شعراى متقدم و ذکر هر یک بر سبیل ابجاز و اختصار بخریر خواهد پیوست و بعضی از اشعار ایشان تقریر خواهد افتاد و امید دارد که بعضی قبول و نظر اقبال صاحبی کیری موصول گردد ^{۲۰} ان شاء الله تعالى،

باب هشتم، در ذکر لطایف اشعار شعرائی که در عهد آل لیث و آل طاهر و آل سامان بوده اند،

(۱) الحکیم حنظله البادغیسی

آل طاهر که با کرمی ظاهر و جودی وافر بودند اگرچه فیض فضل و انعام ایشان عالم بود فاما ایشان را در پارسی و لغت دری اعتقادی نبود در آن عصر شعرا درین فن کمتر خوض کردند اما در عهد میمون ایشان شاعری شکر سخن خاست حنظله نام از بادغیس لطف لفظ او حاکی آب کوثر و زلال و شعر او را طراوت شمول و لطافت شمال و از لطایف اشعار او که انشادرا شاید و مسامع و مجامع را زبید این دو بیت روایت کرده اند،

یارم سپند اگرچه بر آتش هی فگند
از بهر چشم تا نرسد مر ورا گزند
اورا سپند و آتش ناید همی بکار
با روی همچو آتش و با خال چون سپند

(۲) فیروز المشرقی،

فیروز که بر لشکر هنر فیروز بود و ضمیر او در ایراد شعر روشن چون روز اشعار او از قُبَلَه دزدیده خوشترست و از نور در دیده پسندیده تر، او در ایام عبّرو لیث بسان غیث غث و فساد از سخن پارسی دور کرد و از لطایف اشعار اوست که در صفت تیر خدنگ میگوید،
مرغیست خدنگ ای عجب دیده * مرغی که همه شکار او جانا
داده پر خویش کرگش هدیه * نا بجه اش را برد بهممانا

(۳) ابو سلیم الکركانی،

ابو سلیم که ناظم سلك کلام و سالک مسالك هنر بود هم در عهد عبّرو لیث برون آمد و بساط سخن بسیط کرد و رایت کلام بر افراخت و

در معنی صیانتِ عَرَض خود از تعرّض ابتذال این نظم لطیف پرداخت،
نظم

خون خود را گر بریزی بر زمین * به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست * پند گیر و کار بند و گوش دار
وله،

بزه دل ز من بدزدیدی * ای بلب قاضی و بزرگان دزد
مزد خواهی که دل ز من ببری * این شگفتی که دید دزد بزد

فصل، در ذکر شعرای آل سامان،

(۴) الشّیخ ابو الحسن شهید البلخی،

۱۰ شهید شاعری شهید سخن شاهد کلام بود، چون خطبه فصاحت خواندی
همه فصحا گوش شدند و چون عروس بلاغت را خطبه کردی بی دست
پیمان دست پیمان او دادی و رودگی بتقدم او معترف بوده است و سبق
سبقی او تکرار کرده و در آن وقت که شهید بعالم آخرت رفت رودگی
در مرثیت او این دو بیت انشا کرد،
نظم

۱۵ کاروان شهید رفت از پیش * و آن ما رفته گیر و می اندیش
از شمار دو چشم يك تن کم * وز حساب خرد هزاران بیش
و آنچه از اشعار شهید مطبوعست و لایق این مجموع ایراد کرده آمد،
در قصیده میگوید که در مدح صاحب خراسان امیر سعید ابو الحسن نصر
بن اسماعیل بن نصر السامانی پرداخته است،
نظم

جهان گواست مرا ورا که در جهان ملکست
بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید
بداد نعمت و بس شاکرست در نعمت
بر این دو باشد سلطان تخت را پایید

وله،

دانشا چون دریغ آبی از آنک * بی بهائی و لیکن از تو بهاست
بیثو از خواسته مبادم گنج * همچنین زار وار با تو رواست
با ادب را ادب سپاه بسست * بی ادب با هزار کس تنهاست
بنزدیک ابو عبد الله محمد بن احمد جهانی نویسد این دو بیت و خود را
بر خاطر او یاد دهد،

گر فراموش کرد خواجه مرا * خویشتر را برقعہ دادم یاد
کودک شیر خواره تا نگرست * مادر او را بهر شیر نداد

وله، نظم،

۱۰ چون چلیپا روم از آن شد باغ * کآبریزست باغ را علی
ابر چون چشم هند بن عتبه است * برق مانند ذو الفقار علی

وله، نظم

ابر ہی گرید چون عاشقان * باغ ہی خندد معشوق وار
رعد ہی نالد مانند من * چون که بنالر بهرگاه زار

نظم

۱۵ اگر غم را چو آتش دود بودی * جهان ناریک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی * خردمندے نیابی شادمانه

نظم

دانش و خواسته است نوگس و گل * که یکجای نشکفند بهم
۲۰ هر کرا دانش است خواسته نیست * و آنکرا خواسته است دانش کم
و شهید را شعر نازی است و بهر دو زبان نظم پرداخته است و در هر
دو میدان سواری نموده و در کتاب حماسه الظرفا که ابو محمد عبد
الکافی روزنی تالیف کرده است این سه بیت از منشآت او آورده
۲۴ است،

شعر

بَا مَنْ رَأَى حَرَجًا عَلَيْهِ رَعَاتِي * لَمَّا اسْتَبَانَ لَهُ عَظِيمُ كِنَاتِي
أَقْنَنْتُ أَلَى كَاذِبٍ فِي مَدْحِكُمْ * فَلِذَاكَ لَمْ يُعْجِكَ حُسْنُ رِوَاتِي
وَّ يُسَلِّإِي أَنِّي لَا أَلْفِي * إِلَّا الَّذِي بِشُكُوكٍ مَثَلُ شِكَايَتِي

(۵) ابو عبد الله محمد بن موسی الفرالای،

فرالای از شعرای معروف بوده است و بحسن نظم موصوف و او با
شهید در یک قرن بوده اند و در یک مرتبه و رودگی هر دورا در یک
سلك کشیده است و ذکر هر دو اینجا آورده چنانکه میگوید، بیت

شاعر شهید و شهره فرالای * وین دیگران بجمله همه راوی

ذکر ایشان در طبقات شعرا بسیارست اما نظم ایشان بسبب تقادم زمان
۱۰ چون کبریت احمر و یاقوت اصفر کم یابست، این دو بیت از شعر
فرالای بر خاطر بود تحریر افتاد، نظم

چه شغل باشد واجب تر از زیارت آنک
اگرچه نیک بکوشم بواجبش نرسم
همی شفیع نیابم ازو بعدر گناه
کرم طبعی او نزد او شفیع بسم

۱۵

(۶) ابو شعیب صالح بن محمد الهروی

شعر ابو شعیب لطیف و بی بدل بود و ذات او نادره عالم غیب، در
حق ترسانچه میگوید، غزل

دوزخی کیشی بهشی روی و قد * آهو چشبی حلقه زلفی لاله خد
۲۰ لب چنان کر خامه نقاش چین * بر چکد از سیم بر شنکف مد
گر بخشد حسن خود بر زنگیان * ترک را بی شک ز رنگ آید حسد
بیئی آن نازک ابریشمین * بسته بر تازی ز ابریشم عقد
۲۲ از فرو سو گنج و از برسو بهشت * سوزنی سپین میان هر دو حد

(۷) الاستاد ابو عبد الله جعفر محمد الرودکی السمرقندی،

رودگی از نوادر فلکی بوده است و در زمرة انام از عجایب ایام، آگه بود
اما خاطرش غیرت خورشید و مه بود، بصر نداشت اما بصیرت داشت،
مکتوبی بود اسرار لطایف بر وی مکشوف محجوبی بود از غایت لطف طبع
محبوب، چشم ظاهر بسته داشت اما چشمه باطن کشاده و شهید بلخی در
مدح او گفته است،
نظم

بسخن مانند شعر شعرا * رودگی را سخنش تلویناست
شاعران را خه و احسنّت مدیح * رودگی را خه و احسنّت هجاست
و اورا سلطان شعرا گفتندی و معروفی بلخی در مدح او گفته است، بیت
از رودگی شنیدم سلطان شاعران
کاندر جهان بکس مگر جز بناطی

و دقیقی هم مدیح او گفته است،
نظم
کرا رودگی گفته باشد مدیح * امام فنون سخن بود ور
دقیقی مدیح آورد نزد او * چو خرما بود برده سوی هجر
۱۰ و عنصری در مدح او گفته است،
نظم

غزل رودگی وار نیکو بود * غزلها من رودگی وار نیست
اگرچه بکوشم بباریک و هر * بدین پرده اندر مرا بار نیست
و مولد او رودک سمرقند بود و از مادر نایینا آمده اما چنان ذکی و تیز
فهم بود که در هشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد و قرائت پیاموخت
۲۰ و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می گفت چنانکه خلق بران اقبال
نمودند و رغبت او زیادت شد و اورا آفریدگار تعالی آوازی خوش و
صوتی دلکش داده بود و بسبب آواز در مطربی افتاده بود و از ابو
العبل بخنبار که در آن صنعت صاحب اختیار بود بریط پیاموخت و در
۲۴ آن ماهر شد و آوازه او باطراف و اکناف عالم برسید و امیر نصر بن

احمد السامانی که امیر خراسان بود اورا بقربت حضرت خود مخصوص
گردانید و کارش بالا گرفت و ثروت و نعمت او بحد کمال رسید چنانکه
گویند اورا دویست غلام بود و چهار صد شتر در زیر بنه او میرفت و
بعد از وی هیچ شاعر را این مکنت نبوده است و این اقبال روی نداده
۵ و چنین گویند و العهدة علی الراوی که اشعار او صد دفتر بر آمده است
و فلاید قصاید او مشخون است بفراید فواید و مصداق آن سخن استاد
رشیدی گفته است،
نظم

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری
رودگی را بر سران شاعران زبید سری
شعر آورا من شمرم سیزده ره صد هزار
۱۰ هم فزون آید اگر چونان که باید بشری
و یکی از جهال در نظم او طعنی کرد و عرایس نفایس و طوایف لطایف
اورا تزیینی نمود نظای عروضی این بیت در حق او انشا کرد شعر
ای آنکه طعن کردی در شعر رودگی
این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست
۱۵ کان کس که شعر داند داند که در جهان
صاحب قران شاعری استاد رودکیست

و اگرچه شعر او از حدّ و عدّ متجاوزست اما آنچه این مجموع آنرا احمال
کند ثبت افتاد، در مدح نصر بن احمد میگوید در اثناء قصیده، شعر
۲۰ حاتم طایی نوئی اندر سخا * رستم دستان نوئی اندر نبرد
فی که حاتم نیست با جود تو راد * فی که رستم نیست در جنگ تو مرد
و در مدح وزیر ابو الطیب الطاهر مصعبی گفته است در قصیده، شعر
مرا جود او تازه دارد همی * مگر جودش ابرست و من کشت زار
۲۴ مگر یکسو افکن که خود همچنین * بیندیش و دید و خرد بر گمار

و در مرثیت ابو الحسن مرادی شاعر بخارا گفت و درین دو بیت از حکمت اثری است و از لطف طبع نشانی،
مُرد مرادی نه همانا که مُرد * مرگ چنان خواجه نه کار بست خُرد
جان گرامی بهدر باز داد * کالبد تیره بهادر سپرد
و هم اوراست،

نظم
زلف ترا جیم که کرد آنک او * خال ترا نقطه آن جیم کرد
و آن دهن تنگ نو گوئی کسی * دانککی نار بدو نیم کرد

نظم
بجایب اندرون شود خورشید * گر تو بر داری از دو لاله حیب
۱۰ و آن زخندان بسیمب مانند راست * اگر از مشک خال دارد سبب
وله در صفت شراب،

نظم
ز آن می که گر سرشکی اندر چکد بتیل
صد سال مست باشد از بوی او نهنگ
آهو بدشت اگر بخورد قطره ازو
غرنه شیر گردد و نندیشد از پلنگ
۱۵ و له، نظم

رودگی چنگ بر گرفت و نواخت * باده انداز کو سرود انداخت
و آن عقیقی می که هر که بدید * از عقیق گداخته نشناخت
هر دو یک گوهرند لیک بطبع * این بیفسرد و آن دگر بگداخت
۲۰ نا بسوده دو دست رنگین کرد * نا چشید بتارک اندر تاخت
وله در صفت قلم،

نظم
لنگ دونه است گوش فی و سخن باب
گنگ فصیحست چشم فی و جهان بین
نیزی شمیر دارد و روش مار
کالبد عاشقان و گونه غمگین
۲۵

شعر لغز

آن چیست بر آن طبق می تابد * چون ملجم زیر شعر عتایی
ساقش بمثل چو ساعد حورا * پایش بمثل چو پای مرغابی
و در قصیده میگوید

شعر
شاه زی با سیاه چشمان شاد * که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمان نیاید بود * وز گذشته نکرد باید باد
من و آن جعد موی غالیه بوی * من و آن ماه روی حور نژاد
نیکبخت آن کسی که داد و بخورد * شور بخت آنکه او نخورد و نداد
باد و ابرست این جهان افسوس * باده پیش آر هر چه بادا باد
۱۰ وله، شعر

زمانه پندی آزاد وار داد مرا
زمانه را چو نکو بنگری هم پند است
بروز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری
بسا کسا که بروز تو آرزومند است
۱۵ و له، شعر

روی ببحراب نهادن چه سود * دل بخارا و بتان طراز
ایزد ما وسوسه عاشقی * از تو پذیرد نپذیرد نماز

(۸) الشیخ ابو العباس الفضل بن عباس الریجینی،

فضل ریجینی از امثال و اعیان و فضلاء این عهد بوده است و شعرا و
۲ در غایت دقت و نهایت رقت و در مرثیت نصر بن احمد و تهیت نوح
بن منصور میگوید،

پادشاهی گذشت خوب نژاد * پادشاهی نشست فروخ زاد
ز آن گذشته زمانیان غمگین * زین نشسته جهانیان دل شاد
بنگر اکنون بچشم عقل و بگو * هر چه بر ما زایزد آمد داد
۲۴

گر چراغی ز پیش ما بر داشت * باز شعی بجای او بنهاد
ور زحل نحس خویش پیدا کرد * مشتری نیز داد خویش بداد

(۹) الشیخ ابو زراعه المعمری الجرجانی

ابو زراعه که مزارع او نیک بود و معمري معيار دیار فطنت و معیار دینار
صنعت بود، امیر خراسان اورا گفت شعر چون رودگی گوئی، او گفت
حُسنِ نظم من از آن بیش است اما احسان و بخشش تو درمی باید که
شاعر مرضی همگان آنگاه گردد که نظر رضای مخدوم بوی متصل شود،
پس این سه بیت در آن معنی نظم داد،
اگر بدولت با رودگی نی مانم * عجب مکن سخن از رودگی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را * ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزار يك زن کویافت از عطاء ملوک * من دهی سخن آید هزار چندانم
و هم اوراست،

آنجا که درم باید دینار بر اندازم
و آنجا که سخن باید چون موم کم آهن
چون باد هی گردد با باد هی کردم
که با قدح و بربط که با زره و جوشن
و هم اوراست،

هر آن کسی که نباشد ز اخترش اقبال
بود همه هنر او بخلق نا مقبول
شجاعتش همه دیوانگی فصاحت حشو
سخا گراف و کریمی فساد و فضل فضول
و هم اوراست،

جهان شناخته گشتم بروزگار دراز
نیاز و ناز بدیدم درین نشیب و فراز

ندیدم از پس دین هیچ بهتر از هستی
چنان که نیست پس از کافری بتر ز نیاز

(۱۰) ابو اسحق ابرهیم بن محمد البخاری الجویباری

جویباری پیوسته رضاجوی باری بود زرگری استاد و شاعری کامل و این
غزل که از کعب الغزال شیرین تر است از گفتهای او شنیده آمد، شعر
بابر پنهان کرد آفتاب تابان را
بسبزه بنهنت آن لاله برگ خندان را
بسوی هر دو مهش برد و شاخ ریحان بود
بشاخ مور ولی پوست شاخ ریحان را
بقی که خسته دلان را ببوسه درمان است
دریغ دارد ازین درد دیده درمان را
بابر نیسان مانم کنون من از غم او
سزد که صنعت خوبست ابر نیسان را
بیک گذر که سحرگاه بر گلستان کرد
بهشت کرد سراسر همه گلستان را

(۱۱) الاستاد ابو منصور محمد بن احمد الدقیقی الطوسی،

شعر دقیقی از کار دَقّ و تار دِقّ دقیقی تر است و اورا بسبب دَقّت
معانی و رَقّت الفاظ دقیقی گفتندی و در خدمت امراء چغانیان بودی و
ذکر ایشان ایراد کرده آمد است و قصیده میگوید در مدح امیر ابو سعید
محمد مظفر محتاج چغانی و در اثناء آن این ابیات درج میکند، شعر
ای کرده چرخ نبغ ترا پاسبان ملک
وی کرده جود کف ترا پاسبان خویش
تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان
دینار قصد کف تو دارد ز کان خویش

و در مدیج امیر سعید سدید بو صالح منصور نصر احمد السامانی گفت،

شعر

ملك آن یادگار آل دارا • ملك آن قطب دور آل سامان
اگر بیند بگاه کینش ابلیس • ز بیم تیغ او پذیرد ایمان
پای لشکرش ناهید و هرمز • به پیش لشکرش مرتیج و کیوان
در مدیج امیر رضی ابو القاسم نوح منصور نوح نصر رضی گوید در قصیده،

شعر

چرخ گردان نهاده دارد گوش • تا ملك مر و را چه فرماید
زحل از هیبتش نمیداند • که فلک را چه گونه پیماید
و هم اوراست ۱۰

کاشکی اندر جهان شب نیستی • تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی بر جان من • گر و را زلف معقرب نیستی
ور نبودی کوکب در زیر لب • مونسم تا روز کوکب نیستی
ور مرکب نیستی از نیکوئی • جانم از عشقش مرکب نیستی
ور مرا بی یار باید زیستن • زندگانی کاش با رب نیستی
و هم اوراست ۱۰

ای ابر بهمنی نه بچشم من اندرے
در زت زمانکی و بر آسای کم گرے
این روز و شب گریستن زار بهر چیست
نی چون منی غریب و غم عشق بر سرے
دردا جدا بماندم و در غم ز عشق یار
من زین تونگرم که مباد این تونگرے
یاری گریدم از همه خلقتان پری نژاد
ز آن شد ز پیش چشم من امروز چون پری

۲۰

۲۴

لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت
هرگر مباد کس که دهد دل بلشکری

و هم اوراست،

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم • عزیز از ماندن دایم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند • ز هومت گیرد از آرام بسیار
و هم او گفته است،

ز آن تلخ می گرین که گرداند • نیروش روان تلخ را شیرین
وز طلعت او هوا چنان پر رنگ • کر خون تذرو سینه شاهین

و هم او در تشبیه شراب گفته، شعر

ز آن مرکب که کالبد از نور • لیکن اورا روان و جان از نار
ز آن ستاره که مغربش دهنست • مشرق اورا همیشه بر رخسار
و هم او گفته است،

نگه کن آب و یخ در آبگینه • فروزان هر سه همچون شمع روشن
گدازید دوتا يك تا فسرده • يك لون این سه گوهر بین ملون
و هم اوراست، ۱۰

بزیر دیبه سبز اندر آنک • ترنج سبز و زرد از بار بنگر
یکی چون حق زار از حقیقت • یکی چون بیضه بینی ز عنبر

(۱۲) ابو الحسن علی محمد الترمذی المعروف بمنیجک،

منیجک از ساحران شاعران بود شعری غریب و الفاظی خوب و معانی
بکر و عبارتی بلیغ و استعارتی نادر و از ملازمان جناب احسان امراء
چغانیان رحمهم الله بود و در قصیده میگوید در مدیج امیر فاضل منفضل
ابو المظفر طاهر بن الفضل بن محمد بن محمد المظفر سقی الله ثراه، شعر

مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال
کجا بر آید خیل ستارگان خیال

۲۴

بجامه بر به نیشتم بجاری خوردم
بجام ناله می داغ دوست مالامال
هزارستان آواز داد گفت چه بود
مرا ز شاخ فگندی بناله بیش منال
و درینجا میگوید،

خدایگانا فرخنده مهرگان آمد
ز باغ گشت بخوبی آفتاب احوال
کجاست آنکه پدرش آهست و مادر سنگ
عدوی عود و عیبر و جزای کفر و ضلال
سرای پرده صحبت کشیده سب و ترنج
بطبل رحلت بر زد گل و بنفشه دلال
بگوی نا بفروزند و بر فرازانند
بدو بسوزان دی را صحیفه اعمال
بطبع چون جگر عاشقان طپیده و گرم
برنگ چون علیم کاویان نجسته بفال
هم اوراست در صفت اسپ،

چگونه اسپ کش ماه نو بزید نعل
فلک نه بس بودش زین کارزار از عار
دو گوش را بنهد چون دو برگ و چنانک
زیان برون کند و زینهار خواهد مار
بگاه رفتن همچون چهار کوب سعد
دومی بر آید و دومی فرو شود هوار
هم اوراست،

نیکو گل دو رنگ را نگه کن. دُرست بزیر عقیق ساده
یا عاشق و معشوق روز خلوت. رخساره بر رخساره بر نهاده

(۱۲) ابو الحسن علی بن محمد الغزالی اللوکی،

لوکری از فحول فضلا بوده است و از مقبولان شعراء و شعرش را طعم
شهد و طیب مشک و طراوت گل و لطافت نسیم قصیده میگوید در مدیحه
امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور بن نوح رحمهم الله،
نگار من آن گردد گوهر پسر. که زین است و حسن از قدم تا بسر
ز غیر زره دارد او بر سمن. ز سنبل گره دارد او بر قهر
چو بر داشت جوزا کمر که نکر. بجست و بیست از فلاخن کهر
برون برد از چشم سودای خواب. در آورد در دل هوای سفر
بره کرد عزم آن بت خوش خرام. گره کرد بند سر آن خوش پسر
بتایید سخت و به پیچید سست. بگرد کمرگاه دستار سر
شتابان بیامد سوه کوهسار. باهستگی کرد هر سو نظر
بر آورد از آن وهم پیکر میان. یکی زرد گویای نا جانور
نه بلبل ز بلبل بدستان فزون. نه طوطی ز طوطی سخن گوی تر
چو دوشیزگان زیر پرده نهان. چو دوشیز سفته همه روی و بر
بریده سر و پای او بی گه. ز مالیدنش شادمانه پسر
ز بست بزرینه فی در دمید. بارسال فی داد دمرا گذر
برخ بر زد آن [زلف] عنبر فراش. بی بر زد انگشت وقت سحر
هوگفت در فی کاسه لوکری. غر خدمت شاه خوردی مخور
در مدیحه وزیر ابو الحسن عیید الله بن احمد العتبی گوید در قصیده،

عیید الله بن احمد وزیر شاه سامانی
هی تابد شعاع داد از آن پر نور پشانی
بصورت آدمی آمد بمعنی نور سبحانی
خدایا چشم بد خواهم کر آن صورت بگردانی
بخارا خوشتر از لوکر خداوندای دانی
ولیکن گردد نشکبید از دوغ بیابانی

(۱۴) ابو عبد الله محمد بن الحسن المعروف بالبخی،

معروفی معروف بوده است بساحری در شاعری و بمقتدائی در سخن سرائی،
شعرش چون مشاهده دوستان در صحن بوستان یا مکاشفه معشوقان پری
زاده با عاشقان دل داده، در قصیده میگوید در مدیح امیر رشید عبد
الملک بن نوح بن نصر رحمه الله
ای آنکه مر عدورا صبری و حظلی * وی آنکه مروی را شهدی و شکری
آنجا که پیش بینی باید موقفی * و آنجا که پیش دستی باید مظنری
و هم اوراست،

دوست با قامت چون سرو بن بر بگذشت
تازه گشتم چو گل و تازه شد آن مهر قدیم
و آن دو زلفین بر آن عارض او گوئی راست
بر گل خیریت از غایب سر تا سر سیم
کشت بر کشت سیه جعد چو عین اندر عین
گشت بر ناب سیه زلف چو جیم اندر جیم
مردمان گویند کین عشق سلیم است آری
بزیان عریب مار گزیده است سلیم
من هم خندم بجائی که حدیث تو کنند
و اندرون دل دردی که نه الله علیم

(۱۵) منصور بن علی المنطقی الرازی تعرف بمورد،

۲۰ منطقی در منطقی عجیب اعجوبه عصر و نادره دهر خویش بوده است، صیت
هنرش بعام و خاص رسیده و در حضرت صاحب کافی الکناه رحمه الله
اختصاص تمام یافته با طبعی چون آفتاب و خاطری صافی چون آب، در
قصیده میگوید در مدیح صاحب جلیل ابو القاسم اسمعیل بن عبّاد بن
عبّاس رحمه الله
شعر

مه گردون مگر بیمار گشتست * بنالید و نش بگرفت نقصان
سپر کردار سیمین بود و اکنون * بر آمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گشتی خنگ صاحب ناخن کرد * فکند این نعل زرین در بیابان
و هم اوراست،

جهان داد کافی الکناه آنکه ملک * سپارد بتدبیر و سعیش زمام
نه بی امن او عدل بیند جهان * نه بی رای او ملک دارد نظام
سخارا بدو کرد مولی عزیز * جهان را بدو داد ایزد قوام
و هم اوراست،

۱۰ يك موی بدزدیدم از دو زلفت * چون زلف زدی ای صنم بشانه
چونانش بسختی هم کشیدم * چون مور که گدم کند بخانه
با موی بخانه شدم پدر گفت * منصور کدامست ازین دوگانه
و صاحب عبّاد پیوسته مطالعه اشعار او کردی و در آن وقت که استاد
بدیع الزمان همدانی بخدمت او پیوست دوازده ساله بود و شعر نازی
سخت خوب میگفت و طبعی فیاض داشت چون بخدمت صاحب در آمد
۱۵ صاحب او را گفت شعری بگوی، گفت امتحان فرمای و این سه بیت
منطقی بخواند و گفت این را بتازی ترجمه کن، گفت بفرمای که بکدام
قافیه، گفت طاه گفت بحر تعیین کن گفت اسرع یا بدیع فی البحر السریع،
بی تأمل گفت،
شعر

۲۰ سَرَقْتُ مِنْ طَرْنِهِ شَعْرَةً * حِينَ غَدَا يَمْشُطُهَا بِالْمِشَاطِ
ثُمَّ تَدَخَّلْتُ بِهَا مُتَقَلًّا * تَدَخَّلَ النَّهْلُ بِحَبِّ الْخِطَاطِ
قَالَ أَيْ مَنْ وَلَدِي مِنْكُمْ * كَلَّا كَمَا يَدْخُلُ سَمُّ الْخِطَاطِ

هم اوراست درین معنی شعر کرده است،

که بر سیم سگه چرا کرده اند * بدانستی من هم آن زمان
درم زان کف او بنزع اندرست * شهادت نمندش هم در دهان
۲۰ و هم اوراست

از آن خورشید زرین شد که بر ملکش گذر دارد
ستاره زان هی لرزد که از تیغش حذر دارد

و هم اوراست،

درم گر جود او دانسته بودی * ز کانش نامدی بیرون ز پیمان
بدین معنی پشیمانست دینار * نه بینی زرد رویش چون پشیمان

(۱۶) ابو بکر محمد بن علی خسروی السرخسی الحکیم

خسروی خسرو مالک سخن بود نظم همکنان میان بد و نیک بقسمت است
و نظم او سراسر حکمت، در عرصه علاء امیر شمس المعالی کارها داشته و
در خدمت صاحب الکفاة روز بازارها دیده و آن یگانه چنانکه در طبقات
۱۰ شعراء عجم مشهور است در ورقات فضلاء عرب مذکور است او گفته است،

شعر

عَجِبْتُ مِنْ رَبِّي وَ رَبِّي حَكِيمٌ * أَنْ أَحْرَمَ الْعَاقِلَ فَضْلَ الْعَلِيمِ
مَا ظَلَمَ الْبَارِي وَ لَيْكُهُ * أَرَادَ أَنْ يُظْهِرَ عَجْزَ الْحَكِيمِ

و در قصیده میگوید در مدیح شمس المعالی ابو الحسن قابوس بن وشمگیر
۱۰ بن زیار رحمه الله تعالی،

حلقه زلفت همه قصیده عینی * حلقه جعدت همه قصیده دالی
چشم سیاهت با سپر غمی مانند * زر پیمانه همه کرانش لالی
نیست بخوبی ترا نظیر و کسی نیز * نیست بچیزی نظیر شمس معالی
در مدح کافی الکفاة ابو القاسم اسمعیل عباد رحمه الله میگوید قصیده
۲۰ زلفین نو گوئی که شعر نغزیست * انور شده معنیش یک بدیگر
زیر لبست اندر مسج پنهان * زیر مژه اندر نکیر و منکر
کس نیست در جمالت همتا * چون صاحب را در کمال هم سر
در مدیح امیر ناصر الدولة ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سنجور رحمه
۲۴ الله تعالی گفته است،

شعر

همتی دارد او که پنداری * آسمان زیر و همیش زیرست
او قضا گشت و دشمنانش حذر * در قضا مرگدرا ره حذرست
ور فلک بسپرد شکفت مدار * قدم همیش فلک سپرست
کوه با حله او بیک نسبت * مرگ با باس او بیک گهرست
مکرانش بنوع مانند راست * نوع باقی و شخص بر گذرست
و هم اوراست،

اے بسا خسته کر فلک بینم * بی سلاحی همیشه افکارست
وی بسا بسته کر نوایب چرخ * بند پنهان و او گرفتارست
وی بسا کشتگان که گردون راست * ندود خون و کشته بسیارست
۱۰ و اورا قصیده ایست در اعتقاد انقیاد و تقریر اعتقاد خود و بیان معتقد
سنت و جماعت کرده است و فواید بسیار را متضمن است، میگوید،

شعر

مر خداوند را بعقل شناس * که بتوحید عقل نابیناست
آفریننده را نیابد و هر * گر بوم اندر آورش خطاست
۱۰ و هم ما یار جوهر و عرض است * وین دو بر کردگار نا زیباست
کیف گفتن خطاست ایزد را * کیف چون باشدش که بی اکفاست
نیست مانند او مپرس که چیست * نا مکان گیر را مگو که کجاست
و این قصیده درازست برین چند بیت اختصار افتاد،

(۱۷) ابو القاسم زیاد بن محمد القمری الجرجانی،

۲۰ قمری قمر آسمان فصاحت و عرعر بستان کیاست بوده است، سخن او
بغایت عالی و جلوه گر مفاخر شمس المعالی و در قصیده در مدح او می
نویسد،

بقی که سجد برد پیش روی او بت چین
خیال او بود اندر بهشت حور العین

الف بقامت و میمش دهان و نونش زلف
 بنفشه جعد و برخ لاله و زنج نسرین
 بزلفش اندر مشک و بمشکش اندر خم
 بچینش اندر تاب و بتابش اندر چین
 میان حلقه زلفش معلقی است دلم
 مثال آنکه میان فلک هوا و زمین
 ز باده لب او تلخی است عهده من
 روا بود که بود تلخ می به از شیرین
 خرد ستد ز من او چون شه از معاند جان
 دلم کشد ز من او چون شه از تف می کین

(۱۸) ابو طاهر الطیب بن محمد الخسروانی،

خسروانی نوای ثنای او راه انقطاع اسم زدی و مخدرات پرده خاطر او دل
 مخالف و موافق ربودی، از امانل شعرای آل سامان بوده در دولت ایشان
 با عیثی تن آسان، در قصیده میگوید در آخر عمر و شدت مرض، شعر

چهار گونه کس از من بعجز بنشستند
 کزان چهار بن ذره شفا نرسید
 طیب و زاهد و اخترشناس و افسونگر
 بدارو و بدعا و بطالع و تعویذ

و در معنی قناعت و رفض از گفته است و بالماس بیان گوهر موعظ
 شعر

تا باز کردم از دل زنگار آز و طمع
 زی هر دری که روی هم در فراز نیست
 جاهست و قدر و منفعه آنرا که طمع نیست
 عزت و صدر و مرتبه آنرا که آز نیست

(۱۹) ابو شکور،

او ثمر شکر و آفرین باری آورد و آفرین نامه یکی از ثمرات شجره شکر
 بو شکور است کتابی مقبول و عبارتی معمول در سینه ست و ثلثین و
 ثلثمائة تمام کرده است آنرا و در معنی شراب و تشبیه صفای آن و لطف
 جام غم انجام این دو بیت پرداخته است و او را در دو حالت مختلف
 بهلال و بدر تشبیه کرده میگوید، شعر

ساقیا مر مرا از آن می ده که غم من بدو گسارده شد

از قنبه برفت چون مه نو در پیاله مه چهارده شد

و هم او را ست در تشبیه شراب میگوید،

۱۰ بیار از آنچه بکردار دید بود نخست * روان روشن بستد بفر ازو رزبان
 از آنچه قطره او گر فرو چکد بزمین * ضریر گوید چشم منست و مرده روان
 و هم او را ست،

از دور بدیدار نو اندر نگرستم

مجروح شد آن چهره پر حسن و ملاحه

وز غمزه تو خسته شد آزرده دل من

وین حکیم قضائست جراحت بجراحت

و این معنی را عمید ابو الفتح علی محمد البستی الکاتب بتازی ترجمه کرده، شعر

رَمَيْتُكَ عَنْ حُكْمِ الْقَضَاءِ يَنْظُرُونَ * وَمَا لِي عَنْ حُكْمِ الْقَضَائِ مَنَاصُ
 فَلَمَّا جَرَحْتُ أَخَذَ مِنْكُمْ يَهْفَأُونَ * جَرَحْتُ فَوَادِي وَ الْجُرُوحُ قَضَائُ

۲۰ و این رباعی هم او را ست،

ای گشته من از غیم فراوان تو پست

شد قامت من ز درد هجران تو شست

ای شسته من از فریب و دستان تو دست

خود هیچ کسی بسیرت و سان تو هست

(۲۰) ابو عبد الله محمد بن صالح اللؤلؤی،

در شعر نفس اورا ذوق آب زلال و دم اورا اثر یخِ حلال در عهد
سلطان عین الدولة محمود جلگی فضلا خواستند که دو بیت فارسی اورا
بتازی ترجمه کنند، کس را میسر نشد تا آنگاه که خواجه ابو القاسم پسر
وزیر ابو العباس اسفراینی آنرا بتازی ترجمه کرد چنانکه همه فضلا به
پسندیدند و آن دو بیت محمد صالح اینست

سیم دندانك و بس دانك و خندانك و شوخ
كه جهان آنك بر ما لب او زندان كرد
لب او بینی و گوئی كه كسی زیر عقیق
با میان دو گل اندر شکری پنهان كرد

و ترجمه خواجه ابو القاسم اینست که میگوید،

فِضِّي نَغْرٍ لَيْسَ صَاحِبُ عَرِمٍ * مِنْ عَشْقٍ مَبْسُوبٍ أَصْبَحْتُ مَسْجُوتًا
بِسُكْرِ قَدْ رَأَيْتُ الْيَوْمَ مَبْسُوبَةً * تَحْتَ الْعَقِيقِ بِذَلِكَ الْوَرْدِ مَكْنُونًا
هم اوراست

جعد بر سیمین پیشانی گوئی که مگر
لشکر زنگ همی غارت بغداد کند
و آن سیه زلف بر آن عارض گوئی که همی
به پر زاغ کسی آتش را باد کند

(۲۱) ابو محمد البديع بن محمد بن محمود البلخی،

۲۰ شعر بدیع مصنوع و رفیع است و در زمره ارباب هنر و طبقات شعر از
امثال اعیان است و در مدح امیر ابو یحیی طاهر بن الفضل الصفانی
قصیده گفته که این ابیات از آنجاست،

هوا روی زمین را شد مطارز * بصافی آب دریای بفرمز
نفیر ابر قزویدی بر آمد * ز بانگ مرغ بانگ رود عاجز

بدان منگر که می منع است میخور * لَوْ قَتَّ الْوَرْدُ شُرْبُ الْخَمْرِ جَائِز
نگاری باید اکنون خلجی زاد * برخساره بت چین را مجاهر
بمیدان نشاط اندر خرامد * نبشته بر قدح قل من مبارز
بیاد سید حرانِ عالم * أَبُو یَحْيَى الَّذِي يُحْيِي بِهِ الْعَرْزَ
مگرد ای چرخ گردان جز به نیکی * برین رستم دل حاتم جوایز
و این دو بیت در وعظ گفته است،

بیت
چه پوشی جوشن غفلت که روزی * نو باشی تیر محنت را نشانه
امل با عمرت اندر نه بهیار * نگه کن تا کجا گردد زبانه

(۲۲) ابو المظفر نصر بن محمد الاستغنائی النیشابوری،

۱۰ از معارف و فضلاء نیشابور بفضل و دانش مذکور و در میان طبقات
شعراء آن عصر مشهور و از گفته هاء او دو بیت بیش اسماع نیفتاده
بود آورده شد، رباعی

بما ماندی اگر نیستیش زلف سیاه
بزهرا ماندی اگر نیستیش مشکین خال
رخانش را بیقین گفتمی که خورشید است
اگر نبودی خورشید را کسوف و زوال

۱۵

(۲۴) ابو عبد الله محمد بن عبد الله الجنیدی،

از افاضل ادبا و امثال فضلا بوده است و در تازی و پارسی اورا قدرتی
تمام و بر نظم و نثر اورا مهارتی شامل و ابو منصور ثعالی در بیتمة الدهر
۲۰ ذکر او آورده است و در میان شعراء صاحب عباده معدود کرده و در
داریات صاحب [در] این قصیده تازی که این دو بیت برهان جودت
آنست ذکر او رفته است، میگوید

يَا دَارَ سَعْدٍ قَدْ عَلَتْ شُرَفَانَهَا * نَبَّيْتُ أَنْ سَيِّئَتْ قَبِيلَةَ النَّاسِ
لِوُرُودِ وَفْدٍ أَوْ لِدَفْعِ مُلِمَّةٍ * أَوْ بَذَلِ مَالٍ أَوْ إِدَارَةِ كَأْسِ

و از اشعار فارسی او این چند بیت آورده شد،
شب گیر صبح را ز سر گیر * بر بانگ خروس و ناله زبر
خورشید که بر زند سر از کوه * آن به که خورد ز جام تشویر
از جام بجامه در شبانگاه * وز جامه بجام روز بشب گیر
شیرست غذای کودک خُرد * شیره است غذای مردم پیر

(۲۴) ابو منصور عماره بن محمد المروزی،

عماره که در عمارت بناء ثنا مهندسی استاد بود و شعر او از متانت رفیع
ایوان محکم بنیاد در دولت اهل سامان چشم بخت برو ناظر و در عهد
آل ناصر ریاض قبول او ناضر و شعراء عصر آخر او را مقتدای خود
دانسته و شعر او را بحدوث صفت کرده چنانکه شاه بوعلی رجائی گوید، مصراع
من خود ترا بشعر گرفتم عماره،

و در مرثیت امیر ابو ابراهیم المنتص میگوید،

بیت

از خون او چو روی زمین لعل فام شد
روی وفا سیه شد و چهر امید زرد
تیغش بخواست خورد هی خون مرگ را
مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد

و له در مدح سلطان محمود بین الدولة،

نظم

از کف شاه نور بود برجین خور * جودش مرا سهیل نمودست برجین
گر بر کران دجله کسی نام او برد * آب انگین ناب شود گل گل انگین

در صفت بهار می گوید،

نظم

جهان ز برف اگر چند گاه سپین بود
زمرد آمد و بگرفت جای توده سیم
بهار خانه کشمیریان بوقت بهار
بیباغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم

بدور باد همه روے آبگیر نگر
پشیزه ساخته بر شکل پشت ماهی شیم
و هم اوراشت در صفت شراب و قدح،
آتش بدیدی اے عجب و آب منتزع
اینک نگاه کن تو بدان جام و آن شراب
جام سپید و لعل می صاف اندرو
گوئی که آتشی است بر آمیخته باب

رباعی

آن می بدست آن بت سپین من نگر * گوئی که آفتاب پیوست با قر
و آن ساغری که سایه بیفکند می برو * برگ گل سپیدست گوئی بلاله بر
و هم درین معنی گوید،

رباعی

بر روی او شعاع می از رطل بر فتاد
روی لطیف و نازکش از نازکی بخت
می چون میان سپین دندان او رسید
گوئی کران ماه پیروین درون نشست

۱۵

شعر

هم اوراست،

شاخ بید سبز گشته روز باد * چون یکی مست نوان سر نگون
لاله برگ لعل بنگر بامداد * چون سر شمشیر آلوده بخون

قطعه

غره مشو بدانک جهان عزیز کرد
ای بس عزیزا که جهان کرد زود خوار
ماراست این جهان و جهانجوی مارگیر
وز مارگیر مار بر آرد شی دمار

۲۰

۲۲

ذکر شعراء این عصر که نام و نسبت و کنیه ممدوح ایشان معلوم نیست،

(۲۵) ترکی کشی ایلانی

که شراب فضل را ساقی بود میگوید،
قطعه

امروز اگر مراد تو بر ناید * فردا رسی بدولت آبا بر
چندین هزار امید بنی آدم * طوقی شک بگردن فردا بر
و هوراست،

شعر

راد مردی و مرد دانی چیست * با هنرتر ز خلق گویم کیست
آنکه با دوستان بداند ساخت * و آنکه با دشمنان بداند زیست

(۲۶) بو المثل بخاری

۱۰ در سخن سازی بی مثل و در فنون هنر مثل بوده است در صفت پیروی
گفته است

قطعه

بر افکند پیروی ضیا بر سرت * بچشم بتان ظلمتست آن ضیا
نه بینی که باز سپیدی کنون * اگر کبک بگریزد از تو سزا
نه بینی سمن برگ نسرین شک * ز کافور پوشیده برگ گیا

(۲۷) ابو المؤید البلخی،

۱۰

بناء معانی بدین مؤید مشید بود و باز و های معنی در دام بیان او
مقیّد در صفت انگشت معشوقه میگوید،
غزل

انگشت را ز خون دل من زند خضاب
کفی کرو بلاء تن و جان هر کس است
عُناَب و سیم اگر نبودمان روا بود
عُناَب بر سبیکه سیمین او بس است

۲۰

(۲۸) ابو المؤید رونقی بخاری،

۲۴ روز بازار هنر او با رونق و گلستان شعر او رشک بستان خورنق بود،

شعر

در مدح امیر خراسان میگوید،
جانست تیغ شاه که دید این چنین شکفت
جانی کرو بود تن و جان همه خراب
ارزان بجای گوهر در جریر او پدید
جانها دشمنانش چو ذره در آفتاب

قطعه

در صفت شراب میگوید،
نبیدی که شناسی از آفتاب * چو با آفتابش کنی مقترن
چنان نابد از جام گوئی که هست * عقیق یمن در سؤیل یمن

(۲۹) معنوی بخاری،

۱۰ ابکار افکار او دل فریب و لطایف معانی او جان آویز، میگوید
بر خدای جهان توکل کن * دار خرسند دل روان خوشود
که از اینجست خدای قسمت کرد * بی تغافل زبان نه کوشش سود
قطعه

هرچه آن بر تن تو زهر بود * بر تن مردمان مدار تو نوش
ندهی داد داد کس مستان * انگین خر مباح و زهر فروش

۱۰

(۳۰) خبازی نیشابوری،

خبازی نیشابوری بفضل و هنر نان خبازی پخته و در فضل او بعبار
شعر

ی بینی آن دو زلف که بادش هی برد
گویی که عاشق است که هیچش قرار نیست
یا بی که دست حاجب سالار لشکرست
از دوری نماید کامروز بار نیست

۲۰

(۳۱) سپهری ما وراء النهری،

شعر

۲۴ سپهر اختر و صدف در بیان بوده است، در قصیده میگوید

شاخهها مورد بر رفته به بین و برگه‌اش
بر شکسته جعد اندر جعد چون زلفین یار
بوستان افروز تابان از میان بوستان
هیچو خون آلوده در هیجا ستان شهریار

باب نهم، در ذکر شعراء آل ناصر رحمهم الله،

ذکر شعراء آل ناصر از اول عهد بین الدولة تا آخر عهد مسعود شهید
ایراد خواهم کرد و ایشان سه پادشاه بودند در مدت چهل و هفت سال
مطلع این دولت و منفع این اقبال بامیر عادل ناصرالدین ابو المظفر
سبکتگین افتاد و او پنج سال صاحب الجیش امیر رضی ابو القاسم نوح بن
۱۰ منصور بود و والی بلخ و طبرستان بود و کمال کفایت و شهامت او رونق
ملك آل سامانرا که زایل شده بود بدان دولت باز آورد و طراوتی که
بسبب هجوم ترکان و خروج بندگان دولت زایل شده بود بقرار اول باز
رسانید و کارهای بانام کرد و وفات رضی و او هر دو در سنة سبع و
ثمانین و ثلثمائة بود، پس سلطان ماضی بین الدولة و امین الملة ابو القاسم
۱۵ محمود انار الله برهانیه و شکر فی الاسلام سعبه سی و دو سال بر سریر
اقبال استقرار یافت دو سال نایب امیر خراسان ابو الحرث منصور بن
نوح و سی سال باستقلال ملك راند و وفات او در ربيع الآخر سنة
احدی و عشرين و اربعماية اتفاق افتاد و بعد از او امیر شهید ظهیر
الدولة و مجیر الملة ابو سعد مسعود بن محمود رحمه الله که در عهد پدر
۲۰ والی عراق بود و ولی عهد ملك تخت بنشست و ده سال سلطان آن زمان
بود و او را حکمی نافذ و فرمانی جزم و عین الکمال جمال اقبال او را در
یافت و چشم بد در صحراء دندانان مر و برا دندان نمود در سنة احدی
و ثلثین و اربعماية و بعد از او اغلب بلاد خراسان و ما وراء النهر بآل
سلجوق افتاده بود و ذکر شعراء عهد ایشان در طبقه سیوم ایراد کرده‌آید
۲۵ ان شاء الله تعالی، اکنون بغرض شروع کنیم و افتتاح از عنصری کردن

اولی ترکه او استاد شعراء و مقدم ارباب این شیوه است،

(۲۳) الاستاد الرئيس ابو القاسم حسن بن احمد العنصری،

عنصری عنصر جواهر هنر و جوهر عرض فضل بوده است، مقدم شعراء
عهد و پیشوا فضلاء زمان، چون سلطان بین الدولة او را بنظر قبول
ملاحظت فرمود همگان بر اجلال او اقبال نمودند و نظر اصحاب دولت را
آن اثر است که آفتاب را چنانکه آفتاب سنگ بی رنگ را لعل و یاقوت
میگرداند اثر نظر ارباب اقبال سنگ نهاده خاملان را لعل قبول کاملان
میکنند، شعر عنصری مدون است و عرصه فضایل برینت شایل او مزین
و ما قطاری چند از آن سحاب و سطری چند از آن کتاب بیارم، در
۱۰ قصیده می گوید در صفت رزم جای سلطان بین الدولة و امین الملة قدس
الله روحه، شعر

منقش عالمی فردوس کردار نه فرخار و هم پر نقش فرخار
هواش از طلعت ماهان پر از نور زمینش از بوسه شاهان پر آثار
ز زر و سیم بر کردار پروین نگر شمیرها چون چرخ دوار
۱۵ ز معلاقی کمرها هر دوازده ز کوهکهاش چون تیغی گهر دار
گروهی را کمر شمیر زرین درو یاقوت رمانی پدیدار
بخون دیده عشاق ماند چکیده بر رخ زرین ز بیمار
صف پیلانش اندر ساز زرین چو برکوهی شکفته زعفران زار
چو ماراندشان خرطوم از ایدون بود زرین پیشینه بر تن مار
۲۰ هیچا میخ رنگان تیغ دندان بصحرا کوه جستان باد رفتار
چه جایست این مگر میدان سلطان خداوند جهان شاه جهاندار
هوراست،

دهان کشاد و میان بست و استاد فلک

بمدح و خدمت شاه سپهکش صفدر

دهانش را اثر مشتری بجای زبان
میانش را اثر جوزهر بجای کمر
سخت و سخن و طبع و رای او گوی
ز خاک و آب و ز باد آمدند و از آذر
ز آذر آید نور و ز باد زاید جان
ز آب خیزد دُر و ز خاک زاید زر

وله، نظم،

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب
جهود و کافر و گبر و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل
که یا رب عاقبت محمود گردان

وله، نظم،

پُر دُر سفته شاخ درختان جویبار
چون زر خفجه برگ درختان بوستان
گر بوستان ز زر خزان زرد شد رواست
آن رنگ سرخ باشد روی خدایگان

وله، نظم،

هر که نا شاعر بود چون قصد مدح او کند
شاعری گردد که شعرش روضه رضوان بود
ز آنکه جودش جمع گردانید معنیهای نیک
چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

وله، نظم،

خدایگانها امشب نشاط ساز بدانند
پدرش ز آهن بود است و مادرش حجرست

بصورت شبیری زر حقه اورا برگ
که از عقیق و ز یاقوت بار آن شجرست
زبانهاش چو شمشیرها زر اندود
کرو بجان خطرست ارچه زر بی خطرست
وله،

خدایگان خراسان و آفتاب کمال
که وقف کرد برو ذو الجلال عز و جلال
بین دولت و دولت بدو نموده هنر
امین ملت و ملت بدو گرفته جمال
وله،

حکایت کند نرگس اندر چمن * ز چشم دلارام روز خمار
ز مینا یکی شاخ دیدی لطیف * درم برگ آن شاخ و دینار بار
چو فیروزه بر آینه آبگیر * بر آورده نیلوفر سازکار
چو کافر سیه روی بر گرد او * زدوده ستاها بود آبدار
۱۰ و این ابیات در قصیده میگوید و صفت شمشیر میکند،
قطعه

آینه دیدی برو گسترده مروارید خرد
خرده الماس دیدی بافته بر پرنیان
گوهر از رنجش بچشم اندر نمایند درست
چون بآب روشن اندر پرستاره آسمان
از خرد آگاه فی در مغز باشد چون خرد
و از گمان آگاه فی در دل بود همچون گمان
ار بچنبانیش آست ار بگردانی درخش
ار بیندازیش تیرست ار بدو بازی گمان

و در مدح سلطان بین الدولة گفتست و در اطرا و اغراق بغایت
۲۰ رسیده،
قطعه

در آهن و سیمست قضا و قدر ایرا
از آهن و سیمست ترا خنجر و خانم
گویند که فرمان بر جم بود جهان پاك
دیو و پری و دام و دد و خلق دمام
گر بود چنین بنا جم را جاه تو بودست
یا نامر تو بودست بر انگشتی جم
و هوراست در معنی صبر گوید

قطعه

درد مرا بگیتی دارو پدید نیست
دردی که از فراق بود درد بی دواست
گنجیست عاشقانرا صبر ار نگه کنی
کوروی زرد سرخ کند و پشت کوز راست

رباعی

و این رباعی که طراوت ایام ربیعی دارد اوراست،
بگرفت سر زلف تو رنگ از دل تو
نزدود وفا و مهر رنگ از دل تو
تا که نشود کبر پلنگ از دل تو
موم از دل من برند و سنگ از دل تو

و اشعار عنصری شعار فصاحت و دلیری دارد دقت معنی با رقت قحوی
جمع است و مثنویاتی که تألیف کرده است هم باسم خزانه بین الدولة چون
شاد بهر و عین الحیوة و وامق و عذرا و خنگ بت و سرخ بت هر يك
گنج بدایع و خزانه حکم و مستودع معانی دقیقی و مجمع امثال رقیقی است
و بدان سبب مطلوب عالمیان و مرغوب هنرمندان بود و اگر درر غرر
و فراید فواید او تمام آورده شود باطناب انجامد برین قدر اقتصار
افتاد،

(۲۴) ابو القاسم فردوسی الطوسی،

۲۵ فردوسی که فردوس فصاحت را رضوان و دعوی بلاغت را برهان بود

مقتدای ارباب صنعت و پیشوای اصحاب فطنت و مصداق این معنی
شاهنامه تمامست که ابتداء آن دقیقی کرده است و بیست هزار بیت از
آن جمله گفته دقیقی است و شست هزار بیت دیگر فردوسی گفته و
داد سخن بداده و برهان فضل نموده و جمله گذشتگانرا در خجلت انداخته
و آیندگانرا در تنگ و پوی فکرت افکنده و کمال صنعت در آن آنست
که از اول تا آخر بر يك نسق رانده است و بر يك شیوه گفته و مختتم
او ذوق مفتوح دارد و این کمال قدرت و غایت استادی بود و هر کس
که اختیارات شاهنامه که خواجه مسعود سعد رحمه الله جمع کرده است
مطالعه کند داند که قدرت فردوسی تا چه حد بوده است و از وی بدون
شاهنامه شعر کم روایت کرده اند و در قصید میگوید در مدح سلطان
بین الدولة محمود قدس الله روحه،
نظم

دو چیز بر تو بی خطر بینم * کانرا خطرست نزد هر مهتر
دنیار چو بر نهی بسر بر تاج * در معرکه جان چو بر نهی مغفر
و هو گفته است،

۱۰ بسی رخ دیدم بسی گفته خواندم * ز گفتار نازی و از پهلوان
بچندین هنر شست و دوسال بودم * چه توشه برم ز آشکار و نهانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان * ندارم کنوت از جوانی نشانی
بیاد جوانی کنوت مویه دارم * بر آن بیت بو طاهر خسروانی
جوانی من از کودکی یاد دارم * دریغا جوانی دریغا جوانی

(۲۴) الحکیم کسائی مروزی،

کسائی شاعری بود که کساء زهد در برداشت و کلاه فقر بر سر غبار از
عرصه دل بآستین تسلیم فرو رفته و گرد حرص از صحراء سینه بآب دو
دیده در نشاند و اکثر اشعار او در زهد و وعظ است و در مناقب اهل
بیت نبوت و جای جای که بدایع اوصاف و روایع تشبیحات گفته است داد
۲۴

سخن داده است و حقّ بیان بگذاشته، در مدح امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید،

مدحت کن و بستا کسی را که پیامبر
بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار
آن کیست بدین حال و که بودست و که باشد
جز شیر خداوند جهان حیدر کزار
این دین هدی را بتل دائرة دان
پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرکار
علم همه عالم بعلی داد پیامبر
چون ابر بهاری که دهد سیل بگلزار

و در مدح سلطان غازي بين الدولة انار الله برهانه میگوید در قصید، نظم
گفت گوئی که کان گوهرستی * کزو دایم کنی گوهر فشانی
چو جانت از جود و رادی کرد بزبان * تو بی جان زنده بودن کی توانی
و در مرثیت یکی از صدور مژگو گفته است،
قطعه

جنازه تو ندانم کدام حادثه بود
که دیدها همه مصقول کرد و رخ مجروح
از آب دیک چو طوفان نوح شد همه مژو
جنازه تو بر آن آب همچو کشتی نوح
در صفت شراب گفته است،
قطعه

بکشی چشم ژرف نگه کن بشنبلید
تابان بسان گوهر اندر میان خوید
بر سان عاشقی که ز شرم رخان خویش
دییای سبز را برخ خویش در کشید
چون خوش بود نبیند برین تیغ آفتاب
خاصه که عکس او بنیید اندرون بدید

جام کبود و باده سرخ و شعاع زرد
گوئی شقایق است و بنفشه است و شنبلید
آن روشنی که چون به پیاله فرو چکد
گوئی عقیق سرخ بلولو فرو چکید
و آن صافتی که چون بکف دست بر نهی
کف از قدح ندانی فی از قدح نبید

هموراست،

شعر

ای خواجه مبارک بر خواجگان شفیق
فریاد رس که خون رهی ریخت جانلیق
با جام خون بچه تا کم فرست از آنک
هم بوی مشک دارد و هم گونه عقیق
تا ما بیاد خواجه دگر بار پر کنیم
از خون خوشه آکل و قیفال و باسلیق

هموراست،

شعر

بجام اندر تو پنداری روانست * ولیکن گر روان دانی روانی
بماهی ماند آبستن بهر تیغ * بزاید چون فراز لب رسانی
قطعه

نیلوفر کبود نگه کن میان آب
چون تیغ آب داده و باقوت آبدار
هم رنگ آسمان و بکردار آسمان
زردیش بر میانه چو ماه ده و چهار
چون راهی که دو رخ او سال و ماه زرد
وز مطرف کبود ردا کرده و ازار
گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت
مردم کریم تر شود اندر نعیم گل

نظم

۲۵

ای گل فروش گل چه فروشی برای سیم
وز گل عزیزتر چه ستانی بسیم گل

قطعه

هوراست،

بنو بهار جهان نازه گشت و خورم گشت
درخت سبز علم گشت و خاك معلم گشت
نسیم نیم شبان جبرئیل گشت مگر
که بیخ و شاخ درختان خشك مریم گشت

قطعه

هوراست،

سرود گوی شد آن مرغاك سرود سرای
چو عاشقی که بمعشوق خود دهد پیغام
هی چه گوید گوید که عاشقا شب گیر
بگیر دست دلارام و سوی باغ خرام

وله، قطعه

آن خوشه‌ها رز نگر آویخته سیاه * گوئی هی شبیه بزمرد درو زند
۱۰ و آن بانگ خرد بشنواز باغ نیم روز * همچون سفال نو که بآتش فرو زند

نظم

بر پهل گوش قطره باران نگاه کن * چون اشك چشم عاشق گریان می شد
گوئی که پیر باز سپیدست برگ او * منقار باز اولو نا سفته بر جبه

نظم

دستش از پرده برون آمد چون عاج سپید
گفتی از میخ هی زند زهره و ماه
پشت دستش مثل چون شکر قائم نرم
چون دم قائم کرده سر انگشت سیاه

قطعه

۲۰ چون سر من سپید دید بسیم * گشت تشبیه شیب و سخت عجب

گفت موی سپید و موی سیاه * همچو روزست در میانه شب
و جماعتی اورا ملامت کردند که خضاب چرا میکنی، این دو بیت در
عذر آن گفت، نظم

از خضاب من و از موی سیه کردن من
گر هی رخ خوری پش خور و رخ میر
غرض زونه جوانیست بترسم که ز من
خرد پیران جویند و نیابند دگر

شعر

در صفت نرگس گفته،

نرگس نگر چگونه هی عاشقی کند * بر چشمکان آن صنم خنخی نژاد
۱۰ گوئی مگر کسی بشد از آب زعفران * انگشت زرد کرد و بکافور بر نهاد
و این دو بیت در حق گازر بجه گفتست بدرخواست یکی از بزرگان
آن زمان نظم

کوی و جوی از تو کوثر و فردوس * دل و جامه ز تو سیاه و سپید
رخ تو هست مایه تو اگر * مایه گازران بود خورشید
۱۰ نظم

هر چند در صناعت نقش و علوم شعر * جز مر ترا روا نبود سر فراشتن
اوصاف خویشتن نتوانی بشعر گفت * مثال خویشتن نتوانی نگاشتن
شعر

۲۰ ای ز عکس رخ تو آینه ماه * شاه حسنی و عاشقانت سپاه
هر کجا بنگری دمد نرگس * هر کجا بگذری بر آید ماه
روی و موی تو نامه خویشست * چه بود نامه جز سپید و سیاه
لب و چشم راحتی و بلا * برخ و زلف توبه و گناه
دست ظالم ز سیم کوتاه به * ای برخ سیم زلف کن کوتاه
الغرض محاسن کسائی را نهایتی نیست و خیال مروزی مصداق این معنی
۲۰ است در آن بیت که گفته است، بیت

زیبا بود ار مَرُو بنازد بکسائی * چونانک جهان جمله باستاد سرفرد
و ختم کنیم ذکر کسائی را رحمة الله علیه برین بقی چند که در آخر عمر
بهنگام وداع و ساعت رحیل گشته است،
شعر

بسیصد و چهل و یک رسید نوبت سال
چهارشنبه و سه روز باقی از شوال
بیامدم بجهان تا چه گویم و چه کنم
سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال
ستور وار بدین سان گذاشتم همه عمر
که برده گشته فرزندم و اسیر عیال
بکف چه دارم ازین بخت شمرده تمام
شمار نامه با صد هزار گونه و مال
من این شمار باخر چگونه فصل کنم
که ابتدای دروغست و انتهای خجل
درم خریدۀ آزر ستم رسیدۀ حرص
نشانه حدثاتم شکار ذل سوال
دریغ فقر جوانی دریغ عمر لطیف
دریغ صورت نیکو دریغ حسن و جمال
کجا شد آن همه خوبی کجا شد آن همه عشق
کجا شد آن همه نیرو کجا شد آن همه حال
سرم بگونه شیرست و دل بگونه قیر
رخم بگونه نیلست و تن بگونه نال
نهیب مرگ بلرزاندم هی شب و روز
چو کودکان بد آموز را نهیب دوال
گذاشتم و گذاشتم و بودنی همه بود
شدیم و شد سخن ما فسانۀ اطفال

ایا کسائی پناه بر تو پناه برادر
بکند بال ترا زخم پناه و چنگال
تو گر بال و امل بیش ازین نداری میل
جدا شو از امل و گوش وقت خویش بال

(۲۵) زینتی علوی محمودی،

زینتی زینت زمان و نادره گیهان از خاندان سیادت و از دودمان سعادت
بود و در مدح سلطان بین الدولة ابن قصیده غزاً چون مخدّره عذرا در
جلوه جمال آورده است،
شعر

ای خداوند روزگار پناه * مطربان را بخوان و باده بخواه
تا بدان لعل می فرو شوئیم * کامهارا ز گرد و خشکی راه
پس جوان مردوار بر سازیم * مجلسی پر نهنگ شیر آگاه
میسره مطربان خوش سازیم * مینه دوستان نیکو خواه
علم از ساقیان بیای کنیم * باز مخوفها ز زلف سیاه
بدل تیره دسرها گیریم * از گل و سنبل شگفته پگاه
بدل جوشن و زره پوشیم * بر خود از دوستان خطا و گناه
بر سر اسپر کنیم تا داریم * خویشان را ز تیر غمزه نگاه
غم گریزد ز پیش ما چونانک * خان و قیصر ز پیش شاهنشاه
خسرو خسروان ملک محمود * ملت و ملک را همیشه پناه
و هم در حق او گفته است،
شعر

ایا شهریاری که گرد سپاهت * هی چشم دین را کند توتیائی
بود داد تو مر جهان را همیشه * چو اندام آزرده را مومیائی
ز خون عدو کرد فتنه نشانی * بتیغت هی زنگ بدعت زدائی
مگر نذر داری که هر مه که نوشد * شهری را ببندی و شهری گشائی
مگر عهد داری که همچون سکندر * ملوک زمین را تو قدرت نمائی

وله، شعر

آن قطره باران بارغوان بر * چون خوی بناگوش نیکوان بر
و آن فاخته بر شاخ او نشسته * عاشق شد بر وصف این و آن پر
و آن نرگس بین چشم باز کرده * نازان بهمه باغ و بوستان بر
عطّار مگر وصل کرد عمدا * کافور رباحین بزعفران بر
بر خویید چکیده سرشک باران * مانند ستاره بر آسمان بر

(۲۶) لیبی الادبی،

لیبی ادبی لیب و شاعری عجیب بود، نظمش راییق و در فضل از
افران فایق، مدّاح امیر ابوالمظنّر یوسف بن ناصر الدین رحمه الله بود
۱۰ در مدح آن شاه نیکخواه نامجوی ثناخیر مدّاح پرور این قصیده گفته و
داد سخن بداده، شعر

چو بر کدم دل از دیدار دلبر * نهادم مهر خرسندی بدل بر
شرر دیدم که بر رویم هی جست * ز مژگان همچو سوزن سونش زر
مرا گفت آن دلارام بی آرام * همیشه تازیان بی خواب و بی خور
۱۵ هوا اندوده رخساره بدوده * فرو نه یکره و بر گیر ساغر
فغان زین بادپای کوه دیدار * فغان زین ره نورد هجر گستر
خرد زین سوکشید و عشق زان سو * فرو ماندم من اندر کار مضطر
بدلبر گفتم ای از جان شیرین * مرا بایسته تر وز عمر خوشتر
مخور غم میروم درویش زنجار * و لیکن زود باز آم تو انگر
۲۰ روی دور و شبی تاریک و تیره * هوا فیروز و هامون چون مغیر
فرودآ زود و زین را زین بیارام * سپهر آراسته چهره بگوهر
خم شوکه جو خم زلف جانان * مغرّف گشته اندر اولو تر
مکمل گوهر اندر تاج اکلیل * بتارک بر نهاده غفر مغفر
۲۴ مجرّه چون بدریا بار موسی * که اندر قعر او بگذشت لشکر

زمانی بود مه بر زد سر از کوه * برنگ روی مهجوران مزعفر
چو زرّ اندود کرده گوی سمین * شد از انوار او گیتی منور
بریک اندر هی شد باره زان سان * که در غرقاب مرد آشناور
دمنده ازدهائی پیشم آمد * خروشان و بی آرام و زمین در
شکم ملان بهامون بر هی رفت * شده هامون بزیر او مغر
گرفته دامن خاور بدنبال * نهاده بر کران باختر سر
بیاران بهاری بوده فربه * ز گرمای حزیران گشته لاغر
ازو زادست هرچه اندر جهانست * زهرچه اندر جهانست او جوان تر
مدح شاه بر خواندم بجهون * بر آمد بانگ ازو الله اکبر
۱۰ تواضع کرد بسیار و مرا گفت * ز من مشکوه و بی آزار بگذر
که من شاگرد کف راد آم * که تر مدحش هی بر خوانی از بر
بفر شاه ازو بیرون گذشتم * یکی موی از تن من نا شده تر
بدین درگاه عالی چون رسیدم * رها کردم سوی جانان کیوتر
کیوتر سوی جانان کرد پرواز * بشارت نامه زیر پرش اندر
۱۵ بنامه در نبشته کای دلارام * رسیدم دل بکام و کان گوهر
بدرگاه سپردم کز بر او * نیارد تند رفتن چرخ محور
بصدر اندر نشسته پادشاهی * طفر یارے بکینت بو المظنّر
بنامش بر نبشته عهد آدم * بکینش در سرشته هول محشر
جهان را خور کند روشن و لیکن * ز رای اوست دایم روشنی خور
۲۰ ز بار همت او گشت گوئی * بدین کردار پشت چرخ چنبر

(۲۷) ابو سراقه عبد الرحمن بن احمد البلی النّجار،

امین درودگر که روان رودکی دایم بر وی درودگر بود از مدّاحان
سلطان بین الدولة و امین الملة بود و شعر او ذوق ایام جوانی و طراوت
۲۴ سماع اغانی از تحریک انامل غوانی دارد، در قصیده میگوید، قصیده

زره پوش ترك من آن ماه پیکر . زره دارد از مشك بر ماه انور
 كه دیدست مشك مسلسل زره سای . كه دیدست ماه منور زره ور
 بشك اندرش تیر و بهرام و زهره . بام اندرش سوسن و مشك و عبهر
 دو باقوت خوانم لبش را نخوام . كه باقوت را کی بود طعم شکر
 بتزد من آمد کمر بسته روزی . یکی صدره پوشید يك رنگ اخضر
 فلک خواندمش ز آن کجا بود تابان . رخانش چو ماه و کمر چون دو پیکر
 مرا گفت ای کوفته راه دانش . ستر کرده و گشته گیتی سراسر
 نگوئی كه این اهل معنی بدنیا . مسافرنه اندر جهان نه مجاور
 بدو گفتم ای سرو سمین ندانی . كه رنج سفرمان از آنست همر
 ۱۰ كه در چرخ ساكن ز انجم بسی اند . ز هفت مسافر بود حصم اختر
 ز شاهان و از خسروان زمانه . جز آنك از مقدم جز آنك از مؤخر
 چو محمود خسرو نبود و نباشد . ستر پیشه شاه و ستر کرده بی مر
 گهی سوی جیحون رود چون فریدون . گهی سوی ظلمت رود چون سکندر
 گوی تخت جیپال بر در بدارد . گوی چتر خاقان بیاویرد از سر
 ۱۵ گهی رایش را بری روی بینی . امین ملك خسرو هفت کشور
 بینی كه اندر پیشش بمانی . امان داد اسلام را تا بمحشر

(۴۸) ابو الفضل مسرور بن محمد الطالقانی،

مسرور با فضلی موفور بود و سعی ثناء او در حضرت بینی مشكور و شعر
 او عذب و عرصه بیان او رحب است در مدح و زیری كه وزر فضلا
 ۲۰ بود این قصیده غزا پرداخته و این جریده عذرا جلوه داده، شعر

چو ناپدید شد از چشم چشمه روشن
 دراز گشت شب دیر بازارا دامن
 بروی گنبد گردنده بر شدند پدید
 ستارگان قوی قوت بدیع بدن

چو نیغ باختر افراخته نمود هلال *Bactria*
 چو هفت فندق سیاب رنگ نجم پرن *Enriched with, Ornaments*
 ۵ مندیبران فلک بر فلک چو هفت فلک
 نهاده روی بتدویر زی ده و دو وطن *rotation*
 یکی قرین شتاب و یکی عدیل درنگ *equal*
 مسیر این بسوی هند و سیر آن بعدن
 بزیر پرده آسایش اندرون شد روز
 شب سیه بسر اندر کشید پیراهن *portion*
 از ارتفاع شب تیره بهره چو گذشت
 پیامد آن بت شادان بهار سوی چمن
 بصورتی كه نمازش برد ز ناز پری
 بزینتی كه زمین بوسدش بهر وثن *idol*
 گرفته گنج ملاحه ز قهرمان جلال
 ربنده خاتم خوبی ز نیکوان ختن
 ۱۵ بنم نمر چنین گفت مر مرا كه چرا
 همی جدائی جویی بخیره خیره ز من *obstinately*
 مرو كه با منت ایدر خزان بهار بود *here*
 كه هم رخ گل سوریست هم زنج سوسن *favours*
 بساغر من اگر بنگری نیاری یاد
 ز برگ لاله سیراب و آبدار سین
 جواب دادم اگر ضامن روان ره
 بسست عهده تا کی بری من بر ظن
 بطبع و طوع همی سوی او روم كه ندید *distances*
 چو جواد جهان و چو کریم زمن
 ۲۰ ۲۴

of the Planets: Saturn, Jupiter, Mars, the Sun, Venus, Mercury, & the Moon

شهاب دولت شمس الکفاه ابو القاسم
حمید حمد هنر خواجه احمد بن حسن
وله، شعر،

بوقت نرگس ار خواند کسی فردوس گیتی را
بیک معنی روا باشد که دل مان داردش باور
ز بهر آنکه جز در خلد کی شاید بدن هرگز
درختی کش تن از مینا و برگ از سیم و بار از زر
وله،

چنانم که مجنون عامر نبود * ز تیار لیلی بایل و نهار
وفادار مهر نوار تا زیم * نو خواهی وفا دار و خواهی مدار
(۴۹) ابو سعد احمد بن محمد المشوری السمرقندی،

منشوری که منشور شاعری بنام او بود و طایر هنر در دام او سخن نمکینش
شور در دلهاء فضلاء انداخت و بیان دل فریبش رایت فصاحت بر
فلک می افراخت در مدح سلطان بین الدولة گفت و صفت آتش کرد
۱۰ چنانکه آب ازو میجکد، شعر

یکی دریا پدید آمد زمین از مشک و آب از زر
معلق موج زربش باوج اندر کشید سر
نشیب و قعر آن دریا همه پر رشته مرجان
فراز موج او هر سو همه پر زهره ازهر
نهنگ سندروسینش بسیاب اندرون غلطان
در تمساح زربش پریشان از گلو گوهر
برخشد سر او بی رخ بغرد غور او بی دل
چو برق از میخ بر دریا چو رعد از کوه در کشور
فلک چون قصر مدهون گشت بروی کنگره زرین
در افشان هر یکی روشن چو قصر مرد مدهون گر

چو چشم باز ازو روشن زمین و آسمان امشب
نقابی بست بر روئے و بناگوش تذرو نر
چه بود امشب که چون حال و سر از خاک زمین برزد
خلوقی رنگ خرسیده بشنگرف آزده پیگر
گاهی چون عبهری سمین همی بر آسمان نازد
گاهی چون ابر یاقوتین همی نالد بابر اندر
زریرین گردد از رنگش بدریا در همی لولو
عقیقین گردد از عکسش بگردون بر همی اختر
نو گویی همت خسرو برای نعت زایر
یکی زرین فلک خواهد بر آوردن همی دیگر
بدست و تیغ و جام و جان میاسا از چهار آئین
چنانک از نافه فحش نیاساید همی رهبر
بدست از مال بخشیدن بتیغ از کینه آختن
پیام از باده نوشیدن بجان از مدت بیهوش
نظم

۱۰ وله هم درین معنی،

دو چیز یافت ازین آتش سده دو حال
ستاره یاره زرین و آسمان خنخال
ز آفتاب یکی جام کرد چرخ امشب
بیاد شاه بکف بر نهاد مالا مال

وله، شعر،

چرا زرد شد دهر بی مهرگان * ازبرا که چون کوه شد آسمان
چرا معصفر بار شد تیره شب * ازبرا که شد بارور زعفران
چرا جام بی خواست ناگاه شاه * ازبرا کش آمد سده ناگهان
چرا از قضا برترست امر او * ازبرا یقین برترست از گمان
چرا رخ معذّر نماید عدوش * ازبرا کش از اشک باشد نهان

چرا بی کرانست طول بقاش * ازیرا بود دایره بی کران

شعر

چه جادویست عنان آزمای مرکب او

که آرزوی سواران کند هی از بر

نگاوری که بیک شربت امل آراست

بدنش اندر دریاء ژرف پهناور

شعر

فرو رسید چو بخشک زرد برگ بهی

ز بیم آنکه برو زد چو باشه برگ خیار

ببرق ماند روز آفتاب در پس ایر

بافتاب درخشند برق در شب تار

(۴۰) ابو المظنر مکی بن ابراهیم بن علی البنجهری،

یکی از امثال و اعیان جهان بوده است و در نوبت دولت محمودیان بکمال

و ضروب شمایل مغلی و عالم فضل و هنر متولی و ذکر او در تواریخ
مسطورست و بر زبان افاضل مذکور و اورا اشعار تذب است میگوید،

بیت

لبش خسته ز و هم بوس هر کس * توب لب دیدی ز و هم بوس خسته

هموراست،

باشم تا نیز چه آید دگر * مادر تقدیر چه زاید دگر

بار دگر نیز بگردد فلک * موعظه نیز نماید دگر

شاد بدانم که چو بندد دری * ایزد مان باز کشاید دگر

(۴۱) ابو محمد عبد الله بن محمد المعروف برورده البلیخی،

از معارف بلخ و صدور خراسان بوده است و در نوبت دولت آل ناصر

۲۴ بتنعم روزگار گذرانیده و اورا يك يك بیت فردست که در نفس خود

(۴۱) ابو محمد عبد الله البلیخی، (۴۲) فرخی السجری، ۴۷

تمامست و اگر تمام کند از ذوق دور افتد و از لطف بی بهره ماند،

می گوید،

گر بر کشم این فرو شده پای از گل * هرگز ندهر بهیچ نامردم دل

بیت

بی خوابی را بدیده بر بدستتم * باز دیدن خواب بیهوشم

بیت

لولو داری میان یاقوت اندر * ای زنده کنی مرده نابوت اندر

وله، بیت

ای خورد کل نیک ندانسته ز بد

چندان گر هت ز مشک بر لاله که زد

وله، بیت

گویند مرا که خواجکی هست کرم

يك برگ کرم به که چنوشست کرم

(۴۲) الاستاد ابو الحسن علی بن جلولغ الفرخی السجری،

۱۰ فرخی که رخ خوب روی بلاغت را مشاطه فریخت او چنان آراست که

هیچ قادیح انگشت بر حرف آن نهاد شعر او عذب و پر معنی است

باول در صنعت سخن و بدقت معانی کوشید و در آن از اقران سابق

آمد و باخر سخن سهل ممتنع ابراد می کرد و در نوبت دولت سلطان

بین الدولة آسایشها یافت و مال خطیر بدست آورد و عزیمت تماشاء

۲۰ سمرقند کرد چون بنزدیک آن خطه رسید طایفه قُطَاع الطریق برو زدند

و تمامت مال و متاع او ببردند و او تنگ دست و بی سرمایه بسمرقند

در آمد و چون اختلال بحال او راه یافته بود خود را در آنجا ظاهر نکرد

روزی چند مقام کرد و باز گشت و این قطعه که از نوادر کلامست

۲۴ بیادگار آنجا بگذاشت،

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم
 نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت
 چو بود کیسه و جیب من از درم خالی
 دلم ز صحن امل فرش خرمی بنوشت
 بسی ز اهل هنر بارها بهر شهره
 شنیده بودم کوثر یکبست و جنت هشت
 هزار کوثر دیدم هزار جنت بیس
 ولی چه سود چو من نشسته باز خواهم گشت
 چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود
 سر بریده بود در میان زرین طشت
 و در مدح سلطان بین الدولة محمود گفته است،

شعر

پار آن اثر مشک نبودست بدیدار
 امسال دمید آنچه هی خواسته ام پار
 عطار شد آن عارض و آن خط سیه عطر
 هم عاشق عطرم من و هم عاشق عطار
 بسیار دعا کردم کین روز به بینم
 این روز بدیدم ز دعا کردن بسیار
 بار غم و اندیشه همه زین دل بر خاست
 تا مشک سیه دیدم کافور ترا بار
 کار من و تو ساخته بودست و نبودست
 امروز بکام دل ما گشت همه کار
 گفتار نبودست میان من و تو هیچ
 و ر بود بیکبار بیستی در گفتار
 همواره دل برده من کام تو جسته است
 چونانک جهان کام ملک جوید هموار

سالار زمان فخر جهانداران محمود
 آن شه که چو جم دارد صد حاجب سالار

غزل

شه زاولستان محمود غازی * سر گردن کشان هفت کشور
 بنیزه کرکدن را بر کند شاخ * بزوبین بشکند سیمغ را پر

نظم

بر وعده مرا شکیب فرمائی * تا کی کنم ای صنم شکیبائی
 از بهر سه بوسه مستمندی را * خواهی که سه سال صبر فرمائی
 راز دل خویش با تو بکشادم * باشد که برین رهی پخشائی
 بر برگ سمن بمشک بنیشتی * تا راز مرا بخلق بنیائی
 بد مهر بق و سنگ دل باری * لیکن چو دل و چو دیده دریائی
 و در مدح امیر ابو احمد محمود سبکتگین انار الله برهانه میگوید، قصیده

گفتم مرا سه بوسه ده ای شمس بتان
 گفتا ز حور تو بوسه نیایی درین جهان
 گفتم ز بهر بوسه جهانی دگر بخواه
 گفتا بهشت را نتوان یافت رایگان
 گفتم که کوز کرد مرا قدت ای رفیق
 گفتا رفیق تیر نباشد مگر کهان
 گفتم هی ترا نتوان دید ماه ماه
 گفتا ستاره کم نتوان کرد ز آسمان
 گفتم ستاره نیست نگارا سرشکهاست
 گفتا سرشک بر نتوان چیدن از رخان
 گفتم ز آب دیده من روی تازه
 گفتا ز آب تازه توان داشت بوستان

گفتم بروی روشن تو روی بر نهم
گفتا نه کآب را ببرد رنگ زعفران
گفتم مرا فراق تو ای دوست پیر کرد
گفتا شوی بخدمت شاه جهان جوان
گفتم ملک مؤید مسعود کامکار
گفتا ملک محمد محمود کامران
رباعی

خط آوردی رواست ای روی چو ماه
خوشر گشتی از آنچه بودی صد راه
وز آرزوی خط تو خوابان سپاه
بر روی همی کشید خطهای سیاه
رباعی

تا در طلب دوست همی بشتام
عمرم بکران رسید و من در خوابم
گیرم که وصال دوست در خوابم یافت
این عمر گذشته را کجا در بامم

(۴۲) ابو نظر عبد العزیز بن منصور العسجدی المروزی،

عسجدی عسجدی کان بلاغت و اختر آسمان فصاحت بود، خاک مرو بوجود
او مفاخر و ذات او منبع زلال مفاخر مقبول حضرت بین الدوله بود
نقد سخن او در روز بازار دولت این شاه نیک رایج و در آن وقت که
سلطان بین الدوله بمدد تائید یزدانی و توفیق سجانی در اقصی بلاد
هندوستان سومنات را فتح کرد و تابش شمشیر آبدار او خاک آن زمین را
خون آن باد پیمایان گلغونه بر کشید عسجدی این قصیده غرا در نهیت
۲۴ آن فتح میگوید،
قصیده

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد
کردار خویش را علم معجزات کرد
آثار روشن ملکات گذشته را
نزدیک بخردان همه از مشکلات کرد
بزدود ز اهل کفر جهان را بر اهل دین
شکر و دعاء خویشان از واجبات کرد
محمود شهریار کریم آنکه ملک را
بنیاد بر محامد و بر مکرّمات کرد
شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه
هر شاه را بلعب دگر شاهمات کرد
شاهها تو از سکندر بیشی بدان جهت
کو هر سفر که کرد بدیگر جهات کرد
عین الرضاء ایزد جوی تو در سفر
باز او سفر بخشن عین الحیات کرد
نو کارها بنیزه و تیر و کمان کنی
او کارها بجمله و کلک و دوات کرد

و هموراست در صفت آتش میگوید،
قطعه

ز آن آتش که بر بلندئ بالا * مر ابر بلندرا کند روزن
وز ابر چو سر برون زند نورش * چون ماه بر آسمان زند خرمن
ماند نن او بپسندین ابری * زو قطره چکان چو ذره گون ارزن
هر قطره زر که زو جدا گردد * چون سیم فرو فتد به پیرامن
باز از حرکات چون بیاساید * از لاله ستانش بر دمد سوسن
وله، غزل

یاد کرد از لطیف طبعش بحر * گشت پر دُر و عنبر اشهب
باگران حلهش آشنا شده کوه * شد مکان عقیق و کان ذهب
۲۵

و این قصیده مکرر برهان فضل وافر و پست،

باران قطره قطره همی بار بار ابرو را
 هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار
 ز آن قطره قطره قطره باران شد خجل
 زین خیره خیره خیره دل من ز حجر یار
 یاری که ذره ذره نماید همی نظر
 هجرانش پاره پاره بن بر نهاد بار
 ز آن ذره ذره چو کوه آیدم بدل
 ز آن پاره پاره پاره بچشم آیدم غبار
 دل گشته رخنه رخنه بزاری بتیغ هجر
 ز آن مشک توده توده بران گرد لاله زار
 ز آن رخنه رخنه رخنه شد عقل و دین مرا
 ز آن توده توده توده بدل بر غم نگار
 و هموراست در قصیده میگوید،

اگرچه دیده افعی بخصایت بجهد
 بدان گهی که زمرد بدو بری بفراز
 من این ندیدم دیدم که خواجه دست بداشت
 برابر دل من بطرکید چشم نیاز
 غزل

۲۰ انجیر کش از شاخ بستدی تو * وصفش تو بیک بیت بشنواز من
 چون برگ گل زرد خرد کرده * سر بسته و کرده میان پر ارزن

غزل

مرکبی کش نیست جز آیین خود دادن نشان
 خاصه آنکاهی که بر زین برکشندش تنگ تنگ

گشتن از پرکار و چرخ و رفتن از کشتی و نیر
 کشتی از طلوس و گور و جستن از خرگوش و رنگ

و هموراست که صفت قلعه کند،
 قطعه
 گهی بلند و برو قلعه نهاده بلند * بلندها جهان زیر و او ز جمله زیر
 باستواری زری بخیل زیر زمین * پپای داری نام سخی میان بشر
 بسختی دل بدخواه برج او لیکن * نکار بوده برو سنگها بسان جگر
 این دو بیت در تشبیه خربزه گفته است و بهلال و بدر در دو حالت
 آنرا تشبیه کرده،
 نظم

آن زبرجد رنگ مشکین بوی و طعمش طعم شهید
 رنگ دبیا دارد و بوی قهاره عود خاگر
 چون تو ببردی شود هر یک از آن ده ماه نو
 ورنبری باشد او در ذات خود ماه تمام
 نظم

چرا نه مردم عاقل چنان بود که بهر
 چو درد سر کندش مردمان دژم گردند
 چنانچه باید بودن که گر سرش ببری
 بسر بریدن او دوستان خرم گردند

(۴۴) ابو النجم احمد بن قوص بن احمد المنوچهری

منوچهری آریند چهره بلاغت و پیرایه سرو بوستان براعت بود، اندک
 ۲۰ عمر بسیار فضل از نوادر ایام و عجایب روزگار و حفظی قوی و ذکاوت
 تمام و قریحی نقاد در ایام کودکی چنان ذکی بود که هر نوع که از او در
 شعر امتحان کردند بدیهه بگفتی و خاطر او بموانات آن مسامحت کردی
 و در قصیده میگوید در مدح سلطان بین الدولة،
 شعر
 ۲۴ قیصر شراپدار تو جیپال پاسبان * پیغو رکاب دار تو فغفور پرده دار

اندر حجاز بزم کنی در عراق رزم • اندر عرب مظلّم و اندر عجم شکار
و این قصیده که در تشبیه شمع گفته است خاطر جمله فضلالا چراغ داشت
و همه چون تافته شدند البته آنرا جواب نتوانستند گفت، میگوید، شعر
ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن

جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند
گوی اندر روح تو مضمر همی گردد بدن
گر نه کوکب چرا پیدا نگرده جز بشب
ورنه عاشق چرا گری همی بر خویشتن
کوکبی آره و لیکن آسمان نُسْت موم
عاشقی آره و لیکن هست معشوق لکن
پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کسی

پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
چون بیری آتش اندر تو زخم زنده شوی
چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن
بشگفتی بی نو بهار و پژمرده بی مهرگان
بگری بی دیدگان و باز خندی بی دهن
تو مرا مانی و من هر مر ترا مانم همی
دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
هر دو سوزانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
هر دو گریانیم و هر دو فرد و هر دو مستغن
آنچه من در دل نهادهم بر سرت بینم همی

و آنچه تو بر سر نهاده در دلم دارد وطن
اشک تو زری که بگدازی بزیر پخته بر
و آن من چون شنبلید پژمریده در چمن

رسم ما خفتن بروزست و من از بهر ترا
بی وسن باشم همه شب روز باشم با وسن
در فراق روی تو گشتم عدو افتاب
وز وصال در شب تاری شدستم مفتتن
من همه یاران خود را آزمودم خاص و عام
فی سخنشان راز دارد فی وفا دارد وطن
رازدار من توئی امروز بار من توئی
غمگسار من توئی من زان تو نو زان من
تو همی سوزی و من بر تو همی خواهم بعشق
هر شی نا روز دیوان ابو القاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصره
عنصرش بی عیب و دل بی غش و جانش بی فتن

وله، شعر،

با رخت اے دلبر عیار بار • نیست مرا نیز دگر بار بار
دو رخ رخشان تو گلزار گشت • بر گل من ریخته گلزار نار
چشم تو خون خواره و هر جادویی • مانده از آن چشمک خون خوار خوار
بنده وفادار و هوا خواه نست • بنده هوا خواه وفادار دار
داد کن ای کودک و بر دار جور • منبر پیش آور بر دار دار
ای تو دل آزار و من آزردہ دل • دل شده را زار دل آزار زار
گر دل من باز بختی بمن • جور ممکن لشکر تیسار مار

(۴۵) الاستاد ابو الحسن علی بن البهرامی السرخسی،

بهرامی که عطارد مشتری لطایف طبع دل نواز او بود و زهره میزهر ساز
بربط نواز در هوای غزل جان ساز او از لولو شاهوار نظم او عروس
معنی زیور یافته و خاطر دورین او بتیر فکرت موی شکافته و او را در

علم شعر و معرفت آن مهارتی کامل بود و خجسته نامه که در علم عروض
بی نظیرست از منشآت اوست، در قصیده میگوید،

بر اسپ علم میدان حق بتیغ کلام * کسی جز او نکند بر سوال باطل رد
اگرش مسند و کرسی بقدر فضل نهند * ز نفس کرسی وز عقل باشدش مسند

وله، شعر

نگار من آن چون قمر بر صنوبر
نه مانی چو کرد صورت نه آزر
دو خدش بسان دو ماه منقش
دو زلفش بسان دو مار معبر
نه دیدی نه بینی چو روی و چو قدش
نگاری بکشیر و سروی بکشیر

وله، نظم

نرگس تر نگر چگونه شکفت * نیک ماند بچشم آن عیار
ساق پیروزه و حوالی سیم * در میان ضرب جعفری دینار

وله، نظم

ما هر دو بُتا گل دو رنگیم * بنگر بچه خواهمت صفت کرد
یک نیمه آن نوئی بسرخ * وین نیمه دگر منم چنین زرد

وله، نظم

شاه اسپرم چو شاخ کشید بگرد خویش
چون قبه زمرد بر شاخکی نزار
با سبز جامه که چو بر ما کند گذر
از ساق برکشد بکف او دامن ازار

وله، قطعه

۲۴ بر روی برف زاع سیه را نگاه کن * چون زلف بر رخ بتم آن شمشه سپاه

یا چون یکی بساط فکنه حوصلی * و افکنه جای جای بدو روبه سیاه
وله، قطعه

نقش خواهم کرد بر رخسار خویش * نام آن دل دار عاشق گش بخون
تا بداند هر کسی کین یار کیست * کاف و نا و کاف دیگر با و نون

(۴۶) الامام ابو عبد الله عبد الرحمن بن محمد العطاردی

عطاردی که بکمال همت از خورشید عطاء رز کردی و بیان تیان او در
وقت تقریر و اطناب يك سخن را صد کردی از مادحان حضرت بینی
بود و در آن دولت اقبالها دید و در قصیده میگوید، نظم
مُلک قلاده است و او میان قلاده * زین نگردد قلاده جز بیانه
۱۰ حشمت او بر دهان دهر دهانه است * فضل نیارد لگام جز بدانه

وله، رباعی

سیلی دارم برخ پر از خون جگر * آن روز که مُرگان ترا بینم تر
ای چون شکر شکسته از پای تا سر * مگر کی که تباه گردد از آب شکر

رباعی

۱۵ شد یار و مرا ببوسه خوشنود نکرد * پرسش نمود و نیز بدرود نکرد
آن آتش افروخته جز دود نکرد * بر عشق بتان هیچ کسی سود نکرد

(۴۷) ابو عبد الله روزبه بن عبد الله النکتی اللهوری،

تقریر نکت نکتی کاری درازست چه نکات لطیف او از حد و عد
افزونست و نقود شعر او لطیف و موزون در مدح سلطان مسعود
۲۰ شهید میگوید، شعر

روی آن ترك نه رویت و بر او نه برست
که برین نار بیارست و بران گل ببرست
بطراز قد و خرخری زلفین دراز
رستخیز همه خوبان طراز و خزرست

ور بجای مه و خورشید بود بار مرا
اندرین معنی هم جای حدیث و نظریست
ماهکی سرو قد و سیم تن و لاله رخست
ماه کی نوش لب و نار برو جعدورست
مهر اورا دل ما مستقرست این نه عجب
آن شگفتست کجا مستقر او مقر است
و آن عجب تر که طلسمیست هوارا که هی
بنه سوزد اگر اورا چو سقر مستقرست
و آن طلسمی که هوا زو بدل اندر میسوخست
دوستی خسرو و شیر اوژن پیروز گریست
ملك عادل مسعود خداوند ملوك
که بفضل از ملکان بیشتر و پیشترست

این قطعه بدر خواست شاهنشاه ابن شاه نیشابور بن ابراهیم رحمه الله
گفته است در صفت منجیق،
قطعه

۱۵ چه چیزست آن که یکسو نردبانست * دگر سو راست همچون پای شیطان
سر زانو بسان قرضه تیر * ازو آویخته خرطوم پیلان
دو پشک آهنین بینی مر اورا * زده آن پشک را بر پای دیوان
بر آن خرطوم وی صد زلف بینی * همه بر تافته چون زلف جانان
چو عشاقش بدو انبوه گردند * بگیرد هر یکی يك زلف را زان
۲۰ بیندازد یکی سندان محکم * شود هر کس ز بیم و هول لرزان
نظم

بنرگس بنگری چون جام زرین * بزیر جام زرین چشمه چشمه
۲۲ نو گویی چشم معشوقست مخمور * ز ناز و نیکویی گشته گرشه

(۴۸) ابو زید محمد بن علی الغضائری الرازی،

غضائری امیر شعراء عراق و قدوة فضلاء آفاق بوده است، رواق رفعت
کلام وی برتر از طاق سپهر و خاطر روشن او مصقله آینه مهر، در مدح
سلطان بین الدولة میگوید،
نظم

با همه گیتی عدو يك تیرباران تو بس
نی غلط کردم چه حاجت تیر پیکان تو بس
و آنکهی کند نورند آسمان چون نامه
آسمان جاودان از سقف ایوان تو بس
دولت باقی چه گفت این عمر نا انجام را
گفت رای او بگاه درد درمان تو بس
ما بجز سلطان دگر سلطان نخواهیم آورید
و آنکه را سلطان لقب دادیم سلطان تو بس

وله، نظم

نسیم دو زلفین او بگذرد * بیامیخته با نسیم صبا
۱۵ چه گویم چو بگذشت او گویش * الایا نسیم الصبا مرجحا
شعر

جام می آورد بامداد بن داد * آنک مرا با لبانش کار فتادست
گفتم مهرست گفت مهرش پرورد * گفتم ماهست گفت ماهش زادست
باده بن داد از لطافت گفتم * جام بن داد لبك باده ندادست
۲ وله، غزل

مطربی خوب روی و بریط او * چو یکی کوز پشت عاشق پیر
نالیه شیر خوار دارد لبك * بکنار اندرون نخواهد شیر
صفت آتش و اخگر کند،
شعر

۲۴ سیاه انگشت چون روز جدائی * میان آتشی چون داغ هجران

سیاه اخگر میان آتش سُرخ * چو چشم دردمند از دور تابان
صفت می میگوید،

بیت

چون سیم پالک مغزش چون زر زرد پوست
رنگش چو رنگ عاشق و بویش چو بوی دوست
صفت بوستان افروز کند،

بیت

بوستان افروز تازه در میان بوستان
هچو خون آلوده در هیجا سنان کارزار

(۴۹) ابو الحارث حرب بن محمد الحنفوری الهروی،

حنفوری از معارف خراسان و مشاهیر فضلا بودست، شعرش از شعری
۱۰ در گذشته و فضلش بساط هنر عنصری در نوشته، در قصیده میگوید
و جواب و سوال را رعایت میکند
شعر

گفتم این گه که نمودن روی جباری بود
گفت قدر مردم اندر خویشتن داری بود
گفتم این خواری چه باید کی پرستم مر ترا
گفت هرکو بُت پرستد آذر خوارے بود
گفتم آن زلفین ناری زاستر بر زان دو رخ
گفت مهرا روشنی اندر شب ناری بود
گفتم ای مه راست گوئی ماهرا مانی همی
گفت مهرا دَوَر خط از مشکِ ناناری بود
گفتم این بازی گری با هرکی چندین چراست
گفت بازی گر بُود کودک چو بازاری بود
گفتم آسانی و ناز از من رهود این عشق تو
گفت عشق نیکوان با رخ و دشواری بود

۱۵

۲۰

۲۵

(۴۹) ابو الحارث، (۵۰) ابوالمنصور، (۵۱) رابعه قزداری، 71

رباعی

تا بر گل تو نگشت پیدا عنبر * از مشک زره نبود وز سیم سپر
تا روی تو و لب تو نفوذ اثر * از لاله نمک که دید وز پسته شکر

(۵۰) ابوالمنصور عبد الرشید بن احمد بن ابی یوسف الهروی،

۵ از معارف هراة بودست و نقادان سخن شعر اورا پسندیدند و اورا در
سلك شعرا کشید، اگرچه شعر او کم روایت کرده اند و در مطلع قصیده
میگوید،

بیت

ای قمر چهر عطارد فکر ناهید اتصال
شمس فر بهرام کین برجس اثر کیوان جلال

رباعی

گفتم که چه دارد علّمت گفت قمر
گفتم که چه بارد قلّمت گفت گهر
گفتم که چه دارد حشمت گفت ظفر
گفتم که چه کارد کرمیت گفت خطر

(۵۱) رابعه بنت کعب الفزداری،

دختر کعب اگرچه زن بود اما بفضل بر مردمان جهان بخندیدی، فارس
هر دو میدان و والی هر دو بیان بر نظم نازی قادر و در شعر پارسی
بغایت ماهر و با غایت ذکاء خاطر و حدّث طبع پیوسته عشق باختی
و شاهد بازی کردی و اورا مگس روئین خواندندی و سبب این نیز آن
۲۰ بود که وقتی شعری گفته بود،

شعر

خبر دهند که بارید بر سر ایوب
ز آسمان ملخان و سرِ هه زرّین
اگر بیارد زرّین ملخ برو از صبر
سزد که بارد بر من یکی مگس روئین

۱۵

۲۴

و این غزل که از کعب الغزال در حلاوت زیاده است و از وصال یار صاحب جمال در طراوت بیش اوراست، میگوید،
غزل

مرا بعشق هی محبت کنی بخیل
چه حجت آری پیش خدای عز و جل
بعشقت اندر عاصی هی نیارم شد
بدینم اندر طاغی هی شورم بئل
نعیم بیتو نخواهر حیم با تو رواست
که بی تو شکر زهرست و با تو زهر غسل
بروی نیکو نکیه مکن که تا یک چند
بسنبل اندر پنهان کنند نجم زحل
هر آینه نه دروغست آنچه گفت حکیم
فَمَنْ نَكَبَّرَ يَوْمًا قَبْعَدَ عِزِّ ذَلْ

و لها،

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد
بر یکی سنگین دلی نا مهربان چون خویشتن
نا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خواری
نا بهر اندر به پیچی و بدانی قدر من

و این ملمع او گفته است،

نظم

شَاقِقِي نَائِجٌ مِنَ الْأَطْيَارِ • هَاجَ سُفْيَى وَ هَاجَ لِي تَذْكَارِي
دوش بر شاخک درخت آن مرغ • نوحه میکرد و میگريست بزاري
قُلْتُ لِلطَّيْرِ لِمَ تَنُوحُ وَ تَبْكِي • فِي دُجَى اللَّيْلِ وَ الْجُومِ دَرَارِي
من جدایم ز بار از آن می نالم • تو چه نالی که با مساعد باری
من نگوم چو خون دیده ببارم • تو چه گوئی چو خون دیده نباری

ذکر شعراء آن طبقه که نام و نسب ایشان معلوم نیست

(۵۲) مسعود الرازی،

نادرة سپهر سعود بود و در سلك مداحان سلطان سعيد مسعود شهيد
منخرط و ابيات و اشعار او در كتب متفرق است، اين رباعي اوراست،

رباعي

آن زلف نگر برخ آن در یتیم
چون بنگاری چنانك از غایبه جیم
و آن خال بر آن عارض چون ماهی شیم
همچون نقطی ز مشك بر تخته سیم

۱۰ هموراست در صفت سيب گوید،

شعر

زنخدانهاء تركانست گویی • فراز شاخ بر آن سيب خندان
مفاكى در میان هر يك آنك • چو آن چاهی كه باشد بر زخندان
در صفت انار

چو حقه بسدين پُر گوهر سرخ • بين آويخته از شاخ مرجان
كفيك چون دهان شیر و دانش • بدو در همچو خون آلوده دندان

قطعه

ای دل برنده هرچه توانی هی کنی
میدان فراخ یافنه گوی زن هلا
عشق ترا وفا ز تو بیشست از آنكه تو
از من جدا شدی و نشد عشق تو جدا

(۵۳) مظفر بنجدی،

آن بگانه از بنجد بود آب سخن او حسادرا بی حد و مررود از چشم
۲۲ بکشادی و صیت فضل خودرا از بنجد بهفت کشور فرستادی، از بزرگی

دراز گوش میخواهد میگوید،

شعر

بهفت کشور نا مدح بخنده گویم
چو باد گشتم اندر زهی زهی پیمای
دو پای دارم چار دگر بیايد از آنک
بهفت کشور نتوان رسید بی شش پای
در صفت آتش میگوید،

قطعه

هی به بیی آتش میان خاکستر
چو آفتاب که گیرد ز میخ تیره حجاب
چو روی دختر دوشیزه کو خجل گردد
نقاب را برخ اندر کشد بوقت عتاب
ز داغ فرقت آن چهره چو لاله و گل
هی ز لاله و گل زرد بر کم بگللاب
بدان نشان که بسیاب زر هی گیرند
من از فراق تو گیرم هی بزر سیاب
شتاب وصل تو دارد مرا هی دلتنگ
درنگ هجر تو دارد مرا هی بشتاب
خمار خواب چرا در دلم فراوانست
اگر لب تو برنگ گلست و بوی شراب
بشپ ز فرقت آن قامت چو قامت ریح
سنان شود مژه من ز بهر جستن خواب
گاهی بگرم و باشم چو نرگس تو دژم
گی بنالرم و گردم چو سنبل تو بتاب
وله، قطعه

نگاه کن نو بدان یاسمین شگفته بساغ
سرش به پیش در افکنه راست چون سر من

هی به بیی بویش چو بوی خوی نکو
چو سوزن آزده بر پشت دست دلبر من

(۵۴) کوکبی مروزی،

شاعری معروف و بحسن بیان موصوف در کوکبه فضلا معلوم مقدم
ارباب بیان و کوکب فضل او بر فلک هنر رخشان در صفت مای
میگوید،
قطعه

چبشت آن کوهی رود پنهان * جوشن سیمرا به بسته میان
نا نهانست جان او بر جای * چونک پیدا بود شود بیجان
وله، قطعه

قدح و باده هر دو از صفوت * همچو ماه دو هفته دارد اثر
یا قدح بی ی است یا ی ناب * بی قدح در هوا شگفت نگر
قطعه

نگاه کن بگل سرخ نا شگفته تمار
چو لعبتی که شمن را هی نماز برد
بسان دولب معشوق سرخ و کوچک و تنگ
که گاه بوسه بعاشق هی فراز برد
(۵۵) هلیله،

هلال مطلع هنر و زلال مشرب فضل میگوید،
قطعه

ز آن باده صافی کهن گشته بخوردند
ز آن باده که مانند جان باشد در تن
و آن باده هی رفت در ایشان بلطفی
چونانک در آنکشت رود آتش روشن

(۵۶) ناصر لغوی،

از شعراء امیر محمد محمود بود و شعر او را لطافتیست و در آن وقت

که ممدوح اورا حبس کردند و در قلعه مندیش باز داشتند ناصر این رباعی در مدح او میگوید،

ای شاه چه بود این که ترا پیش آمد
دشمنتم هم از پیرهن خویش آمد
از محنتها محنت تو بیش آمد
از مُلکِ پدرِ بهر تو مندیش آمد

(٥٧) ابو اللیث الطبری

لیث بیثنه هنروری و غیث سیاح سخن پروری بود، این غزل از طبع لطیف او زاده است و این دُر از صدف قریحتم او برون آمده،
۱۰ میگوید

دلم میان دو زلفت نهان شد ای مهری
ز بهر آنکه ز چشمت همی پرهیزد
نه بینی آنک چو تو زلف را بشانه زنی
سر دو زلف تو در شانه می در آویزد
دل منست که با شانه کارزار کند
در آن میانه ازو باد مشک می بیزد
همی بترسم کورا برون برد ز میان
چو دید چشمت زو رستخیز بر خیزد
از آن قیل همه شب مستمند تو بولیث
بهای های می خون ز دیدگان ریزد
و گر بخسپد یک چشم زخم وقت سحر
نسیم زلف تو آن خفته را بر انگیزد
و گر به بیند غماز غمزه تو دلم
هلاک جان بود از جان بنگریزد

۱۵

۲۰

۲۴

(٥٨) محسن قزوینی،

از محستان عالم نظم و ناظمان سلك فضل بود و این رباعی در صفت شراب گفته است،
رباعی

آتش دیدی که باشدش آب نقاب
این شد آب از آتش و آتش ز آب
بنگر تو بدین شراب و آن جام شراب
تا آب فسرده بینی و آتش ناب

هو برای امروز گفته است
قطعه

نیک ماند زیرسوی امروز • بستان مبارز پُر کین
۱۰ و آن فرو سوش همچو ناف بُنی • که بود سال و ماه مشک آگین

(٥٩) . . بن احمد البدری الغزنوی،

آنکه در وعظ و تنبیه گفته است
رباعی
زین مرتبت و جلال بردا برد • ایمن منشین ز دولت گرداگرد
امروز غمان خویش خور مردامرد • ز آن پیش که زینجا بروی درد دارد

۱۵

(٦٠) بهروز طبری،

در شکایت روزگار و خمول کریمان و تقدیم لثیمان گوید،
قطعه
یک سخن گویمت ز روی یقین • بشنو از بشنوی سزد که سزاست
ز آن بگیتی سخن شناس نماند • که عطا دادن از میان برخاست

باب دهم، در ذکر لطایف شعراء آل سلجوق،

۲۰ و این باب مشتمل است بر چهار فصل، فصل اول در ذکر شعراء خراسان، فصل دوم در ذکر شعراء ما وراء النهر، فصل سیوم در ذکر شعراء عراق، فصل چهارم در ذکر شعراء غزنین و بلاد جبال،
۲۲ و ابتداء آن دولت و مطلع خورشید آن اقبال از اول عهد جفقی تا

آخر دور سنخری بود و ایشان پادشاهان بودند حامیان بیضه اسلام و داعیان زمره انام در تصرف ایام در تملک نواصی خاص و عام در سفر و مقام در قبضه اهتمام ایشان آمد

(٦١) استاد ابو الحسن علی بهرائی سرخسی،

بجوهر ذات تو قائم شد و نزدیک آمد که منزل احباب را وداع و ندای اجل را سماع کند این چند بیت بدست پسر بحضرت فرستاد، شعر

يك چند باقبال تو ای شاه جهانگیر
گردد ستم از چهره ایام ستردم
طغرای نكوکاری و منشور سعادت
نزد ملك العرش بتوقيع تو بردم
آمد چهل و شش ز قضا مدت عمرم
در خدمت درگاه تو صد سال شردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند
و ندر سفر از علت ده روزه بمردم
رفتم من و فرزندان آمد خلف صدق
اورا بخدا و بخداوند سپردم

۲۰ و اشعار نازی او مطبوع است و او پیوسته در مصاحبت اسمعیل بن غصن بودی و این دو بیت نازی در مدح او گفته است،

سَقَانِي تَحْتَ غُصْنِ الْوَرْدِ وَرَدًا • بَيْكَيْكَ الصَّنَائِعُ ابْنَ غُصْنِ
غَزَالٍ لَوْ يَّارِي الْبَدْرَ أَرْنِي • عَلَى الْبَدْرِ الْمُنِيرِ بِأَلْفِ حُسْنِ ۲۲

(٦٢) ابو نصر احمد بن ابراهیم الطالقانی،

از مداحان حضرت نظام الملك بود و نظم او در مدح نظام از انتظام امور در سلك مراد و از رعایت شرایط وفا در مقام و داد خوب تر و مطلوب ترست و بهر دو زبان شعر او مقبول و این دو بیت بلغت عربی پرداخته شعر

وَ خُوطِبَ بِالْوِزَارَةِ مَنْ تَنَاهَى • إِلَيْهِ التَّعَجُّدُ وَ اجْتَمَعَ الْفَخَارُ
لِعُضْدِ الدَّوْلَةِ الْهَلِكِ الْمُعْزَى • عَلَى مَاضِي الْهَلُوكِ بِهِ اقْتِحَارُ

در صفت اسپ در قصید گوید،

زه رهبر رهبری که اندر نگ • با وهم رود دو دست او هبر
۱۰ گفتمی که بتاختن درون دارد • بر گوش نهاده هر دو سم بر سر
در وعظ گوید،

نکند با عدو مدارا سود • نه بهر حال دور باید بود
گرچه داری بنار کژدم را • بگرد هر کجا بیابد زود

(٦٣) امیر الشعراء ابو عبد الله محمد بن عبد الملك المعزی

النیشابوری،

معزی سلطان جهان بیان و لشکرکش امراء کلام و شهنشاه میدان فصاحت و خورشید آسمان سماحت و بر فلك فضل ماهی تابان و بر سماء سنا خورشیدی رخشان و آنچه او را در دولت سلطان سعید معز الدین و الدنيا ملک شاه میسر شد آن علو شان و رفعت درجت هیچ شاعری را ۲۰ میسر نشده است و گویند سه کس از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود، یکی رودگی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان و معزی در دولت سلطان ملک شاه و شعر او عذب مطبوع و سلیس مصنوع است در نوبت بیان او ۲۴ طفل بلاغت بجد بلوغ رسید و دایه قلم سیاه پستان که بر سر فطام

فضل بود طفلان عهد را دگر باره سیر شیر کرد و دور جور ایام هم از آنجا که گلدسته مراد در دست او نهاد خار جگر خار نامرادی در دلش خست و همدان قدح که شربت فرح مینوشید زهر قهر دهر تجرع نمود، گویند سبب وفات او آن بود که روزی سلطان سعید سنجر در خرگاه تیر می انداخت و او بیرون خرگاه ایستاده بود ناگاه تیری از کان شاه جدا شد و از جاده هدف خطا شد بی قصد تیر نشانه از جگر آن دلبنده فضلا ساخت مرغ چهار پر تیر او از سواد دل آن سواد دیده ارباب هنر دانه ساخت و هم در حال بر زمین افتاد و جان با آسمان رفت، آری تیر قصد زمانه را جز از دل فضلا نشانه نیست و در خزانه تدبیر جز ۱۰ حوالت تقدیر هیچ بهانه نی، اکنون اکثر شعرا و مدون است و عالم بیان بدان مزین ایراد تمامت دیوان او موجب اطالت بود و اطالت در کتاب و مقالات سبب ملالت بغزی چند از گفته های لطیف و نکته های غریب او اختصار کنیم، میگوید،

ای دو رخ تو پروین وی دولب تو مرجان
پروینت بلاء دل مرجانت غذای جان
پشتم شده چون گردون اندر پی آن پروین
چشمم شده چون دریا اندر غم آن مرجان
دودست مگر خطت گلبرگ درو پیدا
ابریست مگر زلفت خورشید درو پنهان
دودی که فگندست او در خرمن من آتش
ابری که کشادست او از دیده من باران
چشم تو بدل خستین کردست مرا عاجز
زلف تو بجان بردن کردست مرا حیران
گر دل بخلد چشمت شاید که توئی دلبر
ور جان ببرد زلفت زبید که توئی جانان

در بزمر نیفزود بی طلعت تو مجلس
در رزم نیاراید بی قامت تو میدان
بی طلعت تو مجلس بی ماه بود گردون
بی قامت تو میدان بی سرو بود بستان
رنجیست مرا بر تن ز آن چشم پر افیونت
دردست مرا بر دل زان زلف پر از دستان
رنجی که ز دیدارت در وقت شود راحت
دردی که ز گفتارت در حال شود درمان
از نازکی و سرخی لاله است ترا چهره
وز روشنی و پاکی لؤلؤست ترا دندان
لؤلؤ نشنیدم من در بسد نوش آگین
لاله نشنیدم من در سنبل مشک افشان
وله، غزل

خطیست که بر عارض آن ماه تنیدست
یا دست فلک غایبه بر ماه کشیدست
یا ره گذر مور چکانست بگل بر
یا بر سمن تازه بنفشه بدیدست
در جمله یکی خط بدیعت که زان خط
صد توبه شکستست و دو صد پرده دریدست
من عاشق آن ترک پری زاد که اورا
هم جعد پریشیده و هر زلف خمیدست
صورت گر چین از حسد صورت خوش
هم خامه شکستست و هم انگشت گریدست
من در همه املاک دلی دارم و جانی
و اندر دل و جانم گل شادی شکیدست

دل دوستی یار دلآرام گرفتست
جان بندگی شاه جهان دار گریدست
وله، غزل

روی او ماهست اگر بر ماه مشک افشان بود
قد او سروست اگر بر سرو لالستان بود
گر روا باشد که لالستان بود بر زاد سرو
بر مه رویش روا باشد که مشک افشان بود
دل چو گوی و پشت چون چوگان بود عشاق را
تا زخندان [چو گوی و زلف چون چوگان] بود
گر ز دو هاروت او دله با بدرد آید هی
درد دلهارا ز دو یاقوت او درمان بود
عنبر از زلفش هی بارد چو در مجلس بود
گوهر از تیغش هی تابد چو در میدان بود
من بجان مرجان و لؤلؤ خرداری کنم
گرچه دندان و لب او لؤلؤ و مرجان بود
بر کنار خویش رضوان پرورید او را بنواز
حور باشد هر که او پرورده رضوان بود
غزل

تا نگار من ز سنبل بر سمن بر چین نهاد
داغ حسرت بر دل صورت گران چین نهاد
زلف او بر گل ز عود خام خم در خم فگند
جعد او بر مه ز مشک ناب چین بر چین نهاد
آنکه در یاقوت نوش آگین او شکر سرشت
قوت عشاقش ز آن یاقوت نوش آگین نهاد

هر دلی کر سرکشی نهاد سر بر هیچ خط
زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین نهاد
من غلام آن خط مشکین که گوئی مورچه
پای مشک آلوده بر برگ گل نسرین نهاد
تا نبوسیدم لب شیرین او نشناختم
کایزد آب زندگانی در لب شیرین نهاد
هر که او از رنج من وز ناز او آگاه شد
نام من فرهاد کرد و نام او شیرین نهاد
وله، غزل

تا دلم عاشق آن لعل شکر بار بود
دیدم من صدف لؤلؤ شهوار بود
صدف لؤلؤ شهوار بود دیده آنک
دل او عاشق آن لعل شکر بار بود
نخلد ناوک آن نرگس خوت خوار دلم
تا سلاح دلم آن زلف زره دار بود
ای نگارنده نگاری که ز تو مجلس من
که چو کشمیر بود گاه چو فرخار بود
گر که کار نشد زلف تو بر عارض تو
چون پسندی که همه سال نگوینار بود
ور که کرد چرا یافت بخلد اندر جای
خلد آراسته کی جای گه کار بود
وله، غزل

ای بر شکسته سنبل مشکین بنسترن * ماه غزل سرای من و سرو سیم تن
در پیچ زلف تست هزاران هزار ناب * در چشم مست تست هزاران هزار فن
در بسدین دو شکر تو معجز مسیح * در نرگس دو چشم تو برهان اهرمن

صبرم رمیک کردی زان چشم پر خمار * پشتم شکسته کردی زان زلف پر شکن
گاه آمد ای نگار بمن بر وصال را * کاکنون بباغ چون رخ تو بشکند بمن
مر غنچه را نو گوئی لعلست در غلاف * مر لاله را نو گوئی لولؤست در دهن
یاقوت زرد دارد گلزار گوشوار * دیبای سرخ پوشد بادام پیرهن

وله، غزل

گر یار نگاریم در من نگرانستی
بار غم و رخ او بر من نه گرانستی
ور غمره غمازش رازش نکشادستی
از خلق جهان رازم همواره نهانستی
گوئی چو بهشتی آراسته و خورم
گر دوست بکوی من که گه گذرانستی
ای کاش که قوت من هستی ز دو باقوتش
تا بر سر او چشمم یاقوت فشانستی
ای کاش که از بزم غایب نشدی هرگز
تا بزم من از رویش چون لاله ستانستی
رخساره چو ماه او بگرفت ز خط هاله
گر مه نگرفتی آن خط نه چنانستی

وله، غزل

بر ماه لاله دارد و بر لاله مشک ناب
در مشک حلقه دارد و در حلقه پیچ و تاب
میگون لبست و مغزم از آن می پر از خمار
گلگون رخست و چشم از آن گل پر از گلاب
خضم منست زلفش اگر نیست پس چرا
دارد حلال خونم و دارد حرام خواب

از آب روی اوست قوس آتش دلم
نشنیده ام که قوت آتش بود ز آب

وله، غزل

دل بیقرار دارم زان زلف بیقرار
سر پر خمار دارم زان چشم پر خمار
ابرست تیره زلفش و سبزه است خط او
خورم رخس چو تازه بهارست غمگسار
گوئی معرید است خم جعد آن صنم
گوئی مشعبد است سر زلف آن نگار
کر غالبه کشید یکی بر سبیل خط
وز مورچه نهاد یکی بر عقیق بار
ای گشته ارغوان تو شمشاد را وطن
وی گشته پرنیان تو پولاد را حصار
دریست آبدار ترا زیر لاله برک
مشکست تابدار ترا گرد لاله زار

وله، غزل

با خار نیست نرگس و بی خار نیست گل
گویند مردمان و مرا استوار نیست
زیرا که گرد نرگس تو هست خارها
گرد گل شکفته تو هیچ خار نیست

این سه قصیده از عزیز قصاید معزی نبشته آمد در مدح نظام الملک
ابو بکر بن نظام الملک گفته است،
قصیده

بمن بری که فسون گردشست عبهر او
هی خلد دل من عبهر فسونگر او

اگر خلیدن و افسون نباید از عبهر
چرا خلنده و افسون گریست عبهر او
ز خط خویش همی بند جادویی سازد
دو زلف پر شکن جان فرب دلبهر او
بن نگه کن و بنگر که بسته چون شام
بیند جادوی اندر ز بوی عبهر او
صنوبر است بقدر آن نگار و طرفه بود
صنوبری که گل نسترن بود بر او
چنار بود تن من به پیکر آگده
چو شاخ بید شد اندر غم صنوبر او
بقی که در سر او هست بارنامه حسن
ز سوز عشق شدست این دلم مستقر او
نه بر محازست این سوز عشق در دل من
نه بر محالست آن بار نامه در سر او
اگر چه خصم منست آن پسر نکوم من
بهیچ حال که یا رب تو باش داور او
هزار سجن کم پیش آن دو عارض چون
اگر سه بوسه زخم بر لب چو شکر او
دلبر ربود و بجان گر طمع کند چه کنم
که هست رخت دل من بجمله درخور او
چه آفتست که از مادرش رسید بمن
مرا بکشت چو اورا بزاد مادر او
ز بهر فتنه همی مادرش بیاراید
بعقدها گران مایه گردن و بر او

ز عقد گوهر او آفتاب را حسدست
مگر مدیج امیرست عقد گوهر او
ظہیر دولت ابو بکر بن نظام الملک
که روشند همه اختران ز اختر او
اگر خلاف کند با هواش چرخ فلک
ز هم کشاد شود بی خلاف چنبر او
ز بهر حشمت نامش شود بگردون بر
مه دو هفته خطیب و مجرّه منبر او
گرش مراد بود کافری نهد بر سر
ز قدر و مرتبه عیوق باشد افسر او
ز خنجرش اجل آمد عدوش را گوئی
طلایه ملک الموت گشت خنجر او
چه خنجر که چو در رزم آذر افروزد
مکابره ببرد آب دشمن آذر او
چه آذری که که همی پی ز پی جدا نشود
ز دیده و دل بدخواه دود آذر او
چو پیکرش بدرفشند ز قلب لشکر مهر
قوی شود سوی پیکار قلب لشکر او
زمانه را عجب آید چو آهین گردد
بکارزار درون باره نگاور او
نگاوری که بکشتی کجا کم صفتش
لگام و نعل بود بادبان و لنگر او
بگاہ جولان همچون عروس جلوه گریست
ز دَر و گوهر و زر ستار زبور او

چو سر فرازد و گردش کند بیدان در
 سپهر وار بود گردش مدور او
 بابر ماند چون پی نهاد و نعره کشاد
 بود لگام درخش و زکام تندر او
 گرش برانی باد و گرش بداري کوه
 مرکبست مگر زین دو چیز گوهر او
 که دید کوه که ماند بباد جنبش او
 که دید باد که ماند بکوه پیکر او
 بگاه حمله بشدیز و زخش ماند راست
 ظهیر دوله چو پرویز و رستم از بر او
 بزرگوار امیری که راد مردان را
 چو حلقه در کعبه است حلقه در او
 چنانک نور دهد مهر بر سپهر به
 مهر نور دهد طاعت منور او
 اگرچه منظر خوبان بود بدیع الوصف
 ز منظر همه خوبان بهست مخبر او
 اگرچه مخبر نیکان بود رفیع القدر
 ز مخبر همه نیکان بهست منظر او
 اگرچه دریا در فعل خویش هست سخی
 سخی ترست ز دریا دل توانگر او
 بسان خلد برین است مجلسش گه بزم
 بمجلس اندر چون کوثرست ساغر او
 بسان خلیج و یغا چو حور عین زده صف
 میان خلد برین بر کنار کوثر او

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

اگرچه در صفت شاعری و صنعت شعر
 شدست قدرت من بر سخن مقدر او
 چو وقت شعر بود طبع شعر گستر من
 همی شود خجل از طبع جود گستر او
 ضمیر روشن او بر مثال خورشیدست
 چراغ من ندهد نور در برابر او
 همیشه تا که بود جنبش ستاره و چرخ
 ستاره بنده او باد و چرخ چاکر او
 همیشه تا که بود گردش زمانه زبخت
 زمانه تابع او باد و بخت هببر او
 ز شاه حشمت و اقبال باد روز و شبش
 که هست حشمت و اقبال شاه درخور او
 و هموراست، قصیده
 کشاده روی و میان بسته بامداد بگاه
 فرو گذشت بکوم بتی بروی چو ماه
 اگر ز مهر بود بامداد نور جهان
 ز ماه بود مرا نور بامداد بگاه
 مهی که بود بقدر سرو دلبران سرای
 بتی که بود برخ ماه نیکوان سپاه
 دوزلف چون دوشب و ماه در میانه شب
 جبین چو مشتری و مشتری بزیر کلاه
 چهی میان زخ ساخته ز سیم سپید
 بگرد او دو رسن تافته ز مشک سیاه
 هر آینه که ز مشک سیه رسن باشد
 هر آنکهی که ز سیم سپید باشد چاه

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

دو چشم داشت نژند آن ستمگر دل جوی
 دو زلف داشت دونه آن سمن بر دلخواه
 چو عشق او دل مسکین من پر آتش کرد
 فراق او نفسم سرد کرد و عقل تباه
 مگر که کار فراقش فسون و جادویست
 که باد سرد بر آرد هی ز آتش گاه
 اگر بعاشقی اندر دراز شد غم من
 غم دراز مرا شاعری کند کوناه
 و گر ز هجر جناجوی گم راه است دلم
 بآفرین خداوند باز باید راه
 بزرگوار خدیو جهان مؤید ملک
 شهاب دین سر آزادگان عید الله
 مفسری که مفسر بدوست آیت حق
 مؤیدی که مؤید بدوست ملکت شاه
 کند بچشم سعادت فلک ببرد نظر
 چو او بچشم سعادت کند ببرد نگاه
 بسا فقیر که از جاه او رسید بمال
 بسا حقیر که از مال او رسید بجاه
 بجنب همت عالیش گر قیاس کنی
 چه آفتاب و چه سیم بنهره اندر کاه
 سخا مژده بدو زنده گشت و از کرمش
 درست گشت بدو میتا فآحینه
 ایا ضمیر تو شادی کشای انده بند
 ایا قبول تو بهجت فزای محنت کاه

۲۴

بقدر و مرتبه پیش تو کی نماید خصم
 که پیش کوه بتعظیم کی نماید کاه
 نگاه دار جهان تا نیافرید ترا
 ز مهتره و کرم هیچ کس نبود آگاه
 چو آسمان و زمین طایعند ایزدرا
 زمانه حکم ترا طایعست بی آکراه
 عجب مدار که از بهر مدح گفتن تو
 نجوم السنه کردند و برجهها افواه
 موافقان ترا و مخالفان ترا
 ز مهر و کین تو پاداشت است و بادافراه
 بوقت آنکه تولد هی کند فرزند
 پیشست خصم تو اندر بریده گردد براه
 چنانکه نیست کف تو زاصل خالی نیست
 سرو زبان بد اندیش تو ز آهن و آه
 مسلم است بدو دانش و کفایت و عقل
 چنان بجای بشهنشاه تخت و افسر و گاه
 هم از کفایت تست این که نام و نامه خویش
 بدست و کلک تو نسلم کرد شاهنشاه
 خیال دولت تو گر بکوه در گذرد
 گلاب بر دمد از چشمها بجای میاه
 نسیم همت تو گر بدشت بر گذرد
 هم زمرد سبز آورد بجای گیاه
 و گر ز فر تو بر روبه افتند اثری
 ز شیر شرزه خورد شیر پچه روباه

6

بزرگ بار خدایا گناه من منکر
نگاه کن کرم خویش و در گذار گناه
اگر بتزد تو آم سزد که آمد وقت
و گر مدح تو گویم سزد که آمد گاه
بفرق بر نهم امروز فرش این مجلس
بچشم در کشم امروز خاک این درگاه
و گر ز غرقه شدن خط ایمنی یام
کنم همیشه بدریای خدمت تو شناه
دل و زبان من اندر ستایش تو یکست
خدای عز و جل بس برین حدیث گواه
همیشه تا که محو ست بود ز جور فلک
همیشه تا که سعادت بود ز فضل آل
عدوت را ز نحوست همیشه باد نهیب
ولایت را ز سعادت همیشه باد پناه
بدولت اندر خوشترت باد روز از روز
بنعمت اندر بهترت باد ماه از ماه
ثنا گران همه بر مدح تو کشاده زبان
سخن وران همه بر فرش تو نهاده جباه
شمرده سیصد و پنجاه بار گردش چرخ
ز سال دولت و عمر تو سیصد و پنجاه
هموار است قصید،

شدست باغ پر از رشتنهای دُر خوشاب
شدست راغ پر از توده های عنبر ناب
بیباغ و راغ مگر باد و ابر دادستند
بتوده عنبر ناب و برشته دُر خوشاب

غراب رفت و نذرو آمد و شد ای عجبی
زمین چو پَر نذرو و هوا چو پَر غراب
چمن شدست چو محراب و عندلیب همی
زبور خواند داود وار در محراب
هوا ز ابر چو پوشید جوشن و خفتان
ز عکس خویش کمان کرد مهر روشن تاب
ز غنچه گل و از شاخ بید و باد هوا
زمردین پیکان کرد و بُسَدین نشاب
میان سبزه نگر برگ لاله نعان
میان لاله نعان سرشکهای سحاب
یکی چنانکه بزنگار بر زنی شنکرف
یکی چنانکه بشنگرف بر زنی سیاب
سرشک ابر گلاب و شکوفه کافورست
چو صندلست بجوی و بعمر اندر آب
هنوز نا شده طبع جهان بغایت گرم
چرا علاجش کافور و صندلست و گلاب
همی شود مطر اندر تراب مروارید
بنعل و طبع مگر چون صدف شدست تراب
همی ز سبیل بهاری شود سراب چو بحر
چنانک بحر شود پیش کف خواجه سراب
غیاث دولت سلطان قوام دین رسول
نظام دین هدای سید اولو الالباب
وزیر شاه جهان صاحب زمانه که هست
بداد و دانش و دین چون پیهر و اصحاب

بزرگ وار وزیری که دست همت او
 ز روی دولت و اقبال بر گرفت نقاب
 حساب ملک جهان گرچه زیر جامه اوست
 برون شدست هنرهای او ز حد حساب
 شهاب هست بلون و بشکل چون قلمش
 فلک بقوت آن دیورا زند بشهاب
 حوادث فلکی در برابر نظرش
 چنان بود که قصب در برابر مهتاب
 وزارت از قدر او فزود قیمت و قدر
 کفایت از قلم او گرفت رونق و آب
 شتاب چرخ کجا عزم اوست هست درنگ
 درنگ خاک کجا حزم اوست هست شتاب
 اگرچه پست کند کوه پیل مست بیشک
 و گرچه ریزه کند سنگ شیر شرزه بناب
 نه با عداوت او پیل مست دارد پای
 نه با سیاست او شیر شرزه دارد تاب
 ابا ستوده چو طاعت بروزگار مشیب
 و با گریه چو نعمت بروزگار شهاب
 ز نست ناگه آدم جلالست اسلاف
 ز نست ناگه محشر سعادت اعتاب
 دو دست بخل ز جود تو در شدست ببند
 دو چشم جور ز عدل تو در شدست بخواب
 شود یامن تو آهو بره ندیم هزبر
 شود بنیر تو تیهو بچه قرین عقاب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

نه کوه حلم ترا دید هیچ کس پایان
 نه بحر جود ترا دید هیچ کس پایاب
 همیشه اسب مراد تو هست در نآورد
 همیشه تیر بقای تو هست در پرتاب
 کسی که او بهمه قولها بود صدیق
 اگر بنقض تو یکدمر زند شود کذاب
 مگر که مهر تو ایمان شدست و کین تو کفر
 که مهر و کین تو بر خلق رحمتست و عذاب
 بر آب دیده سر دشمنست هی گردد
 بلی چو دیده بود رود سر بود دولاب
 ز راه تست صلاح و صواب عالم را
 چو رای تو نبود ک بود صلاح و صواب
 توئی مجیب و همه خلق سایلان تو اند
 مباد منقطع از عالم این سوال و جواب
 سراسر پرده فرمان ملک خسرو را
 بشرق و غرب کشیدست همت تو طناب
 بسوی غرب سبک کرده بود پار عنان
 هی گران کند امسال سوی شرق رکاب
 هی ز جیون امسال بگذرد بر فغ
 چنانکه پار گذشت از فرات و دجله ز آب
 چو زلف در نگری از ضمیر فکرت تست
 فتوح او بجهان اندرون شگفت و عجاب
 مگر جهان فلک است و فتوح شاه نجوم
 ضمیر و فکرت تست آفتاب و اضطراب

سخن دراز چه باید که دین و دنیا را
 دو بیت کرد قضاء مسبب الاسباب
 یکبست بیستی کز همت تو دارد وزن
 یکبست بیستی کز دولت تو دارد باب
 ز اصل شعر و ادب هر کجا بود سخنی
 مصنف الاشعار و مؤدب الآداب
 همی کنند ثناء تو افتتاح کلام
 همی کنند مدح تو ابتداء کتاب
 مرا مدح تو تفسیر آیتی دینی است
 چه آیه آیت طویی لَهُمْ وَ حُسْنُ مآب
 ز آفرین تو آراستست دیوانم
 درین جهان بشنا و دران جهان بشواب
 همیشه ناکه حدیث معاشرت جهان
 همه ز چنگ و رباب است وز شراب و کباب
 دل و سرشک و قد و ناله حسود تو باد
 همیشه همچو کباب و شراب و چنگ و رباب
 ز کردگار بتوفیق باد بر تو سلام
 ز روزگار باقبال بر تو باد خطاب
 خراب کرده هر کس تو کرده آباد
 مباد تا ابد آباد کرده تو خراب
 نجسته بادت و فرخنده جشن تو روزی
 موافقانت مصیب و مخالفانت مصاب

(۶۴) الاجل الحکیم شرف الزمان ابو المحاسن الازرقی المروی رحمه الله،

ازرقی که فلک ازرق دوّار از رشک علو سخن او بدواری مبتلا شدی و

ادوار سعود سپهر از زادن مثل او عقیم ماندی شاه سپاه بلاغت و ماه
 آسمان براعت و از مخصوصان حضرت شمس الدولة و الدین طغانشاه
 بود و بنوّ اقبال او بر ممالک بیان مالک شد و شمس الدولة از ملوک
 آل سلجوق در علم و حیا و وفار و وفا مستثنی بودست و او را علّی
 حادث شد که بسبب آن علّت قوّت مباشرت که سرمایه معاشرت است
 فتوری گرفت و نقصانی در آن راه یافت و از افتضاض ابتکار که فحول
 رجال را هیچ لذّت و رای آن نتواند بود محروم گشت و چندانکه اطباء
 در آن معالجت کردند البته مفید نیفتاد، حکیم ازرقی بخدمت عرضه داشت
 که بنده این را بر منوالی دیگر علاج کند اگر آنچه بنده عرضه کند پادشاه
 بر آن برود، شرف اجابت بدان پیوست، حکیم ازرقی الفیه و شلفیه را
 بنظم کرد تا آنرا بخط پاکیزه نبشتند و مصوّر کرد و گشت تا غلامی از
 خواص پادشاه را با کنیزی عقد کردند و ایشان را در حرم تحجّره دادند
 که مشبکی بود و منظری داشت و پادشاه را فرمود تا حرکات ایشان را
 مطالعه کند چنانکه ایشان آگاه نباشند و کتاب پیش ایشان نهاد تا بدان
 نهاد از مباشرت داد معاشرت بستانند و آن دو جوان نو عهد که حرارت
 غریزی ایشان با رطوبت جوانی دست در هم زده بود و آتش شهوت را آب
 حیا نمکین نمی کرد در کار شدند و پادشاه بنظاره آن مشغول می بود و مطالعه
 آن سلسله شهوت او را می جنبانید و دوائی نفسانی در کار می آمد و آواز
 نیاز قوموا لیک الملاح یا ایها النائمین در گوش صوفی خفته در می داد
 و قوّت طبیعی مر موکل ارادت را تحریک مینمود و موکل ارادت مران
 مسکر متفکر را تعریکی میفرمود تا آخر الامر حرارت غریزی مر آن ماده
 فاسد را که مانع قیام آلت مؤلده بود منقطع گردانید و بر مثال پنیر مایه
 منجمد و منعقد از منفذ احلیل برون آمد و آن زحمت بمدد آن حکمت
 بکلّ زایل گشت و حکیم ازرقی از الطاف شاهانه آن یافت که در ضمیر
 آرزو نگشته بود و هم نمئی بخواب ندید و قصاید غزّا که در مدح آن

شاه پرداخته است هريك در متانت و عدويت از صفاء آب زلال و
لطف باد شمال نشان دارد و ديوان او خود بتامت غريب و عجيب
است و تشبيهات و نوادر او دل فريب و اگرچه او در مدت بر معزى
سابق بود اما چون معزى در مرتبت پيش از او بود و هر دو بيكدیگر
قريب العهد بودند معزى را ذكر سابق داشته آمد تا كسر بحال اعتراض
نرسد و بر جهل مؤلف حمل نکند و ممدوح او شمس الدولة طغانشاه
بن محمد السلجوقى باغى بهشت ساخت اردیبهشت راحت ساخت و قصرى
رفيع نهاد بدیع نهاد و او را در صفت آن باغ چند قصيده غزاست، آن
روزگار که شاه بدان عمارت و سرای نقل کرد این قصیده بخواند، شعر
۱۰ بفال همايون و فرخنده اختر . بخت موقت و سعد موقت
بوقتی که هست اندرو فال خوی . بروزی که هست اندرو سعد اکبر
ببزم نو اندر سرای نو آمد . خداوند فرزانه شاه مظفر
سخی شمس دولت گرین کھف ملت . ملک بو الفوارس طغانشاه صندر
زبان بزرگی و طبع مروّت . سپهر معالی و خورشید گوهر
۱۵ بیباغی خرامید خسرو که او را . بهار و بهشت است مولی و چاکر
چمنبهاء او را ز نزهت رباحین . روشبهاء او را ز خوی صنوبر
بگاه بهار اندرو روی لاله . بوقت خزان اندرو چشم عبهر
ز دستان قمری درو بانگ عنقا . ز آواز بلبل درو زخم میزهر
درختانش از عود و برگ از زمرد . نبانش ز مینا و خاکش ز عنبر
۲۰ یکشتی چو اندیشه مرد عاشق . بخوی چو رخساره یار دلبر
یکی برکه ژرف در صحن بستان . چو جان خردمند و طبع سخن ور
نهادش نه دریا و کوثر و لیکن . بژرفی چو دریا بپاکی چو کوثر
ز پاکی چو جان و ز خوبی چو دانش . ز صفت هوا و لطافت چو آذر
دیوان اندرو ماهی سیم سیم . چو ماه نو اندر سپهر منور
۲۵ بیکسوی این باغ خور سرای . پر از صفت و کاخ و ایوان و منظر

نگونم که عین بهشت لیکن . بهشت اندر سرای مستدر
بر افراز او چنبر چرخ گردان . سر پاسبان را بساید بچنبر
ز بس نغزکاری چو باغ سلیمان . ز بس استواری چو سد سکندر
نصاویر او دهشت طبع مافی . نمائیل او حسرت جان آذر
۵ همه سایه و صورت و شخص ایوان . در آن برکه لاجوردین مصور
نو گوئی مگر جام کجسروستی . منش درو شکل هر هفت کشور
سر کنگره گرد دیوار باغش . بساید هی پیکر اندر دو پیکر
گوزنان بالیده شاخند گوئی . بر آمیخته زخم را یک بدیگر
نبرد مگر صحن او را بسالی . مهندس باندیشه عنقا بشپهر
۱۰ مزین درو صفهای مرتع . منش درو شمشهائے مدور
بصفت درون پیکر پیل جنگی . بشبه درون صورت شاه سرور
خداوند گنج و خداوند دولت . خداوند شمشیر و دیهم و افسر
بشمشیر او باز بستست گیتی . عرض باز بستست لا بد بجوهر
باندیشه اندر نگجد مدبّحش . که مدحش تمام است و اندیشه ابر
۱۵ گر از باختر بر کشد تیغ هندے . رسد موج خون در زمان نا بخاور
بشرف ملک درون عین معنی . بتصرف دولت درون لفظ مصدر
کسی کو ندیدست مر ناوکش را . در آتش مرکب ندیدست صرصر
ایا شهرباری که با همت تو . ز اعراض زایل شمارند محور
ز نف سنان تو نا زاده دشمن . چو سیاه بگریزد از ناف مادر
۲۰ کسی کز سنان تو جان داده باشد . ز بیم سنان تو ناید بمحشر
اگر آب تیغ تو در رفتن آید . درو هفت دریا بود هفت فرغر
چو نام تو خاطب ز منبر بخواند . سخن گوی گردد ز فر تو منبر
شعاع درفش تو بر هر که تابد . نیاید ز اولاد آن دوده دختر
فلک را بسوزانی از عکس زوپیّت . زمین را بیاوبارے از نعل اشقر
۲۵ نو آئی که شیر زیان روز هیجا . هی بر سنان تو افسر کند سر

زمین پیکر از یکدگر بگسلاند . بروز نبرد تو ز آهنگ لشکر
 ز خنجر کنی جامه زندگانی . اگر نامر خود بر نگاری بخنجر
 پلنگ از نهیب سنانت بخواهد . بخواشگری پَر و بال از کبوتر
 بنام خلاف تو گر گل نشانی . سنان جگر دوز و خنجر دهد بر
 ۵ فری زان هابون براق شپانشه . که با آب و آتش پیوید برابر
 بهنگام تیزی و هنگام کندی . سبکتر ز کشتی گران تر ز لنگر
 بچشم و بوی و بسم و سُرین گه . چو جزع و چو مشک و چو پولاد و مرمر
 باب اندرون همچو لؤلؤ بیضا . بآتش درون همچو یاقوت احمر
 بر افراز او شاه هنگام هیجا . چو بر کوه خارا ز پولاد عرعر
 ۱۰ ایبا شهر یاری که کوه سیه را . بشنبی پیکان پولاد پیکر
 درین بزم شاهانه و رسم شاهان . بنور می لعل بفروز ساغر
 مئی گیر شاها که از بوی و رنگش . شود دیک و مغز پر مشک و گوهر
 بلطف روان و بنور ستاره . بیوی گلاب و برنگ معصفر
 بروشن می لعل خوش بوی خوش روی . ز فرخ وزیر خردمند بر خور
 ۱۵ وزیری که اورا وزارت مهیا . وزیرے که اورا جلالت مسخر
 وزیری که جان سخن راست دانش . وزیری که شخص سخن راست جوهر
 وزیری که پرداخت جائی بپای . به از قصر کسری و ایوان قیصر
 بدل ناصح ملک و پیروز دولت . بجان بنده شاه فرخنده اختر
 ایبا شهر یاری کجا تیغ عدلت . ز گیتی ببرید دست ستمگر
 ۲۰ بمان اندرین دولت و ملک چندان . کجا آب حیوان بر آید ز اخگر
 فلک را بجز بنده خویش مشتاس . زمین جز بکام دل خویش مسپر
 و هم اوراست در صفت باغ،

گوئی که ماه و مشتری از جرم آسمان
 تحویل کرده اند بیاع خدا یگان

وز ماه و مشتریست همه خاک پر نگار
 نور عجیب صورت و شکل بدیع سان
 فی فی که ماه و مشتری از وی ربوده اند
 در روشنی فزونی و در نیکویی توان
 گوئی که بوستان بهشتست بر زمین
 رضوان بهاء و مشتری آگنده بوستان
 مرجان عود سوز درو شاخ نسترن
 مینای مشک سائے درو برگ ضمیران
 باد اندرو پریده ز پهناء آبسکون
 ابر اندرو گذشته ز بالای قیروان
 در دست باد عنبر سارای بی قیاس
 در چشم ابر لؤلؤ شهباز بی کران
 از سیم خاک برگ بر آورده نسترن
 با زر بخته گونه بدل کرده الخوان
 زلف بنفشه عنبر این سوده در شکر
 رخسار لاله لؤلؤ آن کرده در دهان
 در زیر سرو نغمه کبکان رود زن
 بر شاخ یسد نعره مرغان شعر خوان
 نسرین و ارغوان ز سر لشکر سمن
 بر آسمان کشیده علم های پرنیان
 آن آب نیل گون معکس گمان بری
 مالیک کزنه ایست ز پیروز بهرمان
 از دانش و ز جان اثری فی درو و لیک
 از نیکویی چو دانش و از روشنی چو جان

و آن قصر کوه پیکر انجر لقا درو
 پهنای خاك دارد و بالای آسمان
 ز آسیب چنبر فلک اندر فراز او
 بر سنگره خمیده رود مرد پاسبان
 از صحن باغ سنگره را چو بنگره
 ز آن هر یکی خیال خیالی کند عیان
 گوئی که خورد بچه سمرغ بی عدد
 بر کرده اند نیزه منقار ز آشیان
 و آن گردش مزمل زرین شگفت را
 آب بروشنی چو روان اندرو روان
 پیروزه همچو سیم کشیده فرو رود
 از گوشه مزمل زرین در آبدان
 گوئی ز زر بخته هی سیم بنگد
 ثعبان سیم پیکر پیروزه استخوان
 باغی بدین نشانی و حوضی بدین صفت
 پاکیزه تر ر کوش و خرم تر از جنان
 جمشیدوار شاه نشسته میان باغ
 در بسته آدمی و پری پیش او میان
 شمس دول ستوده ایام فخر ملک
 تبغ خلیفه سایه اسلام شه طغان
 در پیش او نشسته و بر پای صف زده
 شاهان کار دیده و گردان کار دان
 دوران خود سپرده فرمان او سپهر
 و اشکال خویش دیده بتوقع او جهان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

با حلم او زمین گران چون هوا سبک
 با طبع او هوا سبک چون زمین گران
 یاقوت ناب در کف او گشته آفتاب
 میناء سبز بر سر او گشته سایه بان
 بر کف نهاد لعل مئی کر خیال او
 اندیشه لاله زار شود دیده گلستان
 از مشک و لعل شعری و پروین کند بدید
 شعری برنگ بسد و پروین برنگ بان
 گر بگذرد پری بشب اندر شعاع او
 از چشم آدمی نتواند شدن نهان
 ساقی ز نور عکسش گوئی سیاهوشت
 آتش پناه ساخته از بهر امتحان
 خوش بوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق
 روشن تر از ستاره و صافی تر از روان
 جامی چو بحر ژرف کرو بد گذر کند
 عنقا بزخم شهپر و کشتی بیادبان
 شاهان چنان مئی بچین جام کرده نوش
 از دست سیم ساق بقی نوش نا روان
 از صوت شعر خوان سر افلاک پر خروش
 وز زخم رود زن دل مریخ پر فغان
 ای خسروی که نام ترا بندگی کند
 در حد روم قبصر و در خاك ترك خان
 از پای همت تو هی نابد آفتاب
 وز دست حشمت تو هی گردد آسمان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

گر طبع جود شکل مکان گیر داری
 جود ترا هزار فلک بایدی مکان
 بر کان زر ز دست تو گر صورتی کنند
 زر نقش مهر گردد و بیرون جهد ز کان
 بر سکه گر نگار کی شکل دست تو
 بر زر رقم شود که بخشید رایگان
 از حرص آنکه خواسته بخشی بخواستن
 خواهی که موی بر تن سایل شود زبان
 هر چه آن گمان بری تو قضا هم بدان رود
 گوئی ز کیبای قضا کرده گمان
 ز آن پایدار مانده ستاره که روز جنگ
 از عکس خنجر تو نیاید همی نشان
 در خاک هند رخ ز بیم سنان تو
 بگذاخت شاخ شاخ و لقب کرد حیزران
 روزی که آب و آتش خیزد ز رخ و تیغ
 بیجاده روید از سر پیروزه گون سنان
 در باد زخم ژاله زند ابر هندوی
 بر درع لاله کارد و بر جوشن ارغوان
 از هیبت استخوان مبارز چنان شود
 کر خوردنش های کند قصد زعفران
 از نیزه‌ها رخ دگر عالی کنند
 در دامن ستاره بر افعی و افعوان
 مالک کشان کشان سوی دوزخ کشد نگون
 آنرا که زخم تیغ تو باز افکند ستان

۵

۱۰

۵

۲۰

۲۴

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

بیرون فکده نیزه خطی ز روے دست
 و اندر کشیده کُره ختلی بزیر ران
 پیدا شود ز چهره دشمن بچند میل
 بر گوهر بلارک تو گنج شایگان
 پیکان بقبضه در کشد از بهر جنگ تو
 در روی زه خدنگ برون پرد از کان
 ای اختر سخا که بسیر نوال خویش
 هر روز بر سپهر نفاخر کنی قران
 دشمن چو بحر آتش بیند جهان ز تو
 در موج او نهنگ سر تیغ جان سنان
 آب حیات خورد سنان عدو تو
 کش هر که خورد زنده ماندست جاودان
 ای خسروی که از کف راد تو زابرت
 بر صد هزار گنج فزونست قهرمان
 رخ ترا یقین خلیست روز جنگ
 کر آتش سنان تو ناید بدو زیان
 گر چشمه ز گوهر تیغ تو بر کشند
 صد جان زنگ خورده برون پرد از میان
 فردوس را بمجلس تو سرزنش کند
 آنها که در سرای تو بودند میهمان
 من بنده از زمانه نژند زمانه‌ام
 ارجو که گردم از هم شاه شادمان
 بیرون نکردم نا عمر من بود
 مهتر ز جان مدیح ز دل خامه از بنان

۵

۱۰

۵

۲۰

۲۴

تا ارغوان نثار بود خاك نو بهار
تا زعفران نثار بود باد مهرگان
افزون ز روزگار ملك شادمان زياد
در نعمت ستوده و در دولت جوان
و این قصیده از قلاید قصاید ویست،

ز روی دریا این ابر آسمان آهنگ
کشید رایت پروین نمای بر خرچنگ
مشعبد آمد پروین او که از دل کوه
چو وهم مرد مشعبد هی نماید رنگ
سپهر رنگین زو گشت کوه سیم اندود
ستاره وار روان در سپهر رنگین رنگ
سحاب گوئی دُر مضدست بکلیل
شمال گوئی عود مثلث است بتنگ
شگفت شاخ سمن کرد بوستان گوئی
هی بر آرد در زمین سر از ارتنگ
دهان ابر بهاری هی فشاند دُر
گلوی مرغ نگارین هی نوازد چنگ
ز شاخه‌ها سمن مرغکان باغ پرست
بلخن باریدی وار بر کشند آهنگ
دهان لاله نو گوئی گهی که نوش کند
بروی سبزه زنگار گون نبید چو زنگ
چو ابر فندق سیمین بر آبدان ریزد
بر آرد از دل پیروزه شکل سیمین رنگ
مشعبدیست که بر خورد مهرهای رخام
بجمله بلورین هی کند نیرنگ

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

زمین ز زخم صبا شد نگارخانه چین
چمن ز شاخ سمن شد بهارخانه گنگ
شگفت لاله نو گوئی هی که عرضه کند
بزیر سایه رایات سرخ لشکر زنگ
بزخم نا زده برق از مسمام سنگ سیاه
هی فشاند خون چون سنان شاه بچنگ
گریه شمس دول شهریار کھف ام
طغان شه این محمد طبایع فرهنگ
رکاب مرکب او بر کرانه خورشید
زبان نیزه او در دهان هفت اورنگ
سخاوت و هم و حلم و طبع روشن او
ز چرخ و انجم و دریا و کوه دارد ننگ
ز رشک زین پلنگش ز چرخ بدر منیر
سیاه و زرد نماید هی چو موی پلنگ
نماید از دل شاه و بقا و همت او
زمانه کوتاه و افلاك خرد و دریا تنگ
هلاک دشمن او را ز هند و ز بلغار
شکج و افعی روید بجای رخ و خدنگ
بدان سبب که ورا بندگان ز چین آرند
بشبه مردم روید بحد چین شترنگ
ایا ز گوشه تاج نو چرخ جسته علو
و یا ز پایه تخت نو خاك برده درنگ
نوئی که پیش تو شیر زیان چنان باشد
که پیش شیر زیان دست بسته روبه لنگ

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

۷

خدنک را بکمان در مکش که گاه کشاد
 زمین ندارد در خورد سیر او فرسنگ
 چنان رود که ز آسیب فضل خون آلود
 کند کناره گردون چو نارگون نارنگ
 هزار لشکر داری که هر یکی زیشان
 فروز ترند ز دیو سپید و از هوشنگ
 زمانه سیرت و دریا نهیب و چرخ توان
 سهیل رایت و مه چتر و مشتری فرهنگ
 بزخم رخ ستاره سنان آتش زخم
 بچهر دیو دلیر اندر افکند آژنگ
 بیک اشارت تو در زمان کشاده شود
 ز هند تا بعراق وز روم تا کیرنگ
 توئی که ناز مخالف کنی بکینه نیاز
 توئی که شهد معادی کنی بنیزه شرنگ
 سنان خصم ترا گر ستاره وصف کنم
 ستاره در روش آسمان بر آرد زنگ
 صدف چو بیند تیغ نهنگ وار ترا
 فرو رود گهر از حلق او بکام نهنگ
 برآن امل که ز اوداج دشمنت روزی
 شود چو گوهر تیغ نو ارغوانی رنگ
 شهاب را بکمان بر نهی چو چوبه تیر
 سپهر را بچنان در کشی بجلقه تنگ
 زمان زمان بفلک بر سپهر مرجان جرم
 ز سیر و از حرکت حمل باز دارد جنگ

مگر که شاه ز بهر نگین و خاتم خویش
 بدست همت عالی بدو کند آهنگ
 اگرچه خاتم ملک سپهر صحن ترا
 ستاره فلکی به بود ز باره سنگ
 مکن شها که گر این مایه او بدست آرد
 بر آفتاب کند پرده های گردون تنگ
 همیشه تا نرود بر سپهر چشمه آب
 همیشه تا نبود چون ستاره چوب زرنگ
 موافق تو کند در سعود ناز و طرب
 مخالف تو کند در غان غریو و غرنگ
 و این قصیده که از مطلع تا مقطع بدو تشبیهات و غرر اوصاف
 طالبست و از معایب و نقایص خالی از نتایج آن طبع بدیع و همت
 عالیست، میگوید،
 قصیده

ز نور قبه زرین دایره مثال
 زمین نفته فرو پوشد آتشین سربال
 فروغ چتر سپهری بیک درخشیدن
 بسنگ زلزله اندر زند بگاه زوال
 درر چو لاله شود لعل در دهان صدف
 چو آب موج زند سیم در مسام جبال
 بر بخت برگ گل مشکبوی پروین شکل
 چو شکل پروین بر آسمان کشید اشکال
 ز خوبد سبز نگردد هی سرین گوزن
 ز لاله سرخ نگردد هی سرون غزال
 طبور گاه پریدن ز قوت خورشید
 هی کنند بمنقار آتش از پر و بال

ز نور تابش خورشید لعل فامر شود
 سرون آهوی دشتی چو آتش خفالت
 چو گرم گردد آب از هوای آتش طبع
 پشیزه نرم شود بر مسام ماهی وال
 گمان بری که بر رفتن سموم آتش زخم
 ز زخم شاه کنند بر زمانه استعجال
 گریده شمس دول شهریار کهنف ام
 طغانشه ابن محمد سپهر مجید و جلال
 ستوده ملکان آنکه خواندش گردون
 خدایگان عجم شهریار خوب خصال
 ز گنج او بسوی زایران درگه او
 چو مور بر گذر خاک راه پوید مال
 ز جود دست وی اندر نگین خاتم او
 همی کشاده شود چشمه‌ها آب زلال
 هلال شکل ز نعل سمنند او گیرد
 ازین سبب ز خسوف اینست شکل هلال
 ستاره لفظش خوانند و آسمان مرکب
 بگاه قول و معانی بروز جنگ و جدال
 فرو گرفتن و بیرون گذاشتن عجیبت
 ستاره از سر کلک آسمان بتاب دوال
 ایا شهبی که بهنگام کین رسول اجل
 ز خنجر تو برد روز نامه آجال
 شدست قابض ارواح تیغ هندئ نو
 چنانک نقش نگین تو مقصد آمال

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

مگر که در ازل ای شاه حکم رزق و اجل
 نگین تیغ ترا داد ایزد متعال
 گر ازدها برود بر طریق لشکر نو
 نهان کند ز نهیب تو مهره در دنبال
 دو روی تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو
 دهان کشاده نماید نهنگ مرگ خیال
 بران گهی که چو دریا یلان آهن پوش
 برون شوند خروشان هلال پیش هلال
 پلنگ و شیر بچینند بر هلال علم
 تن از نسج یمانی و جان ز باد شمال
 ز بهر کین زره تنگ حلقه در پوشند
 بجای پوست در ارحام مادران اطفال
 مبارزان و یلان چون ستارگان فلک
 همی کنند بدریای خون درون اذیال
 صدف ز بیم یلان در جهد بکام نهنگ
 ز رنگ خون چو بواقیت سرخ کرده آل
 زمین چو پشت کشف پر ز عیبه و جوشن
 هوا چو قوس قزح پر علامت ابطال
 هوا چو پیکر الماس گردد از شمشیر
 زمین چو پیکر مفلوج گردد از زلزال
 شجاعت تو اگر تیر در کمان راند
 چو خار پشت سر اندر کشد بتیر نصال
 بروز جنگ بیک میل چشم دشمن تو
 ز عکس خنجر تو بترکد چو بسنه سفال

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ز ضربت نو الف وار قد دشمن تو
 دو نیمه گردد و باز او فتد چو صورت دال
 پس از نبرد تو مر جستگان تیغ ترا
 بجای خون رود الماس زیره از قبقال
 چو گرم گردد از آشوب جنگ مرکب تو
 بجای خوی ز مسامش برون جهد پرو بال
 ستاره در روش چرخ خون کند بخروش
 زمین بتارک ماهی فرو برد بنعال
 مخالفت ننهد تیغ آبدار از دست
 و گرچه تیغ شود بر مخالف تو و بال
 گمان برد که اگر اشک او کی گیرد
 ز آب تیغ کند چشم خویش مالا مال
 بروز حرب مجوف کنی بیک فرسنگ
 بنیزه در زره تنگ حلقه نقطه حال
 سپهر چنبری از خدمت تو جوید نام
 سعود مشتری از چهره نو گیرد فال
 هزار دریا در یک سخاوت تو ضمیم
 هزار گردون در یک کفایت تو عیال
 ز همت تو کم از نقطه ایست جرم فلک
 ز سیرت تو کم از ذره ایست کل کمال
 هزار جای فزون گشت عنصری که ملک
 بروز جنگ به از خان و قیصر و جیپال
 بدولت پدران تو صد هزار ملک
 نگویند شدند چو جیپال و خان بروز قتال

ایا شهبی که ز جد تو شیر شاد روان
 ز دست خویش بدنجان برون کند چنگال
 اگر بدولت محمود می پدید آمد
 ز طبع عنصری آن شعرهای سحر مثال
 مرا بفر تو باید که در ترازوی نظر
 خواطر شعرا کمر بود ز یک مثقال
 بمدحت تو سخنها چایک اندیشم
 نه طبع ایشان زر بود و آن من صلصال
 اگر ز خاطر من ابر قطره بر دارد
 بجای گل سر طوطی برون دمد ز نهال
 فغان من همه زین شاعران خیره سخن
 غریب بحر جهالت ز طبع تیره خیال
 ولیکن ارچه چنین است هم پدید بود
 حسک ز لؤلؤ مکنون و روبه از دیبال
 فریب نشنگی این قوم را بر آورده
 ز آفتاب نخیل بصد سراب محال
 گیاه سبز و زمرد برنگ هم باشند
 ولیک زین بنگین دان کشند و زان بچوال
 خدا بگانا طبع لطیف خواهد شعر
 لطیف زود پذیرد تغیر احوال
 چو مشتری بدرفشد که فرونی عز
 چو خال تیره نماید بگاه زشتی حال
 خدا بگان اگر این چند بیت پیسند
 مرا بیاع طرب شاخ سرو گردد نال

چنان شود سخن من که در معانی او
 بجزیرگی گذرد طبع جادوی محال
 و گر بخدمت آن صدر آفتاب آیین
 بکام دل رسم و رسته گردم از احوال
 ز قر دولت شاه از برای خدمت من
 قلاده بر نهد از ماه نو ملک بقدرال
 همیشه تا نشود عود بید و مرجان مشک
 همیشه تا نشود مشک عود و عود سفال
 بشادکامی بنشین بین مخالفرا
 بدام مرگ مقید بداغ ننگ شکال
 ز آب تیغ تو آتش گرفت جان عدو
 ز موج دست تو گوهر فشانده ابر نوال

(۶۵) الامام الهام بدیع الزمان تاج الافاضل عبد الواسع الجبلی الادیب،

جبلی که جبل فضل و هنر بود و بر آسمان بزرگی اختر انور ادبی بود
 ۱۰ کامل و ارببی فاضل عرصه فضل اورا وسعتی تمام بود از آن عبد
 الواسع نام بود و فناء فصاحت او فسادتی داشت و بنان بیان او سماحتی
 و گفته‌ها او همه در ناسته است هیچ کس بدان منوال نسج فضلی نتوانست
 بافت و هیچ سوار میدان بیان گرد جواد قریحت او شتافت و اتفاقت
 که این قصیده که گفته است

که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر،

کس از فضلا نقدی چنین بیعار قریحت نسجیده است و در خاطر هیچ
 فصیح مثل این نگنجید و در مطلع این قصیده صفت هلال عید میکند، شعر
 ز عید داد خبر خلق را طلوع هلال
 ۲۴ باخر رمضان و باول شوال

ز روز عید نشانت طرفه نیست که هست
 بقدر چو عین و بصورت چو با بشکل چو دال
 تبارک الله از آن طرفه صورتی که وراست
 ز لاجورد بساط و ز کهربا سربال
 گمان بری که فلک هست طشت فیروزه
 فگنه بر تن آن از زر کشیده خلال
 فتاد گوئی بر فرش نیلگون گه رقص
 ز ساق لعبت رقاصه نیمه خلخال
 چنانکه گیری در زر حقه نعل ستور
 چنانکه مالی شنکرف در سرون غزال
 بر آن مثال که بی جهد ناخج زرین
 بیفگند بصرای سبز روز قتال
 چو ماهی بدن اندوده در غدیر کبود
 بدر بچسته و آورده سر سوی دنبال
 چگونه رونق محراب گشت ازو باطل
 که دارد از خم محراب شکل او مثال
 نشاط و نزهت و شادی بی پرستان زوست
 اگرچه لاغر و زرد و دوناست چون ابدال
 چو جام زرین آمد پدید در وقتی
 که بی خورند خلائق بجام مالا مال
 بر آن امید که چون روز عید جشن کند
 بدان شراب خورد صاحب ستوده خصال
 نصیر دین و عزیز دول که اورا هست
 فلک مطیع و جهان بند و زمانه عیال
 ۲۵ در قصیده دیگر میگوید

ایا شمایل تو بر معانی تو گواه * و یا فضایل تو بر معانی تو دلیل
 ز طلعت تو شگفته شود روان دژم * ز مدحت تو کشاده شود زبان کلیل
 نکرد غایت جاه ترا گهان معلوم * نکرد آیت عزّ ترا خرد تاویل
 زمانه صدر بزرگ ترا نهد تعظیم * ستاره قدر بلند ترا کند تحویل
 ۵ شهاب رای ترا آسمان فخر مسیر * سیاح جود ترا بوستان فضل مسیل
 کند ز تیر تو پیوسته مارکرزه خروش * کند ز نیغ تو همواره شیر شرز عویل
 ز همت تو بروید ز خار خشک سمن * بدولت تو بر آید ز سنگ سخت نخیل
 بدانگهی که جهان از غریب کوس نبرد * چنان شود که هم آواز صور اسرافیل
 قضا نشاند یا قوت بر کرانه سیم * اجل فشانند چو شنگرف در میانه نیل
 ۱۰ شود بگونه دریای خون زمین و درو * نهنگ وار بجهنم نیزه‌ها طویل
 غبار ابر نمای و سوار سیل نهیب * حسام برق فروغ و ستور رعد صهیل
 چو عقل در سر مردان گریه گرز مقرّ * چو دم در دل گردان گرفته نیغ مفیل
 بخون نازه شود چهره مجرّه خضیب * بگرد تیره شود دیده ستاره کحیل
 بیسته ریح میان و کشاده تیر دهان * بقصد جان مبارز بحرص خون قتیل
 ۱۵ برید خلق یکی در مصاف زخم خفیف * شکسته فرق یکی در نبرد گرز ثقیل
 ز هیبت تو روانه‌ها دشمنان از تن * بزینهار گریزند نزد عزرائیل
 کند بچشم ظفر ضربت حسام تو آن * که کرد جامه بوسف بچشم اسرائیل
 هم او گوید در مدح صاحب، قصیده

ای قلم در دست تو چون در کف موسی عصا
 وی کرم در طبع تو چون در دم عیسی دعا
 ۲۰ این فزاید دوستان را گاه الفت زندگی
 و آن نماید دشمنان را گاه وحشت ازدها
 صاحب ری از چشم زبید ترا وقت هنر
 حاتم طی از خدمت بیند ترا وقت سخا
 ۲۲

آفتاب اندر ازل همسایه رای تو بود
 ز آن هی گیرد ازو روی زمین بکسر ضیا
 پیش حلم تو چو طبع تو سبک باشد زمین
 پیش طبع تو چو حلم تو گران باشد هوا
 ۵ ملک را رای تو چون شب را طلوع مشتری
 خصم را عزم تو چون مه را بنان مصطفی
 همت والای تو چون رفعت ذات الحک
 طلعت زیبا تو با زینت شمس الضحّا
 نیست جز رسم تو عقد مکرمت را واسطه
 نیست جز سعی تو چشم مملکت را تونیا
 کرد نعل مرکبت را در هوا روح الامین
 چون بگردون بر شود گوید بر غمت مرجبا
 و این غزل که مزاج نسیم شمال دارد از مهت فضل و افضال او متنشّم
 ۱۰ شگفت است و این شگوفه در بستان قریحت او متنشّم گشته و اکثر آن مرصّع
 است و موازنه،

ای خواب من ربوده ز یا قوت پر شکر
 وی تاب من فزوده ز هاروت دل شکر
 خیزد بگاه غمزه ز هاروت نو بلا
 ریزد بگاه بوسه ز یا قوت تو شکر
 ۲۰ در دهر نیست از تو دل افروزتر نگار
 در شهر نیست از تو جگر سوزتر پسر
 نا کرده‌ام بلاله سیراب تو نگاه
 نا کرده‌ام بترگس پر خواب تو نظر
 گاهی چو لاله‌ام ز وصال شگفته روی
 ۲۵ گاهی چو ترکم ز فراق فگنده سر

که بر رخ تو از کف موسی بود نشان
 که بر لب تو از دم عیسی بود اثر
 این عین زندگانی و آن اصل روشنی
 چون رای خوب و لفظ خوش صدر نامور

هم اوراست

ای از بنش ساخته بر گل مثالها . بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها
 باشد دلر چو حلقهٔ میم از غان تو . تا حلقهای زلف تو ماند بدالها
 یاقوت تو ز معجزه دارد دلیلها . هاروت تو ز شعوده دارد مثالها
 که ساحران ز چشم تو سازند سحرها . که دلبران ز روی تو آرند فالها
 ۱۰ هر روز بامداد ز بهر مرا نهی . از مشک سوده بر سمن تازه خالها
 نارد بعاشقی و بخوی چو ما دو تن . گردون بهرها و زمانه بسالها
 در فخر و عزت نفس خود گوید

آتم که برده ام علم در جهان . از گوشهٔ ثریا تا مرکز ثری
 با عقل من نباشد مریخ را توان . با فضل من نباشد خورشید را ذکا
 ۱۰ شاهان می کنند بنظم من افتخار . حیران می کنند بفضل من اقتدا
 حلیست همهم بهمه وقت چون فلک . صافیست نظم من بهمه وقت چون هوا
 بر همت منست سخنهای من دلیل . بر نظم من بس است معانی من گوا
 و ادیب عبد الواسع ذو البلاغتین بود بر نظم نازی قادر بود و در
 شعر پارسی ماهر همه فضلا بر تقدّم او يك زبان بودند اما او در نظم
 ۲۰ دو زبان بود و چند ملّح گفته است ایراده آمد تا قدرت او بر هر دو
 زبان معلوم شود،

أَيَا قُرَّةَ الْعَيْنِ هَاتِ الْمَدَامَ . فَمَا الْعَيْشُ إِلَّا السُّرُورُ الْمَدَامَ
 شرای که از غایت صُنُونِس . نه بینی چو بر کف نبی جز حسام
 إِذَا فَاحَ طَيْبًا أَرَاكِ الْحَشَى . وَ إِنِّ لَأَخَ لَبَلًا أَرَاكِ الظَّلَامَ
 ۲۰ کند شخص بیچاره را زورمند . کند طبع غنّواره را شاد کام

إِذَا مَا عَلَاهُ الْحَبَابُ النَّشَى . عَفِيقُ مُذَابٍ وَ دُرُّ نُسَامِ
 منه بر زمان و جهان دل که نیست . زمان را قرار و جهان را مقام
 فَمَا لَبْتُ بَرْقِ سَرَى فِي الدُّجَى . وَ مَا مَكْتُ طَيْفِ بَرَى فِي الْعَنَامِ
 مخور تا توانی غم روزگار . می خور بشادی می لعل فام
 وَ قُمْ نَسْتَطِبْ عَيْشَنَا سَاعَةً . لِقُرْبِ الْقَوَائِي وَ شُرْبِ الْمَدَامِ
 بخاضه که دم ساز و هم راز ماست . بنی خوش زبان و مهبی خوش خرام
 جَمِيلُ النَّحْنَى طَرِئُ الصَّبَى . مَلِجُ النَّشَى رَفِيقُ الْقَوَامِ
 دو جزاره دارد چو مشک سیاه . دو رخساره دارد چو ماه غمام
 وَ خَصْرُ كَفَلِي يُقَاسِي الصَّدَى . وَ طَرَفُ كَجَمِي بَعَالِي السَّمَامِ
 برخ ماه تابان بلب لعل ناب . بقدر سرو نازان ببر سیم خام
 فَالْحَاضَةُ دَاعِيَاتُ الْهَوَى . وَ الْفَاضَةُ بَاعِثَاتُ الْغَرَامِ
 کند صید دلهای مارا می . که از خال دانه که از زلف دام
 الْإِمَامَ الْفَتَاوَى يُحْكِمُ الْهَوَى . عَلَى رَغَمِ أَنْفِ الْعَالِي الْإِمَامِ
 گهی حال آبداده کرده خراب . گهی نفس آزاده کرده غلام
 ۱۰ أَلَمْ يَأْنِ أَنْ أَسْتَفِيدَ الْغِنَى . بِحُجُوبِ الْفَيَاقِي وَ قَطْعِ الْإِكَامِ
 نیم رحل بر بختیان عریق . بتگ چون شمال و بتن چون شقام
 نَوَاجٍ إِذَا أَرَقَلْتُ أَوْسَدْتُ . سَبَقَنَ النُّعَافَى وَ فُقِنَ النَّعَامِ
 چو اذر بتندی چو تندر بیانگ . چو اختر به نیزی چو صرصر بگام
 فَالْفَى لَدَى الصُّبْحِ أَتَفَالَهَا . يَسَابِ الْأَمِيرِ الْأَجَلِ الْمَهَامِ

و هم اوراست

ملّح

لَقَدْ رَاحَتْ الرُّؤُوسُ رِيحَ الشَّمَالِ . وَ زَرَّتْ عَلَيْهِ قَبِيصُ الْجَمَالِ
 چمن را سمن کرده گوهر نگار . هوارا صبا داده عنبر مثال
 كَأَنَّ الْعَفِيقَ النَّشَى وَ شَمْتُ . مَحْيَا أَبَدِي الْحَيَا بِالتَّلَالِ
 رخ دلستان نیست بارند اشك . برو چشم عشاق شوریده حال
 ۲۰ فَقَاحَتْ أَرِيحًا بَطُونُ الرُّبَى . وَ لَاحَتْ أَحْيَا مَتُونُ الزَّمَالِ

ز لاله زمین پر ز لعل سمن • ز ژاله هوا پر ز سیم حلال
 بُحَاكِبِ حَبَابًا عَلَى قَهْوَةٍ • عَلَى صَفْحَةِ الْوَرْدِ قَطْرُ الْطَلَالِ
 بخوبی ز انواع گلهای نو • زمین با بهشت برین شد همال
 وَ أَكْنَافُهَا أَشْرَفَتْ بِالشَّنَا • وَ أَطْرَافُهَا أَشْرَفَتْ بِالْأَلَالِ
 کون خواست باید ی از ساقی • سمن ساقی و شکرلب و مشک خال
 فَمَا زَالَ نُسْبِي قُلُوبَ الْوَرَى • وَمَا زَالَ نُصْبِي قُلُوبَ الزَّجَالِ
 بجمعد چو جیم و دهان چو میم • بابروی چون نون و زلف چو دال
 لَيْنٌ جَارٍ فِي الْحُسْنِ أَقْصَى الْهَدَى • لَقَدْ جَارَ فِي الظُّلُمِ حَدَّ الْكَمَالِ
 نباشد ز جان شخص آنرا خراب • که با وی بود یکدم اورا وصال
 بَيْضُ أَشْتِیَافٍ إِلَى قُرْبِهِ • دُمُوعِي كَجَدْوَى مَلِكِ الْجِبَالِ

(۶۶) المحکم ابو المحامد محمود بن عمر الجوهری الصایغ الهروی،

حکیم جوهری که در پیش بنان او جوهر چون عرض کم بقا بودی و
 لؤلؤ لالا در مقابله صحایف اشعار چون شبه اندک بها هم در علم صیانت
 و هم در صناعت بلاغت استاد و هم در معرفت جواهر کامل و نقود
 ۱۰ فضایل را نقاد و از مقدمان ارباب صنعت بودست و در عهد امیر
 فرخ زاد که از آل ناصر ممتاز بود به کمال دولت و جلال فطنت دولتها
 دید و شنیدم که وقتی میان او و وزیر عهد نقاری بدید آمد حکیم
 جوهری این جوهر یگانه را در سلك بیان کشید و بخدمت او فرستاد،
 بزرگا گر خطائی آمد از من • مگیر از من و گر باشد بزرگ آن
 ۲۰ خطای بندگان باید بهر حال • که نا پیدا شود عنو بزرگان
 و این قصیده که از امهات قصاید ویست و در مطلع آن صفت ابرکد
 دلیلی واضح است بر کمال تقدم او، گوید
 قصیده

الایا جزع گون خرمن بگنج گوهر آبستن

ز نور پاك داری دل ز دود تار داری تن

چو ریزد آبت از مژگان بدوزی دامن خفتان
 چو بینی آتش اندر دل بدری پیش پیراهن
 کنی در آستین مرجان نهی در بادبان لولو
 بیاری بربر از عنبر کنی دامن تر از لادن
 ستانی آستین از خویلد و مالی بر شقایق بر
 شگافی بادبان بر بید و سائی بر سمن دامن
 بتازی اسپ در میدان بزخم نعل به جهانند
 ز دود تیره اسپ تو ز خال آتش روشن
 ز پهلوی شبه هر دم برون آری هی مرجان
 ز روی قیر هر ساعت کنی پیدا هی روبن
 کشف بابد ز دَرِ تو علا بر کوه بالاور
 صدف سازد ز اشك نو گهر در موج بحر افکن
 گهی از دیدگان ربزی هی لولو چو بالونه
 گهی از چشمها ربزی هی مرجان چو پرویزن
 ز تبت کاروان آری شوی در دشت مشک افشان
 ز سُشْتَر قافله گیری شوی در کوه دیبا فن
 گه از برگ گل سوری کنی بر بوستان نوی
 گه از شاخ گل خیری کنی در گلستان خرمن
 به خنجر بر سر گردون شگافی گوشه مغفر
 بناولک بر تن دریا بُسَنِي عیبَه جوشن
 گهی از دیدگان بیغم بیاری چون زلفا نم
 گهی از باد چون مرم شوی بی شوی آبستن
 چرا باشد لب خندان اگر بی بهری از شادے
 چرا چشمست بود گریان اگر بیزاری از شیون

بسم و زر به پیرائی نگار باغ را زبور
بلبل و دُر بیارائی عروس باغ را گردن
بخون آلوده خنجرها می خاری رخ لاله
بسم اندوده پیگانهها می سنی دل سوسن
نمائی در دل نسرین برنگ معصفر کجید
بر آری از دهان گل بلون زعفران ارزن
چو برگردی بگرد راغ و بر صحرا زنی خیمه
چو آری لشکر اندر باغ و برگردی به پیرامن
شگوفه برگ گل از گل دمدم شاخ سمن برشخ
بروید سوسن از خارا بر آید نرگس از آهن
نو سازی مهرجویانرا می در بوستان مجلس
نو سازی ماه رویانرا می در گلستان گلشن
بخور خوش می سوزد بخار تو بهر خانه
عروس کش می زاید سرشک تو بهر برزن
ز تو مشک ختن گردد می ارزان بهر مأوی
ز تو دُر عدن گردد می کاسد بهر معدن
گهی نالی چو دین داران ز بیم شاه دین گستر
گهی گری چو بدخواهان ز تیغ شاه شیر اوژن
ملك ناج ملوک عصر فرخ زاد فرخ پی
که بخشد نعمت قارون و دارد قوت قارن
خداوندی که شد خاشع مر اورا چرخ گردن کش
عدو بندی که شد خاضع مر اورا عالم تومن
چنان نازد ز امن او ولی کر خلد حور العین
چنان پیچد ز بیم او عدو کر تبع آهرمن

سفا موضع کش دارد چو در دریا گهر مأوی
خرد معدن دلش دارد چو اندر کوه زر معدن
اگر دیوست بد خواهش بکین اوست چون رسم
و گر خوگست بد گویش بقهر اوست چون بیژن
چو ایمان در دل کافر نبوده در دهانش لا
چو کفران بر لب مومن نرفته بر زبانش کن
نه هر میری چنو باشد نه هر یخی بود کتان
نه هر شاخی چنو خیزد نه هر خزی بود آذکن
نه هر کرم آرد ابریشم نه از هر خاک خیزد زر
نه در هر فی بود شکر نه در هر خار باشد من
نباشد دور از دولت چو تف از ماه شهر یور
نگردد زو جدا نصرت چو باران از مه بهمن
ایا در حزم چون نوذر ایا در عزم چون کسری
ایا در بزم چون دارا ایا در رزم چون بهمن
بزودی زادن کودک ز بهر گفتن مدحت
نباشد هفت ماه افزون زن مداحت آستن
وفای تست شایسته چو نعمت نزد دون و خیر
هوای تست بایسته چو دولت نزد مرد و زن
ز تو دارد دل و دست و زبان و گردن هرکس
مجال مهر و ساز کشت و لفظ شکر و بار من
چو طوطی رنگ می بر لب چو شاهین نقش بر سینه
چو هدهد ناج بر تارک چو قناری طوق بر گردن
صدف مانند گردد جان ز مدح تو پر از لؤلؤ
هدف کردار گردد دل ز کین تو پر از روزن

ایا از نامداران مه چنانك از آبها زمزم
و یا از کامرانان به چنانك از جوبها چندن
من از گوهر فروشام نیم بد اصل و بد گوهر
یگانه گشته در هر علم و ماهر گشته در هر فن
چو جئی زان نهان باشم که در فضل چو این الجن
چو محجن جنته زان باشم که در شعرم ابو الفحجن
الا نا باز بر نهو کشاید دست بر صحرا
الا نا یوز بر آهو به بندد راه بر مکن
امل بادا بنر تو در غم بسته بر ناصح
اجل بادا بامر تو کهین بکشاده بر دشمن
بران طرز آمد این شعرم که استاد سخن گوید
الایا پرده ناری به پیش چشمه روشن

و از مشاهیر قصاید او این قصیده ایست که در آن صفت اسپ لاغر
میکند و در آن معنی غلو عظیم کرده است و سخت لطیف و مطبوع گفته،

قصیده

دے مرا آخر سالار خداوند جهان
داد اسپ که ز پیرست بفریاد و فغان
سفته زن اسپ که از شانه او در رفتن
هر زمان آید در گوش دگرگون دستان
راست مانند یکی اشتر باریک و حزین
از سر شانه برون آمد او را کوهان
پشتش از گوشت تهی گشته بسان نابوت
شکر از کاه در آگله بسان گه دان
پوست بینش پر از چین چو دمر آهنگر
اُست چون دیکش ازین پای بران پالرزان

سرطان وار بیک پهلو در راه رود
که همه دست شد و پای بسان سرطان
در سر آید چو رسد بر شکش زخم رکاب
بنشینند بدم آنکه چو کشتی باز عنان
نه چو اسپان دگر در خور زینست و لگام
چون خران آمد در خورد فسار و پلان
نزد او رفتم با زین و لگام و افسار
گفت اے بی حق و بیحرمت پیر نادان
من ز تو پیرترم حرمت حقر بشناس
که ز بیحرمتی افتاده اندر حرمان
هی نه بینی که ز پیری و ضعیفی گشتست
پشت من خسته و تن کاسته و سرگردان
مر ترا شرم نیاید که نشینی بر من
گاه ناورد کنی بر من و گاه جولان
گفت من مرکب طهورث بودم ز نخت
کوهی شد بینا کردن مَرَو شَفِجَان
گفت با نوح نبی بوده ام اندر کشتی
بگه آنکه جهان گشت خراب از طوفان
یاد دارم که فریدون بر ملک ایرج را
پادشا کرد و بدو داد سراسر گیاهان
سَلَم را دیدم در روم که نبشت بملک
تورا دیدم بر تخت شاهی در توران
گفت بچند بدم دست کش اسکندر
گفت بچند بدم بارگی نوشروان

در عرب بودم بکنجد عدیل مجبوم
 گر همه اسپان بگرید مر اورا نغان
 گفت بکنجد مرا داشت جنبه فرعون
 گفت بکنجد مرا داشت بر آخر هامان
 یاد دارم که چو یوسف بعزیزی بنشست
 سوی مصر آمد یعقوب نبی از کعبان
 یاد دارم که عبیدان شد در دشت حران
 همه جا دشت شد آراسته و آبادان
 لوطرا دیدم در مانده بشارستانی
 چون دعا کرد نگون گشت همه شارستان
 یاد دارم که یکی کرم شد از درهائی
 بزمینی که نخواند جز آنرا کرمان
 بدل رخس مرا روستم و زال بحرب
 بُرد در حربگه دیو سپید و آگون
 برد با خویشتن آنکه که همخواست شدن
 از پی کین سیاوش بسوی ترکستان
 برد با خویشتنم سوی عجم بیژن و گبو
 گر پی خوک همرفت بسوی ارمان
 در مثلها دیدم ثعبان پنجه باز
 مشتری را و زحل هردو بهم کرده قران
 این درایات چو بر خار محفد بگذشت
 عالی خورم و خوش گشت سراسر بر آن
 همه بودند ز من کمتر بسیار بحر
 حا و کسر کس سزد رو بحکمت لفسان

ز پی آنکه مرا داشت همه حرمت حق
 شصت و سه سال مرا داشت بر آخر سلطان
 بتو بخشید مرا گر نپسندیم هی
 اسپ دیگر طلب از آخر سلطان جهان
 پادشاهی که کمرور سلیمان اورا
 هست چون آدمیان دیو و پری در فرمان
 جوهری زرگر مداح ملوک و سلطان
 هست پیوسته ثناگوی وی و مدحت خوان
 در نشاط و طرب و نعمت و ناز و دولت
 باد گیتی براد دل او جاویدان

(۶۷) الاجل الافضل شهاب الدین شرف الادباء صابر بن اسمعیل

الترمذی رحمه الله علی قبره،

ادیبی ادیب و فاضلی است شاه سپاه بلاغت و امیر شیر بر ابراعت و ارباب
 هنر و فضل بتقدم او اعتراف نموده و از دریای فضایل او اعتراف
 کرده و انوری اورا پیش از خویش داشته است و خود را کم از او گفته
 در آن قطعه که میگوید

چون سنائی هستم آخر گرنه همچون صابرم،
 و از قلاید قضايد او آنست که در مدح علاء الدین اتسز بن محمد بن
 ملک شاه سقی الله ثراه گفته است،

قصیده

ای روی تو چو خلد و لب تو چو سلسبیل
 بر خلد و سلسبیل تو جان و دلم سبیل
 در طاعت هوای تو آمد دلم از آنک
 از طاعتت یافتن خلد و سلسبیل

ناهید پیش طلعت تو کی دهد فروغ
 خورشید پیش صورت تو کی بود جیل
 از بار رنج هجر تو قدم شده چو نال
 وز زخم دست عشق تو خدَم شد چو نیل
 آخر بلطف تربیت شاه روزگار
 یابد شفا ز اندوه و غم این دل علیل
 خورشید خسروان ملک اتسز که ذات او
 در علم چون علی شد و در عقل چون عقیل
 قدر فلک بجنب معافی او حقیر
 مال جهان به پیش ابدی او قلیل
 نه همچو رای او بضیا اختر مضمی
 نه همچو عزم او بضیا خیر صقیل
 رستم بوقت کوشش با او بود جبان
 حاتم بگاه بخشش پیشش بود بخیل
 حساد او به بند نواب شده اسیر
 اعدای او بتیغ حوادث شده قلیل
 در صحن بیسه زهره شیران شود تپاه
 چون رخس او بعرضه میدان زند صهیل
 ای طبع تو بکشف دقایق شده ضمین
 ای کف تو برزق خلایق شده کلیل
 در گرد ملک جاه تو حصنی شده حصین
 بر فرق خصم عدل تو ظلّی شده ظلیل
 اسلام در حمایت تو یافته پناه
 اقبال بر ستاره تو ساخته مقیل

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

تیغت براه مرگ دلیست خصم را
 و اندر جهان رهی نبود جز چنین دلیل
 هم اوراست در مدح مجد الدین رئیس خراسان در هر بیتی از غزل سرو
 و یاقوت لازم دارد و در هر بیتی از مدح آفتاب و آسمان، قصیده
 سرو سمینی و سمین سرورا یاقوت بار
 جزع من بی سرو و بی یاقوت تو یاقوت بار
 گرنه قوت از دیده یاقوت بار من گرفت
 پس چرا آورد سمین سرو تو یاقوت بار
 سرو و یاقوت چو قوت از دیده من یافتند
 چون مرا ندی بدان سرو و بدان یاقوت بار
 دوری امسال من از وصل آن بالا و لب
 طعنه زد چشمم می بر سرو و بر یاقوت بار
 منت از من دار کرد و لب تو گشته اند
 هم بقامت هم بقیت سرو و هم یاقوت خوار
 خوار چون داری مرا کر عشق سمین سرو تو
 کرده ام با زرّ چهره اشک چون یاقوت بار
 در خیال سایه سرو تو با این چشم و دل
 بیگزندم ز آب و آتش در صفت یاقوت بار
 چون بقدت سرو خوانم سرو دارد از [تو شرم]
 چون لبست وقت صفت میدارد از یاقوت عار
 خوش بخند از نیکوئی کز عشق بالا و لبست
 جزع من گرید می بر سرو و بر یاقوت زار
 نیست با تیار قدت سرو را در باغ صبر
 نیست با عشق لبست یاقوت را در کان قرار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

حرمت و صبرم ببردی ز آن لب و قامت چنانک
 حرمت باقوت رُمائی و سرو جویبار
 در فراق سرو نو چون خیزران گشتم نحیف
 وز غم باقوت نو چون زر شدم زرد و نزار
 بکرمان ای سرو سیمین با قدح پیش من آی
 تا می از عکس لب باقوت گردد آبدار
 لاله زیر سروین چون جام باقوتین شکست
 بساده باقوت رنگ و جام باقوتین بیار
 تا ز دست سرو سیمین مخورد باقوت رنگ
 صدر عالی سید شرق آفتاب افتخار
 آفتابی کآسمانش در ایادی زبردست
 آسمانی کآفتابش در معانی پیشکار
 رویش چون آفتاب این ز خوف اضطراب
 همیش چون آسمان فارغ ز بیم اضطراب
 آسمان از عزم او گردد همی گرد زمین
 آفتاب از حزم او نابد همی بر روزگار
 ز آن کند ناظر طبع آفتاب و آسمان
 سنگ را باقوت سرخ و خاک را زر عیار
 ای معالی را چنان چون آسمان را آفتاب
 وی مکارم را چنان چون بوستان را نو بهار
 آسمان مجد و فضیلت اختران بی عدد
 آفتاب جود و بذلت ذرّهای بیشمار
 گوئی از راه منیر و نسبت ولاء نست
 آفتاب و آسمان را نور و رفعت مستعار

از طریق نور و رفعت گوئی اندر ذات تو
 مختصر کرد آفتاب و آسمان را کردگار
 روشن از ذهن تو گشته است آفتاب پر شعاع
 زینت از بزم تو بردست آسمان پر نگار

قصیده

و هم او گوید درین قصیده الف بیت

قد من شد چو دو زلف یخیم دوست یخیم
 دل من شد چو دو چشم دژم دوست دژم
 عشق زلف و لب معشوق شکیم بستد
 پیشه عشق همیشه نه چنین بود بغم
 دل من وقف لب و چشم صنم گشت و سزید
 کیست کو دل نکند وقف لب و چشم صنم
 چشم من چون خط و زلفینش به بندند به بند
 عز و ذل و بد و نیک و عمل و عزل بهم
 لب و غمزه بهمه نوش همی بخشد و نیش
 من بدین عیش و نعب بیش همی بینم و کم
 سبب لهو و غم زلف و لبش گشت که دید
 مشک و می کو سبب لهو شد و موجب غم
 سخن هست بتلخی سبب وحشت دل
 دهش هست بتنگی سبب دهشت دم
 زلف مشکینش بدل جستن من موصوفست
 چون دل معتمد ملک بتوفیق و هم
 بدو زلفش همه خوبی و کثی و خوشی است
 به نگین بود همه مملکت و دولت جم
 قطب فضل و فلک دولت و مجموع علوم
 قبله همت و حلم و لطف و جود و کرم

بهمه وجه مسلم بهمه مجد مثل
بهمه فضل مقدم بهمه علم علم
مدح لفظش نبود جز همه مقصود سخن
جود دستش نبود جز همه محسود درم
حکمت و جود بدست و بدش منسوبند
که بکف عمن جودست و بدل گنج حکم
بی کش هست همه دعوی همت مشکل
بیدلش هست همه دعوی حکمت مبهم
وقت غنو و گه خشمش بکف دشمن و دوست

۱۰ سم یعنی همه چون نوش بود نوش چو سم
فلکی گشت بهمت ملکی گشت بخلق
ملکش بنده خلق و فلکش تحت قدم
نیست پیش قلبش طبع سخن گوی فصیح
نیست وقت سخنش صائب و عتبی معجم
۱۰ و این قطعه که در سلاست و لطف بی نظیر است هم اوراست، قطعه

ز حد گذشت و بغایت رسید و بیر شد
جنای آنجم و جور جهان و قصد فلک
جفا و جور جهانرا یکست میر و ملک
دعا و قصد فلکرا یکست دیو و ملک
زمانه از همگان بر منست مستولی
که نزد او همه حق منست مستهلك
فسانه شد همه احوال من نبود
فساد گشت همه عمر من بلی و بلك
ز غیر خویش بشایستگی بدید آم
بوقت تجربه گر بر زنند زر بحاک

چو آب از آتش و روز از شب و حق از باطل
چو شادی از غم و نیک از بد و یقین از شک
از آنکه معتقد مرتضی و فاطمه ام
باعتماد بدید آید ابله از زیرک
ز روزگار بدردم ز دوستان محروم
چو مرتضی ز خلافت چو فاطمه ز فدک
ز بس که بی نمکی کرد با من این ایام
در آب دبیده سوزان گذاختم چو نمک

هم اوراست با شمالی عتاب کند، قطعه

۱۰ ای شمالی گر تو نستانی * چون منی نا ستوده کی ماند
گر تو آهنگ صیفی نکنی * تیغ من نا زدوده کی ماند
گر اجل جان و زر کان ببرد * کشت من نا دروده کی ماند
ابر گر پیش آفتاب آید * نور او نا نموده کی ماند
بد و نیک تو هر دوی شنوم * نیک و بد نا شنوده کی ماند
۱۰ در ترمذ امیری بود ظالم اخطی نام چندان آه آستین مظلمهان بدین دور
آهنگ دخانی آسمان بر آمد که ملایکه بوکیداری دعوات مظلومان بر
خاستند، روزی جشنی ساخته بود و آب آتش رنگ نوش میکرد، ناگاه
قدری از آن در خلق او جست و در گوی او گرفت و هم از راه آب
بآتش رفت، شهاب الدین ادیب صابر میگوید، قطعه

۲۰ روزی خوردن بدوزخ رفتی ای اخطی ز بزم
صد هزاران آفرین بر روزی خوردنت باد
نا تو رفتی عالی از رفتن تو زنده شد
گرچه اهل لعنتی رحمت برین مردنت باد
و وقتی جماعتی از ظرفا در حق یکی هجوی گفتند و آنرا برو بستند،
۲۰ چون بشنید بغایت برنجید و این سه بیت بفرستاد، آیات

گفتند که کرده نکوهش * آنرا که ستوده جهانست
و این فعل نه فعل این ضمیرست * و این قول نه قول این زبانست
این قصید کدام زن بردست * و این فعل کدام قلمبازست
هم اوراست در حق عمادی گوید،
قطعه

عمادی دی بتزدیک من آمد * نشستم ساعتی دی با عمادی
ز دیدار عمادی دی بدیدم * مراد دل بوقت بی مرادی
چه گوئی دید خواهد دیدن من * عمادے کرده امروز مرادی
هم اوراست در مرثیه معشوق،
قطعه

دلبر بدان جهان شد تا بنگرد که هست
خوڑا برو بحسن برابر بدان جهان
رضوانش بار داشت ازیرا نبود حور
چون او بنفشه زلف و سمن بر بدان جهان
رنج و عذاب هر دو جهان بر دل منست
تا من بدین جهانم و دلبر بدان جهان

۱۰ هم اوراست،
قطعه

دوات ای پسر آلت دولتست * بدو دولت تندرا رام کن
چو خواهی که دولت کنی از دوات * الف را ز پیوند تا لام کن
دوات از قلم نامداری گرفت * قلم گیر و نام از قلم وام کن

هم اوراست،
قطعه

پیوسته از خدای جهان واجب الوجود
دیدار حور خواهم بس در سجود خویش
گوئی که جود باز عدم شد که کس نماند
کو نریست کند چو منی را بجود خویش
چون از وجود هیچ کس نیست راحتی
در رنج مانده ام همه روز از وجود خویش

۲۰

هم اوراست بدوست نویسد،
قطعه

آرزومندی من خدمت دیدار ترا
چون جنای فلک و محنت من بسیارست
تن من کز تو جدا ماند همه نزد خلق
چون جهان پیش دل و چشم تو بیندارست
دل از فرقت تو تنگ چو چشم مورست
عیشم از دوری تو تلخ چو زهر مارست
بدل خواب و خرد در دل و در دیده من
شب و روز از غم و دیدار تو خون و خارست
گویم از گوهر الفاظ تو محروم شدست
همچو الفاظ تو چشمم همه گوهر بارست
گرچه بادم نکنی هیچ فراموش نه
که مرا بی تو به یاد تو فراوان کارست
روزگار همه خوش بادا که بی دیدن یار
روزگار و سر و کارم همه نا هموارست

۱۵

(۶۸) الامیر الاجل العید اوحید الدین محمد بن محمد الانوری،

انوری که از پرتو نور ضمیر او جهان فضایل منیر بود و شاگرد مکسب
فضایل او بخت جوان و رای پیر تیر بر آسمان در پیش طبع راست او
کمان بوده و از غایت ذکا چون تیر در سنبه و چون مشتری در سرطان،
۲۰ فضایل افاضل در پیش شمایل او قطری از بحری و نظم ثریا [در پیش
نظم] و نثر او از سوره سطری، در علم منطق عطارد پیش خدمت او
چون جوزا منطفه نعلم بستی و در هیأت افلاک افلاطون ازو اقتباس
فناید کردی، در حل اشکال اقلیدس از اقران و امثال خود در گذشته
۲۴ و در معرفت درج و دقائق نجوم از جهان بر سر آمده و با این انواع

فضایل سخن سُخْرُ بیان او بود و مرکب فصاحت زیر ران او، در آخر
دَوْر سلطان جهان سنجر نغمه الله بر حنجره شهرتی یافت و قصیده که چند
بیت برهان فصاحت اوست در مدح او پرداخت، شعر

سیصد و سیزده پیغامبر مرسل بودند
که فرستاد بهر وقت یکی را بزدان

نام سلطان بعد چون عدد ایشانست
پس بود قاعده نظم جهان چون ایشان
ور کسی گوید که مایان همه سنجر نامیم

گویش فی فی چو منکم اولی الامر بر خوان
زانکه منکر ز شما باشد از روی لغت

باز از روی حساب از تو بخوانی سلطان

و معنی آنست که بحساب جبل سین شست بود و نون پنجاه و جیم سه
و را دویست مجموع آن سیصد و سیزده باشد بر عدد انبیا و آفریدگار
تعالی فرموده است که أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ
اولو الامر را بآدمیان حواله فرموده بلفظ منکم یعنی آن اولو الامر از شما
باشد و میم چهل بود و نون پنجاه و کاف بیست و میم چهل و مجموع
این عدد صد و پنجاه بود و سلطان هم بحساب جبل صد و پنجاه بود و
این دقیقه دقیق است و خاطر او در بحر فکرت غواصی کرده است و این
ابیات از قصیده ایست که میگوید، شعر

ای ز بزدان تا ابد ملک سلیمان یافته

هرچه جستی جز نظیر از فضل بزدان یافته

ملک از یادت جناب خطبه عالی داشته

دولت از نامت دهان سگ خندان یافته

اخترانرا شوکنت بر سمت طاعت رانده

آسمانرا هیبت در زیر فرمان یافته

بارها از شرم رایت آسمان خورشید را
زیر سیلاب غرق در موج طوفان یافته
پیش چوگان مرادت گوی گردانرا قصب

بی تصرف سالها چون گوی میدان یافته
کرده موزون حلّ و عقد آفرینش را قدر

تا ز عدل شاملت معیار و میزان یافته
منتهیان رُبع مسکون ز آب روی عدل تو

فتنه را پنجاه ساله نان در انبان یافته
زلف وارث سر ز تن بیریک جلاد اجل

بر دل هر کز خلافت خال عصیان یافته
هم ز بیم طعمه تیغ تو جاسوس اجل

مرگدرا در چشمه تیغ تو پنهان یافته
تا توان گفتن هی با خسرو سیارگان

کای ز کیوان پاسبان و ز ماه دربان یافته
باد یا رب خسرو سیاره از فوج حشم

ای مَه مخبوقِ چترت قدر کیوان یافته
و این قصیده از غرر قصاید اوست،

قصیده

اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست

چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست

بلی قضاست بهر نیک و بد عنان کش خلق

بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود

بسی چنانک در آئینه تصور ماست

کسی ز چون و چرا دمر هم نیارد زد

که نقش بند حوادث برون ز چون و چراست

بدست ما چو ازین حلّ و عقد چیزی نیست
 بعیش ناخوش و خوش گریضا دهم سزاست
 که زیر گنبد خضرا چنان توان بودن
 که اقتضای قضاهاى گنبد خضراست
 چو در ولایت طبعم ازو گیرى نیست
 که بر طباع و موالید والی والا است
 کسی چه داند کین کوز پشت مینا رنگ
 چگونه مولع آزار مردم داناست
 نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف
 نه هیچ دیده بر اسرار حکیم او بیناست
 مرا ز گردش این چرخ آن شکایت نیست
 که شرح آن بهمه عمر ممکنست و رواست
 زمانه را خود اگر این جناست بسیارست
 بجای من اگرش صد هزار گونه وفاست
 چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا
 که سخن و سقش بیغاره زمین و سماست
 بدست حادثه بندی نهاد بر پیام
 که همچو حادثه گاهی نهان و گه پیداست
 سبک بصورت و چو ناکران بقوت طبع
 که پشت طاقتم از بار او همیشه دوناست
 نظر بحیله ز اعضا جدا نمى کندش
 کراست بند بر اعضا که آن هم از اعضاست
 اگرچه دل هدف نیر محنت و غمت
 و گرچه تن سپر تیغ آفتست و بلاست

ز روزگار خوشست این همه جز آنکه لبم
 ز دست بوس خداوند روزگار جداست
 خداپگان وزیران مشرق و مغرب
 که در وزارت صاحب شریعت وزراست
 سپهر فضل ابو الفتح طاهر آن صاحب
 که بر سپهر کمالش سپهر کم ز سهاست
 زمانه ملکی کر مهر خائش در ملک
 هزار بند و کشاد و هزار برگ و نواست
 ز بار حملش در جریم خاک استسلام
 ز نف قهرش در طبع آب استسفاست
 ز قهر اوست که تار سپهر با بودست
 ز عدل اوست که خار زمانه با خرماست
 قضاش گفت بدست دهم زماجر جهان
 زمانه گفت که او خود جهان مستوفاست
 ایما سپهر نوالی که پیش صدق و سخا
 سخا ابر دروغ و نوا رعد خطاست
 بدرگه تو فلک را گذر پیای ادب
 بجانب تو قضا را نظر بعین رضاست
 عیار قدر تو آن اوجها که بر گردون
 عیال دست تو آن ابرها که در دریاست
 ز شوق مجلس تست آن طرب که در زهره است
 ز بهر خدمت تست آن کمر که بر جوزاست
 بنان دست ترا موج بحر و آب صحاب
 نسیم امر ترا بال برق و پای صباست

ز اعتدال هوایی که دولت دارد
 جمادرا چو نبات انتهاء نشو و نماست
 کف جواد ترا دهر خواست گفت سخی
 سپهر گفت مخوانش سخی که جمله سخاست
 وجود خوف و رجا فرع خشم و حلم تواند
 که خشم و حلم تو اصل مزاج خوف و رضاست
 فلک ز جود تو سازد لطیفه‌ها وجود
 مگر که منع جود تو مصدر اشیاست
 اگر فضا در هستی بیگل بر انداید
 ترا چه باک نه ذات تو مستعد فناست
 و گر بقا نبود در جهان ترا چه زیان
 بقا بذات تو باقی نه ذات تو ببقاست
 تبارک الله از آن آب سیر آتش فعل
 که با رکاب تو خاکست و با عنایت هواست
 بوقت رفتن و طی کردن مسالك ارض
 هواش فرغر و دریا سحاب و گه صحراست
 نشیب و بالا یکسان شمارد از پی آنک
 بکام او بجهان نه نشیب و نه بالاست
 جهان نوردی کامرورش ار بر انگیزی
 بعالمیت رساند که اندرو فرداست
 نه صاحب ملک از آرزوی خدمت تو
 دلم قرین عذابست و دیده جنت بکاست
 ولیک آمدن نیست ممکن از پی آن
 که رفتنم بسرین و نشستم بفساست

چنان بدان که تغافل نموده باشم از آن
 که بر تنهایی حالم همین قصیده گواست
 یکی گناه بزرگست اگرچه عذری هست
 که گر بگویم گویند بر تو جاس دعاست
 و لیکن این بدن مردربگ نیست چنان
 که خدمت تو کند جان زار مانده کجاست
 سوالی است درین حالت بغایت لطف
 گمان بند چنانست کان نه نا زیباست
 ز غایت کرم تست یا ز خالی من
 که با گناه چنین منکر امید عطاشت
 بدین دقیقه که راندم گمان گریه میر
 به بنده گرچه گدائی شریعت شعراست
 سرم بظل عنایت پیوش بس شاید
 که عمرهاست که در تف آفتاب عناست
 همیشه تا بجهان اندرون ز دور فلک
 شبست و روز و زین هر دو ظلمتست و ضیاست
 شبت همیشه ز اقبال روز روشن باد
 که روز روشن اقبال تو شب اعداست
 و در قصیده میگوید در مدح صاحب اجل افتخار الدین ابو الفتح طاهر، نظم
 آفرین بر حضرت دستور بر دستور باد
 چاودان چشم بد از جاه و جمالش دور باد
 آسمان از نیک و بد هر آیتی کاملاً کند
 شان آن بر افتضاء رای او مقصور باد
 از برای پاسبان قصر او یعنی زحل
 در نه اقلیم فلک تا روز هر شب سور باد

مشتري را از شرف دولت سرای طالعی
چون کلیم الله را خلوت سرای طور باد
بر کنار بارگاهش در صف حجاب بار
والی عقیق کمر بر بسته چون زنبور باد
زهرة گر در مجلس بزمش نباشد بریطی
در میان اختران چون زاده طنبور باد
منشی کلک فلک در هرچه منشوری نیست
کلکش اندر عهد توقیع آن منشور باد
گر وزیر آفتاب از خدمتش گردن کشد
از جمالی کافتابش میدهد مهجور باد
شاعران از دشمن ممدوح چون ذکری کنند
رسم را گویند کز قهر اجل مقهور باد
بنده میگوید مبادش مرگ بل عمری دراز
همچنین معزول این دار الغرور زور باد
لیکن از جاه تو هر دم زیر بار غصه
کاندران راحت شمارد مرگ را رنجور باد

و این قصیده هم اوراست،

جرم خورشید چو از حوت در آید بجهل
اشهب روز کند ارم شب را ارجل
سبزه چون دست بهم بر زند اندر صحرا
لاله را پای بگل در شود اندر منهل
کوهر را از مدد سایه ابر و غم شب
پُر ظرایف شود اطراف چه هامون و چه تل
ساعده و ساق عروسان چمن را بینی
همه بر بسته حلی و همه پوشیده حلل

هست پیگان گل و خنجر برق از پی آن
نا بسازند کین و بسکالند جدل
بر محیط فلک از هاله سپر سازد ماه
بر بسط کُره از خوید زره پوشد تل
هر کرا فصل دی از شغل نما عزلی داد
شحنه فصل ربیعش در آرد بعمل
میل اطفال نبات از جهت قوت و قوت
کرده يك دیده در اعلی و دگر در اسفل
هر نمازی دگری بر افق از قوس قزح
در گهی بینی افراشته نا اوج رُحل
بنائی که پیمیش مثل نتوان کرد
جز بعالی در دستور جهان صدر اجل
آنک رایش دهد اجرام کواکبر را نور
و آنکه کلکش کند اشکال حوادث را حل
نطق پیش قلمش لال بود چون اخرس
عقل پیش نظرش کثر نگردد چون احول
ای باجناس شرف در همه اطراف سمر
وی بانواع هنر در همه آفاق مثل
جز در آینه و آبت نتوان دید نظیر
جز در اندیشه و خوابت نتوان یافت بدل
نه خدائی و بود کف تو رزق مقدور
نه رسول و بود نطق تو وحی منزل
هست با جود تو این همه عالم و تمامت
هست با عدل تو خالی همه گیتی ز خلل

و تمامت قصاید او مصنوعست و مطبوع و هیچ کس انگشت بر یکی از

آن نتواند نهاد و برین ایسات اقتصار افتاد و از غرر مقطعات او
قطعه چند تحریر خواهد افتاد، این قطعه در وقتی که رایت دولت
سلطان سخر نعمت الله بر حمت بجانب طوس حرکت فرمود بوجه زیارت
مشهد امیر حکیم اوحد الدهر انشا کرد،

ای خداوندی که کمتر بند در فرمان تو
آسمان ابلهست و روزگار آبنوس
گشته قدرت رایت گردون گردان پایمال
کرده رایت را لب خورشید رخشان دست بوس
خاک طوس از نعل بکران تو باشد پر هلال
آسمان هر ساعتی گوید که آو خ ای فسوس
کاشکی در ابتداء آفرینش کردگار
بند را فرموده بودی تا که بودی خاک طوس

و در حق صاحب اجل،
قطعه

صاحب دین و ملک بی تو مباد . کر جهان کار این و آن دارند
ز آنک این دو و دیعتند که خلق . از خدای خدایگان دارند
ملک و دین را زمان زمان تو باد . کاب رونق درین زمان دارند
تویی آن کس که زیر منت تست . تا که گویند کان زبان دارند
امتی در وفاء خدمت تو . کبر عهد بر میان دارند
عالی در پناه نعمت تو . شکر شکر در دهان دارند
دامن عرصه ایست جاه ترا . این که این چار قهرمان دارند
گوشه طار نیست قدر ترا . این که این هفت پاسبان دارند
دوستان از توانگری کرم . خانه چون راه کهکشان دارند
دشمنان ترا کبر سخطست . فتنه در مغز استخوان دارند
ضبط عالم ز تیغ و کلک کنند . که اثرهء بی کران دارند
کلک فرزنانگان کار گزار . تیغ ترکان کاردان دارند

زین گروه آنک اهل انعامند . همه از نعمت تو جان دارند
ز آن گروه آنچه اهل اقطاعند . همه از دست تو جهان دارند
جود می گفت با کرم روزی . که کسانی که آن مکان دارند
گر جهاننداری بشرط کنند . چه نکوتر که بر چه سان دارند
کرم از سوی تو اشارت کرد . که کریمان جهان چنان دارند
کیسه پرداز بحر و کان کف نیست . که برو خرج جاودان دارند
طاعت آموزانس و جان در تست . کش همه سر بر آستان دارند
همه در مهر خازنت بادا . هر چه اضافت بپر و کان دارند
همه با داغ طاعتت بادند . هر که نسبت بانس و جان دارند
پای بر خاک هر زمین که نهی . منی نا با آسمان دارند
چون این قطعه بر خواندند صاحب اجل فرمود که هر که نسبت بانس
و جان دارند چگونه راست آید هر زمین اشارت بیک زمین است و
دارند عبارت از جمع این لفظ مناسب نیست، این قطعه در جواب آن
نقص فرستاد،
قطعه

تو آن کریمی کر التفات خاطر تو
نیاز تا بابد در نعیم و ناز افتد
خرد سزای تو تا معنی بنظم آرد
هزار سال در اندیشه دراز افتد
بیست بیت مدح تو در کرم بینی
چنان فتد که باصلاح آن نیاز افتد
عجب مدار که اندر نشیب عالم کون
گاهی نشیب فتد کار و گه فراز افتد
ز حرص مدح تو باشد که از درخت سخن
لطیفه مثلا نیم پخته باز افتد
و این قطعه بر دوستی فرستاد و از وی پنج اقتراح کرد،
نظم

ای خداوندی که هرگز خدمت گردن کشید
از ره جیش فلک در گردش افگند فح
هم نکو خواهانت را دایم بروی تو نشاط
هر بد اندیشانت را دایم بکون من زنج
ساحت آفاق را اکنون که فراش سپهر
از حیران صدر گسترد از تموزان آب بچ
میوه‌ها سر در کشند از حدت گرما بشاخ
ماهیان بیرون فتند از شدت گرما بشخ
وحش را گردد زبان در کام چون پُشت کشف
طیر را گردد نفس در حلق چون پای ملخ
اندرین گرما ز تخم هیچ سردی کدبه نیست
جز یکی کآن نستی دارد بمن یعنی که بچ

هم اوراست،

قطعه

دے مرا عاشقی گفت غزل میگوئی
گفتم از مدح و هجا دست بیفشاندر هر
گفت چون گفتش آن حالت گمراهی بود
حالت رفته دگر باز نباید ز عدم
غزل و مدح و هجا هر سه از آن میگفتم
که مرا شهوت و حرص و غضبی بود بهم
آن یکی شب همه شب در غم و اندیشه آن
که کند وصف لبی چون شکر و زلف بخر
و آن دگر روز همه روز در آن محنت و غم
که بجا از که و چون کسب کند بچ درم
و آن سه دیگر چو سگ خسته تسلیش بدان
که زبونی بکف آرد که ازو آید کم

چو خدا این سه سگ گرسنه را حاشا کم
باز کرد از سر من بندۀ عاجز بکرم
غزل و مدح و هجا گویم یا رب ز بهار
بس که با نفس جفا کردم و بر عقل ستم
انوری لاف زدن پیشۀ مردان نبود
چون زدی باری تو مردانه نگه دار قدم
گوشه گیر و سر راه نجائی بطلب
که نه بس دیر سر آید بتو بر این دو سه دم
وله، قطعه

اے سزوری که کوکبه کبریات را
کمر جیبه ابلق ایام سرکش است
راے تو در نظام مهالک ز راستی
نیری که جیب گنبد گردوش ترکش است
امروز گر کشاد فلک بر ستام ابر
پیگان باد را گذر تیر آرش است
وز برف ریزه گوشه هر کوه پاره
تیغیست گوئی که بگوهر منقش است
در حسب حال مطلع شعری گریده ام
و آورده ام بصورت نضیب و آن خوش است
گویم هر آنکه چهره روزی چنین بدید
خاصه کنون که طره شبها مشوش است
بر خاطرش هر آئینه این بیت بگذرد
کامروز روز باده و خرگاه و آتش است
چندان بقات باد ز تأثیر نه سپهر
کاندز زمانه طبع چهار و جهت شش است

وله، قطعه

بردم بكدوى تر بدو حاجت * انگشت نهاد پيش من بر سر
گفتا بكدوى خشك من گر هست * اندر همه باغ من كدوى تر
وله،

گویند که چیست حاصل تو * ای بی حاصل ز زندگانی
گویم خطکی و بیتکی چند * از دولتهای این جهانی
خطی نه چنان چنین که آید * شعری نه چنین چنانکه دانی
وله،

خواجه بو الفخ از کمال حرص و بخل * سیم حاصل میکند بی فایده
وز برای نان هم گوید زرش * رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً

(۶۹) الامیر العبد العالم فخر الدین ناج الافاضل خالد بن الربیع
الملکی الطولانی،

از افاضل جهان و اعیان خراسان بود بکفایت و شہامت یگانه جهانی و
در فصاحت و بلاغت نشانه عالی، الفاظ بدیع او از بحر با طراوت تر
۱۰ و اشعار رفیع او از شہد با حلاوت تر شعرش را نثره بر دل نبشته
نثرش را شعری بدایره نهاده و میان او و اوحد الدهر انوری مکاتبات و
مشاعرانست و این یک بیت برهان این دعوی است که وقتی اول
رسالتی را بدین موثق گردانید،
شعر

سَلَامٌ عَلَیْكَ انوری کَیْفَ حَالُکَ * مرا حال بی تو نه نیکست باری

۲۰ و گویند بسمع سلطان علاء الدین ملک المجلال رسانیدند که انوری ترا
همجا گفته است و پای از حد خود فراتر نهاده و زبان بمطالب تو بر
کشاده بتزدیک ملک طوطی نبشت تا آن بلبل بستان فصاحت را بخدمت
او فرستد و لطف مجاملت در میان آورد و چنان می نمود که او را بجهت
۲۴ نعهد و تَلَطُّف استدعا میکند و در ضمیر داشت که چون بر وی دست

یابد او را نکال گرداند و امیر عمید فخر الدین را از آن حال علم بود و
صورت حال بتزدیک او نمی توانست نبشت چه از سطوت قهر سلطان
علاء الدین می اندیشید و مصادقت و دوستی باهمال رضا نمی داد
بتزدیک او نامه نبشت مطلع آن نامه این که
شعر

هِيَ الدُّنْيَا تَقُولُ بِلَاءٍ فِيهَا * حَذَارَ حَذَارَ مِنْ بَطْشِي وَفَتْكِي
قَلَّا يَغُرُّكَ طَوْلُ ابْتِسَامِي * قَفُولِي مُضْطَحِكٍ وَ الْفِعْلُ مُبْكِي
هِيَ الدُّنْيَا أَشْبَهَهَا بِشَهْدِي * بِسْمٍ وَ جِنْفِي تَلَمَّتْ بِسْمِكَ

انوری ازین بیت استدلال نمود که در ضمن آن ملاطنت ناکامی هست
و شہد آن لطف حال بزهر عقوبت مآل آلوده است، شفیعیان انگشت نا
۱۰ ملک طوطی را از سر آن دور کردند و چون ملک علاء الدین را از آن
حال معلوم شد رسولی دیگر فرستاد و گفت هزار سر گوسپند میدهم اگر
او را بتزدیک من فرستی، ملک طوطی انوری را موکل کرد که ناکام ساخته
باید شد و بغور رفت چه هزار گوسپند بمقابله تو میدهد، انوری گفت
ای ملک اسلام چون من مردی او را بهزار سر گوسپند می ارزد پادشاه را
۱۰ برایگان نمی ارزد، بگذار تا باقی عمر در سلک خدم تو منفرط باشم و بدست
بیان در مدایح در پای تو باشم، ملک طوطی را خوش آمد او را نگاه داشت
و غرض از تقریر این حکایت لطف طبع فخر الدین بود که تمامت صورت
حال را در دو بیت تضمین کرد و اگرچه شعر دیگران بود فاما غرض او
از ایراد آن بویا رسید و حسن عهد را رعایت کرد و ذات انوری که
۲۰ نور حدقه فضل و نور حدیقه هنر بود سالم ماند و اکنون طرفی از
لطایف اشعار او در قلم آورده خواهد شد، در صفت حوض میگوید، قطعه

حوضی چو حوض کوثر و آبی درو خنک

همچون گلاب بر رخ رخشان حور عین

سیمین بران و حوروشان بر کنار حوض

چونانک در میان صدف لؤلؤ ثمن

و این قصیده که از قلاید قصایدست او گفته است و در هر مصراع دستی لازم داشته،

ای دست برده از همه خوبان بدلبری
 ناوردمت بدست و بماندم ز دل بری
 کارم ز دست رفت چو بردی دلبر تمام
 دستی تمام داری در کار دلبره
 ای در صف جمال زبر دست نیکوان
 در حسن زبر دست تو هم حور و هم پری
 بر خاسته بدست مراعات با تو من
 از من تو شسته دست و نشسته بدآوری
 جانم بدست تست خوش آمد ترا ببر
 دست خوش توام که ز جانم تو خوشتری
 جانی نهاده بر کف دست از پی توام
 دستم بسینه باز منه از سبک سری
 هجر دراز دست تو در کوه عاشقی
 کوتاه کرد دست و دل من ز صابری
 ماند این دل ضعیف ز هجرت بدست غم
 دستی قویست هجر ترا در ستمگره
 بر دست مانده بود مرا جان و دل و لیک
 بر هر دوان نبود مرا دست قادری
 بردی دل فگار بیک دست برد عشق
 جان ماند و دست خون شد و این هم تویی بری
 چون دست رس نماند مرا لشکری شدم
 دنیا بدست نامد و دین رفت بر سری

جان بدهم و بندم خالك درت ز دست
 هر چند بساد دست بود مرد لشکری
 عشقت بدست بازی سیمین بر تو کرد
 دست مرا چو سوزن زرّین ز لاغری
 یعنی زدست کاره هجر ستیزه کار
 معلوم گرددت که بدین دست بندگی
 دست من است و دامن تو زانک تو مرا
 چون دست بوس شاه جهان روح پروری
 سلطان دشت گیر محمد که آمده است
 خورشید پیش سایه دشتش پجاری
 سیف الله دگر شد کز فرّ دست او
 سیفی بدست زاید او زرّ جعفری
 درویشی خزانه ز دست جواد اوست
 هم ز آن خجسته دست جهانرا توانگری
 دستبست دست او را در کار بزم و رزم
 برتر ز دستها که فرا دست او بری
 ای تیغ او که فغ ز تو دست موزه ساخت
 یا رب بدست او چه درفشند پیکری
 آمد عروس ملک بدست ظفر بروز
 دادش دست پیمان کردیش شوهری
 ای کرده با مخالفتش [دست] در کمر
 از دست برد خنجر او برده کیفره
 دریای طاعتش نزدی دست لا جرم
 هم پای در گلی زد و هم دست بر سری

شاهها بلاد کفر بدست شود خراب
 کاسلام را بنصرت هم دست حیدری
 دست هزار رستم بر نافتی که تو
 در تاب دست مردی سهراب دیگری
 ساغر بدست در چمن هو مُعْطِی
 خنجر بدست در صف هیجا مظفری
 دستی بزد مخالف ملک که زد همی
 با تو بدست بازی لاف برابری
 يك کار نيك رفت بدست وی اينك او
 خود را بدست و بازو روزی بد اختری
 مویج با عدوت بدو دست تیغ زد
 با طالع تو دست یکی کرد مشتری
 حصنی که می نیافت برو دست آسمان
 حق با تو بدست تو آمد که حق وری
 فالی زدم که دست تو پیش است ز بهار
 کین فال را ز دست دگر فال نشیری
 يك مدح گوی نیست نهی دست از آنکه تو
 بر دست مال میدی و مدح میخوری
 دست عنایت تو فلک بر سرم نهاد
 تا دست نازه کردم در مدح گستری
 شعرم بدست گیر و فرا خوانش سر بر
 وین دست بین که هست مرا در سخن وری
 در نظم نازیبان چو گرفتم قلم بدست
 بر دست بوسه داد مرا دست قادری

چون دست بر کشاد برین نظم فارسی
 طبع بدست خویش بزد جان عنصری
 دشمن درد میخورد از دست حادثات
 وز دست دوست تو می روشن هی خوری
 فرخنده باد عیدت و دست بدان بدور
 زین دست گاه ملک کین را تو در خوری
 تا ذکر دست موسی باقیست در جهان
 می باش چون سلیمان در دست سروری
 غزل

در خواب از آن من بنگوش * تشریف خیال یافتم دوش
 بی آنکه ز من کشید زحمت * تا روز کشیدمش در آغوش
 که بوسه می زدم بر آن چشم * که حلقه می شدم در آن گوش
 شد محنت هجر او مرا خوش * شد زهر فراق او مرا نوش
 دوش از قبل خیال آن مه * مه غاشیه ام کشید بر دوش
 حقا که حق خیال او نیز * هرگز نشود مرا فراموش
 غزل

دوستا بر دلم نه نالانی * که نکوتر ز ماه نابانی
 عشق را آبتیست من آنم * حسن را غایتیست تو آنی
 بوستانیست عرض عارض تو * همه ریخانش راح روحانی
 مردمی کن مردم چشم * باز فرمای بوستان بانی
 يك غمت صد هزار جان ارزد * در دل من بوقت ارزانی
 جان بگیر و برابرم بنشین * که مرا تو برابر جانی
 گر فرستی خیال مهیام * درم آرم برای مهیانی
 کم از خون دل تکلف می * کنم از دل چه چیز پزیرانی
 بنانی چو جان می با کس * کر لطافت بچان می مانی

کرده از جفا دلم ویران * آشکارست این نه پنهانی
گنج رنج تو در دل من به * که بود جاکه گنج ویرانی
می ندانی مرا که پیش کسان * نام من بر زبان چرا رانی
می نخواهی مرا و طرفه تر آنک * نامه نا نبشته میخوانی
سست پیمان چو تو نمیدانم * سخت جان تر ز من کرا دانی
بر من و بر تو ختم شد گوئی * سخت جانی و سست پیمانی
عارض من چو زر کنی شاید * گر تو در عرض بوسه بستانی
من چو در مدح شه در افشام * بر من از عارض زر افشانی
شه حسن آنکه از جلالت یافت * تاج شاهی و تخت سلطانی
۱۰ و این غزل هم اوراست،

مهرت بدل و بجان دریغست * عشق تو باین و آن دریغست
وصل تو بدان جهان توان یافت * کان ملک بدین جهان دریغست
با کس همگو که نام تو چیست * کاین نام بهر زبان دریغست
کس را کسر وفا مفرمای * کان طوق بهر میان دریغست
۱۵ قدر قدمت زمین چه داند * کان فخر بآسمان دریغست
سروی تو و بوستان تو عقل * سروی که ببوستان دریغست
مرغیست غمت دل آشیانش * مرغی که باشیان دریغست
در کوی وفاء تو بانصاف * یک غم بهزار جان دریغست
خالد سگ نست غم بدو ده * هر چند باسخوان دریغست
وله،

امروز چنانی که ترا بنده توان بود
در وصل تو با دولت پاینده توان بود
بی عقل بنور رخ تو راه توان یافت
بی روح بیاد لب تو زنده توان بود

۲۰

۲۴

اندر هوس خاک سر کوی تو صد سال
چون زلف تو از باد پراگنده توان بود
با عشق خط و زلف تو حقا که قلم وار
بر پای همه عمر سر افگنده توان بود
در مجلس از جان وز دل بی دهن و لب
چون جام می لعل همه خنده توان بود

(۷۰) الحکیم محمود ابن علی السامانی المروزی،

حکیم سانی که سیای فضل در جبین او مبین بود و سخن او عظیم محکم
و متین آسان نثرها نثار نثر او میکرد و سلك منظوم ثریا را از رشک
۱۰ نظم او از هم می کشاد و غزلها آبدار او ناب در دل عشاق می آورد
و نظم آبدار او آتش در دل ارباب صنعت می زد و شعرا و چون زمرد
اصفر و باقوت احمر عزیز و کم یابست این غزل از نتایج طبع اوست،
نظم
دل از کار خود آنگه برگرفتم * که با تو عشق بازی در گرفتم
۱۵ ز جان خویش دست آنگاه شستم * که مهرت را چو جان در برگرفتم
بسا شب کز تو گفتم رو بنام * چو روز آمد غمت از سر گرفتم
چو دانستم که با تو در نگیرد * حدیثم زود راه در گرفتم
بباغ عشق شاخ وصل گشتم * و لیکن هجر ازو برتر گرفتم
مرا گفتی دل از ما برگرفتی * گرافست بعلم الله گر گرفتم
وله،

۲۰

معشوقه سر وفا ندارد * سرمایه بجز جفا ندارد
گر در نگری بروی زیباش * آن سرو روان روا ندارد
گویم سخنان عشق و پاسخ * جز توبه و جز دعا ندارد
فرخ رخ آن که هست عاشق * معشوقه پارسا ندارد

۲۴

بوسی نخرم ازو بجائی • دامن که سر عطا ندارد
زو بوسه بجان خرید باید • که بوسه کم بها ندارد
وله،

ای دل وفا ز خود جوی از یاری چه جوئی
نری ز برگ گل جوی از خار می چه جوئی
در عشق آن ستمگر آرام چون بخواهی
در چنگ شیر شرزه زنهاری چه جوئی
چو هست تنگ باری در طبع او سرشته
هر ساعتی بخواهش زو باری چه جوئی
خوش بانگ از سرایش چون کن ترائی آمد
زو هر دی بزاری دبداری چه جوئی
خون گشتی و ندیدی در کار او کشایش
آخر مرا نکوئی زین کار می چه جوئی
وله،

۱۵ ترا در دلبری دستی تمام است • مرا در عاشقی دردی مدامست
اگر از من بری صد جان حلالست • و گریبتو زیم يك دم حرامست
بدم تو جهانی شد گرفتار • مرا برگوی کآخر این چه دامست
همانا کاسمان و روزگاری • که جور و آفت تو بر دوامست
ز عشق تو که جاویدان بنامد • بسوی دل پیام اندر پیامست
۲۰ سعادت بر سر کویت مقبضست • مرا زان بر سر کویت مقامست
سمائی نشکند عهد تو هرگز • اگرچه از تو کارش بی نظامست
دریغ کز پی سود وصال • هر آن سودا که بخت او جمله خامست
وله،

۲۵ هه جز قصد جفا می نکنی • حاجتم هیچ روا می نکنی
نکنی بر من بیچاره سلام • ورکنی جز بریا می نکنی

دوست داری که مرا غصه دهی • زان بمن راه رها می نکنی
صد کرشمه بکنی در هر کام • و آن جز از رخم مرا می نکنی
تا بکی وعده دبدار دهی • چون بدان هیچ وفا می نکنی
می توانی که کنی وعده وفا • می ندانم که چرا می نکنی
۵ با سمائی ز ستم هرچه کنی • جز بتعلیم سما می نکنی
زان سبب همچو سما هر حرکت • که کنی جز بیلا می نکنی
وله،

با که گویم راز چون محرم نماند • می زیم با درد چون مرهم نماند
توبه اولتر ز عشق شاهدان • در جهان چون شاهدهی هدم نماند
۱۰ دوستان رفتند و ز ایشان نزد ما • یادگاری بهترین جز غم نماند
یار معنی دار اگر نایاب شد • دوست دعوی دار آخر هم نماند
ماند بود اندر گلی شادی نمی • اندرین ایام ما آن غم نماند
ای دریغاکر جناء روزگار • هیچ عاقل را دلی خرم نماند
و این رباعی هم اوراست،
۱۵ از کار من ای زمانه بکشای گره • تا بو که شود درد دلم يك دم به
زین بیش مرا بدست غم باز مده • چون افتادم ز پای دستی بر نه
وله،

از درد چشیدن و کشیدن خواری • جان جوید هر دی ز تن بیزاری
ای کاش ببردی که مژدن بهتر • زین زیستن بصد هزاران خواری
۲۰ وله،
نه بار شمی بکوی من می آید • نه زو خبری بسوی من می آید
شرم آید بروی او آوردن • آنچه از غم او بروی من می آید
وله،

چون یار دلا میان بازار تو بست • گفتم که مگر دل همه در کار تو بست
۲۵ آن عشوه که در جهان ازو کس نخرید • آورد و بنرخ نیک در بار تو بست

(۷۱) ائیر الدین شرف الحکماء الفتوحی المروزی،

ائیر فتوحی که آتش طبع او ائیرا بی اثر می گذاشت و ذکاء خاطر او این ذکارا در افاضت نور مخطی می داشت نثر او مفتاح قوچ فتوح بود و اشعار آبدار او ماده روح روح، از معاریف و مشاهیر مرو بود جبال فضل او راسخ و لطایف فکر او صحایف ذکر عنصری و معزی را ناسخ و نظم با نظام او در غایت ذوق و جزالت و نهایت رقت و سلاست و این چند غزل که از روز جوانی و عهد کامرانی حکایت میکند اوراست، میگوید

باز کی گرم اندر آغوشت * ناکی آرم بچنگ چون دوش
هرگر آبا بخواب خواهم دید * یک شب دیگر اندر آغوشت
اینست عشرت که دوش بود مرا * با لب نوش بخش می نوشت
چون بدیدم بزیر حلقه زلف * حلقه گوش بر بناگوش
گشت یکبارگی دل ریشم * حلقه در گوش حلقه گوشت
با شکسته دلم چه کردی * یا رب آن بر شکسته شب پوش
وله، غزل،

بر وعده مرا هر شب در بند روا داری
ای ماه چنین آخر تا چند روا داری
از سنگ دلی جانان بر جان و دلم هر شب
این واقعه پیسنیدی وین بند روا داری
جورست که روان دارد بر عقل و دلم فرمان
بر تا ببرد جانم هر چند روا داری
عشق تو که او با جان پیوند بقا دارد
گر بگسلد از جانم پیوند روا داری
مژگان جگر دوزخ کشند فتوحی را
بی جریر چنونی را بکشند روا دارے

غزل

زلف را تاب هی باز دهی * تا دل سوختگان باز دهی
باز ندهی یکی و صد ببری * بهر آن تاب کرو باز دهی
آن هی خواهی که تا جان مرا * بکف غمزه غماز دهی
ندهی هر دو سه مائی یک بوس * و آن یکی نیز بصد ناز دهی
طغر و افسوس بود هر وعده * که بدان ترگس طناز دهی
هر شی تا بسحر می نوشی * بزم را از رخ و لب ساز دهی
از سر بند نوازی چه شود * گر مرا یک شی آواز دهی

غزل

ز روی تو نصیبی گر نیام * چه پنداری که روی از تو بتام
بهر نا خوش دلی بر گردم از تو * چه خوش باشد که این فن باز یام
مرا گوئی که آب از کار بردی * نبردم خود ز سر تیره است آم
مکن شادی کر آن زلفین پر تاب * برد هر روز تا شب صبر و نام
تمامست این که چشم نیم خوابت * ببندد هر شی تا روز خواهم
سوالی دارم اندر باب امید * که خون شد دل ز بیم آن جوام
مرا گوئی که خواهی کرد رحمت * برین با هی داری عذاب

غزل

از عشق لشکر امروز از ره در آمدست
وز عشق یار در دل من لشکر آمدست
هر چند ره زدست به بینش کر آنچه رفت
چون وجه ما نه خویتر و خوشتر آمدست
در چشم عاشق امروز آن دل فریب یار
یا رب چگونه شاهد و چون دلبر آمدست
بر عارضش چو دیدم سایه فگنده زلف
در خاطرم گذشت که خطش بر آمدست

بفشاند زلف مشکین و انداخت باز پس
یعنی که دامت چه بخاطر در آمدست
این شکر با که گویم کان شکرین نگار
حالی ز گرد راه بر چاکر آمدست
بامن چه گفت گفت ره آورد مر ترا
از من همه غم دل و درد سر آمدست
گفتم چنین مگوی که دیدار تو مرا
چون دل موافق و جوروان در خور آمدست
گفتم که آمدست بتو نامهای من
گفتا بجان خسرو مشرق گر آمدست

غزل

بکدم بمراعات دهر گرم نداری * يك ذره مرا رحمت و آرم نداری
هر که که کم یاد ترا با نفس سرد * گوئی بفسوسم که دم گرم نداری
از مصحف تندی و درشتی نه هانا * يك سوره بر آید که او آن نرم نداری
۱۰ من دوست ندارم که ترا دوست ندارم * تو شرم نداری که ز من شرم نداری
و این چند قطعه از مقطعات غراء او تحریر افتاد در استخضار دوستی از
سادات که مجمع سعادات بود این قطعه پرداخته است میگوید، قطعه

در چنین روز می پرستان را * گر صبح آرزو کند شاید
سر بیرون شدن ندارد کس * ز آنک برفی ز سرهی آید
قدری از می شبانه هم باقیست * هست هم وجه آنچه در باید
قبله پیش روی ساخته ام * در رسید اینک و می آساید
کس فرستاده ام با زر و اسب * مطربی را که جان بینزاید
مادحت شعر کی می خواند * بدر دین ژاژ کی می خاید
هیچ ممکن بود که سید شرق * يك زمانك جمال فرماید

قطعه

ای مایه هنر ثقة الدین نجیب ملک
آنی که چون کف تو بنیسان صحاب نیست
چون نظم و نثر خلق نو پاک و لطیف و خوش
دُرّ ثمین و آب گل و مشک ناب نیست
نا گشت روز و شب ز تو بیدار بخت تو
در چشم شور بخت عدوی تو خواب نیست
مهمان بنده اند گروهی که در هنر
نزد فلک سوال یکی را جواب نیست
از شاعر و منجم خود ده زیادت اند
راوی و مطرب و زنجی را حساب نیست
بردند آب روی و شد از شرم هر یکی
روم پر آب دین که در کیسه آب نیست
خرجی که بود خواهد توزیع کرده اند
بر نام خواجه پیش سیوه شراب نیست

قطعه

ایا راست گشته ز تو کار ملک * ز غم پشت بد خواه تو کوز باد
ایا روز و شب مکتب رسم و راه * شب بد سگالانت بی روز باد
بهر آمدی شرع را نیک خواه * ز بد خواه تو چرخ کین توز باد
کسی را که با تو زند خون گان * تن و روی او چون زه و توز باد
۲۰ هزار آفرین جهان آفرین * بر آن طلعت عالم افروز باد
گو بزم کلک تو جان بخش باد * گو رزم تیر تو دل دوز باد
می و آتش لطف و قهرت مدام * ولی ساز باد و عدو سوز باد
۲۴ بتوروز کردی نشاط شراب * همه روزگار تو نوروز باد

وله،

هر مهت باد فغ و فیروزی • قرخت باد جشن نوروزی
از همه خسروان ترا زبید • سر فرازی و عالم افروزی
چاکر روزگار تست ظفر • بنده عزم تست فیروزی
ای شب و روز بر هوا و مراد • کرده پیروزی ایزدت روزی
تا بود روز و شب نتیجه چرخ • شاد بادی چنانک امروزی
قطعه

سپاهیان ز پی کوچ اگر به شانزده مخ • چهار نعل جمازه زدند بر مرکب
ز بهر راه فتوحی زدست بر میخی • چهار پاره محکم بشانزده کوب
قطعه

بچنان رقعۀ مرا خواجه • چه عجب گر شراب نفرستاد
عجب اینست کز تکبر و جهل • رقعۀ را هم جواب نفرستاد
تا نگوم که نان فرستی نیست • هم شراب و هم آب نفرستاد
قطعه

۱۰ گر نهی نان نرم پیش حریفان • بردگران خوان ز نان گرم نداری
دید خیره روی که هیچ ندارم • ای زن تو کبر خواره شرم نداری
و امیر اجل شهاب الدین ادیب صابر این دو بیت بخدمت او فرستاد
ابیات

فتوحی ز دیدار جان پرورت • فزون شد یکی جان تو در تنم
۲۰ اگر نه فتوحی نوئی در جهان • چو روی تو دیدم فتوحی منم
اثیر الدین فتوحی جواب گفت،
زهی نظم و نثر تو کرده فزون • خرد در دماغم روان در تنم
چو بشکیم از خدمت تو هی • تو صابر نه بل که صابر منم
قطعه

۲۰ هی پیش ازین اهل دیوان سلطان • گرفتند عبرت ز یک رخ دیدن

نگیرند عبرت هی این جماعت • چه از سر بریدن چه از کون دریدن

(۷۲) الاجل شهاب الدین ابو الحسن طلحه،

که در لطف طبع یگانه و در وفور هنر نادره زمانه بآداب و فضایل
قدوة سبحان و ایل ذات او بحر براعت بود اما موج آن بحر لای معانی
• نفیس و قصر قدر او رشک اوج کیوان و برجیس خطه مرو بمکان او
مفاخر و وفور فضل او بر اقران او ظاهر چون سمای سخن پروری از
خورشید ذات سمائی خالی شد و آن یگانه بجوار رحمت آفریدگار رفت
ابو الحسن او را مرثی گفت،
قطعه

ز بهر آنکه نیستم همی سمائی را
کنار من چو سمائی شد از ستاره اشک
۱۰ برف دریا مانند ز رخ فرقت او
کنار من که نه بینی درو کناره اشک
چو اشک من ز صفا رنگ لفظ او دارد
کنم ز بهر نسل دل نظاره اشک
۱۰ ز اشک چاره همی جویم و همی دادم
که هم ز غایت بیچارگی است چاره اشک

و اشعار او آنچ قصاید و مقطعات است نادر و کم یابست اما اکثر نظم
او رباعیات بوده است و این رباعی چند از گفتار او در قلم آمد، رباعی
آن دل که بدی فارغ و ساکن پیوست • برخاست چو اندرو هوای تو نشست
۲۰ آن دست که بند چرخ را بکشادی • بند سر زلف تو بیک موی بیست
رباعی

گیرم که ز زلف حلقه ها بافته • و آنکه برخ چو ماه بر نافته
۲۲ الماس لطافت از کجا یافته • کان لعل چنان بجمله بشکافته

رباعی

ای عشق پر آشوب گهام تو بسی * وی چهره بار عذر خواهم تو بسی
بر روز جوانی که سیه شد ز فراق * ای موی سپید من گوام تو بسی

رباعی

گفتم خونت بریزم ای بینائی * مانا که زبان بهر من نکشائی
آن خون ز رو دیکه پالودم پاک * تا دست بخون چون منی نالائی

وله

هر چند غم من از جفا کردن تست
خون من ازین حدیث در گردن تست
با این همه از مهر تو نزدیک ره
کاری که مهم ترست غم خوردن تست

وله

تا از دل یکدگر خبر یافته ام * از کینه و مهر هر دو دل نافته ام
من در طلب رضا و او در پی خشم * انصاف بده که موی بشگافته ام

وله

روزی بگلستان که خرامیدی مست
از زنگ رخ تو گل بیفتاد ز دست
نظاره روی تو بود گل پیوست
گل را تو چنان خوشی که مارا گل هست

وله

با درد شب دراز هم ساز منم * با سوخته دل ساخته هم راز منم
هر جانوری که در شب آواز دهد * با او بنیاز دل هم آواز منم

وله

نام لب تو نقش نگین باید کرد * زیر قدمت دیکه زمین باید کرد
گفتی که سر تو دارم از عالم و بس * ترسم که سر اندر سر این باید کرد

وله

گر در دل من ندانی اندازه درد
ای دوست سرشک سرخ بین و رخ زرد
ور نیستی آگه که بن هجر چه کرد
بر خیز و بیا گرم پیرس از دم سرد

وله

دوش از تو دلم شاد شد ای چشمه نوش
و امشب از غم فراق آمد بخروش
چیزی که قیاس آن نشاید کردن
یا محنت امشب است یا راحت دوش

وله

آن دل که کلید گنج هر شادی داشت * در هر کاری هزار استادی داشت
شد بند تو بدان نمانست که او * هر گز روزی نشان آزادی داشت

رباعی

چون صبر رمیده شد پیام تو چه سود
جان رفت ز پرسش و سلام تو چه سود
در آتش هجران تو ای جان جهان
دل سوخته شد وعده خام تو چه سود

رباعی

که کوز چو زلف دلستان تو منم * که نیست شد همچو دهان تو منم
ای قد تو همچو تیر آخر روزی * بر من گذری کن که کمان تو منم

رباعی

از هجر تو گر بگوشتال تو درم * گوئی ز خیالت بوصول تو درم
بر من سپه هجر ترا دستی نیست * تا من بجایت خیال تو درم

رباعی

در عشق تو دل نکرد یسار از دگری
دیده ز وفا نشان نداد از دگری
گرچه ستم از تو دید و داد از دگری
غمناک هم از تو به که شاد از دگری

رباعی

ز اندیشه تو دلم بمحنت فرسود * دشمن ز تو ای دوست من بر بخشود
گوئی که دلم بکنس ای جان جهان * آنجا که فراغت دلی بود نبود

رباعی

چون هر کیم بست بچنگ دل من
در دامن صبر دید چنگ دل من
هان تا چه کنی تو با من ای صبر از آنک
در گردن نست نامر و ننگ دل من

(۷۴) الاجل ناج الدین اسماعیل الباخری،

۱۵ که از اکابر و اعیان باخرز بود و ذات او مجمع فضایل و مفاخر هر
جوهر نادری که از قعر بحر خاطر جوهری ضمیر او در سلك کلك کشیدی
غیرت لولؤ لالا بودی و هر معنی بکر که نتیجه بنات فکر او بودی بانگشت
احتقار در دیده ابکار جنان و دلبران جهان زدی این غزل از لطف لفظ
او نمونه ایست و از گل چمن فضل او گونه، میگوید غزل

۲۰ تا خبر وصل آن نگار نیاید * گلبن آمد من ببار نیاید
ناکه نیاید نگار من بکنارم * حسرت و درد مرا کنار نیاید
تا سر آن زلف بی قرار نگیرم * در دل بی صبر من قرار نیاید
ناکه ورا در بر استوار نگیرم * زندگی خویشم استوار نیاید
۲۴ جان و جوانی مرا ز بهر تو بایست * بی تو کون هر دوم بکار نیاید

چشم ندارم بر روزگار وصال * بخت من این روز و روزگار نیاید
از تو و هر نو زینهار نخواهم * کز تو و هر نو زینهار نیاید
غزل

تا بکوی تو ره گذر دارم * کافر گر ز خود خبر دارم
دل ربودی و قصد جان داری * رسم و آئین تو ز بر دارم
غمت از جان من نخواهد برد * غمت از جان عزیز تر دارم
جز غم عاشقی و تنهائی * صد هزاران غم دگر دارم
ابلی بی که با ضعیفی خویش * دست با چرخ در کمر دارم
نه بر اندازه سری که مراست * بسر تو که درد سر دارم
من بیچاره می نیارم گفت * آنچه زین چرخ چاره کردارم
در هنر گرچه عالمی دگرم * عالمی خصم بی هنر دارم
و این قطعه در حق گران جانی گفته است، قطعه

چونست بخوانم نیائی اینست حماقت * چونست نخواهم بیائی اینست گرانی
دعوی دانش کنی همیشه و لیکن * هیچ ندانی می که هیچ ندانی
قطعه

چو روی خوب ترا بیند این دو چشم رهی
پر آب گردد گوئی می سحاب شود
که هست روی تو خورشید و هر که در خورشید
نگه کند بزمان چشم او پر آب شود
۲۰ و این چند رباعی از کارگاه ضمیر او بیارگاه تقریر رسیده است که
رباعی میگوید،

ای دوست اگر داد کنی ور بیداد
تن در همه کارهات در خواهم داد
جانم نشود مگر بدیدار تو شاد
روزی که ترا نبینم آن روز میاد

رباعی

در عشق تو خون خوردن و غم سود نداشت
در صبر گریختیم هم سود نداشت
هر حيله که آدی تواند کردن
من با تو بکردم ای صنم سود نداشت

رباعی

چاکر چو همه نقش خیال تو نگاشت * این فرقت دردناک را چشم نداشت
آسوده بدم با تو فلک نپسندید * خوش بود مرا با تو زمانه نگذاشت

رباعی

دل را چه دهر فریب چندین بسخن
چون کار مرا نه سر پدیدست و نه بن
در سال نو از رفته قیاسی میکن
سال نو و صد هزار اندوه کهن

رباعی

۱۵ تا چند ز نیکویی بجای چو توئی * و آنکه چو منی کشد جنای چو توئی
بر تارک دل خاک بلا بخته باد * گر نیز کند قصد هوای چو توئی

رباعی

چون دید مرا یار سراسیمه و سست
وز جان و جهان هر دو برون آمده چست
گفتا نه ز من شنیده بودی ز نخست
کاندیشه چون منی نه اندازه نست

رباعی

۲۰ ابريست که جز بلا نبارد غم تو * زهریست که تریاک ندارد غم تو
۲۴ در هر نفسی هزار محنت زده را * بیدل کند و ز جان بر آرد غم تو

رباعی

چون دست اجل جان شکر آید غم تو
چون پای قضا در بدر آید غم تو
و آن روز که گویم بسر آید غم تو
سر بر زند از زمین بر آید غم تو

رباعی

جان گر ز غمت چو ابر بهمن گرید * وز رنج بصد هزار شیون گرید
کو دشمن من تا بمن اندر نگرد * پس بنشیند بدرد و بر من گرید

رباعی

۱۰ نزدیک من آی راحت جانم که توئی * تو آمده و من بدانم که توئی
آخر بر من سوخته ساخته دل * چندان بنشین که من بدانم که توئی
و چون شهاب الدین ابو الحسن طلحه بعالم بقا رفت این رباعی در مرثیت
او گفته است، رباعی

جانی که مرا بی تو به مرگ ارزانیست
گر هست درین تنم ز بی فرمانیست
دانی که مرا پس از تو ای راحت جان
با درد تو زیستن ز بی درمانیست

(۷۴) الحکیم علی ابن احمد السیفی النیشابوری،

سیفی که سیف بیان او را کلائت نبود و عقل را از استماع لطف لفظ او
۲۰ ملالت فی نظمش با نظام و نثرش با قوام و تالیفی ساخته است بصد
عشق نامه که عاشق بمعشوق نویسد در معانی و احوال که میان عاشق و
معشوق افتد در غایت لطف آمده است و مقبول فضلا و پسندیده
امثال است و این غزل که از حصول امل خوشتر است اوراست
غزل
۲۴ میگوید،

ای کرده بی گاهی از دوستان کناره
از نست جور بر من وز دوستان نظاره
گر دوستیت جرمست آن جرم کرده آمد
از بهر این نگیرند از دوستان کناره
جری که از تو آمد بر خویشتن گرفتم
بسیار جهد کردم ناخواست را چه چاره
در مانم فراق در آم گاه و بیگاه
هم دیده کرده خونی هم جامه کرده پاره
بر دوست گفت دشمن هر ساعتی شنیدن
در مذهب ظریفان جرمیست آشکاره
وله،

خبرت هست که تا دور فتادی ز برم
دل ز من دور فتادست و بجان در خطرم
دل و جانم چو هی بی تو نخواهند مرا
پس توئی جان و دل من چو هی در نگرم
چو چنین است مرا بی تو بقائی نبود
بد بود گر نروم زود کرافت نبرم
دل خبر یافت که رفتی و بیامد ز پست
جان بدو گفت که رفتی و منت بر اثرم
تا بیکبارگی ای جان جهان باز ره
من ازین محنت و تبار تو از درد سرم
وله،

طاعت هجر تو نمیدارم * روز و شب خون ز دیده ی بزم
جز غمت نیست مونسم لب تو * زان غمت را بجان خریدارم
غمگسارم تو بودی اندر دهر * رونقی داشت با تو بازارم

همه غمها گساردم با تو * غم عشق تو با که بگسارم
که گه از غم فراغتی جویم * بخت خندد بظن بر کارم
چون فراغت نیافرید خدای * من بجهد از کجا بدست آرم
وله،

آخرت شرم نیابد که هم از اول کار
با من این جنس کنی بی سبب ای زیبا یار
من چه گویم تو خود انصاف بد نیک بود
که نهی جرم و دهی عشو و گیری آزار
هر زمانی بدروغی دگرم بندی باز
من درین کار شدم عاجز با رب زنهار
هیچ نپسندی بر من بجز آنکه از غم تو
از سر عجز به بیچارگی آرم اقرار
نه ترا برگ وصال و نه مرا طاقت هجر
احسن الله جزاک اینت برونی سر و کار
رباعی

زان سر که نخواستم بجز وصل تو چیز * بودی بر ما همچو دل و دیده عزیز
رفتیم و بترک تو بگفتیم و سرت * در کون زن آنک ترا خواهد نیز
رباعی

رخساره تو زرد شد ای مایه ناز * از محنت آنکه میکند ریش آغاز
لا حول کنی چو ریش بینی هر روز * آن دیو بلا حول کجا گردد باز

(۷۵) رفیع مروزی

که در رفعت سخن از جوزا در گذشته بود و حسن جمال کلام وی
بساط حسن حورا در نوشته، این چند رباعی که از مساعی کریمان جمیل
ترست اوراست، میگوید

هر دم که قرار از دل شیدا برود * آم ز ثرے تا بثریا برود
جان بر سر بایست ز دست سمت * هان گر نظری نی کنی تا برود

رباعی

در عشق اگر نه از سر افسر بنهی * ترسم که سوی وصل پری پر بنهی
شرطست که چون در حرم عشق آئی * زان پیش که پای در بنهی سر بنهی

رباعی

گفتم که کجاست شادی و تنها من * غمهای تو گفت کان نیابی با من
در تنگ دل تو با کمالی که مراست * با زحمت شادی تو گنجد با من

رباعی

۱۰ باز آمدم ای جان جهان با دل ریش

و آورده بتزدیک تو درد سر خویش

من از پس و حاجت و نیاز اندر پیش

وین درد که کم مباد هر ساعت بیش

و این غزل او گفته است و این دُرّ او سفته غزل

۱۰ ای روی خوب تو سبب زندگانیم * یک روزه وصل تو طرب جاودانیم
جز با جمال تو نبود شادمانیم * جز با وصال تو نبود کامرانیم
بی یادگار روی تو گر یک نفس زخم * محسوب نیست آن نفس از زندگانیم
درد نهانست مرا از فراق تو * ای شادی و سلامت و درد نهانیم
یک ره بگو که عاشقم از بندگان ماست * تا من کمی شوم چو بدین نام خوانیم

وله

دایم گل رخسار تو بر بار نماند * وین دل شک در حسرت و تیار نماند
چندین چه کنی تکیه بر اقبال زمانه * کان روز زوال آید و بسیار نماند
چندین چه کنی ناز که تا چشم کنی باز * از عشق من و حسن تو آثار نماند
۲۴ آزار مکن پیشه و بازار مکن نیز * کین تیزی بازار تو بسیار نماند

(۷۶) حکیم غزالی مروزی،

آنکه بدام لطف طبع غزال لطایف صید کردی و جان را از لذت شعر
و غزل او کعب الغزال بکام رسیدی این یک غزل از منشآت اوست
که میگوید غزل

۰ [عشق تو مرا] بلا و شر دارد * در عشق تو جان کجا خطر دارد
هجر تو بکشتن من مسکین * هر روز بهانه دگر دارد
در صحبت تو کسی که دل بندد * بسیاری را که از تو بر دارد
از صحبت تو کجا پرهیزد * آن کس که ز درد جان خیر دارد
اندر غم تو غزالی عاشق * حقا که ز جانت دوستر دارد

(۷۷) الامام الاجل فخر الدین مسعودی،

۱۰ مسعودی که سعود آسمان از مطالع خود خوشه چین خرمن ضمیر پر نور
او بودندی و حوراء جنان حلّی و حلال خود را از لائى معانی او حالى
کردندی از معارف و بزرگان مرو بود و دیده آن دولت و غرّه آن
جهت امام شرف الدین مسعودی که در بخارا از اکابر علما و امانت
۱۰ فضلا بود و داعی دولت او را دیده و خدمت او در یافته اگرچه بند
کودک خرد و او پیر بزرگ بود اما بحکم جوار گاه گاه اتفاق ملاقات
او افتادی و پیوسته داعی را منظور نظر خود گردانیدی و امام فخر الدین
اگرچه از معارف و مشاهیر علماء بزرگ بود فاما شعر بلند و مطبوع
داشت و چون ذکر او از دفتر اول بحکم نسیان افتاده اینجا ایراد کرده
۲۰ آمد و این دو غزل از گفتههای او نوشته شد، غزل

ای وصال تو مایه شادی * وی فراق تو اصل بیدادی
من ندانم که تا بیامد * عافیت را کجا فرستادی
حق بدست تو بود در خوبی * ماه را گر کلاه بنهادی
ای جفاگر چو روزگار مگرد * همه خود طالع مرا زادی

وے غم عاشقی نمی دایم * کر جهانی بن چه افتادی
هر کجا محنت عروس بزید * دلم آنجا شود بدامادی
وله،

ای چو من صد هزار بیچاره * در بیابان عشقت آواره
غم هریک ز عشق صد گونه * جان هریک ز غم بصد پاره
دردشان را جمال تو درمان * کارشان را وصال تو چاره
گر شان وصل تو نگیرد دست * جان چو دل رفته گیر صد باره
بر سر کوی بینازے تو * هست یک نرخ زهد و سیاره
پیر اهل خرد شود چو خورد * شیر لطف تو طفل کهاره

(۷۸) الاجل جمال الدین ابو بکر خال الترمذی،

شعر بو بکر خال چون خال جمال خویان مزین رخسار بیانست بهار از
لطف طبع او نسی بود و زلال از لطافت نظم او نموداری، میگوید شعر
سینه می جست تا کند قلیه * آنکه زو سینه مخفی دارم
گفتش سوی من که در غم تو * سینه قلیه کرده من دارم
قطعه

عقل پیرست مرد دانارا * که بدو نیک و بد در آموزد
کشته آب جهل کی گردد * آتشی را که عقل بفروزد
مرد عاقل بسان شمع بود * که هی خندد و هی سوزد
وله،

هر که بر مردمان ستم نکند * کس برو نیز لا جرم نکند
و آنکه دین دارد و خردمندی * خویشتر خیره متهم نکند
و آنکه نکند شکایت زشتی * شکر نعمت بدانکه هم نکند

(۷۹) امام فقیهی مروزی،

از لطیف طبعان خراسان بوده است و شعر او با ذوق و لطافت و مطلع

و مقطع آن لیاقت و ظرافت، یکی از معارف را هجو میکند،
خواجه در برده زار انسانی * هست از روی ناخوشی کسبی
خانه کو بود درو تنها * خانه باشد اندرو کس فی
وله، قطعه

میفکن نوبت عشرت بفردا * چو اسباب مهیا دارم امروز
باستقبال انده رفته باشی * چو در دل رخ فردا داری امروز

(۸۰) الحکیم الجلیل ذو الجد و الهزل روحی و لولاهی،

حکیم روحی که روح سخنش روح را آسایش دادی و مطالعه اشعار او دل
بسته را کشایش هر رتی و جزل که در جد و هزل ایراد کردی دلهای
۱۰ لطیف طبعان را بدان از بند غم آزاد کردی و او را معروف کون مردم
خواندندی و سبب آن بود که قطعه گفت در حق مکرری از مکرمان برین
منوال، قطعه

ای همت تو سپهر و انجم * احسان تو مایه تنعم
سه چیز همی کنم تحکم * سیلی و کباب و کون مردم

۱۰ بدان سبب او را کون مردم خواندند و نیز هزل بر الفاظ او غالب بود
و آنچه او در صنعت هزل آورد جمله لطیف طبعان از معارضه او ممتنع
شدند و لطایف جد او هم از لطف طبع و صنعت شعر خالی نیست که
میگوید، قطعه

بخدائی که هستش اندر ملک * آسمان کترینه ایوانی

۲۰ گو ز شادئی نامه نو مرا * در تن آمد بتازگی جانی

و وقتی یکی از معارف با وی عتاب کرد که مرا هجو کرده و بد گفته و
او این قطعه بفرستاد، قطعه

بخدائی که در حق بد و نیک * عدل او زهر و عنو تریالت است
۲۴ که ز بد گفتن تو نیک خصال * بند چون آب و آسمان پاک است

وله،

امروز که محنت از در دولت • چون خرز کفه مرا هی راند
قوی ز گمان بد دل ایشان • هر مدح مرا هجا هی داند
در زیر لب ار خدای را خوانم • گویند هجای ما هی خواند
و این قصیده از غرر قصاید و درر فواید اوست، شعر

من که از دیده ابر نیسام • بر سر آب دیده بنشام
ورنه ابرم چرا که نا شده پیر • بر جوانی خویش گریام
عمر نوح است مدت غم من • ز آن کشاد از دو دیده طوفانم
شبه طوسیم بقدر و باشك • غیرت گوهر بدخشانم
چون زخونی که نام او اشکست • گشت رخسار لعل و مرجانم
تا سخنیهای آب دار جهان • چون فرو شد چو خاک ارزانم
گرچه آبی نشد ز آبادی • اندرین خاک دان ویرانم
ورچه از روزگار رنگ آمیز • نیست حاصل گذشت حرمانم
نشگفت امر ز آتش خاطر • بخته گردد بعاقبت نام
که بنزدیک مصر جامع ناز • داروے درد پیر کنعانم
تا نماید زمانه خود با فی • نو بهاری پس زمستانم
می نهد خارها کنون باری • بامید گل و گلستانم
چرخ بیدادگر که پیکارش • تنگ دارد فراخ میدانم
نکشاید مرا در عیدی • نا نه بندد برای قربانم
دهر نکبت رسان کر آسبش • گاه چون گوی و گه چو چوگانم
زخم خایسک نکبت اورا • بَعْلَمُ الله که تحت سندانم
گر بجان کسان کسی بزید • من رنجور نانوان آم
پیش چشم خود از نحی تن • چون مژه آشکار و پنهانم
گر برد فی المثل صبا چو صدا • از پی وزن هر دو وزانم
نبود در زمانه وزان را • به ز میزان و شعر میزانم

گر منم بی تن و روان زنده • شعر عالی خویش را مانم
سالمها شد که سال عالم را • بدر و دل دی و حزیرانم
ترشیهای چرخ نا شیرین • کند کردست نیز دندانم
زین چو گردون و اختر گردون • نیست خواب و قرار و امکانم
گه بدریا و گه بهامونم • گه بایران و گه بتورانم
گه بولوالجهم ولایت خویش • گه بوخش و بکج و ختلانم
گه بدشت هرات و نیشابور • گه بکوه طروق و طورانم
گه به باخرز و گه به باوردن • گه به کرکانج و گه به کرگانم
گه بلایین بلخ بامینم • گه غر آگین مرو شهبانم
حاصل الامر همچو دولت نیز • بیکی جای گه نی مانم
با چنین حال حاسدند هنوز • ژاژ خایان شاه گیمانم
من خود اندر جهان کیم که بود • حاسدی چون فلان و بهمانم
نه بلشکر چو قیصر و فغفور • نه بکشور چو رای و خاقانم
نه شهبی را سپهبد و دستور • نه دهی را رئیس و دهقانم
نه بموکب مقدم درگاه • نه بمنصب مشیر دیوانم
نه بدولت نیبره کاوس • نه بدانش فرید غیلانم
بیش ازین نیست کز سخا و سخن • خواجه مسعود سعد سلمانم
بدهر در یکی زمان سوال • گر دو گیتی بمدح بستانم
پاک باید ز علت افلاس • با عطاء طیب سلطانم
بخل ضحاک و من فریدونم • مکرمت ملک و من سلیمانم
با امانت چو جنس با جنسم • با خیانت چو انس با جانم
نیست بیگانگی بحمد الله • با هنر در میان اقربانم
خواجه ناش منست فضل که من • بنده افضل خراسانم
لقم روحیست و چون روحست • شعر پرداخته بدیوانم
مطلع و مقطع قصایدرا • سیوم فرخی و قطرانم

در بجزور معالی دشوار . جد و هزل است گفتن آسانم
 زین بهر شادای و بهر جشی . بر خداوند مدحتی خوانم
 بمدح کرم و طعن لثیم . سعد برجیس و نحس کیوانم
 مرده را از مدح زنده کنم . زنده را از بها بیرانم
 چون سخن بر گریه ام بسخن . خواجه زان بر کشید از آن سام
 ... بن علی که دست گرفت . بزر و دانش فراوانم
 آن طبیب نبی خصال که من . نزد نعتش نظیر حسام
 دم عیسی شود بعلت مرگ . هر سخن کز علاج او دامن
 علم طب کمرینه علم ویست . شاید از این ورق نگردانم
 طوف کردم بباغ دانش او . تا درو میوه دل بر افشانم
 از تعجب چو بر زمین سیاب . خاطر جمع شد پریشانم
 زین بشرح ستوده سیرت او . مختصر چون زمانه عنوانم
 عربی گوهرش باهل عجم . گوید از عقل نسل اعیانم
 وز شعار نتیجه معدوم . اختیار نژاد عدنانم
 آنکه ایمان بدو درست شود . پدران ویند جدانم
 قلم او که از خطاب شریف . بسته پیشش میان بفرمانم
 گوید اندر بیاض دعوی را . چون خرد راه بر به برهانم
 تیز زان راکب پیاده روم . بنده بار ابر نطع بارانم
 دوستان را شکفته شاخ گلم . دشمنان را خائده پیگانم
 هرچه مشکل مرا بود حاصل . حاصل است از گذشت طغیانم
 بی دلم همچو عاشق و برقم . غیرت زلف و جعد جانانم
 چون زرم زرد و زر بریند زمن . کز کف خواجه بر سر کانم
 مدحش گوید از مکارم اوست . کار دنیا و دین بسامانم
 دل و دست خوش و کشاده اوست . بحر فضل و سخاوت احسانم
 در و دهلیز بر کشید اوست . طاق کسر و طارم خام

۲۵

۲۰

۲۰

۱۵

۱۰

۵

گرچه بودم بالکنی باقل . کرد مدحش فصیح سخنام
 در بهار و نموز و تیرودی است . مجلس او شکفته بستام
 ز آن بمدح هزارگانی او . دوستان را هزار دستام
 دفتر مدح او که در خواندن . جان فزاید چو روح و ریحانم
 خواندن او می بهر باری . لذتی نو دهد چو قرآنم
 ای کریمی که در کنار کرم . پرورانی می چو بزدانم
 گر حق نعمت گرای نیست . بر دل و جان بسان ایمانم
 در خدا و رسول و چار کتاب . کافر و گبر و نا مسلمانم
 هر که اندر فضای فکرت من . صف زند با وفات عصیانم
 تا پذیری ز شرم دامن گیر . بر نیاید سر از گریبانم
 پس از آن کرد تو کرد بفهر . پای کوتاه دست خذلانم
 داد حرمان خدمت تو مرا . گوش مالی که گفت نتوانم
 آم از جد بهزل کاندلر شعر . هست این خوان و آن نمکدانم
 در دیاری که بی زر و سیمست . خایه خوار و کبر عریانم
 سنگ اندوه را ... سپهر . و آتش غم را سپندانم
 لحد فاقه را بهیگاهر . مست بی داد را زنجندانم
 گرچه چون کبر درخور صدرم . همچو خایه بکوی دربانم
 ور بگجم می بصدر سران . زان که شعر است کیش و قیرانم
 بو نواسم بذهب و گنه گای . کف دست است کون صیانم
 هست هنگام گرم هنگامه . مسند کون کودکان رانم
 کز گروگان ریمان ترکیب . سوزن جامه گای آسانم
 تنگ و خشک است حال گائیدن . در کس سعتره گروگانم
 ز آنکه چون شکل آدمی در آب . هست سر زیر زنده انبانم
 جز بقوادگی خواب می . شاهی را فشرده نتوانم
 غوبنک رنگ شد لباسم و نیست . زر صابون و سیم اشنانم

۲۵

علم شاخ شاخ فصّادست . جامه چاك چاك خلفام
 پوشتم انچنين خورش چونانك . شش خام است مرغ بريام
 در نشابور آخر سنگين . زنده از باد خوان سنگام
 نان نرمست و چرم خشك از آنك . بر اهل درفش مهبام
 مير مابون محمد عاشو . كه سراي ويست زندام
 آنكه گويد هي بزير دو لب . يكي از سرকাশان ايرام
 با همه شاعري خوش اورا . وقت بيكار بود دستام
 ما بلانش كه گادهام همرا . سرگسل سامر بن نرمام
 گر كند قصد جنگ من نبود . هيچ حاجت بمكر و دستام
 زخم نيخ چو آفتابش را . بس بود سايه خود و خفتام
 پك شي گفتم كاي فلان برخيز . خارش پشت پاي بنشام
 گفتمش حلقه در خاصه . كند كردست تيز سوهام
 گفتم باري ز ناره پر معني . وزن كن رختهاي دكام
 گفتمش بر نياورد با رب . پاره و دانگ سنگ كپام
 چون نكردم قضا در انباش . نرم بنهاد نان در انباش
 كرد او خوان و كاسه كش نيست . دست كونه چو پايه خوانم
 گر چنين نيست تا حجامت گاه . كوف دولش بر يش حمدام
 نكتم نيز ذكر آن ناكس . كه خود از كردها پشيام
 از دل و جان ترا دعا گويم . كه نوي وقت درد درمانم
 ناكي با خدای خود گويد . جز در تو دري نميدام
 باز بادا در تو در دولت . بسته بادا درو دل و جانم
 گشته نازه بباغ خدمت تو . چون گل و لاله عهد و پيام
 و اين قصيد از قصايد مشهور اوست ،
 قصيد

اي كرده سوي روز بشب نار تركناز
 در خس كشيد روز سراز بيم شب چو راز

بشگفت پنبه زار فلک بر فلک چنانك
 زهره ز عشق دوك بهم در شكست ساز
 همچون كلاه گوشه نوشين روان مغ
 بر زد هلال سر ز پس كوه بيدواز
 دباب شوخ ديك سوي خفته شد روان
 تا كلك پخته كويد در گوشين جواز
 من چون چنان بديدم جستم ز جاي خواب
 ماهو بدست كرده باشتر شدم فراز
 بگرفتم مهار و شدم بر فراز او
 چونانكه تازه باره شود بر فراز تاز
 ده روز راه ييش گرفتم چو مردمان
 با هفت هشت گرده و ده پانزده پياز
 راهي كه نژد عاصي قواد روز حشر
 در جنب او حقيقت دوزخ بود مجاز
 كوهش بسان هره در آورده سر بيم
 دشش بسان شله نهاده زهار باز
 خرسنگهاي او هم چون كون گاو گرد
 فرسنگهاي او هم چون كير خردراز
 در مرغزارهاش هزاره كنات هزار
 بر چشمه سارهاش عراعر كنات گراز
 غولان غوچه كير ز خار و ز خس درو
 گمراه گشته چون رمة ميش بي نهاز
 شبگون هيون من كه مباداش دور سنگ
 مانده درو ز پاردم سست خوش باز

آن اسپ نا روان که ز بی طاقی چو آب
 نا یافتی نشیب نرفتی سوسه فراز
 برده بهر فراز و نشیبی هزار بار
 از دست و پای لنگ زمین را بسر نماز
 نگ ایچین و آب دریدی بهر حله
 بی دلو و بی رسن ز بن چاه شست باز
 خوردی بیک زمان دو جوال او ز که و لیک
 کردی ز یک جوال نهی بردن احتراز
 چون خواندی حداش [و] رجز خوش نیامدی
 زیراک بود زادن او بیش از نحاز
 حاصل چو اسپ لنگ چو ترک هزیمتی
 هر دو هی شدیم درین راه دور باز
 او حسست و حسست و من او را پیچوب و سنگ
 سوی عزیز دولت و دین تاز و تاز و تاز
 بحر علوم افضل دولت علی کزو
 دارد چو عقل گوهر فضل الله اعتزاز
 طغرائی که هست بر خلق شرق و غرب
 فرمان شاه جامه و طغرای او طراز
 آن سرو، جواد که نزد نیازمند
 با جود او نیاز زمن گشت بی نیاز
 اندر خلاف اوست عدورا بلا و رنج
 و اندر وفاق اوست ولی را نعم و ناز
 نا حشر روه روز نه بیند شب سیاه
 گر نور خاطرش ندهد صبح را جواز

۲۴

۲۴

ای دیده را ز روی و ز رای تو روشنی
 و سینه را ز نظم و ز نثر تو اهتزاز
 کلاک ترا صناعت صورت گر خطا
 خط ترا حکایت خط بت طراز
 بنشاند خاک حضرت تو باد مشک و بان
 بشکست بار نعمت تو پشت حرص و آزار
 برده بسوی دفتر و دیوان عروس طبع
 از بهر فخر مدح ترا بر سر جهاز
 معطی و اهل فضل و مرا اهل فضل را
 از خط خدمت نبود هرگز اجتناز
 هر سایی که سوی تو تابد عنان خویش
 شکرانه را فدای رکابش کنی لکاز
 چونان فرستیش بسوی خانه باز کو
 در عمر خود ز شرم نیاید بر تو باز
 روحی که در فراق دلاویز خدمت
 روحش همی ز جسم بکند قصد امتیاز
 چون شد ز گشت چرخ چو پروانه و چو شمع
 در عالم حوادث تن سوز و جان گداز
 در خدمت بطبع میان بست چون لکن
 تا چرخ در بدش بکشد جهان چو گاز
 تا دشمنی نگیرد در بر مکان دوست
 تا تبهویی نگیرد بر دست جای باز
 بر دشمنان بنصرت دادار کامران
 با دوستان بدولت بیدار عشق باز

۲۰

۲۰

چون سرو و چون صنوبر با دلبران نشین
چون آفتاب و چون مه با سروران گراز
با نوش و ناز و نصرت و نعمت بروز و شب
ی خور نشاط کن عدو افکن ولی نواز

(۸۱) الحکیم شرف الشعراء الکوشکی الفایفی،

حکیم کوشکی که قصر هزل او رفیع العاد بود و اساس جد او بی اعتماد
مدح او همه قدح و اطراء او همه هجا و آنچه گفته است همه مطبوع و
لطیف است و اکثر اهاجی او در حق جماعتی است که نعمت سنجر را
بکفران مقابله کردند و در مواقف مردی و مردی ثبات نمودند تا خورشید
۱۰ دولت معزی بکسوف مبتلا شد چون او را بفوات این دولت دلسوزی
هزج مکمل تر بود و در حق آنجماعت اشعار لطیف و هجوهای مطبوع
گفت یکی از آن جمله اینست،
شعر

ایا شمشیر زن ترکان بر دل * به نسبت از فی و ناتار کاشان
یکایک در خراسان پروریده * بنار و نعمت و دولت تن آسان
۱۰ شمارا پادشاه هفت کشور * رسانیده بهیری از نغاسان
بروز کودکی خفته که و مه * بسی در پیش دوکان رواسان
بهر شهری ز نام غز شنودن * شد چون دیو از آهن هراسان
فلک کفران نعمتهای سنجر * طلب کرد از شما ناحق شناسان
زهی درماندگان بی حمیت * زهی خربندگان نا سپاسان
۲۰ کسی خود زاد و بود و ملک و اقطاع * چنین بیرون دهد از دست آسان
مسلم بین که چون بیرون کشیدند * بشمشیر از کس زنتان خراسان

ایضاً له

دی مرا گفت مردکی در بلخ * من ترا دیدم نه از قوطی
گفتش فی ز جام و باخرزم * مردکی شاعر و نه از لوطی

مانده در بلخ من اسیر غزان * با یکی ساز سخت مخروطی
وای اگر من بفاریاب رسم * کبر خر در کس خر طوطی
و هزلیات او بسیارست اما درین مجموعه تعریض بیان آن نتوان کرد بدین
قدر اقتصار افتاد،

(۸۲) ابو حنیفه اسکاف،

از شعرای مرو بود و در عهد دولت سنجر وائی ولایت سخن پروری
شد، اگرچه کفشگر بود اما طبعی لطیف داشت و ابیات و اشعار او
بسیارست، میگوید

از بس که شب و روز کشم بیداد
چون موم شدم ز آن دل چون بودلادت
ای از در آنکه دل نیارد بادت
چندانکه مرا غمست شاد بادت

رباعی

هم اوراست،
نه گفته بدی غم تو خواهم خوردن * غمهای ترا بطبع بنم گردن
۱۰ من خود بمیان عهد گفتم آن روز * بر گفت تو اعتماد نتوان کردن
وله،

گر کرد خلاف و نامد امشب یارم * من نیز شراب دیدگان پیش آرم
با نومیدی غم کهن بگسارم * خود فردارا دو صد غم نو دارم
و این قطعه هم او گفته است،
شعر

۲۰ گرچه اوراست کسوت زیبا * ورچه ماراست خرقة رسوا
ما چو مغرم در میانه جوز * او چو خسته است در دل خرما
وله،

بخورای سیدی بشادی و ناز * هر کجا نعمتی بچنگ آری
دهر در بردنش شتاب کند * گر تو در خوردنش درنگ آری

وله،

گویند مرا که خواجه فربه شد * اسپش نکشد همی بفرسنگی
گویم که از آنچه او خورد هر شب * مردی کند ایزد از درم سنگی

فصل دوم،

در ذکر شعراء ما وراء النهر،

(۱۲) استاد ابو محمد بن محمد الرشیدی السمرقندی،

رشیدی استاد شعرای مقدم و پیشوای این طبقه بود و در صناعت سخن و بראعت عبارت بر زمره سخن سازان سبقت یافته و در علم شعر چند تصنیف ساخته است و چند تالیف پرداخته و زینت نامه یکی از نتایج ۱۰
خاطره اطراوست و شعرا و همه مصنوعات و استادانه و از حشو و ابطا و شایکان مصون و این قصیده در مدح سلطان معظم ملک شاه سقی الله
نراه گفتست، قصیده

شاه ابو الفتح آسمان فغ و نائید و ظفر
و آفتاب ملک و شمع دولت دنیا و دین
ز آسمان آمد ملکشاهش لقب زیرا که هست ۱۵
طالعش بی آسمان با ملک و با شاهی قرین
پادشاهی هفت کشور هست بر وی گشته راست
راست باشد گر بخوانی پادشاه راستین
قیصر رومش ز یکسو خدمت آراید همی
وز دگر سو طاعتش دارد همی فغفور چین ۲۰
آسمان مرغخت آن شهرا بتارک بر نهد
گر بخدمت پیش این شه بر زمین بنهد جبین

۲۲ و در مدح خاقان قدر خان ابو المعالی جبرئیل بن احمد رحمه الله گوید،

قطعه

شاه اعظم خسرو ترک و عجم فخر امم
پادشاه چین قدر خان و خداوند جهان
بو المعالی جبرئیل آن شاه کورا جبرئیل
با ملائک مدح گوید هر زمان از آسمان
از زمین تا جرم کیوان صد مسافت جمع کن
همت او برترست از جرم کیوان صد چنان
از حدیث دولت صاحب قران در عهد او
هر کسی گفتست و بر هر گونه داده نشان
من شنیدستم که آن صاحبقران مردی بود
تیز دولت صعب هیت نیک سیرت خوب سان
پاک اصل و راد دست و شرمگین و نیک خوی
با تواضع با دیانت با مروّت با امان
گر بدین آئین بود صاحب قران میدان که نیست
مر جهان را جز خداوند جهان صاحب قران
که بسوده پای او در اوّل مشرق رکاب
که گرفته دست او در اوّل مغرب عنان

و این قطعه بتزدیک خواجه عمید مسعود سعد فرستاد و از وی اشعار
او التماس کرد، قطعه

خواجه مسعود سعد اگر بیند * که مبیناد از حوادث گرد ۲۰
آن نتیجه کمال شعر وزیر * بفرستد بجای راه آورد
دانم اکنون که خواهد اندیشید * کاینست شوخ و گدا و مطمع مرد
پاره عود کدیه کرد و نیافت * طبع صد طویل گوهر کرد

جواب رسید شعر نو ای تاج شاعران بر من
چو نو شکفته گل اندر بهار گرد چین ۲۵

نه گل که باغ بهنگام نو بهار آورد
بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و سمن
چو دولتی که بسوی کمال دارد روی
که محنتش نتواند شدن پیرامن
چو صورتی که کند حکم فیلسوف بدانک
ز عقل دارد روح و ز روح دارد تن
نه مشک و می را گفته نسیم او خوش بوی
نه مهر و مهر خوانده فروغ او روشن
من از فروغ و نسیمش ملوک وار شدم
دو حسن او ز نسیم دگر شده گلشن
نشستگاه من از رنگ و بوے او دام
چو کارگاه عدن گشت و بارگاه ختن
ایا چو اصل بزرگی بزرگ در همه اصل
ایا چو عقل تمامی تمام در هر فن
سپاه علم ترا هست صد هزار علم
درخت فن ترا هست صد هزار فن
تو آن بزرگ وزیری که از بلاغت نست
بلند فرقی معالی و راست قید سخن
چه ساحرست گو کار کلک تو که کند
ز مشک نبت بر سیم پخته دُر عدن
بنیر مانند و زخمش درون شود بعدو
و گر ز مرکز عالم کند عدوش مجن
بطال ماند کلکش صریر او ز دوات
شفاء خلق جهان گشته از لباس لب

شب است خطش و معیش روز و طرفه بود
میان تیره شب اندر گرفته روز وطن
دهان او افق شرق نیست ای عجبی
چرا هی شب و روز آیدش برون ز دهن
وله، قطعه،
تو وزیری و منت مدحت گوی * دست من بی عطا روا بینی
تو وزارت بن سپار و مرا * مدحتی گوے تا عطا بینی
وله،
آن نه زلفست آنکه او بر عارض رخشان نهاد
صورت جورست کو بر عدل نوشروان نهاد
توبه و سوگند مارا تاب از هم باز کرد
زلف را تا تاب داد و بر رخ تابان نهاد
از دل من و ز سر زلفین او اندازه کرد
آنکه در میدان مدار گوی در چوگان نهاد
گر زسد بر سنگ بوسه سنگ گردد چون شکر
یا رب این چندین حلاوت در لبی نتوان نهاد
دیدمش يك روز شادان و خرامان در کشتی
هیچو مه کورا خدای اندر فلک دوران نهاد
گفت مستم خوانی و بر وعده من دل نهی
ساده دل مردی که دل بر وعده مستان نهاد
وله،
مارا دل ارچه خسته تیر ملامتست * اندیک مر ترا هم خیر و سلامتست
مارا ندامتست بهجران تو نیدم * رحم آر بر کسی که ندیش ندامتست
شبهاء من چو روز شد اندر فراق تو * و آن روز گر بدانی روز قیامتست
۲۰ گر شرط وصل من بقیامت بد ای نگار * بر من قیامت آمد و بر تو غرامتست

نا مستقیم داری کار مرا همی * شکری که کارها تو بر استفامنت
بر خون من کسی که ملامت کند ترا * نزدیک من سزای هزاران ملامنت
هرچه از تو بر من آید تسلیم کرده‌ام * عشق حقیقی را این يك علامنت
قطعه

قبول و رد تو سود و زیان بند بود * ز مدح بند نه سودست مر ترا نه زیان
مرا ز گفتن مدح تو جاه باشد و عزّ * ترا شنید همانست و نا شنید همان
قطعه

نار با انگور پنداری که خصمان بوده اند
هر دوان بر خون یکدیگر شده همدستان
دیده این تا پیرخست اندرون گریان شده
آن همی بر خنک بکشاید بدین شادی دهان
قطعه

بر یاد تو بی تو این جهان گذران * بگذاشتم ای ماه و تو از بی خبران
دست از همه شستم و نشستم بکران * چون بی تو گذشت بگذرد بی دگران
وله

چشمی دارم همه پر از صورت دوست
با دیده مرا خوشست چون دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست
یا اوست بجای دیده یا دید خود اوست
رباعی

ای چون گل سرخ دستمال هرکس * چون دیده نرگس نگران در هر خس
مانند بنفشه سرنگوف ز هوس * چون لاله ز تورنگ بکار آید و بس
رباعی

کس را طبع لب چو شهد تو مباد * جز فرقد و مه مرقد و مهد تو مباد
تو جهد کنی بهجر و من جد بوصال * چون نیست بجد من بجهد تو مباد

رباعی

این چرخ که او آب خردمند برد * در آتش اندیشه مرا چند برد
ایا بکدام خاک در خواهم جست * بادی که مرا سوی سمرقند برد

(۸۴) الاجل شهاب الدین عمیق البخاری،

استاد شعراء عصر خود عمیق بود و در دعوی ساعری در شاعری بر
حق، آنچه از شعر او عذب و مطبوعست در غایت سلاست و لطافت
است و آنچه مصنوعست جمله استادان را در حیرت افکنده است و اتفاق
جمهور شعرا است که چند بیت که در مطلع این قصیده گفته است پیش
از وی کس مثل آن نگفته است و بعد از وی هم نتوانسته است گفتن،
میگوید

اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد
من آن مور سخن گویم من آن موم که جان دارد
تم چون سایه مویست و دل چون دیده موران
ز هر غایبه موئی که چون موران میان دارد
اگر مر آب و آتش را مکان ممکن بود موئی،
من آن موم که [م طوفان و] دوزخ در میان دارد
اگر با مور و با موئی شباروزی شومر همه
نه مور از من خبر یابد نه موی از من نشان دارد
پچشم مور در گیم ز بس زاری و بس سستی
اگر خواهد مرا موری بمو اندر نهان دارد
من آن موم که از زاری مرا موئی بیوشاند
من آن موم که از سستی کم از موری توان دارد
منم چون مور از اندوه از هر موی خون افشان
نه موئی کو گره گیرد نه موری کو روان دارد

يك جزو از هزاران جزو يك ذره نسجم من
 که از ارزیز و از آهن تن من استخوان دارد
 فراق دوست بر عارض می بنگاردم گوئی
 هر آن نقشی که روز باد راهی آبدان دارد
 ز خون دیدگان که گه مخطط میکم عارض
 چنان پیراهن گلگون که سال و مه کمان دارد
 که از عارض بر افروزد هر آنچه اندر جگر دارم
 که از دیک فرو بارم هر آنچه اندر دهان دارد
 خیال ترک من هر شب شبخون آورد بر من
 چو چشم خستگان چشم هم شب خون فشان دارد
 سحرگه چون خیال او مرا پیرایه بر بندد
 از آن گوهر که نور رنگ و رنگ ناروان دارد
 مرا گوید بجز مارا اگر زر و گهر دارم
 گهر بستان ازین چشم که زرینم رخاں دارد
 از آن گوهر که من دارم درین دیک ندارد کس
 مگر شمشیر گوهر دار شاه خسروان دارد
 و این قصیده از امهات قصاید ویست که مطلع آن در حدّ توحید است،

قصیده

عنان همت مخلوق اگر بدست قضاست
 چرا دل تو چراگاه چه و چون و چراست
 گر اعتقاد درستست اعتراض محال
 ورنه اعتقاد صوابست اضطراب خطاست
 بلاست جستن بیش و پیش دستی و باز
 همیشه همت ما مبتلاء این دو بلاست

بخت و جهد نگردد زیادت و نقصان
 هر آنچه بر من و بر تو ز کردگار قضاست
 کمال جوئی و دانی که مردراست کمال
 ز راستی و درستی چنین کی آید راست
 صفات خاص خداوند بنده را نسزد
 هیچ حال خدائی و بندگی نه رواست
 طریق از درازست و بار حرص گران
 بزیر هر نفسی صد هزار گونه بلاست
 اگر بدندان ذره کنی هزاران کوه
 هر آینه نبود جز هر آنچه ایزد خواست
 قضا قضاست و شاهد درست قاضی عدل
 ترا بدانچه قضا اقتضا نمود رضاست
 هیچ حال من از زیر بند [نوحیم]
 بهر صفت که بدارد مرا خدای سزاست
 جز آنکه طعنه و تعریض دوستان نشاط
 برین دلم بتر از صد هزار تیر جفاست
 به پریم همه کس سرزنش کنند می
 گناه من چه درین از خدای باید خواست
 نه اختیار منست این چه اختیار کسی است
 که هر چه بر من و تو حکم کرد حکم رواست
 نماز شام شب عید چون طلایه ماه
 بر آمد از فلک و نور شمع روز بکاست
 سپهر تیره پیارا است رخ بروارید
 چنانکه گفتم در بایه لؤلؤ لالاست

مه وثاق من از بهر دیدن مه نو
 گرم نموده سر زلف از برم بر خاست
 دودیده چون دو گهر بر رخ فلک بر دوخت
 رخ سپهر بشمع رخاں هی آراست
 بچشم نیک بدید آخر آن مه خندان
 مہی که سایه موست یا سهیل و سہاست
 چو دید ماه بعدادت بگفت آنک ماه
 بشرم گفتش ای ماه چہرہ ماه کجاست
 بنوک آن قلمر سیم کند اشارت کرد
 بگفت آنک در زیر زہرہ زہراست
 نگاہ کردم فی ماه دیدم و نہ فلک
 برین چہ گفتم و گویم ہی خدای گواست
 نگار من ز سر کودکی و نیک دلی
 چہ گفت گفت کہ بینائی از خدای عطاست
 حقیقت اینست کہ پیری رسول عاقبت است
 ہمیشہ از بر پیری نہایتست و فناست
 بشوخ چشمی بگذشتی جوانی و عمر
 کنون کہ پر شدی در دلت ہمان سوداست
 ترا چہ وقت تماشا و عشرتست و سفر
 ترا نہ پایہ آسایش و نماز و دعاست
 ز خویشتن تو برنجی ہی و ما ز عنا
 نصیب ما ہمہ از دولت تو رخ و عناست
 چنان ہمان بچوانان و درد سر بگسل
 کہ کار عالم تا هست خار با خرماست

چو پردہ حریر حرمت از میان بر خاست
 دهن بیستم چونانک عادت حکماست
 ز راہ این سخن تلخ او نمودم نوش
 از آنکہ در سخن راست راستی پیدا است
 غلام پیر شہی امر کہ صد ہزاران پیر
 بفر بخت جوانش جوان دل و برناست
 و ہم درین قصیدہ میگوید

شنیدہ ام کہ بدہ سال جور و ظلم ملوک
 بہ از دو روزہ شرعام و فتنہ [و] غوغاست
 کنون شد این مثل ای پادشا مرا معلوم
 بامتی کہ ہلاکت و ملکتی کہ ہیاست
 بہفتہ کہ مثال و خطاب تو بگست
 از آن طرف کہ حد اوش و اوزجند و نسا است
 باہل قبلہ بر از کافران رسید آن ظلم
 کز آتش و تف خورشید روی بستہ گیاست
 نجست ہیچ کس الا اسیر یا مجروح
 نماند ہیچ زن الا فضیحت و رسواست
 سواد ساحت فرغانہ بہشت آئین
 چو کر بلا ہمہ آثار مشہد شہداست
 کز آب چشم اسیران و موج خون شہید
 نباتہاش طبرخون و خاکہاش حناست
 ہزار مسجد و محراب خالیست و خراب
 ہزار منبر اسلام بی دعا و ثناست
 ۲۴ و این قصیدہ از امہات قصاید ویست

خیزای بت بهشتی و آن جام می بیار،
 گارد بهشت کرد جهان را بهشت وار
 فرشی فگند دشت پر از نقش آفرین
 تاجی نهاد باع پر از دُر افتخار
 نقش خورنق است همه باغ و بوستان
 فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار
 این چون بهار خانه چین پر ز نقش چین
 و آن چون نگارخانه مانی پر از نگار
 آن افسر مُرّصع شاخ سمن نگر
 و آن پرده موّخ گلها کاکامکار
 این چون عذار حور پر از عنبرین شکن
 و آن چون بساط خلد پر از عنبرین نگار
 گلبن عروس وار بیاراست خویشتن
 و ابرش مشاطه وار هی شوید از غبار
 گاهی طوبله آردش از گوهرین سرشک
 گاهی نقاب سازدش از پرده بخار
 آن لاله بین نهفته درو آب چشم ابر
 گوئی که جامهء عقیق است پر عقار
 یا شعلهء آتش تیزاست اندر آب
 یا موجهاء لعل بدخشی است در بحار
 يك باغ لعبتات بهشتی شدند باز
 آراسته بندر و گهر گوش و گوشوار
 این از رداء رضوان پوشیده پهرن
 و آن از پیر فریشتگان دوخته ازار

و آن لوحهء موسی بین گرد گرد دشت
 و آن صفحهء مانی بین بر سر چنار
 از زاله نقش آن هم پر گوهر بدیع
 وز لاله فرش آن همه یاقوت آبدار
 رنگست رنگ رنگ همه کوهسار و کوه
 طبر است طرفه طرفه همه طرف جویبار
 يك کوهسار نعره تنخیر جنت جوی
 يك مرغزار ناله و الحان مرغ زار
 هامون ستاره رخ شد و گردون ستاره بخش
 صحرا ستاره بر شد و گلبن ستاره بار
 ای نو بهار عاشق آمد بهار نو
 من بنده دور مانده از آن روی چون بهار
 گرد وداعگاه تو ای دوست روز و شب
 داودوار مانده خروشان و سوگوار
 پیرامن ز آب دو دیده چو آبگیر
 پیراهنم ز خون دلهر همچو لاله زار
 فی بروصال روی تو ای دوست دست رس
 فی بر دریغ و حسرت هجران تو قرار
 که لاله بر دمد بر رخ بر ز خون دل
 که سینه بر دمد ز غم دیده بر کنار
 هر قطره کر آب دو چشمم فرو چکد
 گردد ز آتش دلهر اندر زمان شرار
 روزی هزار بار به پیش خیال تو
 دیده کم بجای سرشک ای صنم نثار

ای یادگار مانده مرا بباد روی خویش
 بباد رهی نوشته تو بر پشت یادگار
 از نو بباد روی تو خرسند گشته ام
 زان پس که می بداشتمت در دل استوار
 گر يك نفس فراق تو اندیشه کردمی
 گشتی ز بیم هجر تن و جان من فگار
 اکنون تو دوری از من و من زنده مانده ام
 سختی که آدمیست بر احداث روزگار
 شرطیست مرا که نگیرم بجز تو دوست
 عهدیست مرا که نخواهم بجز تو یار
 گر کالبد بخاک رساند مرا فراق
 در زیر خاک باشم ای دوست دوستدار
 ما بندگان شاه جهانیم و نیک عهد
 جز نیک عهد نبود نزدیک شهریار
 شاه جهان سپهر هنر آفتاب جود
 سلطان شرق ناصر دین شمس تبار
 گنج محاسن و سر احسان ابو الحسن
 نصر آن نصیر دولت منصور کردگار

و در قصیده میگوید و صفت بهار میکند

۲۰ الایا مُشْعُوْدُ شَمَالٍ مَعْبَرٌ * بخار بخوری تو با گرد عنبر
 نه روحی و لکن چو روحی مصفا * نه نوری و لکن چو نوری منور
 چو آرام گیری هوای تو بی جان * چو جنبش پذیری قضا بر تو جانور
 نفسهای روحانی بخلفت * روانهای فردوسیانی بگوهر
 همی پوی و پای تو در تو پنهان * همی پری و پرتو تو در تو مضمر
 ۲۵ رسول بهشتی ز عالم بعالم * برید بهارے ز کشور بکشور

چه چیزی که نه جسم داری و نه جان * چه مرغی که نه بال داری و نه پر
 الایا نخسته برید سلیمان * یکی بر سر کوی معشوق بگذر
 یکی صورت انگیز بر خاکش از خون * نزار و جگرخسته و زرد و لاغر
 یکی صورتی چون هلالی مزرد * یکی صورتی چون خیال مزور
 و له، قصیده

ای نگار از بس که اندر دلبری دستان کنی
 هر زمان مارا بعشق خویش سرگردان کنی
 عاشقی با تو خطر کردن بود بر جان خویش
 زآنکه نپسندی تو دل تنها که قصد جان کنی
 زرق و افسون تو ای جادو نسب يك روبه نیست
 روزگاری تو که هر روزی دگر دستان کنی
 گه ز گرد مشک بر خورشید نقاشی کنی
 گه ز عنبر بر گل صد برگ بر جولان کنی
 گاه سنبل را حجاب توده نسرين کنی
 گاه میدان را نقاب خرمن مرجان کنی
 بند دلهای بگسلی چون زلف بر بند افگنی
 نرخ لولو بشکنی چون آن دولاب خندان کنی
 دیده روید مجلس ار نو پای در مجلس نهی
 گل دمدم میدان اگر تو روی زی میدان کنی
 بخت خدمتگار گشت آنرا که تو خدمت کنی
 چرخ فرمان بر بود آنرا که تو فرمان کنی
 زلف شهر آشوب تو بر گل همی جولان کند
 تو همی گرد روان و جان و دل جولان کنی
 آیت حسنی که هرگز روی بنمائی بخلق
 دیده‌ها خلق را یکسر نگارستان کنی

ای صنوبر قد ندانی تو چگونه فتنه
 با همی دانی بعدا خویشنت نادان کنی
 که کنار دلبران چون حلقه گوهر کنی
 گاه چشم بیدلان چون چشمه طوفان کنی
 هر زمان در دلبری بند دگر گون افکنی
 هر زمان در جادویی رنگی بدیگر سان کنی
 خستگه‌ها سر زلف تو نا به گشته تو
 خط فرود آری همی تا درد بی درمان کنی
 خوش بدی خوشتر شدی زین پس بسی خوشتر شوی
 خوب رویا جهد کن تا سیرتی خوبان کنی
 دل فشانم پیش زلفت جان فشانم پیش خط
 هرچه خواهی کن که تو هرچه بجوای آن کنی
 خدمت خاگ کف پای تو از دیده کنم
 ز آنک امروز ای صنم تو خدمت سلطان کنی
 شاه شمس الملک نصر آن ناصر دین رسول
 آن امینی کز امانش عهد ایمان کنی
 حافظ اسلام و سلطان زمین شرق و چین
 بو الحسن نصر آنک احسانش ز کف برهان کنی
 آن بزرگی کز بزرگی پستش آید پیش چشم
 گر تو قدرش را قرین گنبد گردان کنی
 و در دوال نازیانه اش را زلف بر شاخ خشک
 در زمان آن را عصا موسی عمران کنی
 و بر روی آسمان دارے تو گرز شیر سار
 شیر گردون را مطیع شیر شادروان کنی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ای خداوندی که ایزد مر ترا زان بر گرید
 تا همه دشوارها بر بندگان آسان کنی

(۸۵) الحکیم تاج الشعراء محمد بن علی السوزنی،

سوزنی که در جد و هزل و رقیق و جزل نادره زمان و اعجوبه گیهان
 بود و مولد او نصف بود و روح عنصری از رشک او در اسف بخارا
 بخصیل علم آمد و مدتی در مدرسه بود و در تعلیم خوض نمود و طبعی
 لطیف داشت چنانکه در هرچه تصرف کردی آنرا با تمام رسانیدی، روزی
 بر در دوکان سوزن‌گری بگذشت، آن سوزن‌گر شاگردی داشت که آفتاب
 چاکر آن پسر بود و ماه غلام رخساره خون خوار او، حکیم سوزنی در
 نظر اوّل دل بباد داد و از عشق سوزن‌گر سر رشته تدبیر از دست بداد
 و آخر بخیه عشق او بر روی آمد، بنزدیک آن استاد سوزن‌گر رفت
 و گفت این حرفت مرا بیاموز و بتعلیم آن صنعت مشغول شد و
 سوزن‌گری بآموخت و در آن حرفت بر جمله استادان تقدم یافت و عشق
 که خاطره‌ها بلید کندرا در نظری آرد او را بر شعر تحریص کرد و
 قصاید پرداخت و اگرچه هزل بر جد او غالبست فاما دو سه قصیده
 توحید که گفته است و عذر آن خواسته امید باشد که بدان سبب خداوند
 عزّ و جلّ بر وی رحمت کند، این قصیده اوراست در توحید باری عزّ
 اسم، قصیده

۲۰

۲۴

ز هر بدی که تو دانی هزار چندانم
 مرا نداند ز آن گونه کس که من دامنم
 باشکار بدم در نهان ز بد بترم
 خدای داند و من ز آشکار و پنهانم
 تن منست چو سلطان معصیت فرمائے
 من از قیاس غلام و مطیع سلطانم

غلام نیست بفرمان خواجه رام چنانک
 من این نهره تن خویش را بفرمان
 مرا نماند روزی هوای دامن گیر
 که بی گناه بر آید سر از گریبان
 بیک صغیره مرا رهنمای شیطان بود
 بصد کبیره کنون راه نمای شیطانم
 هواست دانه و من دانه چین و هاویه دام
 اگر که دانه نماتم بدم در ماتم
 هوا نماند که تا بر رسم ز عقل که من
 کیم چیم چه کسم بر چیم کرا ماتم
 هوا نماند تا ساعتی بحضرت هو
 هو الهی بزخم حلقه بچناتم
 هوا بن بر دلال معصیت گشته است
 از آنکه خواجه بازار فسق و عصیانم
 گنه بمن بر دلال وار عرضه دهد
 بدان سبب که خریدار آب دندنام
 بدی فروشد و نیکی بها ستاند و من
 برین تجارت ازو شادمان و خندنام
 اگر بسنجیم خود را ز نیک و بد امروز
 بر آن نهم که در آن روز حشر میزنم
 منم پیلۀ نیکی ز یک سپندان کمر
 پیلۀ بدی اندر هزار سندانم
 چه مایه بند سندان دلم ترا ملکا
 که در ترازوی نیکی کم از سپندانم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

بترک شر و بایمان خیر دار مرا
 همه مخالف امرست ترک و ایسانم
 بشرح و نبیان حاجت نیایدم بیدی
 از آنکه من بیدے شرح شرح و نبیانم
 گنه بنسیان آرند بندگان عزیز
 من ار گناه نیارم بود ز نسیانم
 سیاه کردم دیوان عمر خود بگناه
 از آنک بر ره دیو سیاه دیوانم
 نشانه کردم خود را بگونه گونه گناه
 نشانه چه که بر جاش تیر خذلام
 ز بس گناه که کردم کرام را املاً
 خجالتیست که نزد کریم بر خوانم
 زبان بزیر دم آن روز دوست دارم
 کر آنچه کرده بدم بر زبان بگردانم
 کسی که بود مرا ازین نمد کله است
 و یا منم که بدین سیرت و برین سانم
 بحق دین مسلمانی اے مسلمانان
 که چون بخود نگرم نیک بد مسلمانم
 بفضل حق نگرم تا بدی شود نیکی
 بدانک ارچه بدم نیک بد پشیمانم
 رسول گفت پشیمانی از بدی توبه است
 برین حدیث اگر تائب است من آنم
 فلان و بهمان گوئی که توبه یافته اند
 چه مانع است مرا من فلان و بهمانم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

بدین تنی که گه کردم و توانستم
 چو باب توبه نشد بسته توبه بتوانم
 بر اسپ توبه سواره شوم مبارز وار
 بس است رحمت ایزد فراخ میدانم
 ز بعد توبه در آم بخدمت علما
 بدانکه از دل و جان دوستدار ایشانم
 بزهد سلمان اندر رسان مرا ملکا
 چو یافتم ز پدر کز نژاد سلمانم
 بفضل خویش مسلمان زبان مرا با رب
 بری مکن ز مسلمانی ار بری جانم
 بِحَقِّ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 چنان پیران کین قول بر زبان رانم
 وله،

مفکرن بغزه بر دل مجروح من نمک
 وز من بقبله بد مکن ای قبله یمک
 دامن گر آب گرم دو چشم شود روان
 بگدازی ار همه شکری با همه نمک
 ای ترک ماه چهره چه باشد اگر شی
 آئی بحجره من و گوئی قنق گرگ
 تا من بنور روی تو شب را بربر بروز
 ز آن پیش کر سمور به در کشی بلك
 تا بر تو بیک بیک شوم کام دل روا
 کف کف بکام در فگم خایه بطک
 گر پیش گل کنم گله مشک بوی تو
 بر من کلک مزین که نیندیشم از کلک

۱۵

۲۰

۲۵

از چشم گر بدان خجک تو چکد سرشک
 ترکی مکن بکشتن من بر مکش نجک
 کان گل بدین سرشک پذیرد جمال و زیب
 چون باغ علم شافعی از طاهر علك
 زین زمانه آنک شد از اهل این خطاب
 ای آدی بصورت و با سیرت ملک
 ای از ملک بسیرت و از صورت آدی
 هم آدی و هم ملکی با ز هر دو یک
 در دین طاهر ملکی لا شریک له
 چون در فنون فضل و هنر لا شریک لك
 دیرست تا ریاست اصحاب را بحق
 اندر کتاب خانه اسلاف نست چک
 نوذر چکان زلفظ و بر احباب خویش پاش
 گو بر رخ اعادی تو خون دیده چک
 گل روی ترک و من اگر ترک نیستم
 دامن همین قدر که بترکیست گل چچک
 آید صواب هرچه تو گوئی و خصم را
 بار و زهره فی که کند هیچ گونه حک
 هر حجتی که گفت بدو رد کنی و باز
 اندر دهان نهیش چو گل مهره در تنک
 بسیار علمه است که آن خاص مر تراست
 بیرون علم شرع که با خلق مشترک
 داند هر آنک باز شناسد حق از بقیه
 کاندر بزرگواری تو نیست هیچ شک

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

گر بوی لطف تو بخسک بر گذر کند
 سرین تازه سر زند از تیزئ خسک
 و بار حلم تو بزمین بر نهد خدای
 موی و پیشینه بگند از گاو و از سمک
 باید ز نو جواب نعم سایل نعیم
 از پیر سال یافته تا طفل شیر مک
 روی زمین ز فر تو زینت پذیر باد
 چونانک از نجوم و ز شمس و قمر فلک
 قصیده،

چو تیر غمزه بنار و گرشمه بندازی
 نشانه از دل مسکین من گن ای غازی
 نخست با تو بدل بازی اندر آمد ام
 چو دل نماند تن در دم بجان بازی
 مرا چو جان ببازی و دست فرمانت
 بود همیشه روان را بجان من بازی
 گهم بغمزه زهر آب داده خسته کنی
 گهی بنوشین بیجاده مرهمی سازه
 چو هیچ زخم تو ای دوست بی نوازش نیست
 مرا بغمزه بزن تا ببوسه بنوازی
 هزار عاشق داری و من هزار و یکم
 من نیائی تا زان همه نپردازی
 یگانه بنکوئی یگانه کس را فی
 هو خوریم غم عشق تو بانمایازی
 مرا ز عشق تو طشت ای پسر زبام افتاد
 چه راز ماند طشتی برین خوش آوازه

سپر نیفگم از خصم طاعن و طناز
 که خصم نبود بی طاعنی و طنازه
 خوش است عشق تو گر آشکار و گر رازست
 خوشست با توام ار آشکار و ار رازی
 چو مشک عشق تو غماز من شد ای دل و جان
 بدیع نبود از مشک و عشق غمازی
 خبر بمجلس ممدوح من رسید که نو
 چگونه بر دل مداح او هی نازی
 سپهر فضل علی افتخار دین که بدو
 کند تفاخر دین پشیر نازه
 ز چرخ صید کند سر طایر و واقع
 عقیاب همت او از بلند پروازی
 ایا بزرگ سر افراز مهتری کت نیست
 نه در بزرگی بار و نه در سر افزازی
 نصیب خلق تو از آهوان تاناریست
 سوم خشم تو از کژدمان اهوازی
 بطبع پاک زیادت کننده خردی
 ز کف راد ز بن بر کتنده آزه
 مهیستر ز هژبری بروز رزم و باز
 لطیفتر ز غزالی بزم بگمازه
 نیاز دیده بتو نیاز دیده گردد از آنک
 نیاز دیده نه پروریده در نازی
 سخای حاتم پیش سخای تو زرقست
 نبرد رستم نزد نبرد تو بازه

همیشه غالب و قاهر توئی بر اعدا بر
مگر که اعدا کبکند و تو چو شه بازی
مدح تو سخن من بهشتین گردون
رسیدی رسن از چاه هفتصد بازی
هزار گنج بیک دست اگر بدست آری
بدست دیگر هم در زمان بر اندازی
بترد تو همه اعزاز اهل دانش راست
که اهل دانشی و مستحق اعزازی
هزار سال ترا عمر باد در اعزازی
گر از شمار غلط کرد و از سر آغازی

و اگر چند هزلیات او مطبوعست فاما عنان بیان از ایراد امثال آن کشیده
داشتن اولی تر نمود،

(۱۶) الحکیم جلال ...

حکیم جلال که نظم او چون سحر حلال و نثر او چون باد شمال روح
افزای و دلکشای است اگرچه او را قلاید قصاید بسیار است فاما چون
در زبان سوزنی افتاد و بیلا هجاء او مبتلا شد بآخر عمر جمله اهاجی و
هزلیات خود را بشست و استغفار کرد و قصیده چند جد گفت یکی از آن
جمله قصیده معروفست که این ابیات از آنجا انتخاب کرده آمد شعر
پاکست ملک لم یزل از و هم ابتدا دورست عزت ازل از خوف انها
فرمان دهی که بر ملکوت سما و ارض وصف صفات او جبروتست و کبریا
گوئی بصد هزار زبان بلبل خرد هردم [فرا] زند زره شوق این ندا
سُبْحَانَ مَنْ يُسَبِّحُهُ الْبَرُّ فِي السَّحَابِ سُبْحَانَ مَنْ يُسَبِّحُهُ الرَّعْدُ فِي الْهَوَا
سبحان صانعی که بصنع بدیع خود مر لعل لاله را ز زبرجد دهد ردا
گوئی ببلرگاه سلیمان بوستان بلفیس وار باد صبا آمد از سبا

سبحان قادری که کند صف صفرا * فضالش پی ربع دل افروز مرجبا
صحرا شود چو صورت دیوان دم سمور * گردد هوا ز تابش خور کام ازدها
وز باد سرد تیر مهبی برگ بیدرا * صباغ صنع محض دهد رنگ کهریا
سبحان قاهری که کند تیغ قهر او * دست چنار سرزده از نیل که چنا
باد دبور بر در تاثیر حکمش * با بیغ شاخ را کند از برگ بی نوا
از سیم سوده حکمت او در صمیم دی * مر کوه را گله دهد و پشته را قبا
و هم درین قصیده میگوید

احمد اگرچه سوی ثریا بدید راه * ور چند رفت یونس متی سوی ثرا
در حضرت جلال الهی بمحض لطف * قرب دنی بحکم تدلی نشد خطا
رباعی

در عشق تو آب دل پر درد برفت * بر خاک در تو عمر چون گرد برفت
این درد که جان رنج ازو گشت بماند * و این صبر که دل تکیه برو کرد برفت

(۱۷) الاجل جمال الحکماء دهقان علی شطرنجی،

علی عالی سخن که لطف طبع آب آب کوثر می برد و خفت سخنش شمال
با روح را بدست کتابت می سپرد دهقان ده بلاغت لا بل سلطان شهر
براعت بود و اکثر اشعار او مقطعات است در حکمت و وعظ و در ما
وراء النهر آن روز که خورشید بحوت آید هان روز لکلك بدان دیار
آید و خلقی برسیدن او شادی کنند و او را مبشر قدوم بهار خوانند،
دهقان علی را امتحان کردند که قصیده لکلك ردیف پرداخت در غایت
لطف اما بیتی چند بر خاطر بود نبشته آمد،
قصیده

بشارت آرد از نوروز مارا هر زمان لکلك
کند غمگین دل ما زان بشارت شادمان لکلك
شود خالی ز برف و زاغ پهناء زمین یکسر
ز برف و زاغ چون گردد عیان از آسمان لکلك

و در اثنای آن میگوید

دیرستانست گوئی آشیان و کودکان گنجشک
نشسته چون یکی پیر معلم در میان لکلك
ز مرغان بهاری هست لکلك ناخوش آوازے
که سازد چون کند آوا زبان از استخوان لکلك
بمنقار از برای آن کند لکلك هی آوا
که تا جز بر دعاء خواجه نکشاید زبان لکلك
وزیر شاه صدر الدین که بهر کشتن خصمیش
بمنقار و بگردن هست چون تیر و کمان لکلك
بد اندیش و را خواهم که لکلك میزبان باشد
که مار و چغیر باشد خور چو باشد میزبان لکلك
گریزان باد لکلك از مکان حاسدش زیرا
مکانی کان و با گیرد گریزد زان مکان لکلك
الا تا بی رسن آید فرود از آشیان گنجشک
الا تا بر شود بر آسمان بی نردبان لکلك
حسودش باد مستضعفتر از گنجشک پرکنده
گریزان دشمن از پیشش چو از باد خزان لکلك

نیز

علم از استاد حاصل کن که از روی کتاب
نتوانی نقطی علم بمحاصل کردن
همچو مرغی که خروش نبود خایه کند
چوزه نتواند از آن خایه برون آوردن
بود آن کس که باستانان از راه علوم
ننهد از پی شاگردی کردن گردن

۲۴

نیز

بباطن از تو جدا نیستم خداوندا * اگرچه از تو بظاهر هی جدا باشم
تو خود شناسی تا من رهی بخدمت تو * چنین جدا ز برای چه و چرا باشم
مرا بنام تو خوانند هر کجا که روم * مرا غلام تو دانند هر کجا باشم
اگر بتن نتوانم هی ترا بودن * بجان بگویم باری که مر ترا باشم
ز روی معنی من از شما بوم هم حال * چو از شما هر چند بی شما باشم

نیز

چند گوئی اے امیر من تو از اقبال من
در پناهی از بد آیام و فارغ دل ز قوت
گر تو ندی قوت جان من دهد آنکس که داد
قوت جان یونس پیغمبر اندر بطن حوت
ور نداری در پناهم داردم آنکس که داشت
مر محمدرا بغار اندر پناه عنکبوت

نیز

ز بهار بر مدار نیازت بهتری
کز همت و ز کبر چو شیر و پلنگ نیست
هر مهتری که باشد چون گربه جابلوس
سگ را در استخوانش چنان دان که رنگ نیست

نیز

در پیش حاسدان ممکن از مهتری سؤال
ور چند مهتری بود و راد خوش جواب
وز راویان حاسد پیش سخائ او
چون ابر پرده گردد در پیش آفتاب

نیز

۲۵ دو زن بجای یکی مرد بیستاد هی * بحکم عقل و شریعت ز اهل هر زمینی

بحکم عقل کنون ز اهل این زمانه ما • دو مرد باید تا ایستد بجای زنی
نیز

مثل آنکه او بود احمق • مردمان فیلسوف دانندش
مثل سگ بود که باشد کور • مردمان جان و چشم خوانندش
قطعه

تا چند گوئیم که چه نازی بهر مقام
نزدیک من چرا که نباشی هی مفیم
گویم جواب این سخن ار چند از آن جواب
بر خاطر عزیز تو رنجی رسد عظیم
جویند تو مهر و من بنده نیز هر
تو چاکری هنرور و من مهر کریم

نیز

چند گوئی سخن ز بخل حمید • سخن باوه گفت می باید
جود ازین بیشتر چگونه بود • کو بروزی که مجلس آراید
گر می گوشتش بری بفلان • صد منت دنیه صله فرماید
قطعه

خیر کافی چو ناصر خسرو • کرد خود را لقب حمید الدین
لقب آن برین چگونه سزد • که گو آن به از محاسن این
قطعه

یک چند بکودکی نجیب مأیون
می داده چو هر شش پسرش خوش خوش کون
چون پیر شد و حال شدش دیگر گون
آورد دکان گس فروشی بیرون
قطعه

این بس شرف سفر که در عالم • تاریخ ز هجرت پسر شد

بر من سفر از حضر بهست ارچند • این شد چو نعیم و آن چو آذر شد
بس کهنتر طبع و ابله اندیشه • کو کرد سفر حکیم و مهر شد
قطعه

بجز یزدان در اوراق کس • نه بستن می تواند فی کشادن
یکی بنگر که بر مخلوق هرگز • ز بهر رزق شاید دل نهادن
چو نتوانست با چندان تکلف • سلیمان ماهی را رزق دادن
قطعه

چو بینی خصم را افتاده در آب • مگیرش دست و بر نه پای بر فرق
هانا غرق فرعون آن زمان بود • که موسی رشته گشت از آفت غرق
قطعه

چه باید بهر آداب ندیمی • مگر بر جان و دل محنت نهادن
زبان کردن بنظم و نثر جاری • ز خاطر نکمها بکسر زادن
که باز آمد همه کار ندیمی • بسببی خوردن و دشنام دادن
قطعه

ای تو با بخل همچو ماش و برنج • ساخته کبر را چه سازی باز
نا برون آمد چو ماش از پوست • چه کنی چون برنج پای دراز
قطعه

عمر دراز اگرچه ز هر نعمتی بهست • بر نعمتها که عمر درازست در نیاز
اندر نیاز عمر دراز ای برادران • عمر دراز نیست که جان کندن دراز
قطعه

مرا هوای تو و مهر تو می دارد • نشسته بر در تو از قیاس درباری
و گرنه همچو منی هر کجا پیوندد • فرو نماند هرگز ز نان و خلقانی
قطعه

این وعده زرق تو فراوان شد و تو • زین کارهی آن طلبی ای سگ زرق

تا کون زنت را بهجا چون سر کافر * بر نیزه زده عرضه کنم بر همه آفاق

قطعه

پدران تو خاک و گل شده اند * نیست نزد تو دامن این مشکل
بهبه حال ها نشاید خورد * چو چنین باشد ای برادر گل

قطعه

يك سخن بشنو از من ای گل خوار * و آن سخن را بجان درون بنگار
گل همه مردمست و مردم گل * نکند کس بدین حدیث انکار
اگر از مردمیست بهره ترا * مردی کن مباش مردم خوار

قطعه

گر کسی گوید خاکت بدهان ای گل خوار
ز آن سخن گردد جان و دل تو نفته و ریش
پس دهان را بکف خویش پر از گل کردن
سزد از روی تفکر بر نیک اندیش

قطعه

ای چیز جهان پیش تو نا چیز بفرمای * چیزیم در آن چیز بود اندک شاید
وز اندکی چیز مخور هیچ ناسف * کامروز مرا اندک بسیار نماید

بسر بخاک کریمان رفته رفتن به

که سوی درگد این مهتران عصر پیا
از آنک هیچ ازین مهتران رئیس درکه

روا نگردد در هیچ حال حاجت و رای
اگر تو جمع کنی خاک آن کریمان را

روا کند بهبه حال حاجت تو خدای
و گر بمانند این مهتران برین سیرت

چگونه عمر گذارم وای بر میا وای

قطعه

قلتیانی که نزد او آنست * که هی مردی پسندید است
نکند هیچ مردی با من * زمن ار چند مردی دید است
مگر آن روسپی زن جاهل * آلا بادی قروض نشید است

قطعه

چند گوئی که نیست در همه کش * مثل من هیچ خواجه و دهقان
من گرفتم که نو بکش خانی * نیز در سبیل تو ای کش خان

قطعه

ای برده علامت برخ خوب بقامت
شد ریش تو مانده مغروق علامت

چندانکه پس قامت تو من بدویدم
زاهد ندویدست بمسجد پس قامت

انصاف همه خلق بداده بنای
ز آن روی درفشند وز آن بر شده قامت

گر شرط غزی کردن آن بد که تو کردی
پس بر همه غزان جهان هست ملامت

سخنم عجب آید که ترا چندین آسیب
بر کون برسدست و تو هستی بسلامت

بر کون تو زان روی نکور رخ رسیدست
بر روی تو خصی کند آن کون بقیامت

قطعه

گر بخوای که خاص خواجه شوی * پیشه کن ظلم و از خدای مترس
رشوتش پیش دار و آن گاهی * زنت را پیش او بگاسه مترس

قطعه

دل منه بر زنان از آنکه زنان * مرد را کوزه فقع سازند

تا بود پر دهند بوسه برو * چون تپی گشت خوار بندازند

قطعه

خمار عزل ببايد کشيد آنکس را * که بوده باشد از باده عمل سرمست
هر آينه که چو باده گرفت با سر درد * ببايدش سرو بر کوفتن بهر دو دست

قطعه

جمال مجلس باشد بمرمر دانا * و گرچه باشد جای نشست پایگش
چنانک زينت هر بيت را ز قافيه است * اگرچه پایگه بيت هست جایگش

قطعه ای خواجه اگر نادره با تو بگويد

این بند نباید بدل از بند کران داشت

خواهد که نگويد بتو بر نادره لیکن

چون عطسه بود نادره کاترا نتوان داشت

قطعه

ای برادر گر عروس خوبت آستن شده است

اندرین مدت که بودی غایب از نزد عروس

بر عروست بد گمان گشتن نباید بهر آنک

ماکیان چون نیک باشد خایه گیرد بی خروس

قطعه

چنان بود چو کسی باده گران بخورد * بدانک باید گر کس دهد بهر ضرر
چو داده باشد بر سببت کسی اروغ * بود بسببت او بو نخست کرده گذر

قطعه

تپي دست بر کون من میشوی * زبوجه تو ای هم شه و هم عروس
بلی چون زبوجه شود ماکیان * بخارد بمنقار کون خروس

قطعه چیزی بر من نیست ز دو چیز عجیتر

هر چند عجبها جهان هست فراوان

از پیر جهان گشته ناگشته مهذب
وز کودک ی خورده نا خورده گروگان

(۸۸) الاجل نجم الدین نظامی عروضی السمرقندی،

نظم نظامی عروضی که نقود و عروض طبع او نتیجه کان را تعبیر کند سلك
دُرری است که عقد ثریا را تزییف و کمر جوژارا تحفیر کند، اکثر شعر
او مثنوی است و چند تالیف کردست در مثنوی و از متقدمان صنعت
است، از اشعار او آنچه در خاطر بود تحریر افتاد، از دوستی شراب
خواهد

ایا بدیع زمانه که در سخا و هنر

ترا نظیر ندانیم جز نیا و پدر

چو هفت هشت حرفیم در یکی خانه

شناخته بخراسان بهفت هشت هنر

دبیر و شاعر و درزی طیب و دانشمند

ادیب و نحوی و قوال و گاذر آهنگر

سه چار کنبه نیکو در اوفتادستند

ز بادها گران مست گشته جاع دگر

شرابمان برسدست و ما ز اندیشه

بماندیم سر انگشتها بدندان در

یک دو دور دگر هر سه چار گاده شوند

پنج شش منی هفت هشت بنده بخر

وقتی غلامان رضی الدین او را کارد زدند مجروح شد اما وفات نکرد و
صحت یافت، نظامی این دو بیت بگفت، رباعی

ای مُرد کون فراخان و ای تنگ دیدگان

وی از رضی عارض محنت کشیدگان

زخم اینچنین زنید رضی را چنین کشید
بادا برید دست شما کون دریدگان
قطعه

چگوئی در علی آلی چگوئی * که خاک از خون این زن روسپی به
چگوئی در همه عالم که از وی * شناسی در مروت هیچ کس نه
سر و ریشی نکو دارد و لیکن * چونیکو بنگری کس نیست در ده
دو فرزند خلف کاورا رسیدند * بنامیزد زهی دو گبر سگ زه
چه زیبا باشد اندر چشم این میل * چه نیکو باشد اندر خلق آن زه
برون رفته سرخس از جنگ هر دو * بر آسوده جهان از ننگ هر سه
قطعه

بشین و بشنو از من سه بیت هجو خویش
تا بر جهد ز خشم دو چشمت زکاینه
از فعل شلفیه نشنیدند در جهان
آنچه از عیال خویش تو دیدی معاینه
گوئی که مثل خود نشناسد درین جهان
اکنون چو می باید گفتن هر آینه
در خام قلیبان و در روسپی زنی
هنای خود نه بینی الا در آینه
قطعه

۲۰ خواجه احمد گمان من آن بود * که مرا دوست در جهان چو تو نیست
چونک بر سنگ امتحانت زدم * در جهان خام قلیبان چو تو نیست

(۸۹) حمید الدین الجوهری المستوفی،

از اماتل و اعیان ما وراء النهر بود و بنفون فضایل و ضروب شمایل
۲۴ از اقران ممتاز و میان او و استاد سوزنی مشاعر است و آن قصیده

موقوف که سوزنی گفته است و پیش از و کس بر آن منوال بو قلمون نظم
نیافته است زندگانی مجلس مستوفی دولت حمید الدین الجوهری تا آخر
قصیده در حق او گفته است و حمید الدین را شعر است عذب در صفت
پیری گفتست، رباعی

موئی که جوانی بشبه بنگارید * پیری شبه برد و دُر برو بنگارید
گر دُر شبه جهست پس چون بارید * از غم ز دریغ آن شبه مروارید
رباعی

زین روی که دیدیش مرا بودی کیش
سیر و ستم چو آمدم بیرے بیش
در دیدن من کرا بود رغبت بیش
من خود چو می گریزم از دیدن خویش
رباعی

جانا غم و سودای جهان نیست مرا
وز عشق تو اندیشه جان نیست مرا
پیری است که بازار مرا بشکست است
ورنی ز علا چیست که آن نیست مرا
قطعه

۲۰ ای عجب طرفه جوهریست شراب * همه فرجام او نه چون آغاز
هیچ آهستگی درو نهاد * غم سنگین بسالمای دراز
ساعتی با پیاله صحبت داشت * زو بیاموخت فاش کردن راز
قطعه

۲۲ چشم یار مرا خمار گرفت * ز آنک بد مست بود و کار شکن
سینه او دو نار بار آورد * تا کند شربت خمار شکن

فصل سیم، در ذکر شعرای عراق و نواحی آن،

(۹۰) الاجل الکافی ظفر الهدائی،

کافی ظفر هدائی که آفریدگار همه دل اورا چون صاحب ری معدن فصاحت آفرید بود و فلك هزار دیک بر روی زمین زبان آوری چون وی ندیده در عهد ملکشاه بر بساط بیان ملک و شاه بود و بر آسمان فضل و فصاحت ماه و این قصیده که حسن صناعت و لطف قیافت او آب اشعار عجمی برد از نتایج طبع و یست صفت غلامان ترک کند،

قصیده

این شوخ سواران که دل خلق ستانند
گوئی ز که زادند و بخوبی بکه مانند
ترکند باصل اندر شک نیست ولیکن
از خوی و زیبائی مانند بتانند
میران سپاهند و عروسان وثاقند
گردان جهانند و هزبران دمانند
مشکین خط و شیرین سخن و غالبه زلفند
سبیم بر و زرین کمر و موی میانند
شیرند بزور و بهنر گرچه غزالند
پیرند بعقل و بخرد گرچه جوانند
گرگویم حاشا که چو ماهند و چو سروند
و الله که بمطابق نه چنین و نه چنانند
سروند و لیکن همه چون ماه مانند
ماهند ولیکن همه چون سرو روانند
چون راحت روحند چو با ساغر راحتند
چون حصن حصین اند چو زیر خفتانند

پدرام تر و خوب تر از سرو بهارند
بی شرم تر و شوخ تر از خوسه زمانند
مانند تذروند چو با جام شرابند
مانند هزبرند چو با تیغ و ستانند
از خشم و رضا همچو زمینند و زمانند
وز نطق و دهن همچو یقین اند و گمانند
شیرند همیشه در چون تیغ گزارند
ماهند بگردون بر چون اسپ دوانند
در معرکه سوزنده تر از نار جبینند
در مجلس سازنده تر از حور جنانند
ز آن بابت عیشند که شایسته چو عمرند
ز آن مایه عمرند که بایسته چو جانند
جز بر گل و بر لاله می مشک نریزند
جز بر دل و بر دیده می اسپ نرانند
با باده چو خورشیدی [و] با آب حیوانند
بر باره چو طاوس بر کوه گرانند
در خنده چو باقوت معصفر بکشایند
ور کرد چو زنجیر معنیر بفشانند
صد سنبله از سنبل بر لاله بکارند
سی کوبه کز کوب بر ماه نشانند
چون سیم همه پاک تن و پاک جبینند
چون سنگ همه سخت دل و سخت کمانند
با قرطه روی همه چون بدر منبرند
بر مرکب نازی همه چون باد برانند

مانند سهیل یمن و آتش برقند
چون با قدح باده و با تیغ یمانند
بی عطر همه مشک خط و مشک عذارند
بی خشم همه تنگ دل و تنگ دهانند
چون غالبه دانست دهان شان و همه سال
در غالبه گون ناب سر زلف نهانند
مالند چرا غالبه بر رخ که همه خود
بی غالبه با غالبه و غالبه دانند
با جام و قدح بابت بوسند و کنارند
با کفش و کمر بابت خوفند و امانند
از جعد و قنا همچو ضیا اند و ظلامند
با زرد قبا همچو بهارند و خزانند
شاهان جهان در کف شان جمله اسپرند
شیران عربین با دل شان جمله جیانند
در رزم بجز تیغ زدن رای نه بینند
در بزم بجز دل ستدن کام ندانند
مانند ایشان که بود در همه عالم
چون در دو مکان مایه سودند و زیانند
هرگاه کز ایشان صنی ینم با خویش
گویم خنک آن را که چنین نوش لبانند
بادا همه را جمله فدا جان و روانم
کایشان همه خود جمله مرا جان و روانند
این مذهب آنهاست که این سیم برانرا
ایشان بزر و سیم خریدن نتوانند

ترکان بیها گرچه گرانند همه کس
در حسرت ایشان چو منم دایم ازانند
ارجو که باقیال خداوند بیام
زیشان صنی گر بیها نیک گرانند
سلطان جهان خسرو گیتی که غلامانش
از محتشمی هر یک چون قیصر و خاند
آن شاه که اندر حال آیند بخدمت
شاهان و ملوکان که در اطراف جهانند
آنها که بتیر از شب ظلمت برابند
و آنها که بتیغ از مه گردون ستانند
چون رایت منجوق ملکشاه به بینند
چون نامه طغراء ملکشاه بخوانند
تسبیح ملک بر فلک ایزد نپذیرد
تا نام ملکشاه به تسبیح نرانند
غزل

دوش در کوچه خرابات مرا ناگاهی
یار پیش آمد [چو] سروی و برخ چون ماهی
حلقه‌ها سر زلفیش به پیرامن روی
هر درازے شده ار پیچ شکن کوناهی
راست گوئی که سیه پوش مغانند همه
بسجود آمده پیرامن آتش گاهی
داشت با خویش ی نوشین چون آب حیات
هر کرا یافت هی داد چنان دلخواهی
گفتم ای جان بر من باشی روزی مهمان
گفت بسم الله اگر خواهی باشم ماهی

جان من خاك كف پای بتی باد که او
کرد بمل دل من دوش بسم اللهی
و از اشعار او بیش ازین موجود نبود بدین اقتصار افتاد،

(۹۱) الحکیم شرف الزمان قطران العصدی التبریزی،

قطران که همه شعرا قطره بودند و او بحر و جمله فضلا ذره بودند و
او خور اشعار او در کمال صنعت و اوستادی و لطایف او محض اکرام
و رادی از اهل تبریز است و بر اقران سبقت کرد و قصاید او همه
لطیف و اغلب رعایت جانب تجنیس کردست و این قصیده از مشهورات
قصاید اوست،

یافت از دریا دگر بار ابر گوهر بار بار
باغ و بستان یافت گوهر ریز [او] گوهر بار بار
گرز باریدنش هر بار این جهان خرم شود
در زمین گوهر ز چشم خویش گیرد تار تار
هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد
مرغ شبگیران سرایان بر سر گلزار زار
لاله اندر بوستان چون طوطی هندوستان
بر سر منقار خون و در بن منقار قار
باد بفشانند همی بر سوسن و غیره غیر
ابر بفروزد همی بر کله گلزار نثار
وله ایضاً

ابر نیسانی بنار اندر چمن پرورد ورد * گشت خیری با فراق نرگس او زرد زرد
وله ایضاً

کرد از سنبل سپردن پای مینا رنگ رنگ
گشت چون مرجان ز گل فرسنگ در فرسنگ سنگ

آب چون جوشن ز باد و میخ باران اندرو
همچو از جوشن زدایان صیف آن زنگ زنگ
داده بود اندر خزان نارنگ را شوی بوے
شنبلید اندر بهاران بستد از نارنگ رنگ
از صبا پر تنگه‌ها عبیر آگین گشت دشت
آهوانرا گشت دشت از عبیر آگین تنگ تنگ
بلبل اندر باغ دارد گوئی اندر نای نای
صلصل اندر راغ دارد گوئی اندر چنگ چنگ
وله ایضاً

تا شهر گشت از صبا پر چین چو پیر باز باز
باغ بفروزد اندرو چون لعبت طناز ناز
وله ایضاً

چون بطرف جوی بنهاد گل خودروی روی
جای با معشوق می خوردن بطرف جوی جوی
برده از مرجان بگونه لاله نعان سبق
برده از مطرب بدستان بلبل خوش گوی گوی
بستد از یاقوت و بسد لاله و گلزار نثار
یافت از کافور و عبیر خیری و شوی بوے
از نسیم سوسن و گل گشت چون قرقیر باغ
وزدم و زلف بت من گشت چون مشکوی کوی
چشم من چون چشمه آموی گشت از حجر او
تن بخون در چون میان چشمه آموی موی
وله ایضاً،

کوز گردد بر سپهر از عشق او هر ماه ماه
خون دل هر شب کند زی چشم من صد راه راه

وله ایضاً،

اے بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر
ماندم از بس کاوری در وعدها ناخیر خیر
هست مردم را شب و شبگیر موی و روی تو
موی را شب دان مدام و روی را شبگیر گیر
گر کسی در بیز زلفین ترا بیند بخواب
پر عییر و عنبرش باشد گه تعبیر بیز
لاله سرخی یافته بهر از تو هنگام بهار
آبی از من یافته زردی بگاه تیر تیر
غزوه تو عاشقانرا دل بدوزد بر جگر
هچو خسرو بر زحل دوزد بنوک تیر تیر

وله ایضاً

بو الجلیل آن روی گیتی زو شده موجود جود
جعفر آنکش چوب گشت از طالع مسعود عود

وله ایضاً

دشمنانش را نگردد مانم از در دور دور
دوستانش را بود رگد سراسر سور سور
وصف فضل او نباشد کرده از سیصد یکی
گر کند چرخ برین از وصف او مسطور طور
گر بیند چشم حور عین خیال تیغ او
باز نشناسد برنگ از غلبه کافور فور
از رضای او شود چون قهرمان شوخ و شنگ
وز خلاف او شود چون مردم مسخور حور
هیچ نورے را نفرماید خرد پیگار او
ور نفرماید بخون اندر شود مستور نور

وله،

آسمان با او ندارد چون زند پرتاب تاب
شیر کرد از گشتن خصمانش چون عتاب تاب

وله،

دوستانت روز بزم و رزم چون بهرام رام
دشمنان را پر شرنک از بیم تو ناکام کام
چون شود جنگ تو جفت تیغ خون آشام چست
چون شود دست تو یار رطل و جان جامر جام
دشمنانت را شود چون دام بر اندام موم
دوستانت را شود چون حله بر اندام دام
از سخا سونام باشد نام گنجی نزد تو
وز کرم نزد تو باشد مدحت سونام نام
گر بروشن روز اهل شام تیغ بنگرند
روز روشن گردد از هیبت بر اهل شام شام

وله،

گر بگرداند ز مهر تو زمانی رای رای
باشد از غم روز و شب جان وی اندر وی وای

وله،

تا بکردت اندر آورد ایزد از اقبال بال
سایلان را بیش گشت از حرص و از آمال مال
گر خیال تیغ تو بر بحر قلزم بگذرد
گردد اندر بحر قلزم بی روان ز احوال وال
زال زر اندر ازل زلال شمیر تو دید
در ازل شد جنگ ساز از هول آن زلال زال

بد سگال از بیم تو چون نال شد باریک و زرد
وز غم و تیار سال و ماه نالان نال نال
ور بشب باد آورد جندال هند از تیغ تو
باز نشناسی بروز از قامت جندال دال
وله،

جان خصمانت ز بار غم بطمع سود سود
وز دل خویشانت سود خرمی بزود دود
وله،

تا جهان آباد باشد جان و تنت آباد باد
کر همه عیب دلت را روزگار آزاد زاد
دشمنانت مانده روز و شب میان خار خار
دوستانت سال و مه با لاله و شمشاد شاد
باد همچون لاله پیش تیغ تو پولاد نرم
پیش تیغ دشمنانت سخت چون پولاد لاد
باد گلگون خور و از بد میاور هیچ یاد
نا کند بلبل فراز شاخ گل فریاد باد
داد بستان از بهار و عمر خورم بگذران
کاسیان از خرمی روی زمین را داد داد
وله،

باده از گلگون رخان و سیمگون دستان ستان
با بتان بغنو و کام خویش در بستان ستان
و این قصیده دیگر هم از اشعار عذب اوست که گفته است،

بلاء غربت و تیار عشق و فرقت یار
شدند با من دل خسته این سه آفت یار

همیشه بود نشاط دلم ز دیدن دوست
برفت یار و مرا نب گرفت جائے قرار
پری ندیدم همچون پری گرفته شدم
ز درد و فرقت آن لعبت پری دیدار
بشب ز حسرت آن روی چون ستاره او
ستاره یار و چشم بود ستاره شمار
مرا بزاری گوید چه کارت آمد پیش
هر آن کسی که به بیند که من بگریم زار
ز دوست دورم ازین زارتر چه باشد حال
ز یار فردم ازین صعب تر چه باشد کار
میان آتش و آب اندرون گرفتارم
که جانم آتش گاهست و دیده دریا بار
ز هجر آن رخ رنگین چون نقش بر دیبا
بمانده ام مخیر چو نقش بر دیوار
گمان بری که ز رخسار او بیافته ام
سرشت دیده می باز گیرم از رخسار
ز آب دیده ندیدم کنار خویش نمی
از آن گهی که مرا آن صنم گرفت کنار
هی ندانم چاره فراق و نیست عجب
که هیچ زیرک خود کرده را نداند چار
یک زمان ز دلم عاشقی جدا نشود
چنانک مردمی از طبع شاه گیتی دار
خدا یگان جهان شهریار بو نصر آن
که اختیار ملوکست و افتخار تبار

برزم شهر کشای و بعزم دشمن بند
 به تیغ ملک ستان و بدست ملک سپار
 بروز رزم بختدد ز دست او شمشیر
 بروز بزم بگریزد ز دست او دینار
 شمار چرخ و شمار زمین بدانند کرد
 بروز خواسته دادن ندانند ایچ شمار
 شب مخالف او را نکرد گردون روز
 گل موافق او را نداد گیتی خار
 موافقانش بلندند لیکن از بر تخت
 مخالفانش بلندند لیکن از بر دار
 بروی جور بر آورد عدل او شمشیر
 بچشم بخل فرو خست جود او مسمار
 ابا حسام تو هنگام جنگ شیر شکن
 و با ستان تو هنگام حرب ببر شکار
 بروز بزم توئی شمع صد هزار ملک
 بروز رزم توئی پشت صد هزار سوار
 چو مومنان بخلاف تو گر کند بندند
 چه کافران بخلاف خدای بر زنار
 گهی شکار طرازی گهی مصاف افروز
 مگر ز بهر تو کرد آسمان مصاف و شکار
 نه دشمنانرا با تیغ تو بود آمید
 نه آهوانرا با یوز تو بود زنیار
 همیشه تا که بود در میان نار شعاع
 همیشه تا نبود در میان آب غبار

غبار باد نصیب مخالفانت از آب
 شعاع باد نصیب موافقانت از نار
 همیشه بای و رود و شکار دارد نام
 بطبع بای و رود و شکار بادت کار

(۹۲) حسان العجم حکیم خاقانی الحقایق،

آنکه فصاحت حسان با سماحت سحبان مر ویرا جمع بود و صفوت جنید
 با حکمت لقمان مر ویرا فراخ خاقان ولایت بیان بود از آن سبب خاقانی
 لقب یافت منشی کلمات حسان بود بدان روی حسان العجم نام یافت
 چنانکه در تحفه العراقین ذکر پدر خود میکند و بر اثر آن میگوید، بیت
 چون دید که در هنر تمام حسان عمر نهاد نامر
 فیض انعام او عام بودی و جود جواد او بدوست و دشمن برسدی و
 آفریدگار سبانه و تعالی صیت او را بر باد صبا سبقت داده بود و همت
 بلند او را وسیلت ثروت و نعمت او ساخته تا هر قصیده که بحضورت
 پادشاهی فرستادی هزار دینار عین صله آن بودی و تشریف و انعام
 ۱۵ فراخور آن و جماعتی برانند که شیوه سخن بر خاقانی ختم شده است و بعد
 از و کس بر منوال بیان چنان تسبیح نظم نبافته و اکثر اشعار او در جد
 و حکمت و صفت کعبه و بادیه و نعت رسول است علیه السلام و اکنون
 بعضی از اشعار او ابراد کرده آید و مطلع دیوان او این قصیده است که
 میگوید

دل من پیر تعلیمست و من طفل زبانداش
 در تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش
 هنوزم عقل چون طفلان سر بازیچه میدارد
 که این بازیچه گون حقه بیازی کرد حیرانش

نظاره میکنم و بچک درین هنگامه طفلان
 که مشکین مهره آسوده است و نیلی حقه گردانش
 پایان آمد این هنگام کاینک روز عالم شد
 بود هرجا که هنگامه است شب هنگام پایش
 دله قصر مشبك داشت همچون خان زنبوران
 برون ساده در و بام و درون نعمت فراوانش
 نه خانه عنكبوت آسا سراپرده زده بیرون
 درون ویرانه و بر خوان مگس بینند برپانش
 نه چون ماهی درون سو صفر و بیرون از درم گیش
 که بیرون چون صدف عور و درون سواز گهر کانش
 فلك هم تنگ چشمی دان که بر خوان دَفْع مهبانرا
 ز روز و شب سگی بسته است خوان سالار دورانش
 نترسی زین سگ ابلق که در بیک است پیش از تو
 بسی شیران دندان خای و پی کردست دندانش
 بچرخ گدناگون بر دو نان بینی و يك خوشه
 که يك دبك ترا گشنیز ناید زان دوتا نانش
 و له ایضاً،

در دفترست مدح تو منظوم و زین قبل
 خصبت سپید دست و سیه دل چو دفترست
 در حضرت مجیر بفر مدح نو
 شیرین حدیث و خوش سخن و روح پرورست
 طبعش چو تیغ دل شکرت روز روشنست
 نظمش شگفت غنصری مدح گسترست
 خرم نشین که موكب نوروز در رسید
 می خور که بخت بر در و معشوق در برست

زربخش و رطل خواه و طرب جوی و عیش کن
 کز دست خنجر نو عدو دست بر سرست
 بخت قوت و ملک قوم و فلك ره
 شغل طرب میسر و گردون مست
 وقتی مجیر از خدمت سلطان قزل ارسلان تخلف نمود، سلطان فرمود تا
 اثیر اخسیکتی و جمال اشهری را طلب کردند و ایشان را بعز نظر خود
 منظور گردانید، مجیر این قطعه بحضرت فرستاد،
 قطعه

شاهها بدان خدای که آثار صنع او
 جان بخشی و وجود دهی و بند پرورست
 در چنبر قضاش اسیرند و مقین
 هر هستی که در خم این چرخ چنبرست
 در آرزوی بزم تو کز آسمان به است
 این خسته در شکجه صد گونه بربرست
 گر جان او نه معتكف آستان تست
 از رحمت و هدایت جان و تنش بربرست
 گفتند کرد شاه جهان از اثیر باد
 وز اشهری که پیشه او مدح گسترست
 داند خدا یگان که سخن ختم شد بمن
 تا در عراق صنعت طبع سخن ورست
 خضرم بنطق و خاطر من چشمه حیات
 بحری بچود و روضه ملک سکندرست
 هر نکته ز لفظ من اندر ثنای تو
 رشك حدیث قرخی و شعر غنصرست
 در عهد تو معزئی ثانی من از آنک
 بر درگاه تو دمدمه کوس سنجبرست

مقبل کسم که بر در دوکان روزگار
هستم سخن فروش و مرا شاه مشتریست
بر من گرین مکن که نیاید چو من بدست
وز پای مفکرم که حدیثم نه سر سرپیست
گفتم ز دور ماندن من دان که شاهرا
که دل سوی ائیر و گهی سوی اشهریست
عیسی و خرمم نو نپرسی که از چه روی
ای آنکه عکس رای تو خورشید و مشتریست
یعنی اگر چه عیسی و فتم که سخن
نا آمدن بخدمت بزم نو از خریست
خالی مباد عرصه عالم ز تدل تو
تا پیشه زمانه جانی ستمگریست

(۹۲) الاجل ائیر الاخسیکنی،

ائیر که بر فروش نظم و نثر خاک آثار فضل او چون آفتاب تابان بود
۱۰ و فلک که صندوق فلاید کواکب است از عقود نظم دلفریب او حیران
دیوان شعر او چون نگارخانه چین پر ابکار دل برزند و خاتونان چین
ضمیر او اگر چه مرد افکنند اما همه دخترند و شعر او آنچه هست
مصنوعست و مطبوع و معانی او را ملک است و وقتی یکی از فضلا از
داعی معنی این چند بیت که در قصیده معروف گفته است سوال کرد،
۲۰ قطعه

چو طرد و عکس حروف نهی اقبال • بحفظ دامن اقبال جمله تن چنگی
عدو اگر نبود گو مباش آن بدرگ • بریشپیست برین ارغنون سرآهنگی
بقاء جان تو خواهم که ام آوارست • که گر بلغزد پایش فنا خورد چنگی
۲۴ بند را در خاطر آمد که طرد و عکس حروف اقبال لا بقا باشد یعنی لا

بقاء الاقبال حفظ جمله تن چنگی جماعت فضلا پسندیدند و اما بیت
دیگر روشن است که جماعت مغنیان بریشم سرآهنگی از برای جمال را
بندند و آنچه در وقت ضرب ناخن بدان آید آنرا ام الاوتار گویند و
این در غایت رقت و لطافت گفته است، غزل

۵ اے مرهم هر سینه مجروح لب نو
فرسوده قدمه‌ها دلبر در طلب نو
گم کرد سر رشته تدبیر دلبر باز
در طره سر گم شده بلعجب نو
چون تار طرازست شب و روز تن من
تا بر طرف روز پدیدست شب نو
چون لاله دلم چهره بخون شست که بگرفت
سبزه طرف چشمه حیوان لب نو
من بنده نویسد بنو سلطان کواکب
تا خسرو خوبان جهان شد لقب نو
ای حور پری زاده برین حسن و طراوت
از آدمیان نیست همانا نسب نو
در ساخته ام با غم تو روی همین است
چون جز ز غم من نغزاید طرب نو
غزل

شکر ز لعل تو در لؤلؤ خوشاب شکست
صبا بزلف تو ناموس مشکاب شکست
شب شکسته چو در موکب مه تو براند
مه از کمال کرشمه بر آفتاب شکست
دو جزع ما چو گهر بار گشت مهر عقیق
لبت بخند خوش بر در خوشاب شکست

کباب دید دل ریش ما بر آتش غم
لب تو هم نمکی تازه بر کباب شکست
برات دار عذار تو خط هندی ترک
بنا شناخته این در دل خراب شکست
غلام آن خط مشکم که گوئی از عدا
کسی خیال خطا در دل صواب شکست
قطعه

بخدائی که روی بند عدم * امش ار چهره جهان بکشد
باد لطفش بیاغ رحمت در * بید امید را زبان بکشد
عندها * جواهر و اعراض * از دل کان کن فکان بکشد
هیتش عقل را زبان بر بست * رحمتش عجز را دهان بکشد
ساخت مین و نیغ صبح و بدان * چشمه مهر از آسمان بکشد
کمر کوهر را مرصع کرد * چون جواهر ز بند کان بکشد
تربیت کرد نفس ناطقه را * تا بدو کشور بیان بکشد
بوی لطفش چو رنگ بط آمیخت * نبض خون از دل روان بکشد
از پی انس و جان بدست اجل * بند ترکیب انس و جان بکشد
که مرا فرقت شما هر دم * عقدی از جزع در فشان بکشد
نعرها میزنم که سوزش آن * چرخ را خون ز دبدگان بکشد
ناهما میبکنم که جوزارا * کمر سیم از میان بکشد
قطعه

بخدائی که رخت عزت او * در سرای کهن نمی گجد
از عدم ذره بی اجازت او * در خم کافی گن نمی گجد
کانه اندر ضمیر شوق منست * در دهان سخن نمی گجد
غزل، ز میان ببرد ناگه دل من بقی شکرلب
بدو رخ برادر مه بدو زلف نایب شب

دو کند عبیریش ز خر و گره مسلسل
دو عقیق شکریش ز در و گهر مرکب
قدم نظر شکسته رخس از فروغ بی حد
گذر سخن بیسته دهش ز تنگی لب
دو هزار جان تشنه نگردد درو و اورا
پر از آب زندگانی شده روی و چاه غیب
شده کیسه دار دلهای لبش از طویله در
زده کاروان جانها مهش از میان عقرب
بنشستم و زمانی برخش نگاه کردم
دل ازین نشست در خون من از آن افتاده در تب
چو سوال بوسه کردم بکرشمه گفت با من
تو نه مرد این حدیثی فاذا فرغت فأنصب
غزل،

یاد می دار که از مات نمی آید یاد
ای امید من و عهد تو سراسر همه یاد
نکنی يك طرف از قصه من هرگز گوش
نزنم يك نفس از غصه تو هرگز شاد
یآوری نیست که با خصم تو بر دارم تیغ
داوری نیست که از هجر تو بستانم داد
نو نگفتی که وصال برساند بخودت
راستی نیک رسانید که چشمت مرصاد
گفتی ار فاش کنی عشق پری جان نبری
نبرم خود نبرم حسن تو جاوید ز یاد
گر غرض خون منست از سر اینک سرو طشت
ورنه این طشت سه سالست که از بام افتاد

من برین نهبت اگر کشته شوم باکی نیست
 همه سر سبزی کمتر سگ دربان تو باد
 عافیت خواستی از من خیر الله جزاک
 او همان شب بیدم رفت که حسن تو بزد
 گله وصل تو با هجر تو می گفتم دوش
 که سند عمر و زو هیچ بجز غم نکشاد
 در میان روی من کرد خیالت که اثر
 زین سخن بگذر و این واقعه بگذار ز یاد
 عشق ما مظلمه کس بقیامت نبرد
 که ز تو عمر ستد در عوض عشق بداد

(۹۴) ده خدای ابو المعالی الرازی،

از فضلاء عراق و شعرای آفاق بود و بوفور فضل و ذکاء خاطر این
 دُکارا تعبیری کرد و شعراء آن عصر خوشه چین خرمن فواید و ریزه
 خوار مانند عواید او بودند و از غررِ قصاید او اینست که میگوید، شعر

خروش من همه از چیست از نعیب غراب
 که دور ساخت مرا از دیار و از احباب
 کون که کرد نعیب غراب هجر انگیز
 دلم بر آتش هجران آن نذرو کباب
 سزد که روز من از خون بود چو روی نذرو
 سزد که روز من از غم بود چو پر غراب
 عتاب کرد خرد با دلم ز دوری دوست
 چو دوست نامه فرستاد نزد من بعتاب
 بطعنه گفت که ای بی وفای بی معنی
 کم از درود و سلام و کم از رسول و کتاب

ایا بطوع طلب کرده راحت اعدا
 و یا بطبع رها کرده صحبت اصحاب
 بریدی از دل من راحت و نشاط سماع
 گسستی از تن من لذت طعام و شراب
 همی نجوم لُهو و همی نخواستار عیش
 همی ندارم صبر و همی نیام خواب
 سرشک من که بسپاب نسبتی دارد
 چو بر چکد برخ زرد من شود زر ناب
 طبعیان را از اشک چشم و رنگ رخسار
 همی دُرست شود کاصل زر بود سپار
 دیار نیز شد از گشت روزگار چنان
 که روزگار بماند درو همی بعجاب
 گمان برند که آن جایگاه راحت و امن
 شده ز دوری تو سر بسریاب و خراب
 گرفته خار همه معدن گل خود روی
 شده سراب همه جای لاله سیراب
 ز خرمی که نمودی نگار خانه تو
 نگار باغ ز شرمش درون شدی بحجاب
 به نمود همی صنعت سحاب از وی
 برین ستیزه همه نقش آتشست سحاب
 نگارگاه بصورت شکارگاه شدست
 درو بطبع شکاری وطن گرفته کلاب
 هان وحوش بنفش اندران وجود آباد
 جگر شدند همه جانور چو کشت بتاب

مثال من که بدیوار بر نگاشته
اگر نه از غم هجران آن ندارد تاب
چرا برید شد از شکل و از ملاحهت و زیب
چرا گسسته شد از زنگ و از طراوت و آب
همیشه زیر نقاب اندرست چهره او
ز بس نشسته بر آن صورت بدیع تراب
همی نخواست که کس جز تو روی او بیند
بغیبت تو از بهر آن بیست نقاب
شگافته شده دیوار بر پرش گوئی
ز داغ هجر تو بر تن دریده کرد ثياب
یکی بنامه خبر کن که چند باید بود
مرا بهر تو در وصل جوی و هجران یاب
فذلکی بنمای این حساب هجران را
بحق آنکه امیدت بدوست روز حساب
وصی و حجت و داماد و ابن عم رسول
ابو الحسن علی آن سید اولو الالباب
قسم جنت و نار آنک مهر و کینه او
چو دین و کفر کشاید در ثواب و عقاب
ز شرم او همه آفاق را ز خیر مثال
مثال او همه اسلاف را بخلد مآب
درست گشت ز فضلش دیانت اسلاف
شرف گرفته بعزمش امامت آعقاب
جز او که کرد بوجه اندرون بوجه سوال
جز او که داد بعلم اندرون برسم جواب

ز اولیا بامارت جز او که بود سزا
ز مصطفی بامامت جز او که یافت خطاب
ایا همیشه بامید آنک در محشر
بمصطفی برسی تا رساندت بصواب
بمصطفی نرسی تا برتفی نشوی
مثال ابن بنماید ترا مدینه و باب
بآفتاب و بهتتاب ره توانی یافت
جز از ستاره توانی شدن بر مهتاب
نگاه دار طریق مراتب اندر دین
برو چنانک رود خواجه بر طریق ثواب
ستوده که باسباب دین و دانش و داد
نیافرید نظیرش مسبب الاسباب
ز قرطلعت او زینت زمان و زمین
بمهر و منت او قوت قلوب و رقاب
سزد که فخر کند رسم و عادتش بهر
سزد که فخر کند نام و گنجش بتراب
کران دو مر خرد و جود را بود اجمال
و زین دو مر ظفر و فخر را بود اعتجاب
ایا ز خلق لقاء تو چون ز سال بهار
و با ز لطف کلام تو چون ز عمر شباب
نوئی که گنج علوم تو هست بی پایان
نوئی که بحر سخا تو هست بی پایاب
اگر ز لؤلؤ خوشاب نازه گردد روح
و گر بعنبر سارا بدن نماید شاب

بود چو خلق لطیف نو عنبر سارا
 بود چو لطف بدیع نو لؤلؤ خوشاب
 هی ز نفس نو آداب را شرف خیزد
 ازین شریف شود نفس مردم از آداب
 بعید گشته کریبا بلا ز جانب من
 بفرقی که گزیدم بدان کریم جناب
 همه قضیت من در نشاط سال به بود
 نجسته خدمت تو کرد سلب را ایجاب
 همیشه تا به نبرد اندرون سواران را
 بود عنان و رکاب آلت درنگ و شتاب
 بدست بخت تو اندر ستاره باد عنان
 پیای عز تو اندر سپهر باد رکاب
 بعید قربان از سر قریب شو بنشاط
 متاب دل ز عدو وز عدو مشو در تاب
 کز آن قبل که عدو ترا کند قربان
 زمانه تیغ بلا بر کشد هی ز قراب
 قصیده،

حبذا خسرو ایران و نشستنگه بار
 که کند دیدن او دین پر از رنگ و نگار
 از فراوان زر و دینا که درو حمله شدست
 طبع گوئی که در آمیخت خزان را بهار
 مرغزار است پر از سنبل با بند فسوس
 بوستان است پر از نرگس با خواب و خمار
 سروهای همه را بچ بخیر و بچین
 گل بتانی همه را تخم ز بغما و تار

اندرو از غز و خنچاق بت سیم ذفن
 و اندرو از قی و کیمیا مَه مشک عذار
 یا رب این بچه ترکان چه بتانند که هست
 دین مردم نظاره از ایشان چو بهار
 همه آمیخته با توده گل توده مشک
 همه آویخته از دانه در دانه نار
 نظر زهره و مرغ بهم بافته اند
 که همه رود نوازند و همه تیغ گذار
 بگه رزم ندارند بجز اسپ و سلاح
 بگه بزم ندارند مگر بوس و کنار
 حبذا عشرت ایشان که ظریفند و لطیف
 خرما شوکت ایشان که شگرفتند و عیار
 آفرین باد برین دل که ازین دارد دوست
 آفرین باد بدان کس که چنین خواهد یار
 منم آن کس که همه ساله در آن اندوم
 که ازین سان صنی بینم اندوه گسار
 هر کجا بینم ازین گونه نو آئین پسری
 دهم او را دم همچون دم حاجی طرار
 از پی صحبت او چیست درو بندم دل
 بدر خیمه او زود فرو گیرم بار
 او جز از اشک نیابد بر من سیم سپید
 او بجز روه نمیند بر من زر عیار
 سنگ بر دارد معشوق من و من فریاد
 جنگ در گیرد مه روی من و من زنهار

او بمن سنگ رها کرده ز بیم تهدید
من بدو کفش رها کرده ز بیم دستار
از تمتع شده فارغ بوثاق آم زود
مرد جوم که بگرمايه برد سطل و ازار
ور بآماجگهی در پسرے بینم خوش
راست گوئی که ندیدست دلم صبر و قرار
از کانش سه صفت بهره بگیرم چو کشد
زردی روی و خمبه قدی و ناله زار
راست گوئی که برو عشق هی بازد نیر
که خروشنه رود از بر او عاشق وار
غایت عشرت و عیشم بلب رود بود
که بدانجا میرسد بهره تمام از دیدار
اینت عیشی که به پایه ازو خوشتر مرگ
وینت فخری که به مایه ازو بهتر عار
فرد گردان دل من زین فکر ای ایزد فرد
بفکن این بار غم از جان من ای واحد بار
رومی نغز بده گر ندهی ترک هی
یا یکی چاکرکی خوش لب و شیرین گفتار
ای بقلّاشی و رندی شده در عالم فاش
چون تو مردی را با چاکر و با بنده چه کار
دری چند سیه چون بنهی در بن جیب
بابت خویش طلب چون بکنی در بازار
نی نی بکساره سپر مفکن و امید میر
دل من تنگ درین فکریت و اندیشه مدار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

چاکر و بنده کجا کم بود آنرا که بود
چاکر و بنده فخر ام و شمع تیار
مفخر عالم ابو الفتح مظفر که ازو
ظفر و فتح هی تابد چون نور از نار
آنکه با حاسد او کار ندارد شادی
و آنکه زی ناصح او راه نیابد تیسار
آفتاب سخش را فلک فضل مسیر
آسمان هنرش را زی فخر مدار
همیش جهد کند تا بنهد گنج گهر
سیرتش قصد کند تا بکند بیخ عوار
بچنا میل کند گر دمد از نار نبات
وز وفا دور شود گر بود از آب عمار
ای شریفی که جهان هست در آثار تو دون
وای عزیزی که درم هست بنزدیک تو خوار
عالم از قدر بلند تو بمقدار کمست
گرچه زو پیش مهندس نشناسد مقدار
هیچو ماری بود آنکس که بود با تو درشت
که بزخمش نشود جز دل او هیچ فگار
تا ز پیگار فلک تن ز عنا آرد بهر
تا ز پیوند جهان دل بطرب یابد بار
با ولی تو هی باد جهان را پیوند
با عدو تو هی باد فلک را پیگار
روز و شب در دل تو مهر بقی حور نژاد
سال و مه بر لب تو جام ی نوش گوار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ای ز احسان تو با رامش و با شادی دل
خلق را با شادی و رامش همه ساله گذار

(۹۵) الاجل بدرالدین شرف الشعراء القوی الرازی رحمه الله

امیر قوای که قد فضل از وی با قوام و خد هنر بدو با قوام بود ذات
او در احسان فصاحت هم عنان حسان و طبع او در شمایل لطافت هم
مزاج شمال وزان و آب روان، روان از گفتهاش بر سر بر سرور تکیه زنان
و دل از منشآت او روح روح یابد و مخدوم او قوام الملک طغرایی بود
و او را بوی نسبت کرده اند و آن آیات که طغرای منشور فصاحتست
در مدح او میگوید برین منوال که قصیده انوری که شعر

۱۰ سحرگه باده نوشان دوش با صد لطف و زیبائی
ببالینم فراز آمد دو هفته ماه یغائی
کشاده از سرمستی همه بند بغلطافش
کله کز کرده بر نارك عیان صد گونه رعنائی
۱۵ رخی چونانک از خورشید بر گل کله بنده
قدی چونانک از شمشاد شاخ نو به پیرائی
هزاران زنگی اندر زلف و آنکه جمله سرگردان
هزاران هندو اندر چشم و آنکه جمله سودائی
ز عنبر عارض سیمین او ز نثار بر بسته
ز سنبل زلف مفتولش نموده صد چلیپائی
۲۰ فلک بر آتش رویش سپند خال افکنده
ز بیم چشم بد گوئی همی ترسید ترسائی
ز زور مغربی بسته کمر یعنی که خورشیدم
که در سالی مهی دارد کمر آنگاه جوزائی
۲۴ در مدح مخدوم خود میگوید درین قصیده

خداوندی که گر نامت جهان بر بازوت بندد
فلک را دست بر بندی طلسم چرخ بکشائی
ضمیر خویش را از وهم خود گر خاصیت بخشی
۵ همه محسوس عالم را بیک فکرت به پیائی
ز رشک سقف ایوانش فلک سرگشته و حیران
و گر نی هم روا بودی فلک را پای بر جائی
ز خاک سم بکرانش جنبیت بس بود گردی
اگر خواهی که چون آتش سر اندر آسمان سائی
خداوندا خداوندا تو از ارباب این دولت
۱۰ بنر و بن و روی و رای چون خورشید پیدائی
صفت طغرا میکند

تو از تیری قلم سازی کانی را که بر دارد
همه احکام این تیر و کمان چرخ مینائی
فلک با قدرتش بر زه نداند کرد چرخ را
۱۵ که هر ساعت کشند آنرا بیک انگشت تنهائی
خطا گفتم کان چون باشد این خطی که پنداری
خط دلیند ترکانست گرد روی زیبائی

و این غزل آبدار هم پرتو آتش طبع و یست
غزل
دیده را آرزوست دیدارش * گوش را راحتست گفتارش
۲۰ جان و دل جوق جوق هی آید * بنماشای باغ رخسارش
بر لبش لب نی نیم که کند * از لطیفی که هست افکارش
لب او طوطی که می ریزد * تنگهای شکر ز منفارش
جان من خواست او سزاوارست * کاشکی باشدی سزاوارش
قطعه

۲۵ بخطش رفته دیدم نبشته * که خط بندگی با آن توان داد

عناش را نمیدانم چه گویم * ولیکن پیش عذرش جان توان داد

(۹۶) العمید الاجل کافی ابو الفرج الرونی،

کافی با فضلی وافی و ذهنی صافی بود و در ورع و فضایل اوصاف بر ولایت بیان قهرمان و در خطه فصاحت نافذ فرمان وقتی لطیف الدین ذکی مراغی بتزدیک او این بیت فرستاد،
قطعه

صاحب قران عالم کافی تویی که هست * گلزار دار خلد نمودار شعر تو
و این قطعه در جواب آن انشاء کرد و فرستاد،
قطعه

سلطان نظم و نثر زکی آنک در جهان
داد سخن بداد بیعار شعر خویش
در دیده افاضل خار و خشک نهاد
از گلبن ضمیر و ز گلزار شعر خویش
در فضل و در لطافت حقا که در جهان
نی مثل خویش دارد و نی یار شعر خویش
چون دیده ام هزار معانی بکراو
ببزار شاعری شدم از عار شعر خویش
گر گل کند بمجلس او عرض از ابلهی

چون چشمه پیش دریا اسرار شعر خویش
بدان زمین که تو بر مردمانش خوار شوی
مکن درنگ و از آنجا بشو تو جای دگر
درخت اگر متحرک بدی ز جای بجای
نه رنج آزه کشیدی و نی بلاه دگر

قطعه

۲۰

(۹۷) الحکیم الکامل زین الشعراء سعید الطائی،

۲۲ شعر سعید طائی مایه دریائی است هر نوائی که از آن عندلیب بستان

فصاحت بگوش جان مشتاقان بی نوا رسیدست همه طرب انگیز و دل آویز بودست و چون در انقراض دهور و انقضاء سرور نا پایداری ایام دولت و سرعت زوال موسم راحت بچشم حقیقت نظر کرد از برای تسلیت مهجوران و تنبیه مسروران این ابیات لطیف آبدار پرداخت و این قلابد در و
غرر بدست صنعت بیان بساخت، میگوید شعر

غم مخور ای دوست کین جهان بنماید * هرچه نوی بینی آن چنان بنماید
راحت و شادیش پایدار نباشد * گریه و زاریش جاودان بنماید
هر طرب افزای و شادمان که تو بینی * از صف اندوه بر کران بنماید
برق شکر خند گرچه ژاله ببارد * زهر کند آب و یک زمان بنماید
۱۰ هیچ گل و لاله ز انجم رخشان * بر چمن سبز آسمان بنماید
در بن این حقها بی سر مینا * این مه و خورشید مهرسان بنماید
هندوی کیوان فراز قلعه هفتم * یک دوشی پیش پاسبان بنماید
امتنه اورمزدرا پس ازین دور * مشتری در همه جهان بنماید
خنجر مریخ سست گردد و هر شب * از شفقش خون بر آستان بنماید
۱۵ صنعت خورشید را که لعل کند سنگ * هیچ اثر در ضمیر کان بنماید
مطرب ناهید را بساز طرب بر * زخمه انگشها روان بنماید
تیر زشت سپهر پیر مقوس * هم بشود زود و در کان بنماید
ماه دوان هم گران رکاب نباشد * باش که چندان سبک عنان بنماید
نامیه گردد سترون و همه ارکان * پیر شوند و یکی جوان بنماید
۲۰ ناطقه گردد خموش و غاذیه ساکن * وین همه آشوب انس و جان بنماید
نیم جو از کاینات حسی و عقلی * در همه بازار کن فکان بنماید
جهد کن امروز نا های هواست * بر سر این خشک استخوان بنماید
جان عزیزت که آب خورده قدس است * در غم این کهنه خاک دان بنماید
۲۵ رخت نهادت بزیر سدره فرو گیر * خیز که این سبز سایه بان بنماید

(۹۸) الحکیم الکامل فخر الدین اسعد المجرانی،

فخر الدین جرجانی که [از] امثال شعرای جهانست خاطر او که بدرر معانی لطیف محیط بود غیرت قلزم و محیط بود کمال فضل و جمال هنر و غایت ذکا و ذوق شعر او در تالیف کتاب ویس و رامین ظاهر و معشوف شده است که جان معنی را در آن قالب چنان مفرغ گردانیده است که دست زوال بدامن آن کمال نرسد و بلاء بلی بدو راه نیابد و آنچه از غرر اوصاف و درر تشبیهات در آنجا ایراد کرده است مقومان ضمیمه افاضل از تقویم آن عاجزاند و جوهریان صنعت از ترصیع معارضه آن قاصر و از اشعار او جز ویس و رای دیگر مطالعه نیفتاد جز این یک قطعه نظم

۱۰ بسیار شعر گفتم و خواندم بروزگار . یک یک بجهد بر ثقه الملك شهریار
شاخی تر از امید بگشتم بخدمتش . آن شاخ خشک گشت و نیاورد هیچ بار
دعوی شعر کرد و ندانست شاعری . و آنگاه کرد نیز بنادانی افتخار
زو گاو تر ندیدم و نشنیدم آدی . در دولتش عجب غلطی کرد روزگار
امید من دریغ بدان خام قلیبان . اشعار من دریغ بدان روسپی تبار

(۹۹) کوهیاری طبری،

او در ثنات بدان مثبت بود که راوی شعر کوهیاری را بصدا کوه یاری دادی و اگر چه ساکن آمل بود اما خزاین گوهر بسایر و ساری دادی، این دو بیت او گفته است که
رباعی
فی روز وصال را ز تو خژی . فی تیره شب هجر ترا بی غمی
۲۰ فی برگز و عده تو محکم . کس چون تو ندید بی وفا آدی

رباعی

چندان غم و رنج من پروردن تو . و اندیشه چه آنک آدی کردن تو
۲۲ کی دانستم که وقت پروردن تو . سرگشته شوم ز سر بر آوردن تو

فصل چهارم، در ذکر شعرای غزنه و لوهور،

(۱۰۰) العبد الاجل الکامل ابو الفرج بن مسعود الرونی،

مولد و منشاء او خطه لوهور بود و این خطه بفضل لا تناهی او بر سایر بلاد مفاخر و مباهی در دولت سلطان رضی ابراهیم نعمه الله بر حتمه دولتها دید و قصاید او اکثر در مدح اوست و انوری پیوسته تتبع سخن او کردی و دیوان او همواره در نظر داشتی و در آن قصیده که گفته است، مطلع

وبحک ای صورت منصور نه باغی نه سرای

بل بهشتی که بدنیات فرستاد خدای

۱۰ یک بیت تمام بعینه از شعر ابو الفرج بیاورده است بی تضمین اگر نوارد
خاطرست بغایت نادرست و در آن قطعه که گفته است قطعه

اندران مجلس که من داعی بشعر بو الفرج

تا شنیدستم ولوعی داشتستم بس تمام

دلیل است که او پیوسته در بوستان دیوان ابو الفرج تفرج کردی و ابو
۱۵ الفرج را این دو بیت در تمامت دیوان که در قصیده مندرج کردست
تمامست میگوید شعر

نعل اسپ تو هلالست و ستامش کوکیست

آفتابست او و اسپش آسمانها را مدار

آسمانی پر کواکب بر زمین هرگز که دید

کافتاب او یکی باشد هلال او چهار

۲۰

و این قصیده که مطلع دیوان اوست در مدح سلطان رضی الدولة ابراهیم
مسعود نعمه الله بر حتمه گفته شعر

۲۲ روی بازار ملک هفت اقلیم . پشت حق بو المظفر ابراهیم

شهریاری که طول و عرض فلک • همتش را نیامدست جسیم
کوه با حلر او بمایه سبک • بحر با عزم او بعبره سلیم
پیش سلطانش آسمان عاجز • بر معروفش آفتاب لثیم
مهر او منهل شراب طهور • کین او حفره عذاب الیم
مفلسانرا بمالش اندر قسم • ظالمان را بمالش او بیم
گر ز جودش مطر مدد یابد • ژاله زرین دهد هواء عقیم
وز خطابش که رفیق مذهب اوست • در پاسخ زند عظام رمیم
ور ز تیغش مزاحمت بیند • چون دو پیکر شود اسد بدو نیم
راے او عاطفت بکار آورد • هر کجا دید سلك در یتیم
۱۰ و در مدح وزیر مملکت خواجه محمد بن بهروز بن احمد رحمه الله
گفته است

گر بخت را و جاهت و اقبال را بدست
از خدمت محمد بهروز احمدست
بحری که میخ رزق بجودش مطیر گشت
صدری که سطح ملک برایش مغمدست
هر فضله ز عزمش رخی است باد پا
هر بذله ز حزمش درعی مزدست
با بذل طبع مکرم او آفتاب دون
با سیر ذکر مُسرع او ماه مُعَدست
گرد سرای مصلح طوق رعایتش
چون پیش چشم افعی میل زمردست
پیش هواے مفسد سد کفایتش
چون کرد جوف کوه بنای مشیدست
و بچک چه موجب آمد کلکش که سلك او
بر گوهر مسلسل و ذرع مجمدست

۱۰

۲۰

۲۵

از حرفهء ابجد عقدش براستی
مانند وتر و حرف نخستین ابجدست

و در خائمت میگوید
تا بر سپهر اعظم نقاش لوح را • دایم قلم نه کند زبان و نه ادر دست
پایند باد صاحب در ظل عصمتی • کش دامن مظهر ز عز مخدست
نیز قطعه

ای نام تو بخشنده بخشنده ارواح
آیات رسالت را ز انفاس تو الواح
بر نامه دیوان هنر فضل تو عنوان
در کشتی دریای سخا رای تو ملاح
انعام تو بر خسته دل سایل مرهم
احسان تو بر قفل در روزی مفتاح
چون قطب فلک عرض ترا راحت ساکن
چون جرم قمر ذکر ترا سرعت سیاح
مہتاب نیارد که بتفاح دهد رنگ
تا خلق تو اندر ندمد بوی بتفاح
در جاه عریض تو مساحت ننهد پی
هر چند که با وهم مسیح آید مساح
نا خواسته از کنج عروس تو چو شاهان
با خواسته خیزند هی زابر و مداح
تا آئینه بچ نو بازار گرفته است
آزار ندادست بدو صیقل انجاح
آنی که رسیدست بتائید الهی
نهی تو و امر تو بافساد و باصلاح

۱۵

۲۰

۲۴

تا روے بکفّار نهد رایت اسلام
تا پشت بعبّاس کند نسبت سَفاح
اندر عمل خیر نی بادت کوشان
و اندر اجل خیر دلی بادت مریاح
دست تو و طبع نومه و سال و شب و روز
با دسته ریحان زده و با قدح راح
هم اوراست این شعر

ای پیشکار تخت نو کیوان و مشتری
ای نجر شرق و شرق ترا گشته مشتری
در جرم عقل طبعی و در جسم عدل جان
بر شخص فضل دستی و بر عرض حق سری
اقبال را بهشت بهتر طلیعه
اسلام را بنصرت مهتر برادره
آنرا که کارزار شود روی راحتی
و آنجا که کار زار بود دست لشکری
اندر نواضع آب روانی نشیب جوی
گرچه بقدر ز آتش رخشنده برتره
دریا که دید هرگز گوهر مکان او
اینک دل نو دریا و اینک تو گوهری
عشریست از تو عالم سفلی که تو بفضل
سر جمله فواید هفتاد کشوره
پیراهن تو مشرق دیگر شمرده اند
کز وی که طلوع تو خورشید دیگری

و هموراست در حق خواجه عمید منصور بن مسعود بن احمد الحسن
المیمندی العارض
نظم

چشن فرخنده فرور دینست * روز بازار گل و نسرینست
آب چون آتش عود افروزست * باد چون خاک عبیر آگینست
باغ پیراسته گلزار بهشت * گلبن آراسته حور العینست
برج نوراست مگر شاخ سمن * که گلش را شبه پروینست
آب چین یافته در حوض از باد * همچو پرکار حریر چینست
بچه ماند بعروسی عالم * که سبک روح و گران کابینست
شبه او زبید منصور سعید * زآنکه او خسرو و این شیرینست
ذو فنون شاهی کاندرفن ملک * بر شاه عجمش تمکینست
نه چنین باشد و ماندن او * اوشه و هرکه جز او فرزینست

این رباعی اوراست
رباعی

چون زور ملک چرخ در آورد بزه * از چرخ ملک بانگ بر آورد که زه
خم داد زشت تیر و برداشت گره * بکشاد کشاد او مسامر دو زره
رباعی

این پند نگاه دار هموار ای تن * برگرد کسی که خصم تو هست متن
عضوی ز تو گریار شود با دشمن * دشمن دوشم تیغ دوکش زخم دو زن
رباعی
چون یار به بوسه دادم بار گرفت
زلفش بگرفتم از من آزار گرفت
چون یاری من بار هی خوار گرفت
ز آن خواست بدست من هی سار گرفت

رباعی

تا چون گل لعل گونه بفروخته‌ام * چون نیلوفر جامه غم دوخته‌ام
بیداری شب ز نرگس آموخته‌ام * زیرا که چو لاله با دل سوخته‌ام
قصیده

مال دادن جز بحق اسراف دان * اینک از قرآن بخوان لَا تُسْرِفُوا
از برای دین همه دنیا بده * لَنْ تَسْأَلُوا إِلَیَّ حَتَّى تَنْفِقُوا

(۱۰۱) العبد الاجلّ سعد الدولة و الدين مسعود سعد

سلمان رحمه الله،

مسعود سعد که از نوادر ایام و افاضل انام بود گاه ببال اقبال در فضای هوای جلال پرواز کردی و گاه در صباح و رواج از حوادث زمانه مقصود الجناح شدی، گاه چون فی بشکر فضل و افضال کام جان جهان را شربین کردی و گاه در قلعه نای ثقی زهر حادنه تجرّع نمودی و در بلاد هند کارهائ با نام میکرد و زندگانی بنیکو نای و دوستکامی میگذرانید و بر اورنگ ولایت بیان سلطان بود بیک رباعی و بیک قطعه کاروانهای نعمت بسایلان بخشید و دیرست که گفته اند

وَأَسْفَحَ مَهْمَا ذَاقَ قَهْوَةَ مَدْحِهِ • يَعْرِوُهُ سَكْرٌ يَنْهَبُ الْأَمْوَالَ
و اگرچه مولد او همدان بود اما چون همدانی کار او را در بلاد مشرق طراوتی داد و ذکر او از فضلاء این عهد بر آمد و در کتب نوارنج او را از جمله شعرای این بلاد داشته اند بدان سبب ذکر او درین طبقه آورده شد و نیز حقّ او آن بود که او را در زمره صدور آورده شدی
۱۰ فاما چون اشعار او از جمله شعرا زیادست و او را سه دیوانست یکی بتازی و یکی پیاری و یکی بهندوئی بدان سبب او را در سلك شعراء این طبقه مخروط گردانیدند و آنچه از شعر او استماع افتادست هم استادانه و مطبوعست و بیتی چند از لطایف اشعار او ایراد کرده آمد این قطعه در حقّ ثقة الملك گوید وقتی که صدر دیوان وزارت بجمال او آراسته
۲۰ گشت میگوید

ثقة الملك نا بصدر نشست • دهر پیشش میان بطوع بیست
نا هایون دوات پیش نهاد • الفش را فلک بتا پیوست
درد دشمن شدست و داروی دوست • ناش پیسود آن مبارک دست
۲۴ بنگر اکنون بتازگی عجیب • کاندرو لفظ درد و دارو بست

قطعه

احوال جهان باد گیر باد • وین قصّه ز من یاد گیر یاد
چون طبع جهان باشکونه بود • کردار همه باشکونه زاد
از روی عزیزست بسته باز • وز خواری باشد کشاده خاد
در خوض بیانش چشم و گوش • ماند بشکفتی از آب و باد
دیوانه شوریده باد بود • زنجیر هی آبرا نهاد
هم اوراست این قطعه

چو من جریده اشعار خویش عرضه کنم
نخست بام نام تو بر سر دیوان
سزد که نام من ای نامدار ثبت کنی
بکلك غفلت در متن دفتر نسیان
مرا مدار بطبع و هنر گران و سبک
که من بسایه سبک نیستم بطبع گران
همیشه نا بجهان خالی و تهی نبود
جواهر از اعراض و عناصر از الوان
دو حال نيك و بد آید هی ز سمت فلک
بهفت کوکب و در پنج حسّ و چار ارکان
چو سرو و لاله بناز و چو صبح و باغ بخند
چو ماه و مهر بناب و چو عقل و روح بمان
نخسته دولت و فرخنده بخت تو همه سال
چو آفتاب منیر و چو نو بهار جوان
بخر مرا و نکوئی نکو بدار که من
بهر نکوئی حقم بهر بها ارزان

شعر

۲۵ نا کی دل خسته در کان بندم • جری که کم بر این و آن بندم

بدها که همی رسد ز من بر من * بر گردش چرخ و بر زمان بندم
 ممکن نبود که بوستان گردد * گر آب در اصل خاکدان بندم
 افتاد خم چرا هوس چندین * در قامت سرو بوستان بندم
 وین لاشه خر ضعیف بدو روا * اندر دم رفته کاروان بندم
 چند از غم وصل در فراق افتم * و هم از پی سود در زبان بندم
 وز عجز دو گوش نا سپیده دم * در نعره و بانگ پاسیان بندم
 وین سستی بخت بین که هر ساعت * در قوت خاطر جوان بندم
 چون اشک ز دیده بر دو رخ ببارم * باران بهار در خزان بندم
 جوئی که ز سرخ لاله بکشایم * اندر دم زرد زعفران بندم
 ۱۰ بر چهره چین گرفته از دیده * هرگاه که لعل ناردان بندم
 گوئی که هم گریده گوهرها * بر چرم درفش کاویان بندم
 اندوه و نیاز دل چرا چندین * اندر تن زار ناتوان بندم
 از کالبد تن استخوان ماندم * امید درین تن از چه سان بندم
 زین پس کمره اگر بچنک آرم * چون کلک کمر بر استخوان بندم
 ۱۵ وز ضعف چنان شدم که گر خواهی * ز اندام گره چو خیزران بندم
 در طعنه چو نیزه ام که پیوسته * چون نیزه میان برایگان بندم
 کار از سخت ناروان ناکی * دل در سخنان ناروان بندم
 در خور بوم اگر دهان بندم * مانند قریبه بر دهان بندم
 يك تیر نماند و من کمان گشتم * تا کی زه چنگ بر کمان بندم
 ۲۰ نه دل تنگ شود از اندیشه * هرگاه که در غم کران بندم
 شاید که دل از جهان بپردازم * در مدح یگانه جهان بندم
 منصور که حرز مدح او دایم * بر گردن عقل و طبع و جان بندم
 ای آنکه ستایش تو در خامه * بر باد جهنده بزان بندم
 بر درج من آشکاره بکشاید * بندی که ز فکرت نهان بندم
 ۲۵ در وصف تو شکل بهرمان سازم * وز نعت تو نقش بهرمان بندم

این ساز مرصع مدیحت را * بر مرکب نیز نگ دوان بندم
 هرگاه که بکر معنی یابم * زود از نامت برو نشان بندم
 پیوسته شرع صیت جاهت را * بر کشتی بحر لب کران بندم
 تا در گران بهای دربارا * در گوهر قیمتی کان بندم
 گردون همه میهمان بکشاید * چون همت خویش در میان بندم
 بس خاطر و دل که متغیر گردد * چون خاطر و دل در امتحان بندم
 صد آتش با دخان بر انگیزم * چون آتش کلک در دخان بندم
 گر من ز مناقب تو نعوذم * بر بازوی شرزه زبان بندم
 در کرد وحوش من سپس از آن * سدی ز سلامت و امان بندم
 ۱۰ من گوهرم و جو جزع پیوسته * در خدمت تو همی میان بندم
 دارم گلها و راست پندارم * کردست هوای تو زبان بندم
 با چار امید کثر رود چون من * در گنبد کثر روکیان بندم
 آن به که براسی همه نهم * در صنع خدای کامران بندم
 و این ایات در حق سیف الدولة محمد بن مسعود گفته است و درین
 ۱۵ قصیده که بحسن صناعت و لطف صباغت موصوفست با و میم محذوفست
 چنانکه در وقت خواندن او لب بالا بر لب زیرین نیاید و ما یقینی چند
 ازین قصیده بیاریم تا که آن صفت او معلوم شود

اے آذر تو یافته از غلبه چادر

اندر دل عشاق زدست آذرت آذر

نه سرو سہی چون تو و نه لاله خودروی

نه طرفه چین چون تو و نه صورت آذر

زلفین تو ریختن دل عشاق نو جنت

دبدار تو خور دیده عشاق تو خاور

اندر دل عشاق تو آنست ز عشقت

کاندر دل حساد شهنشاه ز خنجر

سیف دول آن شاه که از رای رفیعش
گشتست جهان هتر و رادے انور
آن شاه سخی دست که در گاه سخاوت
لنظش گهر افشاند و دستش زر و گوهر
ای شاه تو خورشیدی زیرا که چو خورشید
نور تو در آفاق رسیدست سراسر
لرزان شده از ترس سر تیغ تو فغفور
ترسان شده از هول سر گرز تو قیصر
ای چتر ترا نصرت و نائید شده یار
وی تیغ ترا فخر و سعادت شده یاور
حیران شد از وصف تو و صاف سخن گوی
عاجز شد از نعت تو دانای سخن ور

و هم او میگوید

با من بتافت یار و تمام ز تاب او
ظاقت نماند بیش مرا با عتاب او
از رشک آن نقاب که بر روی او رسد
گشت این تم ضعیف چو تار نقاب او
چون نوشم آید ارچه چو زهرم دهد جواب
زیرا که هست بر لب راه جواب او
دانند که هست بسته بزلفین او دلم
هر ساعتی فزون کند آن پیچ تاب او
خوردم شراب عشقش یک جام و زان هنوز
اندر سر منست خمار شراب او
چون زر پخته شد رخ و چون مشک خام نن
ز آن آفتاب تابان وز مشکتاب او

۲۵

گر زر ز آفتاب زیادت شود همی
نقصان چرا شود زرم از آفتاب او
چنگ عقاب زلفش و روی ندر و رخ
این رخ ندر و ز چنگ عقاب او
باز سپید روی و غراب سیاه زلف
وز بیم باز او شده لرزان غراب او
و در مدح میگوید هم درین قصید

نخش سپهر و در وے خلقتش نجوم او
چشمش اثیر و تیزی در وی شهاب او
کنش بحاب و نازه ازو بوسیای ملک
زحمت ندید صاعقه اندر بحاب او
باشد هوا گران چو سبک شد عنان او
گردد زمین سبک چو گران شد رکاب او
آبست و آتشت حسامش بگاه رزم
روی زمین و چرخ پر از موج و تاب او
صاف شدست آب جلالت ز آتش
و افروخته است آتش هیبت ز آب او

این غزل که گل چمن لطافتست هو گفته است،

ای سلسله مشک فگنده بقمر بر
خندیده لب پر شکر تو بشکر بر
چون قامت تو نیست سہی سرو خرامان
چون چهره تو نیست گل لعل ببر بر
گل از سبق چهره تو شسته بخون رخ
سرو از حسد قامت تو دست بسر بر

نظم

۲۴

تا در سر من گشت که در بر کشت تنگ
 گه دست بسر بر زخم و گاه بر سر
 چندان غم و اندوه فراز آمد در دل
 تا توده شد دست اندۀ و غم يك بدگر بر
 دل شد سپر جان ز نهیب مژه تو
 تا چون مژه زخمی زند آید بسپر بر
 تا هجر نشستست بنزد يك تو ساکن
 آن وصل سراسیمه بماندست بدر بر
 من بر تو هی هرچه کم دست نیام
 ای رشك قمر دست که نآید بقر بر

(۱۰۲) استاد الحكماء ختم الشعراء مجد الدين آدم السنائي الغزنوي،

سنائي که در دیده حکمت روشنائي بود و در حدقه بينائي چون قلب او
 همه انس بود بقلب انس منسوب شد از قعر بحر خاطر خود گنجها نهاد و
 بدست بيان بر جهانيان گوهر پاشيد محققان را از نصاب تحقيق خود نصيبي
 داد و مذکران را از لطايف الفاظ خود خطی بخشيد و راويان را از خزانه
 لطف خود مستظهر گردانيد و حکما را از بيان خود در خوی سنجيد غرق
 کرد و اشعار او مشهورست و بر زبانها فضلاء مذکور و بحکم شهرت از
 ايراد اکثر آن امتناع نموده آمد تا باطالت نينجامد و اين قصيده در نعت
 مصطفی صلی الله عليه وسلم گفته

ای سنائي گر هي از لطف حق جوئي سنا
 عقل را قربان کن اندر بارگاه مصطفی
 هيچ منديش از چنين عياری ايرا بس بود
 عاقله عقل ترا ايمان و سنت خون بها

مصطفی اندر جهان آنکه کسی گوید که عقل
 آفتاب اندر فلک آنکه کسی گوید سها
 طوق داران الهی از کمال شوق و ذوق
 عقل را در شرع او خوانند غم خوار کيا
 در شريعت ذوق دين يابی نه اندر عقل زانک
 قشر عالم عقل دارد مغز روح انبيا
 در خدا آباد يابی امر و نهی و دين و کفر
 و احمد مرسل خدای آباد را بس پادشا
 چون نباشی خالك درگاه سرای او که هست
 پاسيان بام روح القدس و دريان مرتضا
 دی همه او بوده امروز چون دوری ازو
 تا جوانمردی بود دی دوست و اکنون نا شنا
 رحمة للعاطين آمد طبيبي زو طلب
 چه ازین آبی و زان آبی هی جوئی دوا
 کان نجات و کان شنا کارباب سنت جسته اند
 بو علی سینا نیارد در نجات و در شنا
 ناشتا نزيديك او شو زانکه نبود بر طيب
 مفتی ذوق و دليل نبض جز در ناشتا
 مسجد حاجت روا جوئی مجو اينجا که نيست
 راه سنت گير و آنک مسجد حاجت روا
 چنگ در فترک او زن تا بحق يابی ره
 سنگ بر قندیل خود زن تا ز خود گردی رها
 کانک رست از رسم و عادت گوید اورا سنتش
 کای قفس بشکسته اينک شاخ طوبی مرحبا

در حرم مصطفی بو بکر وار اندر خرام
تا سیه روی جفا گردی و خوش روی وفا
عشق را بینی علم بر کرده در میدان صدق
عقل را بینی قلم بشکسته در صدر رضا
این یکی گویان بفرمان کاستیچیبو للرسول
و آن دگر خوانان با بمان یفعل الله ما یشا
تا بر آن جایت فرود آرد که باشد اندرو
ناولک اندازانش قهر و خنجر آهنگان بلا
زهره مردان چو بر زنگار پاشی ناردان
گرده گردان چو در شنگرف مالی لویا
حربه بهرام را بشکسته لطفش قبضه گاه
بربط ناهید را بشکسته قهرش گردنا
بارگاه او دو در دارد که مردان در روند
یک در اندر کوفه یابی و دگر در کربلا
با وفاداران دین چندان پیر در راه او
تا نه بال خوف ماند با تونه پیر رجا
دور کن بوی ربا از خود که تا آزادوار
مسجد و میخانه را محرم شوی چون بوریا
تو چه دیدستی هنوز از طول و عرض ملک او
کانک در سدره است آنرا هم نداند منتها
گر دو عالم را به بیند با ولایتی او
هفت گلشن دیده باشد زان همه هشت آسیا
صورت احمد ز آدم بود لیک اندر صفت
آدم از احمد پدید آمد چو ز آصف برخیا

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

خاک آدم ز آفتاب جود او زر گشت زانک
خاک آدم را چنان بود او که مس را کیمیا
باز چون خود ز آفتاب علم زرین رخ شدی
عارف زرگرش خواندی پرده دار کبریا
عارف و زرگری گوئی ازو آموختست
خواجه و حاجی و صدر و مهتر و استاد ما
شکرها با بذل او چون پیش موسی جادوی
شعرها با فضل او چون پیش عیسی توتیا
بخشش خود را بشکر کس نیلاید که هست
در ره آزاد مردان شکر جزوی از جزا
این همه تابش ز روی و رای او نشکست زانک
بدر گردد مه چو با خورشید گردد ملتقا
مقتداء عالم آمد مقتدی در راه دین
من غلام مقتدی و خاک پای مقتدا
فضل یحیی صاعد آن قاضی که خود بیرون ز فضل
صد هزاران فضل یحیی برمکیست اندر سخا
قاضی مکرم که چون فوت صلاتش نزد او
هست اندر شرع مر فوت صلاتش را قضا
روح او بر غیب واقف همچو لوح آسمان
کلک او در شرع منصف همچو خط استوا
مربع علمش چرا خواران صورت را ربیع
مربع حلش چرا گویان معنی را چرا
ای مرا مدوح و مادح ای مرا پیر و مرید
ای مرا قاضی و مقضی ای مرا خصم و گویا

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

گرد تو کردم همی زیرا مرا هنگام سعی
از مروت و ز صفا هم مروت و هم صفا
اندرین غربت مرا همچون عصای موسی
دوستانم را عصاء و دشمنان را ازدها
از تو بودم باستان خواجه عارف معرفت
وز تو کردم در فرات نعمت او آشنا
با تو خوانم شعر آن شعری شعار چرخ قدر
با تو گویم شکر آن شکر شکار خوش لفا
پارسا خواندستم اندر شعر و من در صدر او
هر که در فردوس باشد چون بود نا پارسا
با حیا گفت او مرا و چشم من روشن بدو
هر که روشن دیده تر شد پیشوا دارد حیا
چون عصای موسی و برهان عیسی گفت او
ساحران را ازدها و شاعران را متکا
خاصه اندر حق من خادم که هست از مکرم
دیگران را يك ولی نعمت مرا خود اولیا
هم ولی اکرام و نعمت هم ولی کتب و علوم
هم ولی درد و درمان هم ولی شکر و ثنا
هست کار او و من چونان که وقتی پیش ازین
ده خدائی گفت با غوری فضولی در نسا
کای فضولی کو خراجت غور گفتا بر گرفت
شاه و پیغمبر زکوة از غور و احلال از نسا
ده خدا گفت از نمک زاری شود انبار گرز
کوزه های بی نمک پر اند اهل روستا

۲۴

غور سر بی مغز را صفرا بشورید و بگفت
کای نمونه باشکونه یاوه گوی و هرزه لا
ریش تو داند که تیزی بی نمکان در مزه
کم نیاید آخر از تیر نمک سود شما
اشعار حکیم سنائی شهرتی دارد برین بیتی چند اقتصار کرده آمد،

(۱۰۴) استاد الائمه عماد الدین الغزنوی،

عمادی که عماد سراپرده فضل و عید ولایت دانش بود استاد شعرای
عصر و مقتدای فضلی دهر بر سپاه دانش شاه بر آسمان بیان ماه و بر
ولایت حقیقت امیر و بر کشور هنر قهرمان و دیوان اشعار او دیدار نور
افزاید و دل بسته بمطالعۀ آن بکشاید و اشعار او عذب و دل آویز و
سلیس و طرب انگیز است و از قلاید قصابید او این چند بیت اثبات
افتاد، شعر

گنبد مشکین شدست چرخ ز بوی بهار
غالیه پیوند گشت باد ز رخسار بار
جدول نفوم باغ کرد هوا پُر نطف
فلسه زرین گل کرد صبا بر کنار
ترك فریست برگ از کله بوستان
حرف نشاطست سرو بر ورق جویبار
ز آتش لاله شمال سوخت سحرگه بخور
قرصه خورشید را خنک کرد از بخار
دی بتهناء دوست خیمه بیباغی زمر
نا بکف آرم گلی از رخ او یادگار
از سر دل سوزگی فاخته آمد بمن
داد مرا از سخن شربت انده گسار

۱۰

۲۰

۲۴

گفت باحوال خویش سخت فرو مانده
گفتم تدبیر گفت سست نبودن بکار
گفت در اندوه عشق شعله کار تو کیست
گفتم صبرست گفت صبر کند زیر بار
گفت نپنداشتم کار ترا با خلل
گفتم شکرست گفت شکر بسی گشت زار
گفت نگویی که چیست با تو دلارام را
گفتم عهدست گفت نیست بعهد استوار
گفت فراوان غمت نامزد عشق تو
گفتم چندست گفت عاشق و غمرا شمار
پیش شکوفه شدم ریختن آغاز کرد
گفتم این چیست گفت قاعده روزگار
یاسمن اندر عرق راند بر آهنگ او
گفتم مشتاق گفت قافله بر بست بار
سبزه میان سرشک موج نماینده بود
گفتم دریاست گفت چون غم تو بی کنار
لاله پدیدار شد رنگ قبا چون عقیق
گفتم چونست گفت ریخته انتظار
نرگس چون چشم دوست غمزه بن برگاشت
گفتم زینهار گفت شرط بود زینهار
بر چمن از پای بط بود فراوان رقر
گفتم مهرست گفت قالب دست چنار
بلبل رنگین سخن راند بر آهنگ او
گفتم مقصود گفت یافتن غمگسار

۵

۱۰

۵

۲۰

۲۴

گل ز سر طنز گفت چیست بدامن ترا
گفتم ز رست گفت نیست بدین اختصار
بو العجب آمد بچشم شکل بنفشه مرا
گفتم این چیست گفت حلقه زلف نگار
گرد رخ شنبلید داشت نسیم از بهشت
گفتم مشکست گفت خاك در شهریار
خسرو گردون کند شاه جهان پهلوان
آنکه کند کوه را هیبت او اشکبار
بزم کانی نبرد بهتر ازو کامران
رزم نشانی نداد برتر ازو کامکار
ای در میمون تو همچو خرد حق شناس
وی کف رخشان تو همچو هنر حق گذار
کین تو آورد راه یافتن موی لیل
مهر تو آورد رسم شستن روی نهار
چاشتگی کر خروش خاك بجوشد چو آب
وز علم رنگ رنگ باد نماید چو نار
دوش فلک را ز گرد نعل دهد طیلسان
گوش بلانرا ز مغز گرز دهد گوشوار
بر کف کشتگان دامن نماید زره
ناوک پر خون درو گشته نوان مرغ وار
تیر کند عزم راه از پی رسم وداع
قامت او را کمان آورد اندر کنار
جامه و جان خرد تیر بشوید ز خون
میوه سمع و بصر تیغ بریزد ز بار

۵

۱۵

۲۰

۲۴

ناخنه آرد بچشم روز دل افروز را
 جوشن ناخن نمای در کف خون و غبار
 رای جهان دیدگان هر گری را جدا
 در در هر مصلحت پند دهد صد هزار
 ای دلتان بو الفضول کار مدارید خرد
 وای سرتان پر خمار خصم مدارید خوار
 کوس چو افسونگری درس عزیمت کند
 بر خط پیمان او نیر نهد سر چو مار
 بر سر بیرق ز لاف پرچم گوید منم
 طرّه خانوف فح در توف کارزار
 تا شود اندر زمین صورت خصمت نهان
 در سر پیکان کنی صورت مرگ آشکار
 صعب محالی بود رهبر بدخواه تو
 گر سپر آهنین پیش تو گیرد حصار
 در کف او گر سپر قلّه نهان بود
 هم نشود گاه زخم بازوی تو شرمسار
 پنجه بربط شود پنجه شیر عرین
 چون تو گوزن افکنی شیروش اندر شکار
 ای اثر کین تو پشت شکن تر ز وام
 وی نظر قهر تو مرد فگن تر ز عار
 وز سر تعظیم کرد قدر تو ترتیب آنک
 ماه پیاده شود چون تو بیبائی سوار
 گر تو بآئین لطف سوی گل آری نظر
 باز رهد تا ابد رنگ گل از ننگ خار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

باد و گل و آب و نار هیچ نزنند یش
 گر نبود بخت تو قائله هر چهار
 اشتم آسمان نام تو بود آن زمان
 کر جگر دو انخار یافت تش ذو الفقار
 یاد ز یال تو کرد چرخ چو کردند دست
 در کمر یکدگر رسم و اسفندبار
 گر نشدی در نیام تیغ تو از ننگ وقت
 کی رودی در جهان فتنه خلیع العذار
 نیست شکفت ار ترا ننگ شریکان دون
 گفت دریغی مکن ملک جهان خواستار
 گر طلبی راه آنک ملک جهان بر کنی
 دست در افکن بزور در کمر کوهسار
 از پس عرض سخا همت تو بر نکرده
 در شب روی و ریا مشعله اعتذار
 تا شود انبوه تر در گهت از بندگان
 مرغ سقنقور گشت در چگل و قندهار
 از در تو بگذرم چون گذرم کر هوا
 جز بثناء تو نیست يك نفسم را گذار
 کس نتواند گرفت چون تو عیار سخن
 دامن و دانی که نیست گفته من کم عیار
 گشت معین مرا از کرم خون بها
 ز آنک درین شعر کرد خاطر من جان سپار
 در هوس مدح تو جان منست این سخن
 کرده بدست زبان بر سر عالم نثار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

شعر بدین چاشنی خواه ز گویندگان
گفته بنده بیاد بهر نمودار دار
بر در تو میرود عمر عمارت خوشست
گرچه یقین داند آنک عمر نباشد دو بار
گرچه قوی دشمنی قصد تو دارد چه باک
گو بکینه غلام تا کندش تار تار
چون بود امر از خدای طیر ابایل را
بر در بیت الحرام پیل شود سنگبار
تا طلب عیش تو فرض ندید آفتاب
نوده گل را نداد بر در تو روز بار
چون نهد هیچ و هم مدح ترا خانت
خاطر من شد بعجز حالمه اختصار
و هم او میگوید این شعر

کار خرد ساختنست کامر هنر حاصلست
هیچ بهانه نماند شاه جهان طغرلست
نیست زمانه ز نقص خشک لب و تر مژه
ز آنک تر و خشک او ملک شه کاملست
خاک نجبد ز باد ملک جهان ثابتست
آب نکاهد ز نار شاه چنان عادلست
خسرو گردون رکاب طغرل عرش آستان
کر تیش خصم او نوش چو سم قاتلست
مدحت او را چه حد کر شرف قدر او
عقل و شریعت پذیر صیقل آب و گلست
کار فلک یک دلیست در صف پیمان او
روز بدان مذهبست از پی آن یک دلست

چرخ نهادش بدان گرچه خور از دست اوست
ز آنکه یقینم که چرخ سوی بلا مایلست
تا رقم ملک او یافت گل تیره رنگ
سنگ چو به بنگری جانورے عاقلست
گنج و سپاهش بسی است نر قبل روز عجز
زوست تمامی او گنج و سپه فاضلست
آنکه بدرگاه او بنده بندش نبود
آرزوی تخت شاه در دل او چون سلست
حجت خسرو برو نیغ بگوید بدانک
حق که نه با حجتست مشبه و باطل است
درگاه او فضله ایست گر هوس ملک خواست
مایه آن فضل را گرز گران مسهل است
گرچه برون اوفتاد چرخ ز پرگار عقل
در خط فرمان شاه خارج او داخل است
رای متینش بدان گر بتوانی شناخت
کانک درین دولتست تا بچه حد مقبلست
غنو درین مملکت باز پذیرد ز جریم
ز آنک دل شهریار با کریم شامل است
ظلم سیاه آستین دست بینداختست
نیست پدیدار از آنک خنجر او حائلست
چرخ حوادث سگال در ستد و داد خویش
بر سر کوه قضا از کف او سائلست
بحر نماند بدو ز آنکه یغیر کفش
گنبد اخضر چو کف در طلب ساحل است

تا ز سر خصم ساخت آتش تیغش سپند
چشم بد روزگار از بد آن زایل است
خسرو کسری غلام داند کر شرق و غرب
بنده عاده بشعر خوبترین قابل است
شعر بلند آورد لیک درین بارگاه
عذر صعود شهست ز آن سخنش نازل است
سرخي مغرب خبر داد بهنگام شام
کر سر شمشیر شاه حاتی زحل بمل است
ناگذران شد جهان چون بدر او رسید
ز آنکه ز بس نام و بانگ ره گذرش مشکل است
زاده چرخش میدان داده او دان خرد
نا شنوند از تو آنک فعل کم از فاعل است
مدحت شاه جهان هست فزون زین و لیک
در ره و هم این سخن باز پسین منزل است
وله

دیدی چه زره بود که از تیغ در شکست
کرده گلو خراش دم اندر جگر شکست
تیر از خم کمان صدف سینه بر کشاد
رح از تف سنان ورق عمر در شکست
گرز نبرد حمله بسوی سپهر برد
چون دم مار طرف کلاه و کمر شکست
بانگ دهل کلید سرای هلاک شد
فریاد نای قفل در گوش کر شکست
خورشید گشتی از قبل طعمه اجل
خود را نرسدوار بخونابه در شکست

گیتی بسان دشمن شه روز کور شد
از بس که نوک ناوک در چشم خور شکست
در ماه کاست کرده گمان بر دم آن زمان
کر گرز شهریار بعرض سپر شکست
دست سعادت از پی آرایش جهان
بر روی تیغ خسرو زلف ظفر شکست
شاه بهشت مجلس طغرل که روز رزم
از نعل پاره گنبد کوکب حشر شکست
آن بغی پیشه تبه اندیشه کر غرور
در کین شاه قاعده خواب و خور شکست
قوی چو خویشتن بهم آورد جلد و چست
مالک بیامد و همه را در سفر شکست
سرگشته قدر شد و در و هم آدی
کی گنجد آن فنون که طلسم قدر شکست
ان طفل را بترکه ز شوی کار او
در انحل امید سر نیشتر شکست
بر حال او بترس چو کارش چنین کند
بر جوهری بنال چو نادان گهر شکست
در مدح شاه عالم نقصان بود که من
گویم صفت غلام غلام تو بر شکست
اندر شکسته بسته چه مایه ستایش است
آنها که از نهیبش سیرغ پر شکست
چون گویم او که شاه بهنگام تیغ او
از بهر چوب خشکی نخاس زر شکست

از بندگان خسرو گویم که روز حرب
عزم در سنان دل آن بیخطر شکست
پرتو چو گرم گشت بر آن شوخ دیدگان
آن تیر حمله را نظر اندر بصر شکست
چون جان شان بدید گذرگاه آفتاب
با قوتی که بند کمر در کمر شکست
بی شهبی سنان قرا سترگ
آن روز بند چرخ حوادث شمر شکست
در باغ عمر دشمن شاه جهان طراز
بغرا بنواک نیزه نهیبت شجر شکست
عجز شکسته بند طبیعت درست شد
آنکه که میر بار صف آن نفر شکست
شب هجو پشم سوخته زان آشکاره شد
کز قاف مایه بسر گرز در شکست
بازوی منکر زده بد سگال را
از ناف خاک در افق باختار شکست
از سشکین که بهلو گنیست آگهم
کر جمله دو کشور در بصدگر شکست
در پیش آن ستیزه کشان فریب دوست
دیوار آهنین چنین نامور شکست
از سنگ سفت کانش خذلان ازو جهد
بر خصم خنجر ظفر شکست
آوازه رسید پیای بر آسمان
بازار آق ستر آشوب خر شکست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ایشان بتیر و نیزه شکستند بهر آنک
صدر جهان بخامه از آن بیشتر شکست
هر چند شاه نیست برای کسی گرو
از رای خواجه دشمن بی حد و مر شکست
گرچه محمد آلت دعوی تمام داشت
ناموس کفر دره سهم عمر شکست
ای خسروی که تا بتو دادند تاج و تخت
ظلم آن محل نیافت که آهن حجر شکست
دانسته که بنده عمادی بمدح تو
در کام روزگار معنی شکر شکست
اندر سحر دعاء بخیر از پی تو باد
کادریس چرخ را بدعاء سحر شکست

۵

۱۰

(۱۰۴) السید الاجل جمال الدین اکمل الشعراء محمد بن ناصر العلوی،

محمد ناصر ریاض فضایل هنر بمکان او ناصر بود و دیده اقبال بجمال
او ناظر، برادر بزرگ سید حسن که در حسن کلام و لطف بیان و
عذوبت لفظ و رقت معنی از افراد امجاد عصر بر سر آمده بود و در
خدمت سلطان تخت و گاه و زینت تاج و کلاه بهرام شاه محلی عالی و
زینتی سالی یافته و شعرا و بحکم قلم مدون نیست فلما هر فردی از افراد
آن در حسن ترصیع و لطف تسبیح و مراعات نظیر بستان تماشاء ضمیر
۲۰ فضلاست و این چند بیت از قصیده که ایراد کرده آمد عنوان صغیه
و برهان لطیفه فصاحت اوست در مدح سلطان علاء الدولة گفت
شعر

چو خاک و باد کند نور و نم در آتش و آب
شکوه آن عرضی باد و جوهر آتش و آب

۲۴

چو در مصاف با بطلان حرب روئے نمود
ازو بخیزد اندر دو لشکر آتش و آب
هی نماید از عکس لون گوهر او
هوای فتنه چو گردون و اختر آتش و آب
مرصعست همه جرم او بگوهر و نور
چنان کجا بچباب و باخگر آتش و آب
بابرو صاعقه ماند ازان قبل که درو
بود همیشه چو در ابر مضمهر آتش و آب
تبارک الله از آن صعب ساعتی که بود
عروس ثاقبه را زر و زیور آتش و آب
سپرده پای بریدان بتل خاک و هوا
نموده دست دلیران ز خنجر آتش و آب
قضا چو گردون کوشان و در کف آمل
اجل چو رعد خروشان و در سر آتش و آب
بخاک و باد نگاور سپرده بهر ظفر
سنان نیزه شاه مظفر آتش و آب
بریست مرکب رزم آزمای آهن خای
نه مرکب از صفت الا نگاور آتش و آب
یکی نگاور کاند در دو عالم اوست که زد
جهان ز نعلش در هفت کشور آتش و آب
چو مه نمود باقصاء باختر نگ و تاب
چو خور فگند در آفاق خاور آتش و آب
گراز مزاج عناصر شده نکار پدید
ز فعل او شده اندی مقرر آتش و آب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

چه جوهرست که دارندش از عزیزی و ناز
چو دیده در سرو چون جانش در بر آتش و آب
طبیعی چو درو بنگرد گهانش افتد
که کرده اند همدون مصور آتش و آب
ایا بهار سعادت بهار تازه دمید
باعتماد جهان شد بخیر آتش و آب
نما بتقویت آمد بدانک باز دهد
بورد و لاله و سرو و صنوبر آتش و آب
نماید اکنون هر جا ز عطف دامن برف
چو جیب و چهره موسی منور آتش و آب
چو لعل و مینا اندر لباس سبزه و گل
پدید گردد بر جوی و بر جر آتش و آب
سزد شها که نمائی بنو بهار بدیع
ز عکس صهبا وز نور ساغر آتش و آب
نشاط جوئی رامش کنی که بر دشمن
شکوه نست چو بر عود و شکر آتش و آب

۵

۱۰

۱۵

و هم او میگوید این

ای بیک حمله گرفته ملک روی زمین
ز آسمان بر دست و تیغ آفرین باد آفرین
خوار کرده پیلک تو پوست بر پیل دمان
خار کرده نیزه تو موئے بر شیر عرین
حلقه کرده پهنور بر اعدا همچو میم
رخنه کرده کالبدها شان بنا چخ همچو شین
دو ملک را بر شکسته سهم تو در يك مصاف
هفت کشور بر کشاده تیغ تو بر يك کین

۲۰

۲۵

شعر

سهم تو بکشاده خون از هیأت باد وزان
 بیم تو بر بسته راه جان بر اعضاء جبین
 بس کما کو رفعت عیسی هی جست از فلک
 زخم گرز نو مر اورا کرد با قارون قرین
 تاجداران را پناه درگهت جنات عدن
 شهریاران را سیل خدمتت حبل متین
 هرکه خواهد تا به بیند آفتاب زر فشان
 گو بیا و مر ترا در مسند شاهی ببین
 جود تو بر بست دست ابر و بحر و آفتاب
 تیغ تو بکشاد پای عدل و داد و امن و دین

و هم او گوید این قطعه در
 بیاراست دهم کجسروس را . بفرخنده آئین نوشین روانی
 یکی صورت آمد هابون کالش . که جز جان نخواندش انسی و جانی
 ملائک ز سبع السموات دایم . مدد کرده اندش بسبع المثنائی
 ۱۰ بقا گویدش هر زمان ربّ آرینی . فنا گویدش تا ابد کن ترانی

(۱۰۵) سید الاجل اشرف الدین فخر السادة ابی الحسن بن ناصر العلوی،

آن حسن نام عالی کلام که نتیجه ناصر بود و عالم فصاحت را یکی از عناصر
 بلاغت طبع ذکی اورا در ایام کودکی گردن داده و فصاحت سر بر خط
 بیان او نهاده جهان پیر جوانی چو ندید و مادر زمان فرزندی مثل او نا
 ۲۰ پرورید تا خازن زبان در خزانه بیان او بر کشاد دامن و کار فضلا پر
 دُرر غرر نفود لطایف شد و تا کاتب ادیب وار فلک اشعار تر آبدار
 اورا بر اوراق اطباق جهان تحریر کرد آبر در لطافت آبی نماند و اورا
 یک قصیده مفاخرت با چندان معانی بکر و بنات فکر تمامست و عاقل
 ۲۵ باید که این قصیده را بتأمل بخواند و در معانی او تفکر بلیغ کند تا بر کمال

تبرز او درین شیوه واقف گردد، شعر

داند جهان که قرّة عین پیهرم
 شایسته میوه دل زهرا و حیدرم
 دریا چو ابر بار دگر آب شد ز شرم
 چون گشت روشش که چه پاکیزه گوهرم
 طبعم چو آتش تر و هر دم خلیل وار
 هر خوش گلی دگر دمد از آتش نرم
 دُری پر از عجایب دریا شود ز حکم
 هر قطره که در صدف جان پرورم
 روید نبات فی شکر از جویبار گوش
 چون نایزه کشاد زبان شکرگرم
 گر طبع آب خوردن شکر بود چراست
 از آب طبع زادن لفظ چو شکر
 تبر فلک که هست سخن را کمان سخت
 می بنگد سپر ز زبان چو خجرم
 گر صد هزار پیکر لفظست جانشان
 بخشیده منست که جان دو پیکرم
 پی کور کرد چشم بدان را و چون صدف
 پیرایه دار حق ز درون بست زیورم
 ۲۰ سهلست اگر بمنظر من بنگری از آنک
 منظوم عالم ملکوتست مخبرم
 گل بلی گزیند در باغ سیرم
 مه اختره پسندد در پیش اخترم
 دارم زبان ژاژ نخام که سوسم
 ۲۵ بیم بچشم و عشق نیازم که عیهرم

بی نقش همچو آینه آبی منقش
 بی عطر چون فرشته جانی معطر
 خون در تنم چو نافه ز اندیشه خشک شد
 جرم همین که هم نفس مشک اذفرم
 هر لحظه دور جام تویی در دهد چو گل
 این پر شکوفه گلشن سبز مدورم
 گردون بد حریفم سز سر هی زند
 وین کفر بین که گوید بر زخم نشرم
 گنتی چو گوشوارت در رست در دهان
 دُر در دهان چه سود که چون حلقه بر دم
 بر گوشمال چرخ تویی چشم همچو نای
 اینک رگست راست نهاده چو مزمر
 بر سر نیاید از من یک ذره تیرگی
 چرخ ار فرو گذارد صد بار دیگر
 گنتی دریغ رخ حسن هم گرافه نیست
 آخر بیوه رنگی این رخ میبزم
 گر من بنم جو بخرم خنک چرخ را
 پس همدم مسیح نیم هم ننگ خرم
 گر هستیم نیست چه باکست گو مباش
 چون حاجتم نیست بهستی توانگر
 خاکبست رنگ دنیا پاکبست نقش دین
 خاکی هی فروشم و پاک هی خرم
 آبی معقدست چه زبور دهد دُر
 خاکی ملون است چه سنگ آورد زرم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

از تاب آفتاب دل کوه خون گرفت
 آوازه در فکند که باقوت احمر
 آب دهان کرم گیره شد بجلی
 بفشانند مهر لاف که دیبای ششتم
 نقش طراز خانه دنیا است هست نیست
 یا رب تو نیستی ده کین نیست در خورم
 تا بیش جز برای عروسان قدس را
 در دل که هست آئینه غیب ننگم
 چند از زبان برای دل دیو مردمان
 در دیو لای غیبت مردم گیا چرم
 ران تا ای سپید کند هر سیه زبان
 دردا که چون زبان قلم گشت دفترم
 زین آبگون قفص که شب و روزی پرد
 چون عم خویش جعفر طیار بر برم
 چندین درین مشک خود گیر مانده ام
 کز بند زال طبع کشایند شپیرم
 زین نه سرای پرده نیلوفری برون
 یک طاق گلشنی است که آنجاست منظم
 سر چون قلم ز لوح وجودم بریده باد
 گر خود بساق عرش فرود آید این سرم
 با این شرف ز غصه طفلان روزگار
 خونابه چون جنین دهن بسته می خورم
 چون سرو پاک دامن خواهم هزار دست
 تا از درون چو غنچه گریبان دل درم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

چون سر فگنده گرم گوئی صَراحیَم
چون خون گرفته خندم گوئی که ساغرم
در قهقه ز گریه دل چون گلاب زن
در خرمی ز سوز جگر همچو مجرم
از روی آنکه روی دلم سوی هزل نیست
من در گه ز توبه بسی بی گه ترم
استغفر الله از مثل زلتی کم
الحمد لله از سر آن زود بگذرم
در خواب کم شود دل آگاه من از آنک
بیدار کرده نفس صبح محشرم
احوال خویش اگرچه بگفتم بیکان بیکان
سوگند میخورم که ندارند بناورم
ناورده بشعر چو من در هزار سال
اینک تو ایدرے فلکا و من ایدرم
در عهد من هر آنک کند دعوی سخن
خشمش خدای گر بشنبد برابرم
بر خلق داوری نکنم بهر نظر و نثر
ایرا که من نخواسته داداست داورم
مردانگی باز و جوانمردی خروس
خرسندے ہا و وفاء کبوترم
منت خدایرا که نینگد دست حرص
اندر نشیب و قف ز بالا منبرم
سردی زرق و خشکی سالوس چون نبود
حاجت نیوفتاد بزهد مزورم

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

نثر دروغ بر چو منی افترا کنند
کز نظر راست گرد ز دریا بر آورم
سر شستی دهم همه را ز آتش ضمیر
گر هم بر آب کار نشویند محضرم
از کس چو ماه و مهر سپر نفکم از آنک
چون تیغ صبر و نیز سحرگه دلاورم
از باطل زمانه کیم سایه بر فتد
کاندر پناه سایه حق بو المظفرم
سلطان بین دولت بهرامشاه شاه
کاقبال او گرفت بانصاف در برم
در آرزوی آرزو اندر نیامدست
آنها که شد ز قوت عقلش مصورم
ای کاشکی پذیری و کارش آمدی
تا جان نهاده بر طبقی پیش او برم
گوید حنوبشکر و خود اورا سزد که هست
از آسمان سربر و ز خورشید افسرم
ماه نجسته امر نه که مهر مبارکم
جان مجسم نه که عقل مصورم
در منزلت رفیع تر از چرخ اعظم
در مرتبت نجسته تر از سعد اکبرم
هم سایه خدام و همسایه های
کردست ازین دو سایه سعادت منورم
همچون حواس نوبت من بنج ازان شدست
کامداد بخت يك دله هستند لشکرم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

تا آنکه نوش کردم آب حیات عدل
 لب آب میناید ملک سکندرم
 بوسید تاج و تخت سر و پای من از آنک
 چون تخت پایدارم و چون تاج سرورم
 جز خیر ناید از من و گر نیستی چنین
 در ملک و دین خدای نکردهی مخیرم
 قصدی همی کنند ز کونه دیدگی
 تا در حسن بچشم کمر بیش ننگم
 گر هست بند که بگوید جواب این
 پذیرم از خدای که اورا پرورم

و گویند که دران وقت که سلطان بهرام شاه لشکر سلطان سوری را
 بشکست و رایت فتح و ظفر معللاً گردانید و سر سوری روان کرد بخدمت
 سلطان سنجر و جماعتی از ارکان آن دولت را اسیر کردند سید حسن در
 میان آن اسیران بود، سلطان بهرامشاه فرمود تا اسیران را سیاست کنند،
 ۱۰ حسن گفت من کلمه دارم در خدمت پادشاه اگر مرا بتزدیک او برید
 عرضه دارم، اورا بخدمت بهرامشاه بردند، سر بر زمین نهاد و این رباعی
 ادا کرد که
 آتی که فلک به پیش تیغت نآید . بخشش بجز از کف چو میغت نآید
 زخم تو که پیل کوه پیکر نکشد . برپشه همی زنی در تیغت نآید
 ۲۰ سلطان در حال اورا عفو فرمود و تشریف منادمت ارزانی داشت،

(۱۰۶) المحکم شهاب الدین شاه علی ابی رجاء الغزنوی،

اگر شعراء ممالك بیان پهلوانند او شاه بود و اگر فضلا بر آسمان فضل
 اخترانند او ماه بود، شعرا و سحر حلال و آب زلال را تعمیر کرده است
 ۲۴ نظم او عقد منظوم و در مشور را تنفیر کرده معانی دل فریب او روح را

روح و عقل را ذوق بخشید و صفاء خاطر او کوثر را مکدر خواند و تمامت
 دیوان او مقبولست و کائن اشعار او معسول اما طرفی از آن طرف و
 بعضی از آن نیف ایراد کرده آمد و این قصیده از غرایب قصاید
 و بست میگوید شعر

۵ نازنین سرو بارور نگرش . که برد سجده سرو غافرش
 زیر آن بگذر و شگفتی بین . کافتایی شکسته بر زبرش
 کس ندیدست بارور سروی . کافتایی دمد ز برگ و برش
 زیر هر سرو اگر ثمر باشد . دیده کرد از کنار من ثمرش
 آفتاب ار بچشمه گردد باز . چشم بنهادم بره گذرش
 ۱۰ ز آن نیاید همی بچشم درم . که نیام همی بچشم درش
 هست گوئی زمرد و مرجان . سبز خط و لب شکر شکرش
 یا چو پر زاده طوطی که بود . مانده متعار در میان پرش
 بس غریبست اینچنین طوطی . که ز متعار بر دمد شکرش
 نمکین از چه شد لب شکرینش . گر نکردهم بآب دیده ترش
 ۱۵ سحر از شب بر آمدی زین پیش . می بر آید کنون شب از سحرش
 آتش از سنگ اگر جدا نشود . پس دلم بایدی میان برش
 خواهی کر رخم کمر زنده . تا کم دیده گوهر کمرش
 فی فی آن زر که از رخم خیزد . بکمر کی کنند لب خطرش
 شاه داند بهاش کرد که هست . رخ من بر عیار تخت زرش
 ۲۰ شاه بهرامشاه بن مسعود . آنک نفاید آسمان دگرش
 پادشاهی که آفتاب و مهست . روز پیگار خنجر و سپرش
 آن بین است ملک را که بجود . بر نتابد یسار بحر و برش
 رعد و ابرست طبل زیر گیم . چون بغرید موکب ظفرش
 کردی ابلیس سجده گر بودی . گلب آدم ز خالک صحن درش
 دشمن ار نام خنجرش گوید . خسته گردد زبان بکام درش
 ۲۵

آن صدف بود بیضه تیغش . که ز نصرت سرشته شد گهرش
از فراوان که جان خورد چه عجب . گر کند جان ز خورد جانورش
نی فی او خود ز اصل جان بوده است . زان طبیعت ز جان نهاد خورش
اصل جان گر ز خون و باد بود . هست جان مرکب جهان سپرش
آن کان گامر و هم تگ خنکی . که نیابند ابر و باد درش
ای هنرمند خسروی که جهان . چون ترا دید عیب شد هنرش
خواهدی آفتاب نا شودی . گوشه افسر تو مستقرش
پای مالی ز عدلت ار دیدی . مسند خویش ساختی عمرش
خسرو نیست دشمنت ور هست . چون به بینی ز نیست سان شمرش
۱۰ خون که بر کین تو بجوش آید . ایزد از خنجرت کند هدرش
در سر ار هیچ گرددش باده . گشت خواهد میان خاک سرش
تیغ آنرا که او یکی افعیست . بزُرد برون کنان بصرش
نو برو چون قضائی از ایزد . نکند سود با قضا حذرش
نا بگوید کسی که برق چو جست . رعد باشد بحکم بر اثرش
۱۵ بر جهان باش دادگر که بداد . بتو ماند این جهان دادگرش
ای ملک باش حافظ ملکش . وای فلک باش صاحب خبرش
و این قصیده هم اوراست که گفت
شعر

سپید دم که خط نور بر ظلام کشند
براق خسرو سیاره در لگام کشند
۲۰ همی بر آید خورشید از مالک شرق
چو خنجری که بتدریجش از نیام کشند
چنان نماید اطراف لاجورد سپهر
چو سوده که شگرفیش بر رخام کشند
ز آفتاب فلک زان سبب چنان گردد
چو زر پخته که بر روی سیم خام کشند
۲۵

ز پیش صبح چنان بر دمد هی گوئی
که ز آشیانه عقق هی لحام کشند
ستارگان را بیک ز پشت لشکر حام
ز روی چرخ یکایک میان دام کشند
بدست حام چو یابند سام را مظلوم
ز اینسام صبا انتقام سام کشند
گاهی ز ماه بران ناخج و سپر سازند
گاهی ز مهر بران نیزه و حسام کشند
ز عدل سلطان مانا خبر نداشته اند
که صبح و شام ز یکدیگر انتقام کشند
خدا یگان سلاطین که مرکب ظفرش
بگاه رتبت بر مسند انام کشند
ابو المظفر بهرام شاه بن مسعود
که بار نعمش از شکر خاص و عام کشند
۱۵ بین دولت شاهی که خسروان جهان
بیاد بزمش بر پای می ز جام کشند
بروز هیما اقبال و فتح و نصرت و بخت
نجیب موکب میمونش را زمام کشند
گو بساقی بگلگون و ابرش برسد
سیاه و خنگ شب و روز اگر چه گام کشند
کان دولت و بختش هنوز نیم کش است
جهان چو نیر شود راست چون تمام کشند
زبان آنکه بملکش چو سوسنست دو سر
بنفشه وار ز سوی قفا ز کام کشند
۲۰

ز دشمنانش شب و روز آفتاب و بخار
 بجای فضله حیات از ره مسلم کشند
 چنان نمایش دارد بخجروش خورشید
 که از نیامش هر روز لعل فام کشند
 اگر بشرق در يك نیام بینندش
 بوقت صبح ندانند که کدام کشند
 زهی مظفر و منصور خسروی کافلاک
 غبار جیش تو در دیک ز احترام کشند
 ز انتصاف و ز انصاف تو شکستی نیست
 ذوات محلب اگر چینه حمار کشند
 سگان صید تورا چون قلاده نو باید
 ز یال شیر بروز شکار خام کشند
 بنفع صور چو بُجی العظام بر خوانند
 بجشرگاه در از رزم تو عظام کشند
 مظفرا ملکا در جهان سپاهی کش
 که بر و بحر از آن کوب ازدحام کشند
 فلک فزون شود از لشکرت سپاه زنند
 زمین کم آید اگر دامن خیام کشند
 چو هند و سند گرفتی مثال ده سپاه
 که تا ز چین وین سوی مصر و شام کشند
 ز تیغ دست مکش نامجوی از آن بجهان
 که پادشاهان تیغ از برای نام کشند
 برنج نفس جهان را فگن باسایش
 که رنج نفس ملک اندرون کرام کشند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

برای ملک روا باشد از جهاد کنی
 بروی گل سزد از مالش زکام کشند
 همیشه تا بخريد و فروخت باشد نرخ
 که هرچه میشود آنرا ربا و وام کشند
 بمان بشاهی چندان بزی که ی سرکه
 شود حلال برین چیزکت حرام کشند
 و هم اوراست این

بیت

ز برگ نسترنش چون بنفشه سر بر زد
 هزار عاشق دیدم که دست بر سر زد
 و این قطعه وقتی گفت که بهرامشاه قصد قصد کرد
 ملک بخوردن باده چو مطربان بنشانند
 ببر گرفتن خون قصد کرد و رگ زن خوانند
 بجشک فرخ فرخنده مبارک پی
 بجوی سیم درون شاخ سرخ بید نشانند
 بنوک آهن پولاد جوی سیم بکند
 ز دست زرفشان ملک عقیق فشانند
 قطعه

قطعه

۱۵

آمد آن کودک مسیح پرست * نیش الماس گون گرفته بدست
 طشت زرین و آبدستان خواست * بازوی شهریار عالم بست
 نیش بگریست گفت عزّ علیّه * اینچنین دست را که یارد خست
 سر فرو برد و بوسه داد برو * وز سر نوک نیش خون برجست
 و هم درین معنی گوید این
 این عجب بین که کر سمن شاخ ارغوان بر جست
 بود فصّاد همچو شاه تمام * ذقن ساده اش گرفت بدست
 گنت فصّاد این روا نبود * دست هر سوزدن چو مردم مست

۲۵

شاه گفتا غلط نکرده‌ام * و غلط کرده‌ام جوام هست
شرط باشد بوقت کردن فصد * گوی سپین گرفتن اندر دست

(۱۰۷) الاجل الافضل ناج الحکماء عطار الدانی ابو بکر بن

محمد بن علی الروحانی،

روحانی که روح کلام او قالب را روح بود و شعر او راحت نفس صباح
و لذت صبح خاطر او بحری بود که از جواهر منظوم می زاد و طبع او
کافی بود که همه لآلای معالی می داد از زبان سلطان بین الدوله بهرامشاه
گفته است این شعر

منت خدا برا که جهان در پناه ماست * سجد گه ملوک زمین بارگاه ماست
۱۰ روزی سپید را همه امید روشنی * در سایه سعادت چتر سیاه ماست
امید همت کشور و اقبال هشت چرخ * اندر چهار گوشه ترک کلاه ماست
ما روی علیم و بتأیید کردگار * نصرت بروز معرکه پشت سپاه ماست
اندیشه چون ز عالم علوی گذر کند * آنجا رسد که پایه اول زجاء ماست
ما آفتاب دولت و باران رحمت * صحرای ملک سبزه و دولت گیاه ماست
۱۵ و هم اوراست در نشیبه قلم این شعر

چيست آن مرغی که چون منقار او تر میشود

چشم و گوش اهل معنی دُرَج گوهر میشود

آب را ماند بگاہ جستن و رفتن و لیک

هر زمان دودیش چون آتش بسر بر میشود

۲۰ تا بدست آید سخن را آب حیوان در جهان

همچو ذو القرنین اندر تیرگی در میشود

عقل جادوکار دور اندیش رنگ آمیز را

۲۲ بند کردن باد را از وے مصور میشود

اصلش از خاکست و آب و روز شب زان گل خورد
تا شگفتی نآیدت کو زرد و لاغر میشود
او چه غواص است یا رب ز آنکه چون او غوطه خورد
نور جان در بحر ظلمت آشاور میشود
خشک میگردد عطار در دهان بر آسمان

چون زبان او بمدح پادشا نر میشود
آن جهانداری که هر شب از جواهر آسمان
ب سوال از عکس ناج او منور میشود
آن خداوندی که از تأیید دولت هر زمان
بر همه خصمان ملک و دین مظفر میشود

تربیت باید هی از ابر خلقش ساعتی
آنکه اندر ناف آهو خون معطر میشود
تا های عدل او پرواز کرد اندر جهان
باز جرّه بنده بر طوق کیوتر میشود
لشکر منصور او هر جا که صف بر میکشد

۱۵ قلب شیر آسمانش قلب لشکر میشود
ای خداوندی که پیک فخر را در ملک تو
از برای مژده دادن پایها پر میشود
از بخار ناچخت روی هوا کل میدمد
وز نهیب موکبت گوش فلک کر میشود
۲۰ گر پری خواهد که آسیبی زند ملک ترا
تا زده از شور بختی دیو منظر میشود

و این شعر اوراست شعر

ای چرخ را نموده برفعت مثالها * در شکل دلبری تو جان را دلاها
۲۵ جانی رسیده که نگردد محیط تو * گر سوی چرخ بر رود اندیشه سالها

روزی که روزگار بنای تو می نهاد . ناهید رودها زد و خورشید فالها
بر تخته جمال تو هر روز آفتاب . از حسن جمها کشد از لطف دالها
شکل تو چرخ را ببلندی و راستی . چون روی شهریار نماید مثالها
چون باغ ابر شسته بخندید حالها . چون سرو آب دیکه بباید بالها
نا چرخ مژده داد جهان را بعدل تو . شد ملک دین و دولت را نازه حالها
در جویبار عدل روان گشت آبها . در باغهای دین ببر آمد نهالها
و هم اوراست این شعر

ای بناگوش تو داده ماه را نور و صفا
سرو مشکین طره و گلبن سمین قفا
حلقه زلفت برنگ و شعله نورت بروی
تیرگی را مایه آمد روشنی را کیمیا
هست نقاش از هوای روی تو دست بهار
گشت عطار از کند زلف تو باد صبا
آسمانی بهر آن سبایگون بندی کمر
آفتابی بهر آن زنگارگون پوشی قبا
تا ترا روی چو خورشیدست مارا عار نیست
همچو نیلوفر در آب دیکه کردن آشنا
چشم جز در چهره خوب تو نکشاید خرد
از برای آنکه تو ماهی و او مردم گیا
ای ز بهر جان خلقی بی دل و خسته جگر
چشم بی آب تو داده آب شمشیر جفا
هم ز دست جور تو مارا بود فریاد رس
مرکز انصاف و قطب دولت و چرخ سخا
گلبن طبعش دهد هر فصل دیگرگون غم
بلبل جودش زند هر روز دیگرگون نوا

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

در حرم دولتش يك جو نیندیشد همی
مار افعی از زمرد برگ کاه از کهریا
ای نهاده جاه تو بر تارك گردون قدم
وای کشید دست تو در چشم رادی توتیا
از برای صفت جاه تو در برج شرف
والی گردون همی بافد بساط کبریا
نافه آهوی سنبل خورده اندر خاك هند
بوی ندهد بی نسیم خلق تو اندر خطا

شعر

هم اوراست این شعر

اے نور بناگوش تو خندان بفر بر
طوبی لك یاقوت چه پوشی بدر بر
چون نقش تو در آئینه روح بخندد
نقاش خیال تو بگیرد بصور بر
ای رشك گل روی تو از تاب بنفشه
چون لاله مرا داغ نهاده بچگر بر
صد نافه سر بسته کشاید چو نشیند
عطار سر زلف تو بر باد سحر بر
از رشك تو درد دیکه خورشید زخم خاك
تا سایه تو با تو نیاید بائر بر
آمیخته اند آن خط و این چشم بخوی
هم دود بآتش بر و هم سیم بزر بر
هم کوبل سمین زن و هم کوبک زرین
از چشم و رخ من بکلاه و بکمر بر
ای در چمن عشق تو چون سرو خردا
هم پای بگل مانده و هم دست بسر بر

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

وله ایضاً،

ای ماه روی خوب تو بستان دیگرست
مارا لب تو چشمه حیوان دیگرست
چاک از فراق روی چو خورشیدت ای پسر
چون صبح صد هزار گریبان دیگرست
چشم بد از تو دور که در چشم روزگار
از عکس چهره تو گلستان دیگرست
سوی تو همچو گوی روان آمدم بسر
از بهر آنکه زلف تو چوگان دیگرست
خورشید هم ز عشق تو بی صبر شد از آنک
بر تو ز سایه تو نگهبان دیگرست
با رب چه طالعست که هر ساعتی مرا
در کفر آن دو زلف تو ایمان دیگرست

و هم اوراست این شعر

زهی چاک از فراق تو غریبان را گریبانها
یکی بر دار و فرمان کن نقاب از جمله جانها
چه بادست آنکه در سر کرد خاک بوستان از گل
بر افروز آتشی از گل ببر آب گلستانها
چو لعلت جنبش آغازد خهی پر نوش ساغرها
چو جزعت ناوک اندازد زهی پر زهر پیگانها
تو در پشت پدر بودی که از مهر تو دایهات را
بجای شیر خون دل فرود آمد پستانها
چو اندر بزم بنشستی خهی ناهید مجلسها
چو اندر رزم بر خیزی زهی بهرام میدانها

(۱۰۸) العید المحترم محمد بن عثمان العنّی الکاتب،

یمنی که قلم از یمن یمینش مایه دار بود و جهان جان را از مدد بیان او
همیشه بهار عروس فضل از معانی او سوار و خنخال یافته و لباس هنر
از معانی او طراز جمال گرفته و او را چند تألیف است که هر یک بر
روی فضل چون دیده بصیرند و بر آسمان لطف چون بدر منیر و یکی
از آن جمله بزم آرای فخری است که در بدایع تشبیهات و روایع اوصاف
داد فضل داده است و حق بیان گزارده و این قصیده از بدایع بیان
شافی و ودایع ضمیر صافی اوست که ابتداء آن بتوحید خالق بی چون و
آفریدگار این فرش بوقلمون میکند و تخلص بمدح پادشاه جهان پناه و
۱۰ زینت ناج و گاه و نخت و کلاه بهرامشاه میگوید، شعر

مَنّت و شکر و سپاس بی قیاس و حد و مر
ذو الجلالی را که بی حکمش نباشد خیر و شر
مالک الملکی که هر روزی زند چون لاله چاک
دست چرخ از حکمت حکمش گریبان سحر
هم میرا ذات او از موت و فوت و عزل و هزل
هم منزّه نعت او از عیب و ریب و خواب و خور
بر اقصای جلالش و همرا نبود مجال
بر مبادی کمالش فهم را نبود ممر
یافته تمکین و تسکین از کمالش فرش و عرش
خواستنه تنویر و تدویر از نوالش ماه و خور
بی نیازست از وجود و بی زیانست از عدم
نز وجود اوراست نفع و نر عدم او را ضرر
هم ز ریب و لهُو فعل او میرا یک بیک
هم ز غیب و سهو قول او معرّا سر بسر

اوج خضراء بسط از وے ملع در نجوم
 موج دریاے محیط از وے مرصع از درر
 گه دل گِل از سموم علف او آید بجوش
 گه گِل دل از نسیم لطف او آید بیر
 شد عروس طاعت ابلیس ز امرش خاکسار
 گشت شاه توبت آدم ز فضلش تاجور
 دین احمد از جلال قدر او شد کامکار
 ملک محمود از کمال صنع او شد مشهر
 از قبول اوست کز اقبال شاهنشاه فرود
 ملک محمودی و دین احمدی را فخر و فر
 ظل حق بهرامشه خورشید ملت آنکه هست
 نار علف و نور لطفش دلفروز و جان شکر
 آن جوان بختی که آمد تیغ گوهردار او
 برج حشمت را نجوم و درج نصرت را گهر
 آن جهان بختی که آمد کف گوهریار او
 کاخ همت را نگار و شاخ دولت را ثمر
 دولت سرمد گرفت از رای منصورش جلال
 ملت احمد فرود از رایت فتحش ظفر
 چون ز لؤلؤ بحر بحر و از کواکب حوض حوض
 چون ز ریحان عرض ارض و از گهر حجر حجر
 جود جود و خلق او روحی است در طبع امل
 عرف عرف خلق او روحی است در جسم هنر
 آبگیر از بیم او پیوسته با سمین زره
 آسمان از باس او همواره با زرین سپر

۵

۰

۱۵

۲۰

۲۴

جد رایش در مآثر جد ذاتش در جهان
 جود بذلش در مفاخر جود کیش در نظر
 همچو روح اندر طبایع همچو روح اندر بدن
 همچو راح اندر قنبه همچو ریح اندر خضر
 ای نهاده از سعود گنبد فیروزه کار
 وی رسیده از سعود دولت فیروزه گر
 رای میمون ترا بر فوق فرق چرخ جای
 رایت محمد ترا در تحت ساق عرش سر
 هر می در ساحت گردون برای لعب تو
 از هلال و بدر چون چوگان و گوی آید قمر
 کاخ اقبال از کمال طبع شادت دل کشای
 شاخ آمال از نوال دست رادت بارور
 نسر طاہرا شکار خویش پندارد ز کبر
 باز چتر تو چو بکشاید بهیجا بال و پر

۵

۱۰

۱۵ و این غزل هم اوراست

غزل

دل من بی رخ تو محرم ایمان نشود
 درد من بی لب تو مرهم درمان نشود
 کیست بر گوی زمین در خم چوگان فلک
 کش قد از گوی زنخداں نو چوگان نشود
 گرد منشان ز سر زلف چو آئی ز شکار
 تا ز بوی خوش او آب گلستان نشود
 ب پشیمانی پیش تو کشیدم دل اگر
 دلت از بردن دل باز پشیمان نشود
 کیش و قربان نکشائی ز میان تا ز غمت
 صد دل از کیش برون نآید و قربان نشود

۲۰

۲۵

شاه گردون چو ز تیار نو روبه گردد
چکند فتنه که در سایه سامان نشود
و هم اوراست ابن غزل،

غزل

حلقه حلقه مشک دارد بر کران ارغوان
توده توده لاله دارد در میان ضمیران
خیره گشت از خد او ماه دو هفته بر فلک
طیره شد از قد او سرو سهی در بوستان
که سخن گوید بمجلس چون عطارد بی دهن
که کمر بندد بیدان همچو جوزا بی میان
جز زخمدانش شنیدستی ز سیم ساده گوی
جز ز زلفش دیدی از مشک سوده صولجان
سنبل پسنش کشاده بر دل و دینم کین
نرگس مستش کشید بر تن و جانم کان

غزل

و هم اوراست ابن غزل
ای دوست عاشق از بر تو زار می رود
دل پر ز رنج و حسرت و تیار می رود
مسکین کسی که در همه عالم رهین چو من
در صحبت فراق ستمکار می رود
بی یار و دل من خنک آن کس که در جهان
با دل هی خرامد و با بار می رود
از مهر تو نعدی و از عشق تو ستم
بر بنده تو بچد و بسیار می رود
خوبی بمجلس تو هی آید عجب
آرے سزا بنزد سزاوار می رود
۲۵ و این رباعی در معنی نرد گفته است

رباعی

سی ذات کشان دامن و بر جسته میان
اندر تگ و پوی بسته پیوسته میان
این طرفه که میکنند بنشسته میان
سه چشم کشاده حکم سی بسته میان

رباعی

در صفت ندماء سلطان و فضلی گبهان میگوید این
قوی که ز خاطر آب آتش ببرند * با جوزا دست دانش اندر کردند
از گوهر لفظ خویش کان گهرند * کر نظم لطیف رشک نظم گهرند
و این رباعی که تیر فلک را در استماع آن از تحیر چون تیر دهان باز بماند
در وصف کمانچه می پردازد

ساز تو چو نوت و می آمد بمثال
وین قامت چون الف از آن هر دو چو دال
خورشید چو تو نیند اندر بحال
یک دست گرفته بدر و یک دست هلال

رباعی

و در صفت بریط پردازد
شکر سخنی که نیمه بادامست * بی پخته سخنهای طربها خامست
از هشت زبان او بدل پیغامست * کین هفت اقلیم بی دم من دامست
و در وصف چنگ این ترانه گفته است و این گوهر سفته
ای چنگ سر افگند چو هر منتفی * در پای کشان زلف چو معشوق منی
گر ضیعت ترست خشک پس در چه فنی * هم خشک زبانی تو و هم تر سخنی

نوکی که نوک ناوک تقریر او دیدی سهارا بدین بساط خضرا بدوختی و
شعاع آتش قریح او خس و خاشاک نوک جهل را بسوختی و تباثر
۲۲ تنویر اصطناع سلطان بهرامشاه اختر طالعش چون نام او مسعود بود و

عاقبت کارش چو اسم جدّ شهریارش محمود دو قصیده در مدح سلطان
گفته

دوش بوقت سحر جان تو هم جان تو
کر غم تو خون فشاند دیده ز هجران تو
جمع بد احوال من چونکه بدیدم رخت
کرد پریشان مرا زلف پریشان تو
تا دل مسکین من مسکن مهر تو شد
چشمه چشم کشاد چاه زخندان تو
جان تو کان آرزوست در همه عالم مرا
ناکه شکر بر چند لب ز نمکدان تو
طیره شود آفتاب چونکه بهر بامداد
ماه رخت بر کند سر ز گریبان تو
وعده وصلم بده ناکه تماشا کند
دیده چون ابر من گرد گلستان تو
دی صنایا گهان فتنه شد از یک نظر
دیده گریان من بر لب خندان تو
ای صنم از لطف تو راز دلت دیدی
گر نشدے مانع صدره کتّان تو
از قبل شعر نیک شهری جوین من
وز بی روز وصال من شد جوین تو
جان و دلم برده زآنکه نپردی بکار
آب عقیق بمن لعل درافشان تو
جور ممکن بر دلم زآنکه ندارد روا
شاه جهان هیچ حال جور فراوان تو

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

سلطان بهرامشاه آنکه جهان گویدش
کای فلک کامران بنده فرمان تو
ای ملک شرق و غرب سایه ایزد که هست
مایه دریای فتح چشمه پیکان تو
هر ملکی کر شرف پای نهی بر فلک
باد مقیم آن ملک چاکر دربان تو
شیر فلک کی سزد طعمه شمشیر تو
چرخ گران کی کشد حمله بکران تو
تنگ شود چون ز بیم عالم بر پر دلان
باد جهان ظفر عرصه میدان تو
اے زده بر کارزار دائره صد هزار
روز و غا بر زمین مرکب گردان تو
تا که زمین را قرار هست ز دور فلک
در همه احوال باد بار تو یزدان تو
ملک ملوک جهان بادا در ملک تو
جان سلاطین عصر بادا در جان تو
شعر

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

ماه اگر نظاره آن شمع خوبان ایستد
چون شود پیدا رخس از شرم پنهان ایستد
دل ز چوگان دو زلفش زان نیاساید که گوی
کم بود ساکن که پیش زخم چوگان ایستد
پیش چشمش دسته نوگس بخدمت ایستاد
در چمن چون پیش لاله سرو بستان ایستد
سر کجا باشد بنامیزد ز روی و زلف او
مشک گلریزان نشیند بوسه ریزان ایستد

ور چو زهره عارض را مشتري آيد سزد
مشتري گر پيش آن خرشيد خوبان ايستد
برگش هر لحظه شرمش قطره آرد پديد
تا که گرد آيد که در چاه زخندان ايستد
گر به پيش خد گلرنگش قمر بندد کمر
بنده باشد که پيش تخت سلطان ايستد
خسروی کر عدل و احسان ملک را پيرايه ساخت
ز آنک شاهانرا قيامت عدل و احسان ايستد
آن جهانداري که چون عدلش کان اندر کشد
نوگ پيگانش عدورا در دل و جان ايستد
آن سپهر ايوان مهر افسر که روز بار او
قيصر روی بخدمت پيش دربان ايستد

و اين نیز شعراوست

ای زلف و عارض تو از مشک و گل نشانی
بر گل چو مشک باشد گردد عطر جهانی
مشکت اگر بگيرم دست از گلت ندارم
تا مشک گل نسیم بدهد مرا اماني
گل خد و مشک خطی چون تویی که دارد
بر آفتاب گل بوی از مشک سایه بانی
مشکت گلی که دارد آن گل بجان خرد دل
کان گل که مشک سايد ارزان بود بجانی
مشک ترا چه خواند گل طرفه نقش بندی
تا مشک باز آری بر طرفه گل ستانی
چون گل رخت بیوسم بام ز مشک بوئی
چون مشک تو بیوسم بام ز گل نشانی

۱۵

۲۰

۲۵

چون وصف مشک آن گل کردم سزد که بام
از تو گلی و مشکي وز شاه نامر و نانی

(۱۱۰) جمال الشعرا عبد المجيد عبهری،

عبهر بوستان فضل و اختر آسمان هنر بود، لطایف شعر او طرب انگیز
و بدایع سحر او جان آویز، این يك غزل بر منوال شعر ختم الشعرا
گفته است که امروز زمانه نوبت ماست بر مطالع و مقاطع و دقت و رکت
و حسن و قبح سخن او دلیلی واضح است، غزل

تا عشق تو در دلم مهیاست • بر دل بد و نیک عشق پیداست
تا صبر در صلاح بر بست • اندر دل من هزار سوداست
تا قافله وصال بگذشت • آواز فراق دوست بر خاست
با دل چو فراق او قرین شد • زین روی شد این تم کم و کاست
از صحبت عشق شاد گشتم • تا عشق بخود دلیر بیاراست
چون نامر تو بر دلم رقم شد • عیشم چو زمانه در مداراست
چشم سوی جام و دست زی رطل • دل سوی نشاط و زی تماشااست
بر دار پیاله نوش کن می • چه وقت عبادت و مصلّاست
شادان بنشین و می همی نوش • گر دبدۀ عشرت تو بیناست

۱۰

۱۵

(۱۱۱) جمال الشعرا اسمعیل بن ابراهيم الغزنوی المعروف بزریس،

اسمعیل که شعر او عذوبت سلسیل و طراوت زلال و فرات و نیل
داشت جزالت با سلاست آمیخته و لطافت با متانت جمع آمد و این چند
غزل چون در منظوم از آن سلك است و این ابیات چون لؤلؤ منشور
نتیجه آن کلک، میگوید غزل

جان هر شراب وصل کزو نوش میکند
دل حلقه ز زلفش در گوش میکند

۲۲

هر روز چند بار مرا از فراق خود
از عقل و ستاند و بیهوش میکند
بر کس مباد آنکه برین سوخته جگر
آن عارض و کلاله شوش میکند
گویم ز جور هجرش فریادها کنم
بازر امید وصلش خاموش میکند
ناکام بین که ازین دندان می کشم
هر بد که بر من آن رخ نیکوش میکند
هر ساعتی که باد غمش میکند دلم
روزمر سیه ز نور بناگوش میکند^{۱۰}
چشم سپید کرد ز زلف سیاه خود
روزمر سیه ز نور بناگوش میکند

و این غزل هم از نغمات روض طلیعت و نغمات سحر قریمت اوست غزل

با رخ چون ماه تو ماه ندارد خطر
بالب چون نوش تو قدر ندارد شکر^{۱۵}
زلف پریشان تست آفت هر مرد و زن
عارض رخشان تست فتنه شمس و قمر
چون تو خرای بنار پای نمی بر زمین
سرو سہی پیش تو دست زند در کمر
قد چو تیر تو کرد پشت مرا چون کان^{۲۰}
عارض چون سیم تو کرد رخ من چو زر
در پی وصل تو ام بسته دل و خسته جان
از غم هجر تو ام خشک لب و دبدب تر
ناولک دل دوز تو بی سبی هر زمان
از پی بی رحمتی زخم زند بر جگر

در ره عشقت بسی عاشق بستم چو خود
پای ز حسرت بگل دست زانده بسر
می نگرم روز و شب کار خود از پیش و پس
نیستم از چپ و راست جز ز نو زبر و زبر

(۱۱۲) الاجل جمال الدین ناصر شمس يعرف بکافرك غزنين،

ناصر شمس که ریاض فضل او ناصر بود و دیده عطار د بجال او ناظر و
در غزنین از مشاهیر شعرا بود و هزل بر وی غالب و هجاء اکابر و مذکور
امائل شیوه او بدان سبب خلق او را تعظیم کردند و از بیم زبان او
اغراض او را وفا نمودندی و در هجو یکی میگوید

پدرش گر بنانش دست برد * بشکند خورد ناخوان پدر^{۱۰}
پسرش گر بخوانش در نگیرد * بر کشد چست دیدگان پسر
وله

آنچه سرمای بخل خواجه کند * به دی درون دمه نکند
از بخیلی که هست کبرش را * بکس زن درون همه نکند

قطعه^{۱۵}

هر که که در آم ز در حُجره خواجه * از بهر من آن غر بر پای نباشد
ترسد که فرو ریزد کبر از در کونش * چندان که در آن حُجره مرا جای نباشد

غزل

تا ولایت بدست ترکانست * مرد آزاده مرد بی ناست^{۲۰}
جهد کن تا درید کون باشی * روز روز دریده کوناست

قطعه

این قوم را نگه کن در خون بکدگر * برخاسته همه بشی خون بکدگر^{۲۲}
قوی سیفعلون و گروهی سیفعلون * کردند پاره پاره همه کون بکدگر

باب یازدهم،

در ذکر لطایف شعرائی که درین قرن بوده اند بعد از عهد دولت معزی و سجری،

فصل اول، در ذکر شعراء خراسان،

۵ (۱۱۴) الاجل صدر الحکماء ظهیر الدین فاریابی نور الله مرقه،

افضل الزمان و اکمل انسان آسان مجاهد و جهان مآثر اگرچه مولد او فاریاب بود اما مینه و میسره سپاه بلاغت او قلب جمله فصحاء عجم میشکست با این همه اشعار رخشان سر بر آستانه او می نهاد نتایج طبع راست او را در عراق خاطبان راغب خاستند و ملوک این اطراف ۱۰ بضاعت فضل او را خریداری کردند در دولت اتابک ابو بکر آسایشها یافت و چنین شنیدم از بزرگی که شی در مجلس اتابک ابو بکر این رباعی بگفت

ای وزد ملائکه دعاے سر تو * سر نیست زمانه را بجایے سر تو
با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت * سیر دل من باد قضاے سر تو

رباعی

شاه از تو کار ملک و دین با نسق است
وز عدل تو جان ظلم و فتنه رمق است
در عهد تو رافضی و سنی با هر
کردند موافقت که بو بکر حق است

۲۰ و تمامت دیوان او مطبوع و مصنوع است و شعر او لطیف دارد که لطف او هیچ شعر دیگر ندارد و این چند قصیده از اشعار او در قلم آمده، قصیده

سپید دم که شدم محرم سراے سرور
شنیدم آیت توبوا إلی الله از لب حور

بگوش جان من آمد نداء حضرت قدس
که ای خلاصه تقدیر و زبده مقدور
جهان رباط خرابست بر گذرگه سیل
گمان مبر که یک مشت گل شود معبور
بر آستان فنا دل منه که جای دگر

برای عشرت تو بر کشیده اند قصور
مگر تو بی خبری کاندرین مقام ترا
چه دشمنان حسودند و دوستان غیور
بکوش تا سلامت بمآمی بری

که راه سخت مخوفست و منزلت بس دور
بین که تا چه نشیب و فراز در پیش است
ز آستان عدم تا به پیشگاه نشور
ترا مسافت دور و دراز در پیشست

بدین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور
تو در میان گروهی غریب مهمانی
چنان مکن که بیکبارگی شوند نفور
بین که تا شکست سیر و تنت پوشیدست

چه مایه جانورند از تو خسته و رنجور
چه بارهاست ز تو بر تن سوام و هوام
چه داغهاست ز تو بر دل وحوش و طيور
بدشت جانورے خار میخورد غافل

تو نیز میکنی از بهر سلب او ساطور
کناغ چند ضعیفی ز خون دل بنند
مخفل آری کین اطلس است و آن سیفور

بدان طمع که دهان خوش کنی ز غایت حرص
نشسته مترصد که قی کند زنبور
ز کرم مرده کفن بر کشتی و در پوئی
میان اهل مروّت که داردت معذور
بوقت روز شود همچو صبح معلومت
که با که باخته عشق در شب دمیجور
بیاده دست مبالای کان همه خونست
که قطره قطره چکیدست از دل انگور
دل مرا چو گریبان گرفته جذبه حق
فشاند دامن همت بخاکدان غرور
بشد ز خاطر اندیشه می و معشوق
برفت از سر آواز بربط و طنبور
ز هر چه کردم و گفتم کنون پشیمانم
بجز دعا و ثناء خدایگان صدور
وزیر مشرق و مغرب نصیر دولت و دین
که باد رایت عالیش تا ابد منصور
نه بر حدیقه فکرش وزیده باد غلط
نه بر صحیفه عزمش نشسته گرد فتور
ز طول و عرض جهان کمال او صد ره
مهندسان خرد معترف شده بقصور
نشسته در دل و چشم ملوک هیبت او
چنانک صولت می در طبیعت مخبور
زی دقایق لطفت خفی چو چرم سها
و لیک گشته چو خورشید در جهان مشهور

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

صبر کلک تو در کشف مشکلات جهان
چنانکه نغمه داود در اداء زبور
بزیر دامن افلاک خلقت آن مجبور
که کرد جیب افق را پر از بخار و بخور
بگرد خطه اسلام حفظت آن خندق
که می نیابد شعری برو مجال عبور
سوی حرم خلافت ترا همان آتش
نموده راه که اول کلیم را سوی طور
نوروی با علی کرده که رایت صبح
بزیر سایه آن کم شود بوقت ظهور
ترا بجبل متین است اعتصام چه باک
اگر گسسته شود رشته سنین و شهرور
چراغ بخت تو زان شمع بر فروخته اند
که آفتاب پروانه خواهد از وی نور
نهال جاه تو زان حوض یافتست نما
که از ترشح او حاصل آمدست بحور
فراست تو چو افگند نور بر عالم
نماند در تنق غیب هیچ سیر مستور
همای همت تو گردن ان گردون را
ز عجز و ضعف چو عصفور دید و ما العصفور
همیشه تا نتوان کرد حصر دور فلک
ترا چو خور فلک باد عمر نا محصور
صلاح ملک و ملل بر عنایت مبنی
دوام دین و دول بر کفایت مقصور

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

قصیده،

تا غمزه تو تیر جفا بر کمان نهاد
خوی تو رسم خیره کشی در جهان نهاد
بس جان نازنین که بلارا نشان شده
زان تیرها که غمزه تو در کمان نهاد
صبره که در میان غم دستگیر بود
از دست محنت تو قدم بر کران نهاد
عیبی که چشم عقل بدوزد ز تیرگی
دست زمانه در سر زلفت عیان نهاد
و اندیشه که کم شود از لطف در ضمیر
گردون بر از با کمرت در میان نهاد
بر ره نشسته دیده که تا چون وفا شود
آن وعدها که لطف تو در گوش جان نهاد
در خط شوم ز سبزه خط تو هر زمان
تالاب چرا بر آن لب شکر فشان نهاد
بر سر زخم ز غیرت زلفت که از چه روی
سر بر کنار نازه گل و ارغوان نهاد
این گونه مشکلات که در راه عشق تست
دل بر وفای عهد تو مشکل توان نهاد
دام بقین که نشکند الا ثنای شاه
مهری که عشوه تو مرا بر زبان نهاد
منت خدا را که بنام خدا یگان
بر چرخ پیر مسند بخت جوان نهاد
دست زمانه گوهر شاهی بفال نیک
در آستین حکم قزل ارسلان نهاد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

شاه جهان مظفر دین خسرو عجم
کز فخر پای بر سر هفت آسمان نهاد
در تنگ نای بیضه تدبیر عدل او
نقاش طبع صورت مرغ شیان نهاد
قدرش رکاب با فلک اندر رکاب شد
فرمانش با زمانه عنان در عنان نهاد
ای صفدری که در صف هیجا ترا خرد
همتای پیل جنگی و شیر ژیان نهاد
از انتقام عدل تو با ضعف خویش کبک
در چشم باشه و دل باز آشیان نهاد
چشم بنفشه صوب قهرت بخواب دید
سر چون عدوت بر سر زانو از آن نهاد
بر بام هفت قلعه گردون هزار شب
حزم تو پای بر زبر پاسبان نهاد
تو بی قرینی از همه اقران از آن قبل
نامت زمانه خسرو صاحب قران نهاد
دستت سبک مخالف دین را بیاد داد
ز آن بادهای که در سر گرز گران نهاد
جاه تو اسپ بر سر مهر سپهر ساخت
جود تو داغ بر دل دریا و کان نهاد
جز سرمه اجل نبرد حسرتی که دهر
در چشم دشمن تو بنوک ستان نهاد
تیر تو مسرعست که پیش از زه کمان
تقدیر مژده ظفرش در دهان نهاد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

آن سرکه چرخ از سر تکلیف بر گرفت
در امثال حکم تو بر آستان نهاد
تا در قبول عقل نیاید که آدمی
دل بر بقاء مملکت جاودان نهاد
جاوید زی که نوبت ملک ترا قضا
در وجه دفع فتنه آخر زمان نهاد
هموراست

شرح غم نو لذت شادی بجان دهد
لعل لب تو طعم شکر در دهان دهد
طاووس جان بجلوه در آید ز خرمی
گر طوطی لب بجدی زبان دهد
شمعیست چهره تو که هر شب ز نور خود
پروانه عطا به آسمان دهد
خلفی ز پرنو تو چو پروانه سوختند
کس نیست کر حقیقت رویت نشان دهد
زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلیست
و آنکه بچشم و ابروی نا مهربان دهد
هندو ندیدم که چو ترکان جنگ جوی
هر چه آیدش بدست بتیر و کمان دهد
جز زلف و چهره نو ندیدم که هیچ کس
خورشید را ز ظلمت شب سایبان دهد
مقبل کسی بود که ز خورشید عارضت
همرائش تا بسایه زلفت امان دهد
گر در رخ بختی بر من منه سپاس
کان خاصیت می رخ چون زعفران دهد

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

وقتست اگر لب تو بعهد مزور
بیار عشق را شکر و ناردان دهد
مائیم و آب دیده که سقای کوی دوست
صد مشک ازین متاع بیک نای نان دهد
آن بخت کو که عاشق رنجور قوتی
با این دل ضعیف و تن ناتوان دهد
و آن طاقت از کجا که صدائی ز درد دل
در بارگاه خسرو خسرو نشان دهد
فریاد من ز طارم گردون گذشت و نیست
امکان آن که زحمت آن آستان دهد
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
در موضعی که چون دم روح القدس ز باد
نصرت همای رایت اورا روان دهد
تیغش ز کله سر بی مغز دشمنان
نسرین چرخ را چو هما استخوان دهد
در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل
نوروز را طبیعت فصل خزان دهد
و اطراف باغ معرکه را تیغ آب رنگ
از خون کشتگانش گل و ارغوان دهد
تر دامنی دشمنش از روئے خاصیت
رنگ از برون جوشن و برگستوان دهد
راه نجات بسته شود بر زمین چنانک
مرگ از حذر عنان بره کهکشان دهد

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۴

هر سر گرائی که کند خصم تو بهر
 بازویش وقت حمله بگرز گران دهد
 ای خسروی که حفظ تو هنگام اهتمام
 گوگرد را ز صولت آتش امان دهد
 هر جا که رایت از در تدبیر در شود
 تقدیر بر وساده حکمش مکان دهد
 پیرند چرخ و اختر و بخت تو تو جوان
 آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد
 فقر همه را سلطنت آنرا بود بحق
 کش حکم تو بسایه چترش امان دهد
 هر اهلی که در سر چوبی کنند راست
 چون ریخ تو چگونه قرار جهان دهد
 اعجاز موسوی ندهد هر کجا کسی
 چوبی شعیب وار بدست شبان دهد
 صد قرن بر جهان گذرد تا زمام ملک
 اقبال در کف چو تو صاحب قران دهد
 در رزم رشتی نو و در بزم حاشی
 گردون ترا عنان قرح بهر آن دهد
 با بحر بر زنی چو بدست قدح نهد
 وز مهر کین کشی چو بدست عنان دهد
 هر کو چو تیغ با تو زبان آوری کند
 قهرت جواب او بزبان سنان دهد
 بر گرد بارگاه تو کیوان شب بشافت
 تا روز بوسه بر قدم پاسبان دهد

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۴

شاهها خلاق از تو عزیز و توانگرند
 درویشیم سزد که بدست هوان دهد
 پوشیده زهره جامه زرینت و مشتری
 محتاج خرقة ایست که در طبلسان دهد
 در عهد چون تو شاهی کر فضله سخات
 هر روز چرخ را شب دریا و کان دهد
 شاید که بعد خدمت یکساله در عراق
 نانم هنوز خسرو مازندران دهد
 تا آسمان چو کسوت شب را رفو کند
 که از شهاب سوزن و گه ریمان دهد
 بادی چنانکه کسوت عمر ترا قضا
 يك سر طراز مملکت جاودان دهد

۵
۱۰

نادره ایام و لیالی که او خزانه جواهر و لآلئ معانی بود خواطر و اذهان
 ۱۰ فضلا بکنه نکته که او پرداختی نرسیدی و طباع سلیم و خواطر مستقیم
 در پیش قریحت او موعج نمودی، در سمرقند فضایل او سمر شد و
 صاحب اجل نظام الملک صدر الدولة و الدین اورا در ظل عنایت و
 رعایت خود آورد و او آنچه در مدح او پرداخته است همه عذب و
 دلاویزست و اشعار آبدار او بسبب ذوق و لطف شهرتی گرفته است،

شعر،

خیز ای گرفته روی مه از طلعت تو خوی
 تا چهره حیات بشویم ز آب می
 پر خنده دار صبح دم از می لب قدح
 تا کی دم زمانه خوری چون دهان فی

۲۰
۲۴

از می بهارگاه روان قاصدی فرست
چون کرد قاصدان صبارا زمانه پی
از خط سبز پیکر معشوقه بهره گیر
کایام کرد مفرش مینای باغ طی
گلگون عیش را پس ازین تنگ دار
چون ملک باغ پست شد از ترک تاز دی
هر دم حدیث صنوت کوثر چه میکنی
نسپرده بزم خسرو و عشرت بزیر پی
صاحب قران مسند اقبال تاج دین
کای دگر گرفت ازو گوهر قُصی
والا محمد بن محمد که پیش او
بر چهره قباد نهد روزگار کی
طوطی مقالتی که ز تاثیر نطق او
شاخ شکر دمید ز جرم نحیف فی
چون دست او صحیفه اقبال نشر کرد
در ناله آمدند کریمان آل طی
پرسیدم از خرد که فلک هست صدراو
از ساق عرش منہی تقدیر گفت می
می گفت عقل دوش که حای و هم کیست
آواز داد چرخ که رای رفیع وی
آن چرخ سرعتست سمنش که نعل او
ابروی فتح نقش کند بر رخ جدی
فکرت مسیر وهر سپاهی که می کشد
دست فلک دیوال رکابش ز بال کی

هر دم بسوی مشرب عذیش ز آب چشم
گردون هزار نامه نیش از زبان فی
ای چرخ رتبی که بخارا بدور تو
در چشم چرخ همچو زمین خوار کرد ری
عزم تو گاه سیر بخورشید گرم رو
از راه طعنه گفت که آهسته نیک پی
چون شد ز عکس خط تو آکسون شب تمام
گشت از خجالت آب روان از مسام خوی
بگذار تا بخط و کفت اقتدا کنند
شام سیاه کاسه و صبح سپید پی
کیوان باوج قصر تو هرگز کجا رسد
چون هست آستانه تو فوق کل شی
صدرا مدان ز جنس دگر شاعران مرا
دانم که اهل رشد شناسی ز اهل غی
در شیوه سخن نرسد هیچ کس بمن
هرگز بگرد شمس رسیده است هیچ فی
تا لازم حیات بود اعتدال طبع
بادا رسیده صیت جلال نوحی بحی

قصیده

از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو
فریاد بر آورد شب غالیه گیسو
از زلف سیاه تو مگر شد گریه بان
کر مشک بر آورد فلک تعبیه هر سو
از شمر خط غالیه تاثیر تو مانده است
در وادی غم با جگر سوخته آهو

خواهی که صدف دیده گهر باز ندارد
 هنگام سخن عرضه مکن رشته لؤلؤ
 ما لالهستان کرده ز خون روی و تو آنکه
 در خواب کنی نرگس خون خواره جادو
 ای زلف شب انگیز و رخ روز تمامت
 چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
 آخر دل بی جرم مرا چند بر آری
 زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو
 گنتی که بزرگ کار تو روزی سره گردد
 آری همه امید من اینست ولی کو
 گردون ستمکار چنانا پیشه نماند
 تا از تو شود کار یکی دل شده نیکو
 بستم در اندیشه که چیزی نکشاید
 زین خانه شش گوشه و زین پرده نه تو
 آن به که بهم روی بدرگاه وزیری
 کر بهر شرف چرخ کشد غاشیه او
 آن ملک طرازی که دگر بار جوان شد
 از دولت او دهر خرف گشته بد خو
 آن کز هوس راستی طبع لطیفش
 هر سال رود چشمه خور سوی ترازو
 گر شرح دهد تیر فلک منصب کلکش
 لب آب شود خنجر بهرام بساقو
 و این قطعه در هجو کرگس گفته است،

آن شنیدستی که نمرود از مقام افتخار
 مدتی می سود بر گردون کلاه سروری

باد کبر و سلطنت گوش دلش را می نماند
 کر خلیل الله شنیده حجت پیغمبری
 لا جرم دارای گیتی پشه را نصب کرد
 تا کند هر لحظه با او مصاف و داوری
 پشه چون بی اعتضاد نیزه و عون سپر
 یافت از ناپید حق بر کشتن او قادری
 قابض ارواح را فرمان رسید از فیض حق
 کای همای جانستان ذروه نیلوفری
 خیز تا جان هوس پرورده آن خاکسار
 از پی آرایش دوزخ سوی مالک بری
 آن بلا دانی بنمود از چه معنی می رسید
 با تو گویم گر مرا از اهل تهمت نشری
 ایزدش هر لحظه میفرمود تعذیبی دگر
 تا چرا آورد بیرون رسم کرگس پروری
 رباعی

دی ان مه من چو روی از مهر بتافت
 مه زیور نیکوئی ز رخسارش یافت
 گفتم که چرا موی نمی بافی گفت
 فی کار که آخر بجهان شعر که یافت
 رباعی

گیسوی تو در سیه گری موی شکافت
 با پشت تو شد جفت وز مه روی بتافت
 تا خود چه رسد بروی شمشاد اکنون
 چون گیسوی پر خمت چنان پستی یافت

قطعه

(۱۱۵) الحکیم الکامل شرف الافاضل محمد بن عمر الفرقدی

که مرقد فضل بر فرق فرقد می نهاد و شکر آب بیان او سکران چهل را
تسکین می داد، در خراسان بکمال هنر و قوت فضل از اقران در
گذشت و بساط نظم عنصری را بدست حسن شاعری در نوشت و در
حضرت سلطان سعید غیاث الدین و الدین محمد بن سام نغمه الله بر حمت
از مخصوصان بود و اشعار معسول او در آن بارگاه مقبول، این چند
بیت در حق او گفته،

ای تیغ تو بی مجال ناخیر * چون تیغ سپید دم جهانگیر
در عالم کهل یکی جوان بخت * مثل تو نداد گنبد پیر
ای بر در بارگاه جاهت * نه حلقه چرخ همچو زنجیر
و قصیده گفت بامتحان افاضل ردیف تیغ و قلم و سخت لطیف میگوید،

قصیده

کس از ملوک جهان یادگار تیغ و قلم
نموده است مگر شهریار تیغ و قلم
خجسته خسرو سلطان شرق و غرب کزوست
بشرق و غرب جهان کار و بار تیغ و قلم
غیاث داور دنیا و دین که قدرت او
چو روزگار شد آموزگار تیغ و قلم
ملک محمد سام جهان ستان که فرود
بفریمن پیش یسار تیغ و قلم
برزم و بزم چه مرجان فشان چه لولوبار
بسیم خام و بزّر عیار تیغ و قلم
گهی بنفشه دمدگاه لاله در دستش
ز بید و نرگس بی برگ و بار تیغ و قلم

عجب بود چو برنگ و بلون سیم و زرند
بدست او در چندان قرار تیغ و قلم
فلک پیاده شود ز اسپ خویش چون بیند
انامل و کف او را سوار تیغ و قلم
چنانکه بر روش روزگار زد عدلش
نیامر گشت قلهدان حصار تیغ و قلم
بر حسود و رخ بد سگال او دارد
بزردی و بکبودی شعار تیغ و قلم
برهنه خوبتر و سرنگون شریفترست
حسود اوست مگر مستعار تیغ و قلم
یکی بخندد بر دشمنش یکی گیرد
برزم و بزمش اینست کار تیغ و قلم
فروغ لون رکاب و نگین او دارند
از آن شدست جهان خواستار تیغ و قلم
رهی و مادح او را کمر دهند و گهر
زبان لال و میان نزار تیغ و قلم
بسی کشیده جهان انتظار دولت او
چنانکه دانش و داد انتظار تیغ و قلم
سنودن فلک تیغ گون قلم چو برفت
حواله گشت بدو گیر و دار تیغ و قلم
چنان نشانند درو گوهر بیان ز بنان
که پُر ز در و گهر شد کنار تیغ و قلم
زهی بسان نبی پیشوای دولت و دین
زهی بسان علی کامکار تیغ و قلم

عجب نباشد اگر مدح خوان شوند ترا
 زبان پر گهر شاهوار تیغ و قلم
 بر مخالف ذات و دو چشم خصم ترا
 کبود کرد و سیه نیل و قار تیغ و قلم
 باب و نار تشبه کنند و زان دارد
 زمانه بکسر موج و شرار تیغ و قلم
 چو سیل و صاعقه کوشند اند و پویند
 بغرق و حرق عدو آب و نار تیغ و قلم
 بزهر و قهر بر آری هی هلاک و دمار
 ز دودمان عدو زان دو مار تیغ و قلم
 میان تپی و دو رویست دشمن تو مگر
 باصل هست ز خویش و تبار تیغ و قلم
 برنگ مهر و سپهرند وز نفاذ تو هست
 فزون ز مهر و سپهر اقتدار تیغ و قلم
 هر آن ستاره که بد چرخ را نثار تو کرد
 ز روی ظاهر و باطن نثار تیغ و قلم
 اگر نه عدل تو بودی کجا رها کردی
 زمانه زر و گهر بر عذار تیغ و قلم
 نبوده است و نباشد ز خسروان جهان
 نظیر و مثل تو کس حق گرار تیغ و قلم
 ز انتقام تو آن دید دشمن تو چو شد
 انامل و کف تو جفت و بار تیغ و قلم
 که دید از آهن و آتش باول و آخر
 رخ شخوده و فرق فگار تیغ و قلم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

چو هست آلت توفیق و رزم تو چکند
 زمانه گر نکشد حیف و بار تیغ و قلم
 خدایگانا این بینهای خوب بدیع
 نوادر است هم از اعتبار تیغ و قلم
 اگرچه هرچه درین شعر خوب خاطر زاد
 یکی نباشد از صد هزار تیغ و قلم
 و لیک هست زمانه گواه من کاین بار
 برین قصید شدم شهریار تیغ و قلم
 بامر و حکم قلم تیغ نا شود گلگون
 شگفته باد ز تو نو بهار تیغ و قلم
 شگافته سر و خایسک خورده باد عدوت
 چو تیغ و چون قلم از کارزار تیغ و قلم
 همیشه دست تو بادا چو دست رس داری
 بدست گیری دین دستیار تیغ و قلم
 و درین قصید صفت گلها و میوها یاد میکند و میگوید
 همه عقیق لب و سرو قد و نرگس چشم
 همه سمن بر و گل عارض و بنفشه عذار
 آبی
 گمان بری که مگر هست گوی زر اندود
 برو ز صندل سوده نشسته گرد و غبار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

چو مهره‌ها زمرد میان زر تنک * کند پدید رخ سیب سبز از اشجار
 شد منقط روی زمردش بعقیق * چنانکه نقطه شکر بر رخ رنگار
 و در قطعه میگوید
 هم تیغ ترا چو برق میخوانم * هم دست ترا چو میخ میگویم

۲۵

بیت

سیب

هر چند مطایبه است تا دانی * کاین بار سخن بتیغ میگویم
و درین قصیده صفت زمستان میکند،
قصیده

سوش الماس می بارد فلک بر آبگیر
خوردۀ کافور می ریزد هوا بر بوستان
شد ز سرما بسته در پولاد گوهردار آب
و آب چون پولاد گوهردار شد در آبدان
غایت سرما رسید آنجا که از آسیب او
می نیارد بود يك ساعت برهنه آسمان
تا طناب خیمه ابر اندرو بندد هوا
هر زمان از بشم و نفره مخ سازد ناودان
باغ می ماند بهندستان ز انبوهی زاغ
و آب ماند تیغ هندی را که مالی بر فسان
شاخها کافور بار آورد و این نبود عجب
شاخ اگر بار آورد کافور در هندوستان

۱۰ و هم درین قصیده صفت آتش میکند
قطعه

آتشی کر عکس او چون مائی زرین شود
زورق ماه اندرین دریا همچون بادبان
آفتابی لعل پاش و اخگری اختر نمای
گلبن دینار بار و لاله لولو فشان

۲۰ و هم در اینجا صفت محرقه آتش کند
قطعه

آهنی دای پر از مرغان زرین پر و بال
پای و سرشان هم شبه تمثال و هم یاقوت سان
طرفه مرغانی که گاهی پر زدیشان در هوا
هم بیفتند پر و بال و هم بریزد استخوان

چون حصاری بر شجاءان دلیر جنگجوی
جمله مرجان درع و زرین تیغ و یاقوتی ستان
چون درختی بیخ او از آهن و از سندروس
شاخ و برگ و بارش از شنگرف و زر و زعفران
شخص زرینش چو خد نیکوان لاله صفات
فرق مشکیش چو خط دلبران سنبل ستان

و در مدح میگوید هم درین قصیده
قصیده

آز جز نان طمع بر خوان جودت نشکند
ز آنک از تو تازه تر هرگز نه بیند میزبان
کلك تو اختر نماید از معانی در مسیر
لفظ تو گوهر فشانند در محافل از بیان
و این اگر از روی معنی اندرین می بنگری
پس تو دریا در بیان داری و اختر در بنان

و از دوستی شراب اقتراح کرد

۱۰ آتشی گردون زدست اندر دلم * تا بنگذارد که يك دم خوش زغم
من نیم اقبال تو نا هر زمان * بانگ بر گردون کردش کش زغم
يك صراحی آب چون آتش فرست * تا ازان آبی برین آتش زغم

غزل

گر سه بوسه بلب چون شکرت باز دم
آخر از حال دل آنجا خبرت باز دم
زاده چشم مرا لعل بدانم که اگر
روز وصلی بود از چهره زرت باز دم
هر دم آم بسرکوی تو بر بوسه وصال
دل بدست ستم کینه ورت باز دم

نا دلم جان کند اندر سر بیدادی تو
نا جواب غم بیدادگرت باز دم
فی خُش باشم ترسم که سرت بر گردد
که ازین قصه اگر هیچ سرت باز دم

و این رباعی در حق پسر فی زنی گفته است
رباعی

ای فی زن پیمان شکن حور نژاد * چون فی زدیم تو چند پیام باد
یکبار چونی مرا شکر بخش از لب * تا همچو فی از دم تو نکم فریاد
و این رباعی در حق درزی بچه گوید،
رباعی

دل در غم درزی بچه حور نژاد * چون رشته بتاب محبتش تن در داد
۱۰ بسیار چو سوزن ارچه سرنیزی کرد * هم بخیه بی زرش بر روی افتاد

(۱۱۶) الاجل مجد الدین ابو البرکات، رحمة الله علیه،

از امجاد خراسان و افاضل گیهان بود شهید سختش صافی و غسل کلامش
شافی و در فنون فضایل بر سر آمده و رای او غیرت خورشید انور آمده
این قصیده از قلاید قصاید اوست در مدح تاج الدین رئیس خراسان
۱۰ گفته است،
شعر

آمد گو وداع بچشم آن مه ختن
دو جزع پر فتور و دو یاقوت پر فتن
بر در ز لعل میم و در آن میم صد شکر
بر گل ز مشک جیم و در آن جیم صد شکن
۲۰ لولو چکان ز نرگس بر لاله در عتاب
سنبل چنان بندوق بر صدغت از سمن
چون یاسمین که باشد نسرین برو صبا
۲۲ یا آسمان که دارد پروین برو سکن

ی ریخت بر صحنه گل برگ ناردان
ی کند نار بر بر سیمین ز نارون
رضوان تو گفته که بماشورها سیم
شبنم هی بچیند از برگ نسترن
گفتا که ای وصال تو یک روزه همچو گل
من بر تو همچو بلبل دل خسته مفتن
گیرم که تیره شد ز حوادث صفای تو
آخر کجا شد آن همه عهد و وفاء من
بر کف شراب و ی چکی زحمت سراب
در بر سُهیل ی چکی دورت بمن
گفتم رهین عشقم و دایم زمام حکم
دارد سفر بقبضه تقدیر مرتبه
کردم ترا وداع و بر آسودی از صداع
رفتیم و غرّ جارك بالجدّ و الظعن
خیز ای غلام شانه کن آن ادم این حدیث
دارد شجون و هیچ نزاید بجز شجن
زین هیکلی لطیف نه چو نانک لامعی
می راند سوی بارگه احمد حسن
آورد پیش شانه زد آن زلف تابدار
همچون یکی صنم که بیارابدش شمن
گفتی یکی عروس بدیع آمد از حبش
از عنبرش سراغ و از مشک پهرن
گفتی که از زبرجد خالص چهار کعب
گوئی ز سینه زمین ی کشد لب

سبغ حسن بود و لیکن ز پنج مرغ
بودش سبب مرکب و اخلاق مقترن
هبت ز باز و فرزهای و نگ از نعام
طوق و غیب ز فاخته طاقت ز کرکدن
زین کردمش بلطف و نشستم برو بلعب
همچو فریشته که نشیند بر اهرمن
رای چو چشم مور و درو حلقه کرده مار
بو سهل بود سهلش و حزنش ابو المحزن
از دست چپ هلال چو سمین یکی کان
در دست راست روز چو زرین یکی مجن
گفتی هلال یوسف و شب تیره چاه بود
عیوق دلو و بسته مجره درو رسن
گفتم که ای غراب مگر بهر اغتراب
دادت خدای پر که مرا در جهان فگن
گفتا که پر ندارم لیکن هی ز شوق
سوی جناب سید ایران کم اون
صدر زمانه قبله اقبال تاج دین
ناجی کزوست جوهر اقبال را ثمن
از رای اوست چشمه خورشید با رمَد
وز جود اوست دیده امید با وسن
شش چیز دادش ایزد خالی ز شش و پنج
وین منت از خدای رؤفت و ذو المن
نفس از هوا سر از هوس و هبت از ملال
دست از درم دل از غضب و جبهت از عطن

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

باد صبا پیام گل آورد دوش و گفت
کای خاطر نو صیقل ارواح را مسن
از من ترا نصیحت دارد تغییرے
رای نقیب روی زمین سید زمن
گفتم که ای صبا خبر این بودن از سبا
بر خیز در زمان گذری کن سوی عدن
گو کای سپهر مکرمت و آفتاب جود
ماه امل مکان کرم مرکز فطن
گر دشمنی قبیض غرض را بخون زور
آلوده کرد مشنو از آن بیخرد سخن
ای یوسف زمانه نگه کن که این ره
چون گرگ فارغست و چو یعقوب مستغن
سوگند مومنان بخدای و بشیر صدق
و آنکه بحق سید سادات ابو الحسن
سوگند قاضیان بخدای که بر کشید
هفت آسمان و کرد درو انجم انجمن
سوگند صوفیان بصفای و بطیب وقت
سوگند عارفان بوفای و بحسن ظن
سوگند اهل معنی بالمخ و الوفا
سوگند اهل تقوی بالفرض و السنن
سوگند عاشقان بوصال و کنار و بوس
روز وداع و فرقت احباب در دمن
سوگند ابلهان که مرا مرده بینیا
و آنکه بدست خویش پیچید در کفن

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

گر گفته ام بنقض غبار سمند تو
لفظی بهیچ صورت و رمزی بهیچ فن
در ذکر و در حکایت و در شعر و در غزل
در شکر و در شکایت و در سر و در علن
گوینده ز ارنسام بساط رفیع تو
همچون اویس را حسی بست در قرن
در من حسد کرا و ز من درد سر چراست
نی راح در دل من و نی روح در بدن
نی مل نه مال دارم و نی فرش و نی بساط
نه زر نه زور دارم و نی رحل و نی عطن
آزاده نجاست که گیرد مرا بغل
بیرون کند ز بهیچ و گوید که الوطن
نی نی که شمع جمع منم کر صبح فضل
از آب چشم و آتش دل پر کنم لکن
گر روز محنتم بسر آید ز دور چرخ
یک شب بفرق بر نیم این جان خویشتن
من صرصر هلاکم و او نسج عنکبوت
گر هیچ عقل دارد ازین بیش گو من
خوش باد باش تو و جهان گیر و زرستان
خالی مباد هرگز در آمد و شدن
دست ز جام زرین و پای از رکاب سیم
پشتت ز بالش و برت از دلبر ختن
خودی برومان که برد دشمن آب روی
خودی خور و من که خورد حاسدت حزن

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۴

(۱۱۷) الاجل معین الدین سراجی بلخی،

شمع جمع افاضل و سرو جویبار فضایل بود سراج و هاج سپهر از غیرت
پرتو مشعل قریحت او سوخته و افاضل و امائل خراسان هر یک از شعله
خاطر او در تراکم ظلمات محن هزار چراغ افروخته و این چند بیت از
غزلیات او تحریر افتاد تا از روایع و بدایع اشعار او بدین آیات استدلال
گرفته شود، غزل

هر کجا عشق یاری آید * ناله غفل زاری آید
گلستان نیست عارضش که درو * گل خوبی بیاری آید
در دو چشم خیال عارض او * عوض نو بهاری آید
بر من از نام عشق اوشب و روز * ستم روزگار می آید
من کیم خود که سال و ماه مرا * غم او غمگسار می آید
چون خریدار او نیست عشق * خسرو روزگار می آید
ای جوادی که ملک و ملت را * از حسامت حصار می آید
بر محاک قبولی مهرت * زر جان کم عیاری آید
شجر نظم را بمدحت تو * از معانی ثناری آید
ساعد بخت را ز خدمت تو * از جوانی سوار می آید
غزل
ای عهد تو شکسته و پیمان ما درست
در هر دلی ز عشق تو داغ بلا درست
هم بیدلان ز فرقت تو در عنا دژم
هم عاشقان بچستن تو در وفا درست
عهد تو در نمودن سستی خلل فزود
عهد ترا شکسته توان گفت یا درست
دامن ز اشک دیده بخون در توان کشید
چون در غم تو نیست گریبان ما درست

۲۰
۲۴

در عالمی که حاکم عشق تو کرد حکم
يك چك عشق ما نشد از صد گلی درست
بی دولت وصال تو ماندم ز آنکه هست
در وعده وصال حدیث تو نادرست

(۱۱۸) الاجل جمال الدین فخر الشعراء محمد بن علی السراجی،

سراجی که شمع جمع افاضل بود و بدر سپهر فضایل دل مشعله گردون
از رشك علو سخن او چون فتیله نافته و شرف قربت ابو الملوك سراج
الدولة یافته و این قصیده غزلی که نور معانی او روز را طعنه زند اگرچه
ردیف ابیات او شبست در مدح سلطان خسرو ملك میگوید و همین
۱۰ قصیده بر تقدیم او دلیل روشن و برهان واضح
شعر

چون خواست روی خویش نمود از حجاب شب
بر روی روز بست ز ظلمت نقاب شب
سپهر آفتاب چو افتاد در غروب
ناگه طلوع کرد چو پَر غراب شب
۱۰ با لشکر نجوم بر آمد ز باختر
ناجیح ز ماه ساخته رخ از شهاب شب
گوئی که عرض کرد هی بهر جنگ روز
در صحن آسمان سپه آفتاب شب
۲۰ ز آنسان جهان گرفت که گوئی فلك مگر
فیروزه خیمه ایست مر اورا طناب شب
گیتی که گشته بود ز عمر دراز پیر
کردش ز مشک سوده و عنبر خضاب شب
آفاق تیره گشته و از تیرگی درو
۲۴ من همچو آکمی که بود در حجاب شب

کوتاه کرده صبر مرا محنت فراق
بر من دراز گشته چو بوم الحساب شب
بودم بدان امید که خورشید وصل را
بر من یکی بنابدی چون ماهتاب شب
بر من گذشته بی لب شیرین بار تلخ
چون روز خصم خسرو مالک رقاب شب
کنخسرو جهان که ز باس حسام او
هر دم ز خواب بر جهد افراسیاب شب
روز و غا بگوش یلان صوت کوس او
خوشتتر بود ز نغمت چنگ و ریاب شب
بد خواه روز رزم بتیغ چو آب تو
غلطد بخون چنانکه خور اندر نقاب شب
رخشد بروز معرکه از گرد قیرگون
تیغش بدان صفت که درفش شهاب شب
شاه از عشق صبح فتوح تو می کند
در آمدن برای گذشتن شتاب شب
روزی که بر عدوت نباشد چو شب سیاه
راند ز بس عتاب بران روز آب شب
گر نیستی زمانه برای رضای تو
شمسیر روز بر کشدی از قراب شب
۲۰ روزی هر آنکه زد بخلافت نفس ورا
یکپاس زنده پیش نه بیند صواب شب
شعر

دوش گردون در صفت بحری معانی مینود
ماه نو بر وی چو زر اندود زورق مینود

شکل جرم او میان لون باقوتی شفق
جام زرنجی پسر از خمر مروق مینود
دهر گوئی ناچینی بر ورقه کحلی نهاد
در جهان اهل جهان را دست مطلق مینود
ما چو روحانی شده اوصاف او در چشم ما
همچو سیمین غنغب قوم فرزدد مینود
بود نوسن ابلق دهر و بیابانی سپهر
زان بیابان او چو نعل توسن ابلق مینود
که چو نیی یاره از بازوی خوبان ی بتافت
که چو یک چنگل ز جرّه باز ازرقت مینود
از هلال عید کار چرخ و انجم راست چون
کار دنیا از سراج الدولة رونق مینود

شعر

سلک لؤلؤ تا نمود او با تبسم در عقیق
من هی بام ز عشقش بر رخ چون زر عقیق
شکر و لؤلؤ بپاشد در سخن گشتن لبش
بس غریبست این که باشد لؤلؤ و شکر عقیق
گاه نطق جان فزای و خنده دلکش نگر
تا بینی شکرش در پسته لؤلؤ در عقیق
بر عقیق لب در آمد چون زمرد خط او
خود چه سان زیبا بود خط زمرد بر عقیق
کهر با رخ گشتم از عشق لب چون بسدش
هر زمان گیرم کنون آن کهر بار در عقیق
از من بی سیم و زر چون یار من زر خواستست
کردی باید سؤال از شاه بحر و بر عقیق

پادشا خسرو ملکشاهی که هر سالش خراج
ی فرستد رای مرجان خان در و قیصر عقیق
لیک چون بر سر نهید تاج آسمان و آفتاب
آن یکی باشد برو فیروزه آن دیگر عقیق
شمس شاهان است و بینی وقت بزم و روز رزم
در یسارش جام لعل اندر بین خنجر عقیق
ای عجب ده قرن باید تا یکی سنگ از قضا
گردد اندر جوف معدنها ز نور خور عقیق
لمعه خورشید تبغش چون فتد بر فرق خصم
در زمان اورا هی خون روید از مغفر عقیق
تیغ [آتش بار] ریزد خون چنان کرم موج آن
لاجوردین چرخ را گردد خم خیبر عقیق

(۱۱۹) الاجل الخیر ضیاء الدین عبد الرافع بن ابی الفتح الهروی،

عبد الرافع جهان فضل و مکان هنر و آسمان مجد و بزرگی بود در فضل
۱۰ مدار دوران و در لطف نادره زمان و در علم طب مهارتی کامل داشت
و در فنون لغت بشارتی شامل، طبع او چون دست موسی بود و در علم
طب و پرا نفس عیسی و در دولت سلطان خسرو ملک محترم و متبحر
بود و رساله جلالیه که در تفسیر نوروزیه نام او نظم کرده است بر بزرگی
او برهان باهر و حجت ظاهرست و در نوبت سلطان شهید معز الدین و
۲۰ الدین انار الله برهانه بواسطه فضل و هنر جانب او مرعی ماند و این
قصیده در ثناء آن شاه هلال رکاب جوزا ستام محمد بن سام نغمه الله
قصیده بر حتمه پرداخته است،

تا بر آمد از رخ شگرف رنگت برگ نیل
جسم من شد شاخ نال و چشم من شد رود نیل

از طبانجه روی چون زرنج من زرکار شد
 تا کشیدی گردد شنگرف رخت خطی ز نیل
 تو چو رضوانی لبست چون سلسبیل و رخ بهشت
 جان خود را کرده ام بر سلسبیل تو سیل
 جان دیگر بام و هرگز نمیرم بعد ازین
 گر بن بخشی دی زان روح پرور سلسبیل
 زنجیل عذب داری در لب نوشین خویش
 وز غم عشق تو دارم من تی زار علیل
 جان من یابد شنا و کم شود رخ دلم
 گر لب نوشین تو بخشد بجانم زنجیل
 بس ظریف افتاد در بستان خوبی روی تو
 از لب همچون رطب با قامت همچون نخیل
 در همه عالم نبوده کس بخوبی تو یار
 گر نخیل تو نبوده در رطب دادن بخیل
 تا کی از تیغ و سپر با ما سخن گوئی بس است
 روه تو همچون سپر بینیت چون تیغ صقیل
 تیر مژگان در کمان پر خر ابروه تو
 دلربای آمد چو اندر دست شه تیغ سلیل
 ماه علی رایش هر جا که تابد مهرور
 آسمان هادیش باشد مشتری گردد دلیل
 شاد باش اے آفتابی کر کمال مرحمت
 ظل عدل و رافت تو هست در عالم ظلیل
 بس عجب نبود که زیر سم اسپت در چرا
 از زمین سر بر زند شاخ زمرد چون فصیل

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

فتنه را کوه بود دست از حرم ملک تو
 تا بود دست همیشه باد چون رخ طویل
 کیش آزر محو شد از تیغ آتش بار تو
 وز سنن آبدارت تازه شد دین خلیل
 تا همیشه شاخ گل با جام مل باشد حریف
 تا همیشه خال لب با حسن رخ باشد عدیل
 دست تو بادا طویل و جاه تو بادا عریض
 عمر تو بادا کثیر و عمر بد خواست قلیل
 باره دست ترا از فضل حق بادا نگین
 باره عمر ترا تأیید حق بادا فصیل

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

شعر

و هو گفته است در مدح سلطان خسرو ملک
 ای دل بیار مژده که جانان می رسد
 وی دینک جای ساز که مهبان می رسد
 وی تن اگر چه کار تو از غم بجان رسید
 جان را فرست پیش که جانان می رسد
 کار نشاط و لهو ز سر تازه کن کنون
 چون رنجهاء هجر پیاپیان می رسد
 آثار درد و محنت و شدت همه گذشت
 هنگام روح و راحت و درمان می رسد
 چون بلبلان نوا زن اندر بهار فضل
 کان تازه گل بصحن گلستان می رسد
 زان بس که ابر چشم تو بگریست بر رخت
 امروز بر رخت گل خندان می رسد
 آری عجب مدار که از آب ابر چشم
 در باغ و دشت لاله نغان می رسد

چونانک روح و راحت و شادی بجان خلق
از قَرّ ظلّ رأیت سلطان هی رسد
شاهی که پیش خدمت او هرکه خسروست
از بهر فخر از بُن دندان هی رسد
از بهر زیب و زینت و تاج و سریر اوست
هر گوهری نفیس که از کان هی رسد
وزین جود دست و نثار قدوم او
در جوف بحر لؤلؤ و مرجان هی رسد
از دولت و سعادت ذات شریف اوست
هر نخبه کز طبایع و ارکان هی رسد
از کوس همچو رعد و ز تیغ چو برق او
بر فرق خصم آفت طوفان هی رسد
انعام عامر و عاطفت او بهر مکان
بیرون ز حدّ و غایت و امکان هی رسد
بر کشتهاء خشک امید جهانیان
فیض کفش همیشه چو باران هی رسد

و این قصیده غرّا که رشک جریّد عذراست بامتحان ردیف آستین گفته
است و پیش از وی هیچ کس که سر از گریبان فضل بر کرده است دامن
سخن چنین قصیده نپرداخته است،
قصیده

جانا مپوش بر گل رخسار آستین
وز خون مرا بخواه چو گلنار آستین
گلنارگون شدست ز خون دو چشم من
از عشق آن دو نرگس خون خوار آستین
خواهی که تا قنّاء مه آسمان دری
بنای روی چون مه و بر دار آستین

زلف معنبر تو حجاب رخت بس است
خیره مپوش بر گل رخسار آستین
هر چند کانش رخ تو هست بی گزند
با این همه ز حزم نگه دار آستین
ناگه میاد چون دل پر تاب من شود
در آتش رخ تو گرفتار آستین
دامن کشان تو میروی از کبر و میکم
پر خون من از دو دیده خون بار آستین
درج دهان تنگ کشائی چو در سماع
در گیرد از لب تو بخروار آستین
بوسد بعشق زهره زهرا ترا ستان
در رقص بر زلف چو نو هموار آستین
پُر دُر شد از تو دامن آخر زمان چنانک
پر زر ز جود خواجه احرار آستین
ولا نظام دین که ز بهر نثار او
گلین کند پر از گل و دینار آستین
هر روز وقت صبح فشاند چو مخلصان
بر آستانش گنبد دوار آستین
شد جیب بحر و دامن کانهایی ز نقد
ناگشت با کفش بسغا یار آستین
هرکو بیند گیش مفر نیست مقبلان
بر روی او زنند بانکار آستین
ای آنکه پیش پای تو هر مرد سرفراز
در گردن افکند بستغفار آستین

وقتی خوشست و چهره کشایان نو بهار
دارند پر ز نعمت فرخار آستین
آراست همچو لعبت فرخار در چمن
هر شاخ گل که داشت پر از خار آستین
از مشکبار لاله و کافور گون سمن
شد باغ را چو طبله عطار آستین
از عکس جام باده نو گوئی که برگ گل
بوسیده دست ساقی و خمار آستین
پر مشک کرد لاله نعان کش قبا
پر زر و سیم نرگس عیار آستین
کرد از برای خدمت بزم عروس وار
گلزار پر ز لؤلؤ شهوار آستین
چون روی همچو ماه ترا دید بامداد
افشاند بر جمال تو گلزار آستین
تا چرخ نیلگون سلب باغ را کند
دامن زلاجورد و ز رنگار آستین
بادا قبا عمر ترا از بقا تنه
وز عصمت خدای جهاندار آستین
بر جامه حسود تو از فقر و اضطرار
بی بود باد دامن و بی تار آستین
شعر

شاه فلک ز تخت شرف بار میدهد
گل همچو نو عروسی دیدار میدهد
سروان چو سروان حشم صف می کشند
یعنی که شاه تخت فلک بار میدهد

تا بر سر عروس چمن در فشان کنند
دریا بابر لؤلؤ شهوار میدهد
هر گوهر نفیس که در کات نهاده بود
خورشید باد صبح بگلزار میدهد
گلبن حکایت از بت کشمیر میکنند
سوسن نشان ز لعبت فرخار میدهد
گردون لاجوردی از خاک نیل رنگ
شنگرف میدماند و زنگار میدهد
قارون شدست باغ پس از نیستی از آنک
سیم و زرش شگوفه بخروار میدهد
یا قوت آبدار گرای می شود
هر قطره که ابر بگلزار میدهد
انهار وصف رزمه بزار می کند
اشجار بوے کلبه عطار میدهد
چون طوطیست شاخ زمرد سلب که حق
از لعل آبدارش منقار میدهد
زرد و نزار نرگس بر پاتنی درست
از رشک لاله گونه بیمار میدهد
فر مدیج صدر جهان عندلیب را
بی سعی نفس ناطقه گفتار میدهد
از بهر خواب فتنه که پیوسته خفته باد
وی را خدای دولت بیدار میدهد
هرگز بنفشه بار نیاورده بود گل
تیغش بنفشه ایست که گل بار میدهد

ای آنکه خاک را کف پای تو چون بهار
زیب و جمال گنبد دقار میدهد
بلبل بیاد مجلس تو ی خورد بصبح
هر باده که ابر بگلنار میدهد
از بهر گوش و گردن ایام دولت
دریای طبع لؤلؤ شہوار میدهد

(۱۲۰) الاجل المحترم مجد الدین افتخار الحکماء ابو السجری الصندلی،

صندلی که در زیر فلک ابنوسین خورشید بر مثل او سایه نگسترده و مادر
دولت در حجره فضل فرزند چون او نپرورده خاطر خطیر او در اختراع
۱۰ لطایف معانی و اختراع ابتکار بد بیضا و دم مسیحا نموده و آفتاب سائی
که بر سپهر ازرقب دعوی انوری میکند از علو مدایح معزی و لطایف
پهلوانی او در حجاب خجلت محجب گشته دیوان او بستان جان افاضل و
مستبیره ضمیر امثال است و همه سخن او عالی و مصنوع و دلکشای و
مطبوع است و از اول دیوان او تا آخر جمله مختار اما بجهت استلزام
۱۵ کتاب بیقی چند از قصاید او که قلاید بجزو فضل است آورده شد، در
مدح پهلوان جهان ضیاء الدین قاضی نولک میگوید
شعر

ای چو دل رفته ز ما چون جان بر ما آمد
همچو دل زین روی جان را بر تو سودا آمد
ای خرامیده ز پیشم با بناگوش چو سیم
۲۰ با خطی در گرد سیم از مشک سارا آمد
من چو جَوَزَا بر میان جان کمر عشق ترا
نو چو زهره گشته راجع سوی جَوَزَا آمد
همچو گل نازک چو ربان خرم از من رفته باز
همچو نرگس شوخ و همچون لاله رعنا آمد

با بن دندان ز وصلت کنه هنگام فراق
گرگ سرنیزه رها کرده مدارا آمده
من چو مجنون یا چو وامق رفته از دل صبر و هوش
تو سوی من همچو لیلی یا چو عذرا آمده
از پی بوسیدن خاک کف پای ترا
دست از غم شسته من پیشت بسروا آمده
وز برای استماع شعر من بنده تو باز
پیش تخت پهلوان شاه والا آمده
صدر عالم آن ضیاء الدین که اندر مدح او
این طلوع مطلع مطبوع غرّا آمده
۱۰ اے جهان را از سنانت نقش آرا آمده
وز معالی آسنانت چرخ اعلی آمده
کهنترین پایه ز بذلت بحر آبسکون شده
کهنترین پایه ز قدرت حرم اقصی آمده
۱۵ خصم دین را بین که بر سرمانند چون کزدم دودست
ماروش رخ نو چون در صف هیما آمده
آتش اندر سنگ خارا گشته خاکستر مزاج
آبگون تیغ نو چون در سنگ خارا آمده
قوت اسلام اندر هند تا آید بفعل
۲۰ صورت اقبال تو دین را هیولی آمده
در برون آوردن هر مشکل گلی چو عقل
وهر تو بیرون محسوسات بینا آمده
در بیان سر معقولات جزو لا جرم
خاطرت رشک روان این سینا آمده

تا بگرد روی ترکان زلف هندووش بود
همچو اندر گرد روم از زنگ غوغا آمده
باد افطاع کینت ترک و هند و روم و زنگ
این دعا منشور اورا شکل طغرا آمده

(۱۲۱) شهر یاری،

شهر یاری که فضلالی شهر یاری از بیان دلستان او خواستندی و افاضل
خراسان بر مائت فضل او خور آسان یافتندی و قصاید و مقطعات
او مشهور نیست فاما رباعیات او که از لطف طبع نشان دارد در اطراف
جهان سابرست و بیتی چند که وقتی شنیده آمد است ایراد کرده آمده،
۱۰ میگوید
رباعی

بس مرغ امید را که پر سوخته * بس نافته دل را که جگر سوخته
پر سوختن رخا ز خورشید تو بود * خورشید رخا تو از چه پر سوخته

رباعی

بس خسته دل و بسته زبانم بی تو * وز بار دل و محنت جانم بی تو
۱۵ یا حسرت آنکه در غریبی میرم * یا خجالت آنکه زند مانم بی تو

رباعی

بی وصل تو يك نفس رهی خوش دل نیست
گوئی که ترا برین عناکش دل نیست
احوال دلم مپرس کان بیچاره
چوبیست درو فتاده آتش دل نیست

۲۰

رباعی

جانا ز رخت نمی گزیرد چشم * نقش دگری نمی پذیرد چشم
۲۲ این تشنه دیدار تو غرقست در آب * ترسم که در آب تشنه میبرد چشم

رباعی

بر خامه و نامه من از بس زاری * چشم آب فشان کرد و دل آتش باری
سوز دل من قلم نیارست نبشت * آری نبود کاری آتش کاری

رباعی

گفتم بدل شکسته چون داری کار * با زلف شکسته خم اندر خم یار
دل گفت تو فارغی ز ما دست بدار * ما هر دو شکسته را بهم باز گذار
در معنی درزی بجه
رباعی

دل دوخت قهای عشق آن خوش پسر
بر روی فکده بخیه روی چو زرم
در تاب غمش ز رشته باریک تر
تا بو که چو رشته بر دهانش گذرم

۱۰

(۱۲۲) الاجل فرید الدین افشار الافاضل ابو حامد ابو بکر

العطار النیشابوری،

فرید عطار که عطر فضل او در اقطار آفاق ناشرست و از مثلت فضل
۱۰ او مربع ربع مسکون فایح از راه نسبت اگرچه از عطارد بچهار کست اما
عطارد که تیرست پیش او کمان باشد، سالک جاده حقیقت و ساکن
سجاده طریقت و روح سخنش روح بخش اهل ذوق و چاشنی کلامش
جان فزای ارباب شوق و ذوق و این قصیده توحید که بیان حسن
اعتقاد او در آن ظاهراست از منشآت اوست بیتی چند که بر خاطر بود
۲۰ ایراد کرده آمد
توحید

سبحان خالق که صفانش ز کبریا
در خالک عجز می فکند عقل انبیا
گر صد هزار قرن همه خلق کاینات
فصکرت کنند در صفت عزت خدا

۲۴

آخر بجز معترف آیند کای اله
دانسته شد که هیچ نداسته ام ما
جائی که آفتاب بتابد ز اوج عز
سرگشتگی است مصلحت ذره در هوا
آنجا که بحر نا متناهی است موج زن
شاید که شب غی نکند قصد آشنا
و آنجا که کوس رعد بغرد ز طاس چرخ
زنبور در سبوی نوا چون کند ادا
چون آب نقش می نپذیرد قلم بسوز
در آب شوی لوح دل از چون وز چرا
چون نیسب آفتاب حقیقت نشان پذیر
ای کم ز ذره هست نشان دادنت خطا
سبحان صانعی که کشاید بهر شی
از روی لعبان فلك نیلگون غطا
از زر حقّه مهره انجیر کند پدید
ز آن مهرها بجهت ازرق دهد ضیا
شیرا ز اختران همه دندان کند سپهر
چون زنگی که او فتد از خند بر قفا
در دست چرخ مصقله ماه نو دهد
نا اختران آئینه گون را دهد جلا
در پای اسپ شام کشد اطلس شفق
در جیب ترک صبح نهد عنبر صبا
گوئی که آفتاب مگر ذره ذره کرد
بر کهکشان ز ریزه مرجان و کهریا

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

وله،

عشق جمال جانان دریاه آتشین است
گر آتشی بسوزد زیرا که روی اینست
جائی که شمع رخشان ناگاه بر فروزد
پروانه چون بسوزد آن سوختن یقین است
گر سیر عشق خواهی از کفر و دین گذر کن
کآنجا که عشق آمد چه جای کفر و دین است
عاشق که در ره آید اندر مقام اول
چون سایه بخواری افتاده بر زمین است
چون مدتی بر آید سایه نماید اصلا
کز دور جایگاهی خورشید در کین است
هر کس که دُرّ معنی زین بحر باز یابد
در ملک هر دو عالم جاوید نازنین است
تو مرد ره چه دانی زیرا که مرد ره را
اول قدم درین ره بر چرخ هفتین است
کاره قویست و عالی که از در طریقت
در هر هزار سالی یک مرد راه بین است
عطار اندرین ره چاهی فتاد کآنجا
برتر ز جسم و جان است بیرون ز مهر و کین است

۵

۱۵

۲۰

(۱۲۴) السید الاجل ابو علی بن الحسین المروزی،

سید بو علی نادره دهر و واسطه عقد ایام بود آب از طبع او لطافت
وام میکرد و آتش از ذکاء خاطر او تیزی می ربود از غیرت شکر سخنانش
نبات مصری بسته عصایر باز می داشت و از خجالت نظم او ثریا در
۲۴ سروی حمل نهان می شد و مدتی در نیشابور با او اتفاق مجالست و

محاورت افتاده بود و از لطایف انقباس او اقتباس کرده آمد، این قصیده غزّاء در صنت بهار در حقّ یکی از کبار گوید،

از صبا وقت سحر بوی جنان می آید
کین صبا از طرف عالم جان می آید
عاشق روی گل ار نیست صبا بلبل وار
از چه آشفته و شبگیر نهان می آید
نظری کن بتصاویر سراپرده صنع
ناکه هر يك بچه شکل و بچه سان می آید
پیر ناگشته بنفشه است که بر روی چمن
منعی پشت ز بار حدثان می آید
سر دامادئ گل دارد بلبل که بلاف
بزر و سیم کف و کیسه چو کان می آید
با سر خوش ز فی عشق چو مستان گه صبح
یاسمن ترك کله چاک زنان می آید
لاله چون یوسف آلوده بخون پیراهن
جامه مالیده و آسیب زمان می آید
بجز افسون زبان بند که سوسن خواند
بلبل آن قصه که گوید هذیان می آید
ابر با چشم تر و صاعقه سینه چو شمع
آتش افروخته و آب فشان می آید
لاله پرورده آن شیر نبات انگیزست
که ز پستان سحابش بدهان می آید
دم عیسی است مگر در لب پر خند گل
کر نمیش بدماغ اصل روان می آید

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

باد با خنجر پر گوهر روینا رنگ
در صف تعینه باغ بدان می آید
مریم غنچه که عیسی گلش در رحم است
روی بکشاده چو ابکار جنان می آید
تا اگر خار کند همچو ستان سر نیز
بید نگذارد و گوید که خزان می آید
سرو آزاده چرا بر سر پایست مگر
در ره بندگی صدر جهان می آید
قدر قدرش که زحل سوده سراز پایه اوست
برتر از دست رس و هم و گمان می آید
نالۀ رعد چرا می شنوم از لب ابر
گر نه از غیرت دستش بنغان می آید
هم روی کردن با صیت جهان پیاست
نه پیا هوس باد بزبان می آید
تا که از واسطه نامیه در فصل بهار
نو حیاتی بتن شاخ جوان می آید
نیست بی عزمش اگر باد سیک می پوید
نیست بی حزمش اگر کوه گران می آید

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

در مدح سلطان اسکندر گفته است،

زهی از روی شمشیرت قوی پشت مسلمان
سلیمان و امرت را مستخر انسی و جانی
علاء دین و دنیا کر سلاطین جز تو مرکس را
ز دیوان ازل صادر نشد منشور سلطانی
محمد خلقی و همچون محمد راحت خلقی
محمد نای و همچون محمد اصل احسانی

سلاطین جهان را خاک پایت افسر سر شد
 برتبت ز آنکه فخر دوده سلطان نکش خانی
 پیش صیت احسانت که پیسودن عالم
 صبارا پای در سنگ آمدست از تنگ میدانی
 بفتح اشارت صد هزاران قلعه بکشائی
 بیرهان ولایت صد هزاران شهر بستانی
 بگاه موج احسان غایت لب خشکی بحری
 بوقت بذل گوهر مایه دل تنگی کانی
 ترا زبید که هر روزی برای بندگی تا شب
 نهد چون سایه بر خاک درت خورشید پیشانی
 بعون ایزد ار فرمان دهی کمتر غلای را
 بیک ساعت نشاند خان خانان رائی و خانی
 و گر خان خطا با تو ز کیش خود برون ناید
 صواب آنست که تیغش کنی در رزم قربانی
 برای مالش فرعون ظلم و فتنه در گیتی
 کلیم وقتی و رُحمت برون آمد بشعبانی
 عروس فتح روی از پرده تقدیر بنماید
 جو زلف پرچم عالی سر رایت بجنبانی
 ز بیم بیخ رحمت کاژدهای گنج ملک آمد
 عدو همچون کشف در سنگ خارا گشت پنهانی
 زحل بر سام هفتم ظارم اخضر بدرگاہت
 بشکل هندوی پیر آمدست از بهر درباری
 سکندر آنچه در استار ظلمت خواست تا یابد
 ز کوثر داد خورشیدت بزربین جام نورانی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

الاع خدمتت مه شد که برگردون چو آب زر
 خطوط امر خویش از تخته سمین میخوانی
 در آن روزی که از خارستان در گلین هیجا
 ز روست نرگس چشم مخالف لاله رویانی
 دهد از عکس خون کشتگان سبزه تیغت
 سپهر نیلگون را حُمرت یاقوت رُمائی
 درون حلقه درع عدو تا با نشان میرد
 کنی از مهره پیگان نگین لعل پیگانی
 حروف نام خصم از روی لوح خاک بر خیزد
 چو ز آب تیغ آتش زخم باد خصم بنشانی
 قضای محکمی گر ز آسمان سوی زمین آید
 اگر خواهی هم از راهش بسوی خصم گردانی
 تو آن شاهی که بهر وزن بذل بیقیاس تو
 محیط نه فلک را و هم نبسندد بمیزانی
 چنان آباد شد گیتی ز بین عدل و انصافت
 که چون بنیاد خلد این شد از آسیب ویرانی
 جهان را زندگی از روی اقبال نوی بینم
 که از روی حقیقت صورت اقبال را جانی
 بنیلی مانند از سیری سر تیغ جهان گیرت
 که بر رخساره دولت از آن نیلیست چوگانی
 همیشه تا سهارا چرخ نگریند بخورشیدی
 که تا برجیس را بر عکس بنشاند بکیوانی
 طراز رایت و عکس دواج دولت بسادا
 سعادات فلک با نصرت و تأیید یزدانی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

بمان بر تخت بخت از بهر آن تا رخم اعدارا
هر آن کام و مرادت کت هی باید هی رانی

و سیدرا اشعار آبدار بسیارست اما برین رباعی و غزلی چند اختصار
خواهد افتاد، میگوید
رباعی

دل گر نه تراست غارت جانش کن * عیدست بوصل خویش مهانش کن
جان پیش تو می کشد دل و میگوید * هر چند که لاغرست قربانش کن
رباعی

می میرم زار و صورت جان در پیش * بر آتشم و روضه رضوان در پیش
در ظلمت عشق طرفه حالیت مرا * نشنه جگر و چشمه حیوان در پیش
رباعی

هر خاك كه بردامن هر هشیاریست * دارد گهری كه قیمتش بسیارست
بل سرمه نور چشم دلسوخته ایست * با نیل کمان ابروی دلدارست
رباعی

چون خاك درت شد محك دیدم من * بشناس حقوق نمك دیده من
۱۰ بنگر كه هنوز نقش روی غم نست * در آئینه مردمك دیده من
رباعی

گر دیده رخ تو خواست پر نورش دار
وز گریه چو تر شود ز خود دورش دار
در دل هوس قامت چون سرو تو کرد
اورا سر راستیست معذورش دار

رباعی

جز با غم تو مهر و وفا نتوان کرد * تقصیر غم ترا قضا نتوان کرد
آمیخته ام با تو چو زر در سیاه * نا سوخته ام از تو حذر نتوان کرد
رباعی

۲۴ زین عَزَبچه غارت جهان می بینم * او بی خط و فرمانش روان می بینم

روزی که قباچه سیه می پوشد * در ظلمت شب صورت جان می بینم
و هوراست در معنی پسرکله دوزی گفته

دلدار کله دوز من از روی هوس * می دوخت کلاهی ز نسج و اطلس
بر هر ترکش هزار زه می کردم * با آنکه چهار ترک را يك زه بس
رباعی

در حق پسر علاقه بندی گفته است
ز آن کرلب او کان گهر کیسه نهاد * قلبست هر آن نقد که در کیسه نهاد
بند سر کیسه میخریدم او گفت * عاشق دیدی که بند بر کیسه نهاد

(۱۲۴) الاجل مجد الدین محمد پائیزی النسوی،

از شعرای سلطان سکندرست و بکمال لطف و طبع موصوف و در شهر
۱۰ سنه ست مایه اورا در نسا دیدم و شاهنشاه نامه می ساخته و وقایع سلطان
خوارزم شاه را نظم میکرد، اورا قصاید و مقطعات کثرتست اما رباعیات
ابهام و ذو الوجیهین بسیارست و همه مطبوع و بیتی چند ایراد کرده آمد
رباعی

باشد که خدای روزگاری بدهد * و این واقعه را سر و کناری بدهد
۱۰ پیراهن کاغذین کتم پیش خطمت * نا با خط تو مرا قراری بدهد
رباعی

در پیش تو گر بگرم ای دلدارم * نا ظن نبری که از تو در آزارم
خط تو که دود آتش نیکویی است * در چشم من آمد آب از آن می بارم
رباعی

۲۰ در مجلس تو هر که دی ساغر زد * پا از شرف و قدر بر اوج خور زد
با دست تو بسیار بکوشید شها * دریا چونان نداشت کف بر سر زد
رباعی

دردا که دی بار در راز نزد * با من نسنی بوصل دمساز نزد
۲۴ هر تیر جفا که داشت بر سینه من * زد تا پر و هیچ يك بمن باز نزد

۲۴۶ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری (خراسان)،

و هموراست وقتی در پیش معشوقه می گریست و معشوقه بآستین اشک از رخسار او پاک میکرد و این بگفت،
رباعی

اشک من اگر سردی ای عهد شکن * بس منت نیست ز آستینت بر من
چون کار تو آب روی بردن باشد * بر روی من آب کی توانی دیدن

۱۲۵۰ الاجل ابو الفضل عثمان بن احمد الهروی

حاجی هریوه از لطیف طبعان خراسان بود و اگرچه بشعر و شاعری نسبت نداشت فاما چون اشعار و ابیات او متین و لطیف بود نام او در سلك شعرا آورده شد، مدتی در نیشابور بودم و بمحاوره او آسودم و میان او و رفیع مشاعرها بود و رفیع اورا کرگس خواندی و او رفیع را ۱۰ طبل بسبب آنکه بسیار خوردی و این يك رباعی در حق او گفته است و اورا هجو کرده
نظم

گر دی طبل تو ای رفیع برست * ازچه میباش همه بسوی خورست
چون دُهل در شکنجه بادی از آنک * طبل تو دره خوار هر پسرست
گر دُهل نیست کردند چو نیست * که ز کاخش مدام کم سپرست
۱۵ و این رباعی ازوست و این معنی ملک اوست و پیش ازو ازکس استماع نیفتاده است
رباعی

دی گفتش ای گشته دل از مهر تو خون
برسیب تو چیست نقطه غالبه گون
گفتا ز لطافتی که در سیب منست
آن دانه بود که می نماید ز درون

رباعی

معشوقه که عمرش چو غم باد دراز * امروز تلطفی دگر کرد آغاز
۲۲ بر چشم من افکند دی چشم و برفت * یعنی که نکوئی کن و در آب انداز

۱۲۵۰ ابو الفضل الهروی، (۱۲۶) فرید الدین المنجم ۲۴۷

رباعی

گفتم گهر ار سفته بود اولتر * و آن نرگس اگر خفته بود اولتر
گفتا ز دو فتنه عالی بر خیزد * گر ز آن دو یکی خفته بود اولتر

۱۲۶ الاجل فرید الدین جاسوس الافلاک علی المنجم السنجری،

فرید الدین سنجری شاعر است که بر بساط فضیلت شاه بود و بر آسمان هنر ماه و رخ در نعیمه سپاه، اگرچه در اوایل ایام جوانی و حدائق سن و عنفوان شباب در کوی جست و جوی لذت قدمها گراوده بود و در صباح و رواح از مشاهده صباح و ملاح و معانقت صبا و راح کامها راند اما در آن وقت که من بخدمت او رسیدم بر سجاده عبادت نشسته بود ۱۰ و از سر جمله برخاسته و برادر او صدر اجل نصیر شعرانی وزیر ممالک نیروز بود و او در مسجد پیوسته معتکف بودی و البته برادر الثفات نکردی و وقتی بنزدیک داعی آمدی و در اثنای محاورت آنچه گفته بود تقریر کرد گفت وقتی که ملاح زحمت می دادند و لشکرها بدان سمت نامزد شده بود وقتی بدوستی گذر کردم جماعتی از حریفان را دیدم مخمور ۱۵ شراب شبانه بر خاسته و سر و روی کراشید و خانه عظیم بر ایشان نا مرتب این دو سه بیت بگفتم،
قطعه

بامدادان می گذشتم بافتم * ملحدی شش هفت در ویرانه
راستی گفتم چو دیدم آن زمان * هر یکی را راست چون دیوانه
اینست بس مجهول صاحب دعوتی * و اینست بس ادبار دعوت خانه
۲۰ و این رباعیات هم ازو استماع افتاده
رباعی

راه دل من آن بت دلخواه زند * دزدست عجب نبود اگر راه زند
چاهیست که چاه زنجش میخوانند * زلفش همه ره بر سر آن چاه زند

رباعی

۲۴ با آنک دل تو طبع آهن دارد * جان در سر زلفین تو مسکن دارد

۲۴۸ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری (خراسان)،

گرد سرکوی تو هی کردم ز آنک * خاک رمه چشم گرگ روشن دارد

(۱۲۷) شمس الدین مبارک شاه ابن الاعزّ السنجری،

مبارک شاه که فخر نیم روزست و عقل در مکتب فضل او نو آموز بساط
فضل او در بسط عالم بیان مبسوط و عالم بلاغت شاه براعت اورا
مضبوط، در سیستان از لفظ او شنیدم که در حق نصیر الدین سید الوزرا
گفته است

نصیر الدین که فزاش سعادت * خیام احتشامت بر فلک زد
امل را بعد تحصیلات سیری * بعون همت او شد یسوی صد
مرا این وعده فرمود از سر لطف * چو شعرم نیک دید و حالت بد
۱۰ که بستانم ترا از شاه تشریف * برو چیزی نهم از خاصه خود
کم و بیشم نداد از خاص خود هیچ * بتر کز پادشاهر هیچ نستم
و در آن وقت که شرف الافاضل کرگس خوارزی بانجمان مجستان رفته
بود یکی بود از معارف آن حضرت بخل منسوب و بتنگ چشمی مشهور،
کرگس بزخم زبان از وی دراز گویی ستم، سید شمس الدین مبارک شاه
۱۵ این رباعی بنزدیک کرگس فرستاد،
رباعی

گیرم ز شه اطلس و آکسون سندی * زر از دو هزار سرخ افزون سندی
ای مرکب نمرود تو از فرعون * کوجو ندهد باسب خر چون سندی
و در صفت بهرامشاه گوید
رباعی

کان با کف زر بخش تو پهلو نزنند * در پیش تو لاف ناف آهو نزنند
۲۰ چشم تو بختیدن صد گنج گهر * ابرو زند و گره بر ابرو نزنند
در مرثیه ناصر الدین عثمان گوید
رباعی

بی تیغ تو فتنه کامرانی دارد * و اسلام ز کفر نا توانی دارد
سر برکش و بنگر که زمرگ تو جهان * در پای بلا چه زندگانی دارد
۲۴ در ذم اهل روزگار گوید
رباعی

(۱۲۷) شمس الدین مبارک شاه، (۱۲۸) بدیع الدین ترکو، ۲۴۹

در دور زمانه بخل ازین مطعونان * شد فاش چنانکه حکمت اندر یونان
گر رستم دستان بمثل زنده شود * یک نان نستاند بسنان زین دونان
در آن وقت که در پنجاب کرمان محبوس بود گفته است
قطعه

اے سنجر سخن ز خراسان دولتی
در یخ آب محنت بر غر چه ی کنی
پیش جماعتی که ندیدست بخل شان
سر در سر کلاه بفتندز چه ی کنی
انگوریت چو هست مویزی چه میخوری
چون گوشت بره داری از بز چه ی کنی
۱۰ اندر پی نخوست کیوان چه ی دوی
بیزارے از سعادت اُرمز چه ی کنی
هنگام گنج و موسم رفتن بردسیر
ای نا حفاظ سفلہ بهرمز چه ی کنی

رباعی

۱۵ حکمت چه بود بتقویت جان کردن * بر خورده رخ کسب آسان کردن
انصاف بد که ناخوشیها دارد * از بهر دونان خدمت دونان کردن
رباعی

ای گزیده جو کرده خرد کرده تو * پرورده بخت نیک پرورده تو
سبزی و کبودی فلک را غیرت * از سرخ و سپیدی سراپرده تو

(۱۲۸) الاجل بدیع الدین ترکو السنجری،

۲۰ بدیع ترکو که ترکان ضمیر اورا بر آن خوب روی و بزرگان طبع او خوب
چهره گان کشاده موبند نقاش چابک دستی که بقلم نقوش مغیبات را چهره
کشادی و صورت نگارستان را با جان نگاشتی روزگاری بر قانون حکمت
۲۴ میگذاشت وقتی دوستی اورا گفت تا کی در مقام عذوبت فراری کنی وقت

نیامد که یکی را از بنات کرام در حباله خود آری و از مناکحه بنت الکرم
که امّ الخبایث است بمصاهره بنات کرام که امّ المکارم باشد رغبت کنی،
این قطعه بیدیه گفت

مرا کسی ز زبان دگر کسی دے گفت
که ای فلان چو جهان جاودان نی باید
گذشت عهد شباب و برو پدید آمد
نشان شیب کنون گر کنی زنی شاید
از آنک از پی ایقاع نوع نسلت را
مگر ز جنس تو روزی نتیجه زاید
نکاح بر نوره صد سفاح بر بندد
صلاح بر تو در صد فلاح بکشاید
از آن سوال جگر خای او برنجیدم
جواب دادم و گفتم که ژانی خاید
کسی که کرد بدو عافیت سلام علیک
جز از سلامت فی الوحده کی بیاساید
ز چند گونه کنفایت که در هنر دارم
کناف خرج من ای خواجه درنی آید
مرا نکو شد و کاریست زین زمان الحق
که بر سرم زنی کبر خواری باید
نباشد این ز حکمی که من زنی خواهم
بنان و جامه و اورا دگر کسی گاید

وقتی یکی را از معارف اسپ بینداخت این دو بیتی بگفت رباعی
آن اسپ ترا عظیم شیرین انداخت • انصاف بد کر در تحسین انداخت
در ره گذر تو نیز گفتارے بود • اسپت چو بدان رسید سرگین انداخت

وله

دنیا که درو زنده دل را مرگست • نشو گل عیش من ز اندک برگست
اصلیست خرد که فرع اورنج دلست • شاخیست هنر که بار او بی برگست

وله

گر نقد کرم دلا درین رسته نماند • خوش باش که هیچ فاقه پیوسته نماند
تا ساکن خانه وجودی هرگز • یک روز در روزی تو بسته نماند

وله

تا کی باشی برای نانی بامید • هر جائی و هر دری چو قرص خورشید
با زاده خاطر و نم دیده بساز • کین آب سیاه نست و آن نان سپید

وله

مسکین دل من که روز غمرا زادست • با عشوه جانی تو تن در دادست
عیشی دارد با دهنن پیوسته • بیچاره عظیم تنگ عیش افتادست

وله

یک چند ز وصلت دل رنجور آسود • رفت آن همه روزگار گوئی که نمود
۱۵ روی فلک آینه گون باد سیاه • تا از چه مرا روی فراق تو نمود

وله

چون شاهد روح خانه پرداز شود • این فرع باصل خوبشتن باز شود
بر ساز وجود چار ابریشم طبع • از زخمه روزگار ناساز شود

وله

۲۰ گل را چو دم باد صبا خار نهاد • از پوست برون آمد و برخاک افتاد
بلبل چو بدید گفتش ای حور نژاد • بد کردی تو که تکیه کردی بر باد

وله

رُنج تو شها دست دراز ظفرست • شمشیر تو آینه راز ظفرست
۲۴ گر خصم تو سیرغ شود هم نجهد • از زاغ کهان تو که باز ظفرست

(۱۲۹) عجیبی جوزجانی،

عجیبی جوزجانی که از اعاجیب ایام و لیالی بود و گوش و گردن فضل
بزبور بیان او حالی لطایف الفاظ او چون سحر بایی دل ربای و چون
نسیم سحر جان افزای این قصیده از لطایف طبع و بست
قطعه

چون شمع روز روشن از ایوان آسمان

ناگه در اوفتاد بدربای قیروان

دوش زمین و فرق هوارا ز قیر و مشک

سحر سپهر کوثر ردا کرده طیلسان

آورد پای مهر جو در دامن زمین

بگرفت دست ماه گریبان آسمان

بر طارم فلک چو شه هند شد مکین

در خاک نیره شد ملک رومرا مکان

گردون چو تاج کسری بر معجزات حسن

از دُر و لعل چتر سکندر برو نشان

با همچو شکل صرح مُهرّد به پیش چشم

بر روی او فشانده همه گنج شایگان

زهره چو گوی سیمین بر چرخ و در برش

دنبال برج عقرب مانند صولجان

بهرام نافت از فلک پنجبین هی

چونانکه دیده سرخ کند شرزه ژبان

برجیس چون شامه کافور پر عیر

کیوان چو در بنفشه ستان برگد ارغوان

پروین چو وقت پویه گران تر کنی رکاب

جوزا چو گاه حمله سبکتر کنی عنان

دیو از شهاب گشته گریزان بران مثال

چون خصم منهزم ز سنان خدایگان

اندر شبی چنانکه غضنفر شده دلیل

و اندر شبی چنانکه دلاور شدی جُبان

من روی سوی راه نهاده بفال سعد

امید خود بریده ز پیوند خان و مان

راهی چنانکه آید ازو چشم را خلل

راهی چنانکه باشد ازو روح را زیان

رنگش چو نیش کژدم و سنگش چو پشک مار

زین عقل را عقوبت و زان طبع را فغان

در آب او سمک نرود جز بسلسله

بر کوه او ملک نرود جز بنردبان

هر چند ریگ و سنگ و کُهِ و غار او فرود

ریخ و بلائے تن ضرر و آفت روان

زو در دلم نبود خطر ز آنک همچو حرز

راندم هی ثنای خداوند بر زبان

خسرو بهاء دولت و دین سام بن حسین

کاقبال هست بسته بفرمان او میان

و این قصیده از اُمّهات قصاید و بست در صفت سبب قصیده

چبست آن قصری در و روزن * خیره زو پیکر سُهیلِ مین

شکل او همچو هیأت گردون * شخص او همچو کوکب روشن

هست قصری به پنج صُفّه و لیک * نه دریچه درو گرفته وطن

روضه حور کرده از تن او * در چنان صنع خالق ذوالمن

فنّ او شادئی دلست و جز او * کس ندیدست ده دل و یک فن

دهن و ناف اوست بر سر و پای * زین عجب تر کسی ندید بدن

نخل از ناف پر ز سنبل اوست * نافه آهو خطا و ختن
 ناف او گرچه چشمه طربست * نیک ماند هی بجاه ذقن
 سبز و زردست در بهار و خزان * پیکرش را ازار و پیراهن
 طرفه تر آنکه هر بهار هی * آخشیاں کندش آستن
 رنگ اورا گمان بری که مگر * با عقیق است وصل در عدن
 یا بر آمینت گوینا بئل * ساقی اندر پیاله ی بلبن
 گشته هفانه سماع و شراب * بوده همشیره گل و سوسن
 جسته اندر دهان او تیری * بر مثال زمردین سوزن
 خنجر شاهرا مگر بد گفت * تیر از آن خورد در میان دهن
 شاه خورشید رای سام حسین * آن بخلق حسین و خلق حسن ۱۰

(۱۴۰) مجد الدین عیوق

مجد الدین عیوق که منبوق مرقد فضل او فرق فرقد و عیوق سپهر و
 زبرجدی پیود و لطافت نظم او از صفاء شراب صبح و غبوق خوشتر
 و حسن شعر و نظام نظم او از وصل یار دلکش تر این غزل از نتایج
 ۱۰ طبع و است غزل

چون صبح شد پدید بسازای پسر صبح
 کن در پیاله راح که هست آن غذای روح
 کن خواب بر فسوس چو بر خاست بانگ کوس
 بر ناله خروس خوش آید هی صبح
 نه چنگ بر کنار و بده باده بی شمار
 طرفی بگونه زار ز گفتار بو الفتوح
 زین دار بت پرست که اندر جهان پرست
 جز باده هرچه هست ازو توبه نصوح ۲۰

کن جان و دل کباب درین عالم خراب
 ز آن جرعه شراب کرو باشدت فتوح

(۱۴۱) الاجل شرف المحکماء شمس دهستانی،

شمس فلک حکمت و قطب آسمان فطنت اگرچه از دهستان بود اما شهرستان
 فضایل و شمایل بود و این غزل از نتایج طبع اوست میگوید
 بر دل ز جور عشق تو بنگر چه میرود
 بر تن ز روزگار ستمگر چه میرود
 با صد هزار خلق مسلمان نگاه کن
 کآخر از آن دو غمزه کافر چه میرود
 با تو بجوی وصل نرفت آب هیچ کس
 از دیده ها هجر تو خون گرچه میرود
 در عالم ای تو روز دو عالم بنیکوئی
 الا حدیث عشق تو دیگر چه میرود
 دل خواستی ز ما چو ز تو بوسه خواستیم
 چون دل بداده ایم سخن در چه میرود ۱۰

(۱۴۲) حمید الدین تاج الشعراء الدهستانی،

حمید که طبعی داشت چون آب و آتش و شعری چون بوستان جنان
 خوش از بزرگی شنیدم که ازو نقل کرده میگوید
 بزرگوارا آنی که بی عنایت تو
 ز اهل فضل و هنر کس بنام و نان نرسد
 به پیش رأی رفیع تو بر زمین کس را
 حدیث رفعت خورشید آسمان نرسد
 بتزد طبع گهر بار و کف زر بخت
 زمانه را سخن بحر و لاف کان نرسد ۲۰

بدان خدای که بی حکمت و ارادت او
بدی و نیکی هرگز بانس و جان نرسد
که هیچ دم نرسد در هوای تو دل من
کز آن نسیم وفای توام بجان نرسد
نیازمندی خدمت بغایتی برسد
که و هم خلق دو اسپه بگرد آن نرسد
بدیگران چو خطاب تو می رسد هر وقت
چرا بن که نیم کم ز دیگران نرسد

(۱۲۲) الحکیم ابو بکر بن محمد البلخی الواعظی،

۱۰ شاعری بود معروف و بزهده و ورع موصوف اگرچه از اوساط شعرا بود
ولیکن اکثر اشعار او توحیدست و فضایل صحابه و شمایل یاران گریه
چنانکه این بیتی چند از قصیده نمودار گفتار اوست، می گوید قصیده
فی از زحل بدی و نه نیکی ز مشتری
هست این همه ز داور و نیکیست دآوری
هر نیک و بد که هست ز تقدیر و حکم اوست
۱۵ نر دور دایرست و نه از چرخ چنبری
اندوه و رنج و راحت و شادی و عز و ذل
رنج و غنا و فاقه و مال و توانگری
بخت جوان و دولت مسعود و روز سعد
۲۰ بد بختی و بلا و غنا و بد اختی
از فضل و عدل حق شمار از خود مدان تو نا
نام هوا ز نامه اعمال بستره
۲۲ و ذکر اشعار او برین نمط است برین آیات اقتصار افتاد،

(۱۲۴) الامیر الاجل قوای الخوافی،

امیر قوای که قد هنر ازو با قوام و حد فضل بدو با قوام بود اما بقوام
و خوافی فضل در وقت پرواز هوا بیان از امطار سما در می گذشت
و در نیشابور از وی شنیدم که در هری سعد طیب مرا شریقی داد علتی
۵ که داشتم زیادت شد این بیت فرد بنزدیک وی فرستاد، بیت
دی سعد طیب شریقی داد مرا * در حال بخوردم و بقا داد مرا
و این قطعه که بر صنعت هزل است او گفته است، قطعه

زن بردان درگاه قاضی * از شما نیک نیک دلتنگم
هان و هان تا شما نپندارید * که من از هجو جملتان لنگم
۱۰ ی چه گوئی کجا فرو گیرم * بار هجوست تنگ بر تنگم
هم نگویم اگرچه هست بوزن * ریش قاضی دو بار هم سنگم

هموراست رباعی

سیه کرد بو سعد ریش سپید * چو پیرید از زندگانی امید
شتر غاز را ماند آن روی او * سیه روی و گدگ میانه سپید

۱۵ و این رباعی اوراست رباعی

ده گونه شکفت گل درین روزی بیست
صد کله بیاغ [زاد] و یک روز نریست
بر رخم من و حال خود و کار جهان
دیر آمد و زود رفت و خندید و گریست

۲۰ هموراست رباعی

آخر بکند فلک شمار من و تو
باز اندازد بچمله کار من و تو
هم پیش من و پیش تو آرد روزی
کردار من و تو کردگار من و تو

(۱۲۵) شرف الدین بنجدی،

از حدود زاوه و نواحی خوف بود اما لطیف شایل و خوب اوصاف بود، هزل بر جدّ وی غالب و هجا بر مدح او راجع، در نظم شیوه کوشکی و روحی را تتبع کرده و بر آن نمط و نفع اشعار پرداخته، درین قطعه یکی از معارف خراسان را هجای کند و میگوید

صاحباً سعد دین نو دولت * تخم بیداد و فتنه ی کارد
اندرین ملک خون گرفت دلش * ز آنکه چربک زدن غی یارد
پست شد زیر بار آفت چرخ * خویشتن سرفراز پندارد
پادشاه جهان جلال الدین * که جهان مثل او دگر نارد
آنک در رزم نوک نیزه او * کامر افغی چرخ ی خارد
ابر دستی که بر ولی و عدو * روز و شب خون و درهی یارد
کوه خارا سبک عنان گردد * گر رکاب گران بیفشارد
زهره زهره فلک بدرد * نیزه گر سوسه چرخ بگزارد
سبل از روی دیده بر گیرد * بغلوله که چشم نازارد
با بلندئ رای او کیوان * سخن ارتفاع کی یارد
آن گران قلیبان ناخوش را * از برای چه کار می دارد
چون ازو زر و سیم بستاند * کم این روسپی زن انگارد
ملک او پالت در قلم گیرد * آنکه اورا بمالک اسپارد
هوراست

۲۰ میر محمود شاهدیست چنانک * عاشقش زود عیب ناک شود
و گرش دیرتر فتنه انزال * مرد در زیر او هلاک شود
زین چنین شاهد ای شهاب الدین * دامن کون مرد چاک شود
و سراجی اسرافینی که از افاضل خراسان بود وقتی میر شمس بازی را
۲۱ هجوی کرده بود و بخضاب اورا تعبیر کرده میگوید
قطعه

شمس بازی ز من خضاب آموز * تا دگر موت کوز گون نشود
ریش در کاسه زن که تا محشر * آن سیاهی ازو برون نشود
شرف بنجدی این دو بیت نیز فرستاد
تو گنتی ریش زن در کاسه خویش * سیه گردد کز آتش تاسه دارد
خورم سوگند اگر در خانه خود * برون از کاسه سر کاسه دارد

فصل دوم [از باب یازدهم]، در ذکر شعراء ما وراء النهر،

(۱۲۶) استاد الشعراء مؤید الدین النسفی،

مؤید که بر لشکر هنر مؤید بود و رای او رشک خورشید انور، فلک پر چشم مانند او ندیده و فرش اغیر زمین حامل مثل او نا بوده و نگردیده،
۱۰ سبحان وایل در جنب او باقل و عطارد لطایف اشعار اورا ناقل، دیوان اشعار او چون کبریت احمر و یاقوت اصفر عزیزست و کم یاب و بهلوان نامه که بر منوال مثنوی پرداخته است آب جمله شعراء برده است و
این چند قصیده از لطایف اشعار اوست،
قصیده

از جور چرخ هرچه بجهان رسد
تنها ز جور چشم تو بر من همان رسد
جانم بخاک پای تو دارد طمع و لیک
سیرغ نیست او که بدین آشیان رسد
چون گیسوی تو نافته دارد دل مرا
بادی کزان دو گیسو عنبر فشان رسد
دل برد و من بدادم و یک شهر غم خوراست
ترسم که بر مبالغه بازم زیات رسد
از مغز من برون نشود لاف عشق تو
درد توام اگرچه بهر استخوان رسد

گفتم عنان دل بکف آرم ولی کنون
دستی کجا مرا که بدان خوش عنان رسد
ز آسیب روزگار بیفتد ز دست من
هر لقمه که از تو مرا با دهان رسد
بر حسن خویش نکیه مکن رخ ز من متاب
کآخر بهار حسن ترا هم خزان رسد
آهسته دار جور و بیندیش ز آنکه من
دل باز خواهم از تو چو کارم بجان رسد
تو آفتاب حسنی و هر شب فغان من
چون بخت پهلوان ز تو بر آسمان رسد
مقصود آفرینش عالم جلال دین
کر جود او بهر طرفی کاروان رسد
دشمن ز پیش او چو کمان باز پس جهد
هر گه که دست او بخدنگ و کمان رسد
زخم گران رسد ز سنانش بدشمنش
وز دست او بدوست صلات گران رسد
از دیر باز خلق جهان منتظر بدند
ناکاینات را چو نو صاحب قران رسد
غواص آفرینش از آن بود در طلب
تا چون نو در بدامن آخر زمان رسد
گاهی که یافت تربیت و تقویت ز تو
چون ثابتات بر کمر کهکشان رسد
در خدمت گریخته ام ز آنکه بخت من
گر بر فلک رسد بهمین نردبان رسد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

پیدا شود مرا که ترا پایه ناکجاست
گر عقل پالک تو بسر امتحان رسد
بی تو جهان مباد چنان باد تا ابد
تا آب رفته باز بروی جهان رسد

قطعه

و این قطعه هموراست

بوئی که از بهار نسیم صبا برد
گوئی همی ز طره دلبد ما برد
طاوس از بنفشه کلاه دگر نهد
وز سبزه پشت طوطی دیگر قبا برد
ششاد طوق فاخته گردد بکوه سار
خلخال لاله کبک دری را غطا برد
لشکر کشید ابر بقلب و جناح او
قوس قزح نگر که چه رنگین لوا برد
ای پادشاه حسن که در باغ نیکوئی
باد غم تو افسر هر پادشا برد
لعلت سعادت در هر پادشا دهد
جزعت سلامت از دل هر پارسا برد
ما و هوای تو که درین وقت دست عشق
دامن گرفته پیش سماع و هوا برد
بلبل کنون بروضه اقبال عشق رفت
کس رخت عاشقی بسرائی ریا برد
چشم بهار رعنا بیند چو ما اگر
از خالک پائے ناج اجل توتیا برد
والا حمید دین که ز درگاهش آسمان
منشور کبریا و مثال رضا برد

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

اقبالش ار بخواهد چون آتش آب را
از سطح خاك تیره بسقف سما برد
دستت چو صبحدم سوی پروانه امید
در شامگاه حرص چراغ وفا برد
دلها اگر بخامه چون زعفران ربود
جان عدو بنخیر چون کندنا برد

و این قطعه از لطایف طبع اوست

صدر ایام جمال الدین باقی بادی * تا که آراسته داری سخن آرایان را
سرور خلق توئی زان ... کره خلق * دست تو دفع کند محنت بینایان را
۱۰ من آن بند که دامن که تو دانی که مر است * خاطری طیره کنند همه دانایان را
عوض گوشت نخام بجز انگشت و لیک * خاك در چشم زخم جمله شکر خایان را
من مسلمانم و آخر جو مه روزه رسید * گوشت باید که خورم کوری ترسایان را
و این رباعی هم گفته است در مفاخرت، رباعی

از من پدر پیر من آن مستغنی * کردست بکوی نیک نای وطنی
۱۵ ز آن چاک زخم چو صبح هر پهرنی * کورا چو منی بود مرا کو چو منی

شهاب آسمان معالی و خلاصه ایام و لیالی مه در مسیر مشیر خاطر وقاد
او و مهر بر فلک در مهر ضمیر نقاد او، لطایف اشعار او بحسن صنعت
و لطف عذوبت موسوم است و تقدّم او در صناعت ارباب براعت را
۲۰ معلوم و مطلع دیوان او باین قصیده که حسن بیان و لطف از اثناء
[آن] لایحست آراسته است قصیده

بر در مخلوق بودن عمر ضایع کردنست

خاك آن در شو که آب بندگانش روشن است

ز آن گریبان هر که سر بر کرد روزی یا شی
آسمان بر پای او بوسه زنان چون دامن است
آنکه اندر کشت سبز آسمان از فضل او
هم عطارد خوشه دار و هم قمر با خرمن است
گنبد گردان پیش امر او همچون رهبست
رستم دستان بدست قهر او همچون زن است
از من و نو کهنه تر بنده است حکمش را سپهر
و آنکشت بنگر که طوق ماه نو بر گردن است
در گذر زین عالم گندم نمای جو فروش
کر جفاء او دل احرار ارزن ارزن است
خوش هوا صحنی است لیکن شیر شزره در قفاست
با نوا گنجیست لیکن ازدها در مکن است
زخم احداث زمان بی مرهم آسایش است
بیت احزان جهان بی مونس پیرامن است
در ریاضت کوش کاندلر عصبهای راه دین
سبز خنک چرخ با تیری چو کره نوسن است
تن زنی در سایه چون خورشید باشد در اسد
زیر شیر شزره ای مسکین چه جای مسکن است
مرد دینی درد دین را باش و کلام دل بمان
ز آنکه دین و کامرانی همچو آب و روغن است
۲۰ حله جنت کمی دوزد که امروزش ز سوز
تن چو نار رسپان و دل چو چشم سوزن است
خواب خرگوش اجل کفتار وارت بسته کرد
الحذر کین پیشه را هر رو بهی شیر افکن است

هر کجا نوربست در عالم اسیر ظلمت است
 هر کجا سوربست در گیتی قرین شیون است
 بفگد دبهیم ملک ارچند والا پادشاست
 بر نهد سر دود مرگ ار چند عالی روزن است
 آنکه سبلی می نهد بر گوش مردم چشم وار
 نا بدست مرگ چون در مانند سبلی کن است
 از شیخون اجل شام شبی این نخت
 قلعه را گر باره از خار است و در از آهن است
 هر کرا شست اجل افتاد در گرداب عبر
 خسته گردد گر چو ماهی روز و شب با جوشن است
 تیرگی این صفت روشن تر شود لیکن هنوز
 چشم عبرت بین مارا سرمه اندر هاون است
 گرد آن چون چنبر غریل برگشتن خطاست
 کاسمان چشمه چشمه رزق را پرویز است
 بر سر کوه قناعت حجره خواهم گرفت
 جان بر شوت میدم حالی و باقی بر من است
 کافرم گر رخ خود بر یک مسلمان افگم
 نیم نانی میخورم نا نیم جانی در تن است

و این قصیده از اُمّهات فضایل اوست

بناگوش تو ای ترک سمن سیای سیمین تن
 سمن را خاک زد در چشم و گل را چاک پیراهن
 زخندان تو چون گوشت و چون چوگان مرا قامت
 گریبان تو پُر ماهست و پُر پروین مرا دامن
 بنازد چون بنازی تو لطافت را طرب در دل
 بخندد چون بخندی تو ملاححت را روان در تن

اگر طره بیفشانی و گر رخساره بنمائی
 زهی درد شب تیره خهی شرم مه روشن
 ز عکس لب می دادی بما کر جرعه جامش
 میان چشم مردمها چو مستانند در گلشن
 فراق را راست با عزم مزاج شیر با شکر
 وصال را راست با جانم خلاف آب با روغن
 زیانت می نیاساید ز تلخ عاشقان گفتن
 چو از مدح سر سادات يك ساعت زبان من
 ستوده ناصر دین خسرو سادات شرق و غرب
 که دستش جود را کان است و طبعش فخر را مسکن
 خداوندی که دستش کرد رخ دوستان راحت
 عدو بندی که تیغش کرد سور دشمنان شیون
 بیدانش کمین بنده مه از بهرام خنجر کش
 در ایوانش کمین مطرب به از ناهید بریط زن
 سنانش را کمر بنده بهیمت نیزه خطی
 کفش را گوش سوراخی بر غبت گوهر معدن
 چو تیغ از صحبت دستش ظفر یابد بر زم اندر
 سترون گردد ار هیبت همه شهباء آبستن
 چنان عاجز شد از عدلش جهان کاندرا همه صحرا
 نه خفتان است با لاله نه ژوپین است با سوسن
 و رای دشمنان تو کسی این نمی خسپد
 همین ماهست با مغفر همین ماهست با جوشن
 ایا عادل جهاننداری که اندر عرصه گیتی
 فرو ماندند ظلم و فتنه با مردیت همچون زن

بماند گر رسد نهیت سپهر از قوت دوران
در آید گر بود امرت جهان در چشمه سوزن
اگر خدمت کند گیتی بخشش دامنش بر کن
و گر گردن کشد گردون بکوشش گردنش بشکن
شود مهر تو در هر دل چو حکم چرخ بر هر کس
رسد جود تو در هر در چو نور مه بهر روزن
چنان از کشور دشمن زراعت مندرس کردی
که در وی کس نمی بیند بجز در گرد مه خرمن
در آن روزی که از هیبت ز بیم ناخنخ و خنجر
فرو شد دم بازدرها بر آمد جان اهرمن
ظفر جناب شک در آب چون سیاب در آتش
جهان سوزان شک پنهان چو آتش در دل آهن
هی جوشید خون از حلقه تنگ زره بیرون
بر آن گونه که آب از نار پالائی پالاون
ستان و رخ خون خواران چو فقر و فاقه سینه خور
سر شمشیر عیاران چو آب باده مرد افکن
زبان تشنگان در کالم همچون نعل بر آتش
بزیر خود مغز سر شک چون سرمه در هاون
چو اندر رزم دل بستی بدان گوپال کوه آسا
چو اندر کینه پیوستی بدان شمشیر شیر اوزن
بجست از کاسه سر کعبتین دیده گردان
بسان نرد شد میدان و مهره مهره گردن
هلال عید را مانست چرخ پیلالت اندازت
که بکشادند ازو روزه وحوش از کشته دشمن

۵

۱۰

۵

۲۰

۲۴

حسام تو اجل کردار در صف جان ربا گشته
اجل سر گشته و حیرات هی گشتی پیرام
چنان از کشور دشمن زراعت مندرس کردی
که کس در وی نمی بیند بجز در گرد مه خرمن
بنامیزد تو میدانی نمودن چشم عالم را
بخشش نعمت قارون بکوشش قوت قارن
خداوندا بزرگان اند پیش تخت تو حاضر
نشانه بوده در هر فضل و فتنه گشته در هر فن
فلک با کلکشان عاجز قضا با حکمشان قاصر
روان بر نظمشان عاشق خرد با لفظشان الکن
ندانم تا کجا رفتم هیدانم کنون باره
چو کم عقلا در افکندم بمیدان کره توسن
مثال بنده و صدر تو در اثناء آن خدمت
هان بیوه است و باز شاه و باز انداختن ارزن
الا تا بهر شام و صبح سازد چرخ مشاطه
گاهی مر ماه را بیاره گهی خورشید را کرزن
بشمیر از طریق عمر راه دشمنان بر بند
بانصاف از زمین ملک بیج دشمنان بر کن

۵

۱۰

۱۵

(۱۲۸) الاجل المحترم بهاء الدین الکریمی السمرقندی،

۲۰ از امثال سمرقند بود و لطایف الفاظ او همه شکر و قند بود، اگرچه مرکز
دائرة فضل بود اما دائره وار بر مرکز خراسان احاطت یافت و چون
آفتاب در مملکت نیم روز کالی حاصل کرد، در آن وقت که در تدار و
تطواف بامید الطاف اشراف بسجستان آمد ملک شمس الدین رحمه الله
۲۴ در حق او الطاف بسیار فرمود و جنیبت خاصه فرستاده تا او را بحضورت

آرند، خواست که بر جنیت سوار شود اسپ پای او بگرفت و افکار کرد بر بدیهه این قطعه بگفت

سُرُورِ دلِ سَرُورِ شمس دولت * قوی دست بادی تو در پادشائی
توئی آنکه از سرفرازان و شاهان * به پای ظفر نازک چرخ سائی
منم آنکه معروف گشتست طبعم * بدخل نکوئی بمکرم ستائی
توئی آنک تیغ ترا داد دایم * جهان بر عروس ظفر کدخدائی
قبول جناب تو می جست بنده * که تا یابد از رد گردون رهائی
بنشرف تمکین رسانید بختم * پذیرفت مدح بچامت روائی
نماید همی مدح من نزد کرگس * چو طاؤس در خانه روستائی
۱۰ بر آن بادپائی که همدست چرخست * که گردد دوکون از نگ او هوئی
نوگفتی سوارت کم بر چنین اسپ * که در خدمت ما پیاده نشائی
چو بر خاستم تا نشینم برو گنت * تو باری چه شایسته پشت مائی
بدان کوفتم پایت از دست نکبت * که تا جز بسر پیش خدمت نیائی
و در حق قاضی اسفراینی مدحی گنت و چون حق او نشناخت این قطعه
۱۰ فرستاد،

زهی چو آتش [و] پنبه شد نشانه دیدار
ترا تپش نه و انگشت نه مگر که فروغ
دروغ گوید هرکو ترا ثنا گوید
منت بگفتم و نشناختم دریغ دروغ

۲۰ و او را گفتند شعر روان نی گوئی، گنت

قطعه

تفکر از پی معنی همی چنان باید
که از مسام دل و دیک جوی خون راند
شتاب نیک نباید درنگ به در نظم
هر آنچه زود بگویند دیر کی ماند

۲۴

و این قصیده در حق سید اجل نظام الدین گوید

قصیده

ای زده ناولک مژگان ز کمان ابرو
بر دلی کو سپر صبر فکند از هر سو
چون سحر نرگس پر سحر نو شد تیر انداز
صبح سوداء تو در تیغ زدن کرد غلو
همه شب تا سحر از غمزه سحر انگیزت
چشم اختر شرم کرده بخون باری خو
در هوای تو جو من ذره صفت بسیارند
آفتابی چو رخت بر فلک خوبی کو
دلبری از سر زلفیت تو رونقها یافت
همچو از خدمت مخدوم جهان عز و علو
ملک الساده نظام الدین شاه عزت
ملک ملک نسب خسرو صاحب گیسو
حسن اقبال حسین ابن حسین آنکه بدر
آزرا تیغ ابادیش ببرید گلو
ای بتو هفت زمین را اثر هشت بهشت
چار ارکان بدو صد قرن ندیدند چو تو
نیست با مسند تو منصب کیوان همبر
هست با طالع تو سعد فلک هم زانو
چشم توفیق تو چون غمزه اکرام زند
حرص را نیز نبینند گره در ابرو
زحل از روی فلک در شکم خاک افتد
گر برو عزیر قوی تو بساید پهلو
طره دیدن امثال تو چون شانه کنی
جز در آینه نبینی بهبه حال کو

۲۵

گر بتبت برد ای شیر نسب لطف تو باد
 خالك تبت بزند لاف ز ناف آهو
 گر شود دشمن جاهت هم‌دان چون انجیر
 کندش کین تو از پوست برون چون آلو
 صبح‌را گر مدد از رای تو بودی هر روز
 نشده زلف عشا پرده رخسار غدو
 ای که در حلقه زنجیر نفاذ امرت
 حلقه در گوش سزد ترك فلك چون هندو
 لایق و درخور تست آنکه بگفت آن استاد
 پسر حیدر حیدر دل حیدر بازو
 کار اقبال تو از کار بد اندیش جداست
 نبود کار خدایی جو فسون جادو
 سرفرازیم از جنس کسانی که ز جهل
 شکر شکر ندانند بذوق از [پینو]
 از کریمان اگر نیست وجوه شبه
 خاطر هست محیطی که بود پر لؤلؤ
 تا بعالم کرمت معطی خوردست و بزرگ
 تا بدی رشته هر بد بخصال نیکو
 باد ایام شریفی ز نکو نیکو تر
 باد پیوسته ز هر بد بتر احوال عدو

و هم اوراست در نزاهت نفس خود گفت
 دلیل نسبت من همتیست بی همتا * چنین دلالت جز هدیه خدائی نیست
 درین زمانه ز ابناء جنس من هستند * که کارشان بجز احیاء بی حیائی نیست
 طریق شعر اگر چند ره بکدیه برد * بنفس خویش مراسیرت گدائی نیست
 و از دوستی دراز گوئی خواهد برین رباعی

زین چرخ دراز مدّت کونه رای * راهیست دراز پیش و من کونه پای
 بی هیچ دراز و کونه ای ملک آرای * من کونه را دراز گوئی فرمای

(۱۴۹) لطیف الدین زکی مراغه،

لطیف جهان و افضل گیهان اصل او از مراغه بود اما مولد و منشاء
 او در کاشغر اتفاق افتاد از آن سبب ترکان تنگ چشم معانی که از خدر
 فکر او برون آمدند بجمال دلبر و کمال جان فزائی بودند و اگرچه لطایف
 اشعار او از حدّ و عدّ متجاوزست و همه مقبول فاما برهان فضل و دلیل
 هنر و محبت لطف طبع او این قصیده تمام است که

تا گرد ماه عارضش از خط نشان نشست
 گوئی که گرد غالبه بر ارغوان نشست
 یا بر کران چشمه خور سایه اوفتاد
 یا در میان شعله آتش دخان نشست
 یا حلقه حلقه رنگش بر طرف آینه
 ز آن طره ذره ذره وش عنبر فشان نشست
 یا بر یقین صادق عقل مصیب رای
 از وهر تیره غایلهاء گمان نشست
 یا خط سبز لعل لبش بین که گوئیا
 بر نیم برگ موز یکی ناردان نشست
 بر گرد نقل دان دهانش نگاه کن
 تا مغز پسته از شکرش بر چه سان نشست
 گوئی چو طوطی آن خط زیبای فستیش
 از بهر شکر آمد و بر نقل دان نشست
 طوطیست آن خط و دهنش ترجمان یلی
 طوطی برای نطق بر ترجمان نشست

ناگه دمید خط غدارش آلف مثال

نون خط لبش چو بلب بر عیان نشست

یعنی که این ز غایت خوبی کنایتست

بر درج حسن او الف و نون از آن نشست

شد بی قرین در آن مگرش بر مثال حسن

توقیع قرخ شه صاحب قران نشست

خسرو معز دنیا و دین آنک ملک و دین

زد در پناه امن و ضمان امان نشست

آن شاه کی نژاد ملک سنجر آنک او

بر حق بچار بالش ملک کیان نشست

در مسند جلالت هر کش بدید گفت

بر تخت پادشاهی بخت جوان نشست

آید برون ز پرده عروس جهان تمام

اکنون که نام شاهی او بر جهان نشست

بس زود هفت کشور يك ملک کشته دان

در ملک چون چنین شه کشور ستان نشست

شد بر کران درشت پسندی روزگار

کاندر میان کار شه خرده دان نشست

گم گشت نام فتنه و کم شد نشان ظلم

کین شاه نیک نام مبارک نشان نشست

در يك قبا سکندر و جمشید را بین

در صف بارگه چو کمر بر میان نشست

ای خسروی که هیچ زمانی فلک ندید

مثل تو خسروی که باخر زمان نشست

در هر نشست و خاست که دیدت زمانه گفت

شد زنده باز حاتم و نوشیروان نشست

در مدح بحر طبع تو هر کس که لب کشاد

مانندۀ صدف دُررش در دهان نشست

روزی که گرد فتنه ز روی زمین بخاست

وز خون ستونه در شکم آسمان نشست

خبر چو آب سوسه نشیب جگر شتافت

زوبین چو مغز در گذر استخوان نشست

انگشت چشم روشن جان گشت در کنار

هر تیر کر برای کین در کان نشست

مار کند حلقه زده چون ز کف بجست

در گردن سران چو قضا ناگهان نشست

مرغ مسن آمد در باب زن زده

شخص گزاره گشته چو اندر سنان نشست

هر کس که بر بساط دعا رفت داد جان

تا تیغ تو بضربه کین در میان نشست

بر خاست الامان ز چپ و راست چون گفت

در قبضه پلارک فتنه نشان نشست

شد خرد حقه مهره گردنش کعبین

وز نقد عمر کیسه تهی بر کران نشست

شاهها بین مدح تو آواره زکی

بر ابلق زمانه کشاده عنان نشست

غواص عقل هر که کر بهر دُر نظر

در بحر طبع او ز پی امتحان نشست

در مدح شاه لولو شهوار نام کرد
هر دُر کزو بر آمد و در رسپان نشست
آن بلبست بنده که نابال باز کرد
از آشیان خویش برین آستان نشست
چندین چو حلقه بر در نسیان چه کار ماند
آکون که گل بشاهی در بوستان نشست
جاوید مان که هم بگواهی عدل تو
بر لوح عمر تو رقم جاودان نشست

این قصیده از نتایج طبع اوست،

قصیده

گرد کافور نگارم خطی از عنبر خاست
گرچه بس نادره افتاد و عجب دل بر خاست
روی او بود ز بس خوبی دریا جمال
نیست چندان عجب ار ساحلش از عنبر خاست
نی که خورشید بدان عارض و آثار خطش
ذرّهائی است که در پیش ضیاء خور خاست
زلف بر داشت خطش گشت پدید از بیناب
ذرّه بناید در نور چو سایه بر خاست
نور رویش مگر از زلف بجم عکسی یافت
یا از آن عکس در آن حسن اثری دیگر خاست
ناگهان گرد لب لعل و رخ شیرینش
آن خط سبز خوش قوس قزح پیکر خاست
تا مگر سوی دهان بر سر زلفش آن خط
هست دودی که از آن مشک وزان مجهر خاست
عقل حیران شد در وصف وی و چنان گفت
اندر آن سبزه که پیرامن آن کوثر خاست

نیک زیبا و خوش و خرم و موزون آمد
ز آنک در عهد خداوند ملک سنجر خاست
خسرو شرق معز الدین و الدنیا آن
کز کف و سنجر دنیا ده و دین پرور خاست
کان احسان و علو شاه حسین ابن علی
که ستوده چو حسین و چو علی صفدر خاست
ملکی کز گهر عالی جمشید آمد
سنجری کز نسب طاهر اسکندر خاست
گشت در عقد زمان واسطه هر دو گهر
گرچه از کان جهان ز آن دو گهر بهتر خاست
فخر هر دو سلف خویش شد امروز بدهر
کز صدف لولو شهوار و زنی شکر خاست
نکند فخر و نکردست بملک و بنسب
گرچه در اصل ملک زاده بجز و بر خاست
هست چون گوهر عقلش شرف ذاتی از آن
که هم از اول چون عقل نکو گوهر خاست
مخبر و منظر او شاهد فخر و قز اوست
که از آن آن مخبر و منظر هم فخر و فر خاست
عین لطف آمد آن مخبر ربّانی از آن
که همه رأفت ربّانی از آن مخبر خاست
اندر آن وقت که در عرصه بزم از پی عیش
دار و گیر طبق نقل و ی و ساغر خاست
وز پی نوش ی و خوشی طبع از هر سوی
نعره باده و نعمت و هنیّاگر خاست

نوحها از گلوی نای و ز روی دف زاد
 نالها از وتر چنگ و رگ میزهر خاست
 می لعل آمد در حلق بلورین گنتی
 در صمیم شکم قبه آب آذر خاست
 لحن خوش روح چنان داد که در وقت [سماع]
 قوت سامعه گوئی که ز سیسهر خاست
 خاوری گشت در آن لحظه دم خرم شاه
 کافتاب طرب از مطلع آن خاور خاست
 اخضری گشت در آن حال کف فیاض
 که سحاب کرم از جنبش آن اخضر خاست
 طبع او در نفسی همدامنها کرد
 هرچه در عمر دراز از دل کانهها زر خاست
 ای خداوندی کاندر گه انصاف و مصاف
 از تو عدل عمر و پر دلی حیدر خاست
 زنده شد مردی حاتم و مردی رستم
 چون بیزم اندر نشستی و برزم اندر خاست
 و آن بزرگان جهان را ز پی کسب شرف
 شغف خدمت آن بارگه انور خاست
 پای اندر ره این حضرت عالی آورد
 هر سری کز پی آراستن افسر خاست
 تا نه بس دیر جهان بر در تو گرد آرد
 هرچه از گردش صرنای فلک سر سر خاست
 راست چون دولت عالی تو روز افزون شد
 هرچه در دولت تو شاه بلند اختر خاست

گشت خاصیت خالک در میمون تو آنک
 هر سری گامد یکبار بر او سر خاست
 دارد این دعوی برهانها ز آن جمله یکی
 باری اینست که نظم خوش من چاکر خاست
 عسکری گشت مرا طبع شکر زای چنانک
 طوطی ناطقه را ز آن طبع شکر خاست
 خنجری گشت لسان کشتن من ز آنسانست
 کاب روی هنر از گوهر آن خنجر خاست
 منت ایزدرا اگر نظم خوشم شد مشهور
 شهرت شعر من از بندگی این در خاست
 بر سرم نام بزرگ تو نبشته زینست
 وز زبانم سخن [صیت تو] خاست ابر خاست
 نوشدی سنجر وقت و زک از بهر ترا
 چون معزی سخن آرای و ثنا گستر خاست
 تا که ابیات معزی و حدیث سنجر
 خواهد از دفتر اشعار همه کشور خاست
 در جهانگیری چون سنجر سر دفتر باش
 که [مرا] همچو معزی ز تو سر دفتر خاست
 عرض جوهر طبعت المر سال مباد
 تا که گویند حکیمان عرض از جوهر خاست

رباعی

و هوراست این رباعی

در طاعت اگر مقصرم ای قادر * نومید نیم ز رحمت من قاصر
 ابراکه گناهم ارچه بس بسیارست * از رحمت تو بیش نباشد آخر

(۱۴۰) الاجل سعد الدین شرف الحکما کافی البخاری،

سعد کافی که با فضلی وافر و وافی بود خطه فضایل بمکان او معمور و بنیان
هنر او محکم و بساتین فضایل او منتزه افاضل و ریاض لطایف او همه
گلزار ظرایف گل الفاظ او بی زحمت خار خشبوی دهنه وی جان پرور
اشعار او در جام کلام بی درد سر خممار ایضا و شایگان مست کننده در
بخارا از متعلقان و شاقبائی طغرل بود و و شاق باشی در جوار حال مولف
کتاب مجد الدین عدنان صدر العلما سید الحکما می بود اتفاق افتاد که
مجلس بزی ترتیب کردند و جشنی عظیم ساخت و مغنیان چابک دست
خوش دستان نشاند، سعد الدین کافی را گفت قطعه بگویی تا ملک الاطبا
۱۰ مجد الدین عدنان حاضر شود این چند بیت که برهان فضل او درین
ابیات باهرست و کمال قوت او درین ظاهری نویسد

زهی حدیقه اشجار فضل مجد الدین

که روی بخت تو در شرع لاله گون گشتست

پیش همت تو بر کمان گروهه چرخ

محیط ماه چو گل مهره زبون گشتست

قمر ز رخ دق و آفتاب ز استسفا

بهت تو صحیح البدن کون گشتست

بکن ز یارت غب دوستان مخلص را

چو صحت هنر نیک تر فزون گشتست

میان مجلس ما چنگ ناله مند شدست

دلیل اوست که می در پیاله خون گشتست

سزد که رنجه کنی اصبع مبارک خویش

به نبض چنگ یکی بنگری که چون گشتست

۲۴ و این قصیده از فضایل جد اوست که مصداق هنر و است، قصیده

بیدار شو دلا که جهان پر مزورست
بر نخل روزگار نه برگست و نی برست
افلاک عاقل افکن و دیوانه برکش است
ایام آشنا کش و بیگانه پرورست
زن کیست مرکبی که نگ او ز شهونست
زر چیست فتنه که رگ او ز آذرست
دام بلاست آنکه تو می گویش دل است
دیگ هواست آنکه تو می خوانیش سرست
بی آب همچو دلو نمی گشت کار دین
مانند دلو هر نفسی زان فزون ترست
با ستر باش ز آنکه درین دور روز و شب
مرفق گند پیر جهان را دو معجزست
سیم حرام اگرچه سپیدست همچو شیر
چندین مغور تو نیز که فی شیر مادرست
ای آنکه طبع همت تو در سخا گداست
و ای آنکه گوش عبرت تو در وفا کرست
بشنو یکی حدیث که مانند آب بحر
تلخست این حدیث ولی پر ز گوهرست
بنگر یکی بر دملک چشم خویشتن
کاندر میان پارگی پیه مظهرست
پیرایه چو ساخت بزرگان دهد سبک
از روی رحم ز آنکه مژه نیک لاغرست
از تو بخوانت اندر پیمانه کنی
ندهی بدان غریب نجفی که بر درست

چون مشرق است خانه و نان تو آفتاب
سایل چو صبح بر در تو پهرین درست
طاوس را بدیدم می کند پَر خویش
گفتم مکن که پَر تو با زیب و با فرست
بگریست زار زار و مرا گفت ای حکیم
آگه نه که دشمن جان من این پرست
ای خواجه پَر و بال تو میدان که زَرِ تست
زیرا که شخص پاک تو طاوس دیگرست
گر زر نباشدت چه ستاند کسی ز تو
معلوم شد که دشمن جان تو این زرست
یا رب چه افتاد که بر بام روزگار
خلق از مطوق بئال کبوترست
بلبل که شاه بود سراسیمه فح است
هدهد که پیک بود سزاوار افسرست
درویش ژنده جامه ندیدست و خوان نان
گوئی که خوان خواجه مگر آب کوثرست
آتش که آن ز خانه همسایه خوانان
در ژنده کند که حالی میسرست
یک ژنده جامه بند و بدست خوانان
یا رب زهی حدیث شگرفی که منکرست
من با یکی حکیم بعهدی درون بدم
گفتم چرا که حال تو بس بی مقررست
بگریست آن حکیم و مرا گفت ای جوان
بر حسب آن شکال جوانی مخبرست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

آتش بجان خوش نفسان در چه لایق است
و اینک دهان کاغذ حس پر ز شکرست
حرص آنچنان شدست بگرد جهان روان
مردم برای شربت آبی سکندرست
دیدم بدان شبان که گرفتی همیشه شیر
آری شبان ز شیر گرفتن توانگرست
در کوزه‌ها شیر فزودی همیشه آب
بفروختی بخلق که شیر مطهرست
پیوسته شیر خود را با آب می فروخت
پنداشت کارها هم سال برابرست
بنگر بدان شبان چه رسید از بلای حرص
اینک بگویم که دلت نیک غخورست
سیلی در آمد و رمه خواجه را ببرد
فریاد کرد خواجه که چه شور و چه شرست
آواز داد هاتش از گوشه و گفت
کین خالک توده خانه پاداش و کیفرست
آن قطره‌های آب که بر شیر می زدی
شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه گسترست
ای مرد خسته دل توئی اکنون چو آن شبان
دانی که چیست آن رمه این زر و زبورست
خشک از زکات باز گرفتی و در دریغ
بردند جمله مژگان تو برست
در کار حق خیانت و ترور خوب نیست
انگار روز عمر تو خود روز محشرست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

گر تو قمر شوی سفر تو بروزنست
ور تو رسن شوی گذر تو بچنبرست
پرهیز کن ز صحبت نا اهل هان و هان
ار چند روی نازه و با زر چو عبرست
دانی چرا خروشد ابریشم رباب
از بهر آنکه دایم هم کاسه خروست
ز بهار سعد کافی در خلق دل میند
دل در خدای بند که خلق اکبرست

و این رباعی هو گفته است

۱۰ نیک و بد خلق را قضائی میدان * خلفان زمانه را ربائی میدان
امروز هر آنکه پارسائی ورزد * آنرا سببش ز پارسائی میدان

هموراست
گر زر داری ناز تو سلطان بکشد * بیداد تو جانان تو از جان بکشد
آنکس که چو کارد با تو در بند زرت * گر تیغ زینش از بن دندان بکشد

که هاله یعنی خرمن ماه گدای ضمیر اوست و عطارد چون سنبله خوشه چین
کشت زار لطایف او در کمال لطف طبع و جمال فضل و حسن معاشرت
و لطف منادمت عدم المثل وقتی مر صاحب اجل را هجوی گفته قطعه

دوش دیدم صاحب پر دخل خرج انگیز را
آتش بر سر چو شمع و تافته دل چون سراج
گفتم ای دستور گردون مرتبت در ملک شاه
آبداری همچو بخت و سرفرازی همچو ناج
این تفکر چیست گفتا زشت باشد ای جوان
معجزی در عهد ما با ملک و آنکه بی خراج

و این رباعی از نتایج طبع اوست
چون حرف اگر با سخنی آویزم * در هر معنی لطیفه انگیزم
ور جز بشنا تو زبان تر گردد * همچون سخن از سر زبان برخیزم
و هموراست در درد پای صاحب

رباعی
گر درد کند پای فلک پیامت * سر یست در آن عرضه کم بر رأیت
چون از سر دشمنت بجان آید درد * آید بتظلم و فسد در پایت
هموراست

گجشک درت را نظر شاهین است * چرخ نو کله دار فلک نمکین است
بر چرخ فلک ز بهر پای پازن * خورشید مگر جلاجل زرین است
۱۰ و اگر چه لطایف اشعار او بسیارست فاما چون مدتی که داعی از ما وراء
النهر غربت کردست آنچه بر خاطر بود فراموش شدست و آنچه مسودات
بود ضایع گشته برین قدر اقتدار افتاد،

دروذگری که روان عنصری بروی درود گریست چون رود لطایف را بر
۱۰ ساز بیان بندد از ذوق آن عطارد دو رود از چشم روان کند اگر چه
در میدان بیان سوارست و نظم او در ساعد لطافت سوار فاما اکثر نظم
او رباعیات است و در آن شیوه شهرتی دارد و در آن فن مهارتی و آن
طریق غالبست و از وی شعر و قطعه کم روایت کرده اند رباعی چند گفته
است کم گفته ی گوید

۲۰ ای زلف تو رنگ برده و بوی از مشک
چو گان شک و برده بسی گوی از مشک
یک موی که از فرق تو افتد بزمین
فرقش نکند کسی بیک موی از مشک

۲۲ و هموراست
رباعی

دبوانه مرا دو زلف بر بند تو کرد * بیگانه مرا از خویش پیوند تو کرد
قصه چه کم دراز کونه اینست * مارا بسمرقند سمرقند تو کرد
هوراست رباعی

ای روی دل دل شد جز سوی تو نی * تن را دل و جان بجای يك موی تو نی
بیچاره دل خون شد را وقت سرشك * از دین گذر باشد و از روی تو نی
هوراست رباعی

از مشك بگلبرگ تو بر زنجیره است * در پیش رخ نو شمع گردون خیره است
تو چون قلی و من چو کاغد که چنین * از رفتن تو جهان من بر تیره است
و یکی را از معارف هجو کند میگوید
رباعی

۱۰ با من چو رضی دین خط آموخت نخست
بس زود در آمدم و شد آخرست
بسیار گرفتم من و او تعلیم
من عین نگون کردم و او کاف درست

در مدح سلطان سمرقند گوید
۱۵ شاه کرم و جود ترا پیشه رسید * سم از تو بشیر شرزه در بیشه رشید
تیر تو چه تیز پای پُران پیکست * کاندردل خصم تو چو اندیشه رسید
هم در مدح سلطان گوید
رباعی

ای شاه جوان بخت جوان بختی * شایسته ناجی و سزای تختی
از بری کوش چرخ شد بند تو * چون دید عدو ز بیم چرخ سختی
۲۰ هوراست رباعی

آن دلبر قصاب ز من باد بجل * هر چند که برگرفت و کردم بسل
زلفش چو قناره شد سراسر معلاق * آونگ بجای گوشت از وی همه دل

۲۴ حکیم شمس که از لطیف طبعان بخارا بود اگرچه لنگ بود اما جواد قریحت

او در مضار بیان نازیبان باد پای لطایف فضلارا باز پس می انداخت،
وقتی سعد الدین مسعود دولتیاری مرثیه گفت صدر سعید را که صاحب
صاحب قران وارث اعمار جمله صدور بود جماعتی از ظرفا او را حرکت
دادند و گفتند این شعر سراجی است، شمس گفت
قطعه

۵ مسعود نحس پیکر مغ زاده شعر گفت
روزی که صد هزار دل از درد بود داغ
گفتا که شمع شعر منست این که بر فروخت
روشن شدم که شعر سراجی است چون چراغ

و اگرچه هزل است و فحش اما در هجو سراج الدین عارفک معروف گوید
۱۰ عارفک خوردی پلیته تا سراجت شد لقب

تا بهیم دوغ ریزم هر شبی چون روغنت
کیر خواهم گفت زن را از بر من دور کن
تا نه شیند گرد این دُشنام بر پیرامنت
گرچه گویم من نگویم ی بگویم کیر خر
۱۵ تا کجا تا خایه در چه در کس و کون زنت

و در وقتی که صدور بخارا بعد از عهد دولت صدر سعید عبد العزیز
تغیث الله بر حتمه باردوی رفتند و بخدمت خطایان مایلت می نمود و
بنویسه ملك سنجر جمله بهراء یکدیگر اموال خطیر در خطر می نهاد رفتند
و مثالها آوردست و با نیزه و نكسه بجاصل کرد و البته آن فرمانها بنفاد
۲۰ نرسید و جمله وام دار و مفلس شد و دبها بی آب و اسباب خراب شد
شمس این رباعی گفت
رباعی

ای از خط حکم رفته پرهای شما * بر راه خطا بود سفرهای شما
۲۴ گفتند که کار کز بر راست شود * گر راست شود دریغ زرهای شما

(۱۴۴) الحکیم محمد الدین فہمی البخاری،

ای بود اگرچه کتاب ندانستی اما کس انگشت بر حرف او نتوانست نهاد
در هنر و رنج تحصیل نداشت فاما رایت شعر از اوج شعری در گذاشت
جمله معانی او بکر بود و جمله الفاظ او منقح ذات او اعجوبه بود از
اعاجیب روزگار و نادره از نوادر ایام و شهرت او برین يك دو بیت
بود که در غزلی گفت

هر که رخ رنگین تو از کوی بر آید
فریاد دل خسته ز هر سوی بر آید
گوئیست ز نخلدان تو ای دلبر و هرگاه
چوگان دو زلف تو بدان گوی بر آید
اندر کو مغرب فتد این گوی زر اندود
فریاد ز زهاد یکی گوی بر آید
دادی تو مرا وعده بدان عارض چون سیم
نرسم که بدان وعده تو موی بر آید
ز آن موی تو صد فتنه بمن روی نهادست
چون دزد که از جانب آموی بر آید
و وقتی بنزدیک داعی قطعه فرستاد در تهنیت قدوم رمضان که این
دو بیت در آنجا بود میگوید

نافت مه چون بیکدر نور ز چرخ نیلی
چونک خورشید ازو دور بر آید بدو میل
بیکدر نیل بود بر رخ پر نور و لیل
بیکدر نور پدید آمد بر روی چو نیل

و میان او و سعد الدین کافی مشاعرات است و مہاجات، وقتی سعد
الدین کافی در وفات شمس الدین ابن مرثیہ پرداخت در آن تخطیہ کردند

این قطعه بر بدیہہ بگفت، قطعه

شہ زادگان عالم هر مرثیہ کہ بود
کردند از زبان شکر بار خود ادا
در شعر سعد نحس چو رای صواب شان
بگرفت صد خطا و خبر شد از آن مرا
گفتم بہر کجا کہ بینم بگویش
کای کون فراخ کوسہ بی ننگ بی حیا
شعر تو منشی است سراغ بسر برش
شعرت نوار دیست سراسر ہمہ خطا

۱۰ و وقتی سعد الدین کافی را چشم بدرد آمد و يك چشم را بجهت آن بیستہ
بود، فہمی بر بدیہہ این رباعی بگفت

درد آمد و در دیکہ کافی تن زد * چشمش بیرید و زخم چون آہن زد
یا رب بگہار نا کہ جلاد اجل * چشم دگرش ببندد و گردن زد
و وقتی صاحب اجل را گوش درد میکرد، این رباعی در آن معنی بگفت
رباعی

طوق شہ سیارہ بقوش تو رسید * وز بخت دواج ہم بدوش تو رسید
در من چو نظر نکرد چشم کرم * درد دل من بنگ بگوش تو رسید

(۱۴۵) سعد الدین مسعود دولتیار،

جوانی در هر هنر تمام بہمتی عالی و خلقی خوش از موالی خاندان آل
۲۰ برہان بود اگرچہ او در اسلام متولد شد بود فاما پدر او در ملت آتش
پرستی بود کہ آفریدگار تعالی او را سعادت ہدایت کرامت کرد و پسری
لطیف مقبول ارزانی داشت و جملہ اکابر بخارا بمعاورہ او مؤانست
جستندی و او را اشعار لطیف و خوبست و وقتی نزدیک ابن داعی قطعه
۲۴ فرستاد

قطعه

بصانعی که تصاویر کاینات حدوث
ز کلك صنع بيلك قطره آب می بندد
جو نعل مهرا و آتش شفق انداخت
سپهر را بخط حکم خواب می بندد
کمال عزت او از جلال استغنا
کسوف وحشت بر آفتاب می بندد
که دست فرقت تو ای فلان دولت و دین
مرا بهر مژده دُر ناب می بندد
و این رباعی او گفته است

۱۰ بر کس ز وفا چو می رقم نتوان زد * زین پس بره مهر قدم نتوان زد
جز ز آینه روی همدی نتوان دید * زان نیز چه فایده چو دم نتوان زد
وقتی در خدمت تاج الدین صدر الشریعت بودم خبرزه آوردند چون
بتناول آن شغل افتاد ناگاه کارد خطا شد و انگشت تاج الشریعت را ببرید
و در حال او بر بدیهه این دو بیت گفت
۱۵ ای با قدرت بلندی کیوان پست * شد از نمی دوزی جود تو مست
گردون بهزار حیله تا کم بخشی * يك شاخ ز بحر پنج شاخ بر بست
و در مدح سلطان سمرقند گفت
ای بنده درگاه رفیعت که و مه * عدل تو ز بند چرخ بکشاده گره
در معرکه بهرام چو تیغ تو بدید * چون تیر دهان باز ماند از پی زه
۲۰ و این لغز در صفت انگشتین گفته است
چست جری خفته قد مانند جانان دلفریب
چپ دهندش سروران هر که که آید شان بکار
دست گیر مرد و زن باشد ز نیکو سیرتی
زین قبل شد در زمانه سرخ روی و نامدار

(۱۴۶) عجبی خجندی،

از اعاجیب ایام و نوادر روزگار بود عنصری آن طبع زاینده را بنک و
انوری با نور طبع او سایه بر خود نا افکنده روان معزی از غیرت تکلم
آن خجندی دل پر خون و سخن او در خنث اگرچه باد بود اما بغایت
موزون، جواب مولانا شرف الدین حسام گفته است و نشکند ردیف آن
گردانند

يك آرزوی من ز گل یار نشکند * تا در جگر مرا غم او خار نشکند
رویش نهاد بر دل من بار غم و لیک * پشت دل من از پی آن بار نشکند
هر بار عهد کرد بوصل و شکست باز * لیکن اُمید هست که این بار نشکند
۱۰ بر من چو حلقه زره کی شود جهان * گر حلقه زلف زره وار نشکند
که جز ببند زلف دل خلق نگسلد * که جز بخیل خال شب نار نشکند
کس نشکند مکابره بکنار زان دوزلف * کش آرزوی نافه ناتار نشکند
هر روز چشم من ز چه معنیست پر خمار * گر نیم شب هی در خمار نشکند
گلزار اگر مقابل رخسار او شود * هرگز بود که گونه دینار نشکند
۱۵ گل کیست پیش عارض آن ماه آسمان * کورا ز شرم رنگ ز رخسار نشکند
ای آفتاب حسن بگردون نظر مکن * تا مه ز شرم حقه انوار نشکند
بیا طره شکسته ببازار بر میا * تا روی نیکوان را بازار نشکند
مشکن طلسم دوستی و دشمنی مجوی * تا بار دیگر این دل افکار نشکند
با من ببند عهد و بیاموز از آسمان * کو هیچ عهد سید احرار نشکند
۲۰ بحر هنر موفق دین آنک طبع او * گاه سخا ز ابر گهر بار نشکند
مستوفی ممالك خسرو که رای او * از رایت ستاره سیار نشکند
ولا محمد بن ابی بکر کو بهر * جز ناولک زمانه غدار نشکند
گیتی ز ظلم نشکند از هم بدست عقل * تا گردن سپهر ستمکار نشکند
۲۴ با او جهان حسد نکند و اندرین قدر * کی بانگ کوس حیدر کزار نشکند

كلکش اگرچه شب صفت و روز پیکرست • يك روز نیست کو صف پیکار نشکند
یارب چه لشکر است در ایام کلك او • کز صد هزار لشکر جرار نشکند
مرغیست طرفه مرغی کو شیر چرخ را • گر بشکند بمخلب و منقار نشکند
ای معجز زمین که عطار بر آسمان • بی کلك تو دفاتر اشعار نشکند
يك شاعر نو نشکند اوراق شعر نو • کز نو هزار صرّه دینار نشکند
يك بامداد نیست که در بزم توجّهان • بر سفره عطاء تو ناهار نشکند
زوار را کف تو ندارد در انتظار • ز آن رو که تا یکی دل زوار نشکند
چندین مبالغت مکن اندر حیا و جود • تا ابر و بحرا ز کفت کار نشکند
گر قلعه بقاء ترا تا هزار سال • دوران چرخ دایره کردار نشکند
صد شعر گر بگویم ناید یکی چنانک • هرگز نگار طره بهنجار نشکند
چندانکه جرم چشمه خورشید نشکند • چندانکه سقف گنبد دوار نشکند
بادا ثناگر تو زمانه چنانک هیچ • تا روز حشر خامه گفتار نشکند

(۱۴۷) السيد الاجل اشرفی السمرقندی،

اشرفی که در بدیهه گوئی و لطیفه پردازی مثل ندارد لطافت سخنش نسیم
۱۰ سحر را دیور ادبار خواند و ظرافت شعر او سحر ساحران را بی طراوت
ماند اگرچه گران گوشت اما سبک روح است آهسته شنود اما صدای
صیت فضل او بجهله اسماع رسیده است این غزل از لطایف طبع اوست
غزل

سوخت جانم بچشم فتنه نمای • کافریش برای فتنه خدای
۲۰ روی او آفتاب مشکین خط • خط او مشک آفتاب آرای
با دل خویش هر زمان گویم • کان بت عیب جوی عشوه نمای
گر رضای مرا بجوید آه • و وفای ترا ندارد وای
دوش می خوردی بیاد رخس • باده چون وصال جان افزای
که در آمد بنزد من ناگاه • غرقه در خوی ز رخ سر نا پای
۲۴

چون بدیدم چه گفتمش گفتم • مرحبا مرحبا در آی در آی
و بدوستی عیادت نامه نویسد
شک نیست که شمس دین و دولت • در مرثیه جلال باشد
چون چرخ بر آستان مخدوم • با حرمت با کمال باشد
با دیده مردی و رادے • دل جوی تر از خیال باشد
در روضه صحبت و سلامت • سر سبزتر از نهال باشد
ذاتش که جمال سال و ماهست • در عصمت ماه و سال باشد
و آن رخ که هرگز مبادا • بر شاه ره زوال باشد
جانست و بقول اهل حکمت • رنجوری جان محال باشد
۱۰ و قصیده گفته است در حق بزرگی این سه بیت از آن قصیده است بیش
بر خاطر نبوده

ای خط دلرب که بر مه دمیده • زنجیر بی دلان ملامت رسیده
با ارغوان تازه جمال بنفشه • بر پرنیان ساده خیالی کشیده
خط تو آیتست زخوی و حسن را • بسیار خوانده و برو بر دمیده
۱۰ در مدح سلطان خوارزم شاه گوید

.... امل رای صواب تو فتاد • دریای اجل تیغ چو آب تو فتاد
تا آب حیات را سر خلق نماند • زحمت همه برخاک جناب تو فتاد
هم در مدح او میگوید
تیغ تو که عالم بفرغان آید ازو • آبیست که دشمن بزبان آید ازو
۲۰ هر ذره که از خاک درت برگیری • بوی سر شاهان جهان آید ازو
و در شهر سینه سبع و تسعین و خمس مائه او را در بخارا در مدرسه سفینه
دید آمد و ازوی این رباعی استماع افتاد
سابل که زده رجز دل خسته نیافت • هرگز در ولاء ترا بسته نیافت
ایام نریخت خون خصم تو چو گل • تا از سر تیغ تو چو گل دسته نیافت
رباعی
۲۰ هموراست

شاهاکفت از جود سحابی دگرست * در سایه چترت آفتابی دگرست
در خاک نهد هر نفسی دشمن را * تیغ تو که هر زمان بر آبی دگرست
هوراست رباعی

گفتم که بد انداز جگر سوختنم * امروز نظر گاشت بر سوختنم
پرسید که بر آتش عشقم چونی * گفتم که باقبال تو در سوختنم
و این غزل هم از وی نقل کرده اند

غزل
ای حسن با جمال تو بازار یافته * اندیشه از وصال تو آزار یافته
تو آفتاب حسنی و عکس جمال تو * چون مشتری هزار خریدار یافته
تعویذ من تمام نکردی که در سماع * در گردن تو دست چو طومار یافته
جان مرا رخ تو چو [پروانه سوخته] * عشق مرا غم تو چو طیار یافته
هر کس که چشم شوخ تو دیده بهر نظر * در دل نشان غمزه خون خوار یافته
باد صبا ز زلف تو در هر سپید دم * با خود هزار کلبه عطار یافته
هر کس که باغم تو نکوشید در جهان * از غم ز کار ماند و غم کار یافته
تفصیل عاشقان ترا بر شمرده عقل * اندک شمار کرده و بسیار یافته
از نقطه دهان تو امید را دلم * در گرد نقطه تو چو پرکار یافته
مرغ طبیعتم بگه وصف لعل تو * آب حیات در سر منقار یافته
بودم گان و گشت یقینم که در جهان * جویند هست و نیست کسی بار یافته
ذکر گان ابروی تو هر که کرد زود * زه در دهان خویش چو سوفار یافته

(۱۴۸) شهابی غزال خجندی،

۲۰ شهابی که شهاب ثاقب فلک هنر بود اگرچه میزان چشم او چشمه وار
احول بود و در دو کفه چشم او تفاوتی اما زبانه زبان او نفوذ طبیعت
راست چنان سنجیدی که در آن ذره طعن ننگیدی و یکی از لطافت طبع
او آن بود که مطالباتی که در حق او گفته بودند یاد داشتی و حکایت
۲۴ کرد از او شنیدم که وقتی از مرو بخارا رفتم برهان اسلام این دو بیت در

قدوم من بگفت قطعه

شعرا را ستوده حالی بود * که از آن بود در دلم حسدی
چون شهابی رسید باز از مرو * شعرا را رسید چشم بدی
و گفتم وقتی شعر حکیم درّی را نعدی میکردم شمس خاله این دو بیت
بگفت، قطعه

فرزانه شهاب الدین دستور الافاضل * رأی تو بجز پیش رو غیب نیامد
چندان نکت نغز که در گفته درّیست * این طرفه که در چشم تو جز غیب نیامد
و این قطعه در حق وزیر هراة گنشت هجو مجد الدولة قطعه

خدایگان وزیران شهاب دولت و دین * که گاه جود کمت آب بحر و کان ببرد
۱۰ گهی ز عدل تو ممکن می شود که ستم * بکهر یا رخ از راه کلهکشان ببرد
گر آستانه خود بر فلک برد ایام * گمان میر که سر از خط آسمان ببرد
ز تاج خرقان شاید نیبره ماندست * که هر کجا برود غم بی کران ببرد
مقامری که بتزوی هر لباساتی * ز نقش شش جهت کعبتین نشان ببرد
نیابت تو ورا در سرست سالی شد * زهی دماغ تبه خود کس این گمان ببرد
۱۵ مقام ارشود ای صدر نایب تو بدان * که تا بهیزم دیگ تو رایگان ببرد
تو نیک نای و میدانم از عقیدت او * که آب روی تو از بهر نای نان ببرد
دراز دستی او چون ترا شود معلوم * خیال شبهت گفتارم از میان ببرد
دریغ نبود آخر که اینچنین صیدی * ز دام تو بجهت رایگان و جان ببرد
رباعی هوراست

۲۰ ایام چو ما بسته امید تو باد * عید همه کس روی چو خورشید تو باد
ابروی سپهر و سمه گون یعنی ماه * طغرای مثال عمر جاوید تو باد
در هجو ملک سنجر گوید وقتی که او را باموی فرستادند

سنجر که بمنصب از تگ و پوی رسید * آخر چو زبان بکام بد گوی رسید
۲۴ یک موی از تو نا باجل بیش نبود * المنة لله که باموی رسید

(۱۴۹) الحکیم جتّی بیا،

از لطیف طبعان نخب است طبیعت او غیرت چاه کش و جمال قریح
او [در] لطایف معانی ماه کش در خدمت علاء الملک شرف الدین امیرک
اختصاص یافته بود و چند قصیده در مدح او پرداخته این ترجیع بند
در مدح او گفته است،

چو بارد یارم از گلنار گوهر * شود گل خار و ماند خوار گوهر
سزد کز دیده تنگ شکرش را * خرد مردم بصد خوار گوهر
ببارد پیش چشم من که دریا * نماید چون لب دلدار گوهر
بالماس مزه اندر شب و روز * بی ستم ز حجر یار گوهر
کم غلطان ز موج اشک هر دم * ز بحر دیده بر رخسار گوهر
مگر چشم سر کلک وزیرست * که بی بارد صدف کردار گوهر
علاء الملک دستوری که کلکش
کشد آفاق را در حد ملکش

چو دلدارم کند گوهر فشان لعل * فشانم بر زر از جزع آن زمان لعل
که سودای لبش در کله افکند * که مغز او نشد در استخوان لعل
لبش لعلست و مهر از خانه نور * نگارد مهر مهر خود دران لعل
باشستم نسبتی دارد همانا * نماید آب وار از بهر آن لعل
ز عشق آن لب جان پرور اوست * که خون میگرید اندر جرم کان لعل
ز اشک چشم من در دست دستور * ز خاتم میدهد گوئی نشان لعل
علاء الملک دستوری که بخشش
نهد بر گوشه افلاک بخشش

چو گشت از لعل او پیدا زمرد * نهان شد در دل خارا زمرد
دو لعل سرخ رو از اشک باشد * حجاب لولو لالا زمرد
دل با رنج عشق او چنانست * که نور چشم افعی با زمرد

فگند از لعل او در گلشن روح * نسیم عنبر سارا زمرد
خطش بر عارض سیمین نماید * مرکب در ید بیضا زمرد
نسیم خط او چون بخت دستور * فشاند از خاک بر صحرا زمرد
علاء الملک آن فرخنده دستور

که بر گنج مالک هست گنجور
و وقتی او را بقصیده امتحان کردند ردیف پیاله این قصیده بر دیده بگفت

قصیده

چو آرد سوی لب دلبر پیاله * کند لعلش پر از شکر پیاله
دو چشم در پیاله لعل او دید * ز لعلش فتنه شد دل بر پیاله
اگر خندد بوقت نوش گردد * صدف کردار پر گوهر پیاله
چو دید از مطلع رخسار چشم * صفاء عارض او بر پیاله
یقینم شد که بیند اهل نعیم * خیالات پری را در پیاله
چو آذرگون نماید بر کف دست * ز روی آن بت آذر پیاله
نو گوئی از صراحی کردستانی * بجای آب پر آذر پیاله
زهی از عکس رخسارت گرفته * فروغ لاله احمر پیاله
اگر نوشم ز هجرت باده گردد * ز اشکر ارغوان منظر پیاله
دل دارد ز عشقت فخر چونانک * ز عشق مغر کشور پیاله
علاء الملک دستوری که دستش * نماید همچو جرم خور پیاله
فلک قدری که زبید بزم او را * قدح نه چرخ و هفت اختر پیاله
خضر علی که گردد بر کف او * پر از مطلوب اسکندر پیاله
صبا خلقی و آهو نرگسان را * کند در بزم نوساغر پیاله
بهشتیست از وجودت بزم و پیدا * درو چون چشمه کوثر پیاله
میان در خدمت بستست دایم * بسان جرم دو پیکر پیاله
عدو در دست قهرت همچنانست * که اندر دست بازیگر پیاله
و سعد نجار که ذکر او تقریر افتادست احوال است و کثر چشم وقتی

بنسب آمد جنتی این رباعی بگفت
رباعی

سعد ای شده نحس اصل بد روزی تو * بر بسته فلک میان بکین نوزی تو
تو نقش کزی و ناگه از آمدنت * شد جمله زا و هاء ما روزی تو

(۱۵۰) اصیل الدین بن النجیب السمرقندی،

از لطیف طبعان سمرقندست و ابیات او در غایت لطف و طراوتست و آنچه او گفته است محض لطف طبع است در حق سعد تجاری گوید رباعی
تجاری بچاکری نوئی در خور مغ * شعر نو خطاست جمله چون دفتر مغ
چشم بکلاه مغ هی مانند راست * زبراک سپید است و کژ و در سر مغ
در حق پسر کاک پزی گوید

۱۰ روی تو بروشنی سبق برد از مه * وز نور تو در نوکی توان کرد نگه
با منبر تو چرخ یکی پست حقیر * با کاک تو جرم مه یکی قرص سیه
و او از احداث است بیش ازین از لطایف ابیات او استماع نیفتاده است
برین قدر ختم افتاد،

فصل سیوم در ذکر شعرای عراق و مضافات آن،

(۱۵۱) الحکیم الکامل نظامی الکنجی،

۱۵ نظامی کجی که گنج فضایل را بدست بیان بر پاشید و خزانه لطایف را بر
فرق جهانیان تبار کرد ایکار لطایفی که وراء استار مخزن اسرار و متواری
اند اگر رخ بنایند دلهاء عشاق بر بایند و تنگ چشمان معانی که در
ترکستان نظم مجنون و لیلی اند اگر پرده از رخ بر اندازند عقول عقلاء
۲۰ روزگار را شکار کنند چون در شیرین سخنی بر سریر فضل خسرو بود قصه
خسرو و شیرین چنان نظم کرد که روان عنصری تلج کام شد و چون
۲۲ مالک مالک بلاغت بود قصه سکندر چون آینه در چشم سامعان نمود

خطبه و سکه فضایلش بنام او ختم شد و جز این مثنویات از وی شعر
کم روایت کرده اند در نيسابور از بزرگی شنیدم که از وی نقل کرد شعر
هزار بار بجان آمدست کار مرا * نگشت عشق تو الا یکی هزار مرا
ز خام کاری کاری چنان مکن با من * که هیچ کار تو نآید هیچ کار مرا
در آن زمان که نداری سر جفا بردار * دودست و گوی خدایا برین مدار مرا
چوبی کنار و میانست عشق تو لا بد * میان دل [کشد] از دیده در کنار مرا
در آب چشم و گل خاک ره فرو شده ام * بیک عنایت ازین آب و گل بدار مرا
هم اوراست

جو بچو محنت من زان رخ گندم گونست
که همه شب رخ پرکام از آن پر خونست
دانه گندم او سنبل تر دارد و باز
کمترین خوشه او سنبله گردونست
من نه خوردم بر ازو صبرم ازو گندم خورد
کز بهشت در او جسم ره بیرونست
من چو گندم شام از غم او دل بدو نیم
ای غم آور آنکی جو که نظامی چونست
از ترازوی دو زلفش چو جوی مشک خرم
گندی ی خواهم افزون که سخن موزونست

در مرثیه پسر گوید

۲۰ ای شده هم سر خوبان بهشت * آنچنان عارض و آنکه برخشت
بر رخ عمر بسر بردن خوش * دوزخی نا شده رفتی به بهشت
خط نیاورده بتو عمر هنوز * این قضا بر سرت آخر که نوشت
چه عجب گر شودی جان و جهان * خاک از دیده من خون آغشت
۲۴ سبزه زاری خطت اندر خاکست * آب کی باز توان داد بکشت

(۱۵۲) الاجل رفیع الدین المرزبان الفارسی،

رفیع فارسی که فارس میدان بلاغت و اختر آسمان سعادت بود شعرا و در علو از عرش در گذشته و لطایف سخن او بساط نظم عنصری و رودگی در نوشته و این قصیده مصداق این دعوی و برهان این معنی است

قصیده

گل در رخ ی چنان بختیدید * کش مغز در استخوان بختیدید
ساقب رخ چون عقیق بکشد * ناگه بهمه دهان بختیدید
شد باغ ز خنداش چنان خوش * کاندن تن لاله جان بختیدید
ی نیز ز شادی ارچه پرست * در روی گل جوان بختیدید
از خند این دو یار همد * جان تازه شد و جهان بختیدید
با لاله عقیق همسری جست * باقوت میان کان بختیدید
ای دوست بیا که چون رخ تو * گل بر مه آسمان بختیدید
چون چشم من ابر زار بگریست * چون روی تو بوستان بختیدید
رعد آمد و بر کشید نعره * بیهوده و برق از آن بختیدید
چندان بگریست ابر بر صبح * کز گریه اش ارغوان بختیدید
آخر خورشید از ابر چون جام * در دست خدایگان بختیدید
سلطان ملک ارسلان که تیغش * بر جوشن دشمنان بختیدید
بر حاسد او زمانه بگریست * کان خنجر جان ستان بختیدید
در معرکه چون گرفت نیزه * بدخواه ملک سنان بختیدید

۲۰ هوراست

قصیده

از گل و سوسن نمود یار بنفشه * دایره شد گرد لاله زار بنفشه
روی دلا فروز یار تازه بهارست * نیست عجب خاصه در بهار بنفشه
عارض معشوق و خط او بچه ماند * لاله گرفتست در کنار بنفشه
تا خط او دید گرید لاله دمیک * پشت دوتا کرده بند وار بنفشه

۲۴

چون خط معشوق نیست تازه و خشبوی * از غم آنست سوگوار بنفشه
گرچه شود در خط از چه گردد غمگین * چون خط او نیست مشکبار بنفشه
کوژ و نوانست و هم ز شرم خط یار * سر ببر افکنده شرمسار بنفشه
طبع زبان از قفا کشید برونش * تا نبرد نام خط یار بنفشه
حاسد گوید بر آمد از گل او خار * آه نداند همی ز خار بنفشه
هست ز بهر شکار جان و دل خلق * بر گل رنگین شده سوار بنفشه
دولت ما بین که گرد باغ رخ دوست * هم دل و جان ی کند شکار بنفشه
نی که چو یار دید عشق دل ما * رفت بر لعل آن نگار بنفشه
ز آنک بدرمان بود بنفشه و شکر * خواست که گردد شکر نثار بنفشه
آری هر که که با شکر نبود یار * ناید بیمار را بکار بنفشه
ای پسر خوش ترا که گفت که ناگاه * بلعجی کن ز گل بر آر بنفشه
از من دل سوخته شنو بنصیحت * گرد من بیش ازین مکار بنفشه
تا ز تحسیر مرا نیاید گفت * آه که بر گل نهاد یار بنفشه
آه که بر لاله خیره آمد سنبل * آه که گل را نهاد خار بنفشه
ما دل خود خوش همی کنیم و گرنی * گل را کردست در حصار بنفشه
شاه زیاحین گلست حرمت گل دار * کس نکند بر گل اختیار بنفشه
تازه و تر تا بحشر باشد چون ورد * زین غزل نغز آبدار بنفشه
زین غزل مرزبان چو سرو و صنوبر * سر بفلک برد از افتخار بنفشه
چون نرود بر فلک سرش چو بدو بست * با لقب و نام شهریار بنفشه
۲۰ شاه جهان ارسلان که کرد ز خلقش * بوی خوش خویش مستعار بنفشه
پشت حسودش بنفشه خواندم و نا حشر * برد فرو سر ز ننگ و عار بنفشه
دایم چون نیکخواه و حاسد ملکش * سرو بود فربه و نزار بنفشه
در چمن ملک او که روضه خلدست * باشد پاینده چون چنار بنفشه
نیست عجب گرز حرص دیدن بزمش * چشم چو نرگس کند هزار بنفشه
۲۵ شاه نگردد بسال و ماه چو او خصم * سرو نگردد بروزگار بنفشه

تا بغزل در همیشه از جهت عذر * شاعر خواند خط عذار بنفشه
باشد هم رنگ آفتاب گل زرد * باشد دایم فلک شعار بنفشه
باد سرت سبز همچو سرو و حسودت * چون شب باد بی قرار بنفشه

(۱۵۳) الاجل رفیع الدین اللبانی الاصفهانی،

که معدن جواهر فضل و منبع زلال افضالت دو رفیع بوده اند که در
رفعت محل پای فضل فرق فرقدان ی سوده اند یکی رفیع مرزبان که
اورا پیاری دیر گفتندی و دیگری رفیع لبنان و بحکم تقدّم رفیع مرزبان را
مقدّم داشته اند اکنون شمه از رواج شامه فضل رفیع لبنان در قلم آید
که در غزلی ی گوید

۱۰ یار گل رخ ز در در آمد مست * دستۀ از گل شگفته بدست
چهره بی خنده همچو گل خندان * چشم بی باده همچو نرگس مست
گرد عارض ز خط بنفشه ستان * زلف را داده چون بنفشه شکست
همچو سوسن ربان خود بکشد * بجدی دلجو غنچه بیست
گرچه ننشست همچو سرو از پای * ایستاده بیباغ دل بنشست
۱۵ گفتم ای دل چه گویش دل گفت * از ظریفش هرچه گوئی هست
و این غزل که از خیال وصال یار با جمال حکایت میکند اوراست

ای روی تو چون گل بهاری * بر خیز و بیاری چه داری
روزیست خوش و تو دلبر خوش * جای خوش و وقت شاد خواری
در مذهب عاقلان چنین جای * شرطست که عیش خوش گذاری
۲۰ ی باز خود از دلب شکر بار * نای مخوری شکر نیاری
در لطف چو یاسمین نای * بر حسن چو ارغوان سواری
رخساره ز ی چو لاله گردان * ای آنکه هزار لاله زاری
از روی تو بر شکوفه جورست * وز زلف تو بر بنفشه خواری
۲۴ با چنگ بساخت نای نالان * با رب چه خوش است سازواری

با ما تو چرا نسازی ای دوست * مارا ز چه دوست ی شماری
و هم اوراست در اثناء غزلی میگوید
لاله پنداشت هست چون رویت * وز تو اکنون فنا می خارد
سوسن از بهر چیست گزادی است * بنده بودن ترا می یارد
۵ بچه دارد بنفشه سر بر خاک * پیش زلف تو سجده می آرد
ای نگاری که چون تو هیچ نگار * قلم روزگار ننگار
در تو از نیکوئی چه شاید گنت * ی روی وز تو لطف می بارد

(۱۵۴) الامیر العالم فلک الدین ابراهیم السامانی،

واسطه قلاده آل سامان که ارباب دانش بسامان از حسن رای او بودند
۱۰ و تنزه فضلا در چمن لطایف از طبع دلکشای او اگرچه مولد او بلاد
ما وراء النهر بود فاما در زمین عراق نشو و نما یافته بود و جواهر زواهر
اشعار او از آن معدن در اطراف آفاق انتشار کرده و این غزل آید از
درهای لطایف صدف ضمیر اوست که میگوید

کلاله بر فشان از هم که آن تنها نی زبید
بگرد روز رخسارت جز آن شبها نی زبید
۱۵ کلاه صبر بر بودی قبا ی عشق چون پوشم
که جز پیراهن وصلت برین بالا نی زبید
عقیق در فشانست را شی روزی ما گردان
که اندر دیدها ما چنین تنها نی زبید
۲۰ مکن مگذار تا هر کس سر کوی غمت گردد
که کار شب روان غم ز هر رعنا نی زبید

هوگفته است

غزل
زلف را در بند ناب افگنده * نرگسان در دست خواب افگنده
۲۴ زان دوجادوی کان کش روز و شب * بیدلان را در عذاب افگنده

سردهان خویش را در دور خویش * از می سودا خراب افکند
هندوان همسایه اند از بیم دزد * قفل بر یاقوت ناب افکند
هموراست غزل

زهی سوداء تو سرها گرفته * زهی عشق تو جان در پا گرفته
بدام زلف در دریا خونی * هزاران ماهی دلا گرفته
تو با یاران ره صحرا گریده * مرا در کج غم سودا گرفته
رهی زهر فراق را چشیده * تو جام باده صها گرفته
خیالت هر شبی صد عقد گوهر * از آن در چشم شب پیا گرفته
ز هر گوشه بخون آغشته سیلی * ز چشم من ره دریا گرفته
سحرگاهان ز آسم پرده بود * به پیش گنبد خضرا گرفته
بر آن رخساره بر هندوی زلفت * سراسر کشور بغیا گرفته
بدوران جمال تو خردها * چو از مسکن ره عفا گرفته

در لطف طبع یگانه و در فضل و هنر نشانه زرگری که آفتاب در
۱۵ صنعت صباغت شاگرد خردکاری او بودی و ماه فلك نور از پرتو ضمیر
او ربودی چمن فضایل بزهرات مکارم اخلاق آراسته و از خاشاک رذایل
پیراسته و این قصیده که در فخر خود میگوید برهان همت رفیع اوست
قصیده

منم آن کس که عقل را جانم * منم آن کس که روح را مانم
دعوی فضل را چو معنی ام * معنی عقل را چو برهانم
گلبن روح را چو صد برگم * باغ دل را هزار دستانم
نثر را نو شگفته بستانم * نظم را دسته بسته ریچانم
دفتر علم را چو فهرستم * نامه فضل را چو عنوانم
دیده عقل و فضل را نورم * گوهر نظم و نثر را کانم

بهر علم که واسع الرحم * کوه حلم که ثابت ارکانم
از بلندی قدر و پستی حال * آفتابی بیرج میزانم
گرچه از ساز عیش بی برگم * در نوا بلبل خوش الحانم
بهر و کانم از آن هی خیزد * از دل و دیده لعل و مرجانم
شاعرم من نه ساحرم هم نه * پس چهام سر لطف بزدانم
بی سر و پای نافته گویم * بی دل و دست چفته چوگانم
همچو شخصی نگاشته بی روح * در کف روزگار حیرانم
گاه خندان چو شمع میگردم * گاه گریان چو ابر خندانم
بسته چارمخ دهرم از آنک * خسته نه سپهر گردانم

۱۰ هموراست از صدر الدین تشریف خواهد

ای بزرگی که دست نعمت تو * هست بر نام و ننگ سر پوشم
تو پستی که من درین حضرت * همه کرباس مختصر پوشم
چه بهانه نهم سخاے ترا * که ازین گونه ما حضر پوشم
غم من جز تو کس نخواهد خورد * گر همه ساله آستر پوشم
۱۵ گفتم از خدمت چو قوس قزح * حله بالای یکدگر پوشم
کی گان بردم این که همچون ابر * آب بسته شود زبر پوشم
آرزوی کند تم که درو * خلعت خاص تو مگر پوشم
بی توانم بزر خربد و لبک * نه چنان بایدم که در پوشم
زشت باشد که من به پیران سر * پیش تو جامه نزر پوشم
۲۰ تو به ورنه زان دیگر کس * بخدای و رسول اگر پوشم

هموراست قطعه

صائم الدهر اسپکی دارم * که بده روز روزه بکشاید
در رکوعست سال و مه لیکن * که گهی در سجود افزاید
پاره کاه آرزو کردست * مدتی رفت و بر نمی آید
۲۵ روز عیدست و هر کسی امروز * بطعای دهن بیالاید

گر تفضّل کند خداوندیم . پاره کاه و جو بفرماید
ورنه رخصت دهد که اندر شرع . روزه عید داشتن شاید

(۱۵۶) الاجل صنی الدین

جوانی بصورت پیری بسیرت لطیف طبع که ایام کهل بدو مفاخر و تقدّم
او بر اقران ظاهر، در نسا اورا دیدم و ازو فواید اقتباس نمودم این
قطعه بر منوال شعر انوری گفته است

چو یک دو یار تهمت مرا بمستی گفت
که گر شراب خوشت نیست خبیگ و خر بفرست
سه چار بیت فرستادمش بدان معنی
که پنج شش می ار هست ما حضر بفرست
جواب قطعه فرستاد رقعه ده سطر
نه بهر آنکه خر و خبیگ زودتر بفرست
نوشته این که چو لعل مذاب و چشم خروس
مروّ و مرقی حاصل است زر بفرست
و گر مثل نبود زر نقد هر شاید
بنسبه جامه از دوستی بخر بفرست
ورین دو نیست بده پانزده قبالکگی
بخط خویش و گواهان معتبر بفرست

رباعی

این رباعی هم اوراست
۲۰ افکنده بباغ نو بنو مفرش گل . شد باغ بهشت شکل و حوراوش گل
شد زاب و هواء عدل در خاک نسا . از فر نو اندر دل سنگ آتش گل

رباعی

هوراست
ای آتش عشق یار دل سوزی کن . وی یاد هواش آتش افروزی کن
۲۱ دردیست که درمانش هم از درد کند . یا رب تو از آن درد مرا روزی کن

هوراست رباعی
این آتش عشقی که دلم باز افروخت . آبا ز کدام لا ابالی آموخت
در عشق سیاه روی شد چون انکشت . تا باز دگر باره چو انکشت بسوخت
و در مرثیه فخر الدین زنگی ابن منور گوید

گر یافت ز چرخ ذات آن صدر نصیب
دردی که علاج آن ندانست طیب
ز آن بود که او غریب و دشمن چرخست
زنگی منور بجهان دیده غریب

فصل چهارم در ذکر فضلاء غزنین و لوهور،

۱۰ (۱۵۷) الاجل الاخصّ سدید الدین شرف الندماء علی بن عمر الغزنوی،
دیوان شعر معزی غزنوی از بت خانه آزر و ارتنگ مانوی حکایت می
کند و از لذت وصال یار و مشاهده زلف و خال دلدار نشان میدهد،
عرصه فضل و هنر او بی تناهی بود و خطه غزنین بوجود او مفاخر و
میاهی و این قصیده در مدح سلطان سراج الدولة خسرو ملک گفته است
قصیده

دلی کاندر غم عشق تو در بند وفا باشد
پسندی از وفاء خود که از وصلت جدا باشد
ز ریخ خیزران قدت که در آماج خم گیرد
چو در عشق تو یکتا ام مرا بالا دوتا باشد
۲۰ ز رشک کز نه تنگت چه گویم نا چه دلتنگم
که بی مهر وفا یاری در آغوتم چرا باشد
قبای ساده پوشی به که خون گرید هم چشم
که باری کیست آن صورت که هم تنگ قبا باشد
۲۱

خطا گفتم صواب آید قبا با چین و با صورت
نگاری را که او رشك بت چین و خطا باشد
ز تو گر بوسه خواهم بجان بفروشی و گوئی
تو کی دیدی که بوس ما چنین ارزان بها باشد
ز لطف چشم میدارم که گوشت هر دم از لطف
چو گوش آسمان از کوس سلطان پر صدا باشد
ملك خسرو ملك شاهی که نصرت چاکرست اورا
چنان منصور شاهی را چنین چاکر سزا باشد
اگر با بندگان شاه در میدان روی روزی
بدین چستی و جالاک هانا هم روا باشد
که با لعل دل آسایت نه بیند مجلس عالی
که لعل قیمتی بیشك نگیں پادشا باشد
چو گرز استخوان خصم در اعضا کند سرمه
ز فخر دست برد او فلک را توتیا باشد
چو شاه هفت کشور اوست اورا زبید ارگوید
که حکم مطلق گردون نفاد امر ما باشد

هموراست

شعر

وداع دیده پر آب کردی * از آن آتش دلم پر تاب کردی
رخت گریان که از رشك جمالت * مه و خورشید را بی تاب کردی
زهی مای که گاه نطق گوئی * مکن در عقیق ناب کردی
رخت محراب روح بود ناگه * مرا محروم از آن محراب کردی
و گرنی بهر نقل جان فراهم * نبات و پسته و عناب کردی
ز لعل افشانند نم بر روی چون زر * سواد دیده چون سیاب کردی
مرا کشتی و لیکن زنده نام * بمدح شاه نصرت یاب کردی
ز خون دشمنان از تیغ چون آب * سراب تفته را سیراب کردی

همیشه دولتت بیدار بادا * که از وی فتنه را در خواب کردی
هموراست
رخ بنفاد قمر آورده * لب بکشد و شکر آورده
زلف تو بر گوش هانا شی است * کش بنظاره سحر آورده
ای چو گلست عارض * * * * *
سبزه بر آید ز گل ابر * * * * *
در غم خود بر زر روم * * * * *
دل ببری گوشه کشتی * * * * *
رای تو چون رایت شه شد که باز * روی بغزو دگر آورده
۱۰ سلطان خسرو ملك آنکش سپهر * گفت رسوم عمر آورده
در کرم و عاطفت و رزم و بزم * سنت جد و پدر آورده

(۱۵۸) الشيخ العید جمال الدین افتخار الشعراء ابوبکر

بن المساعد الخسروی،

خسروی شاعری معنوی بود در دولت خسرو ملك اقبالها دید و در
۱۰ اوایل ایام سلطنت معزی قبول یافته و شمال جلال و قبول آن خرسید
صبا مرکب بدو تافته در مدح سلطان شهید تغمک الله بر حتمه مگوید شعر
تا عروس حسن تو از لطف زیور میکشد
شاه دل را عشق تو بر تخت جم بر میکشد
آب رویت را چین از تحفه بر رخ میزند
خاک پایت را فلک از دیده بر سر میکشد
۲۰ گوهر نوشین تو در لعل لولوی نهد
سوسن سمین تو از لاله عنبر میکشد
توبت لطف و کالت بر زمین گل ی زند
رایت حسن و جمالت بر فلک خور میکشد
۲۴

مشك عنبر بیز تو بر ماه چوگان میکند
لعل گوهر ریز تو از پسته شکر میکند
وصل هر ساعت تمرا خوارتر در می نهد
عجر هر لحظه دل را تنگ در بر میکند
تا که جان از دیده وز یاد غمت شد خاکسار
آب رویت در دل خون گشته آذر میکند
در هوا از جابری باز غمت در وقت صید
مرغ اقبال مرا هم بال و هم پر میکند
تا درخت حسن تو در باغ خوبی بیخ زد
شاخ امید غم هم برگ و هم بر میکند
شاد باش ای بر * * * شاه
رایت اقبال من بر چرخ اخضر میکند
بو المظفر سید شاه * * *
کر برای حاسد او چرخ لشکر میکند
آن جهاننداری که * * *
با شهنشاهی که چترش سعد اکبر میکند
شهریاری کر صفت ملکش دو عالم می سزد
تاجداری کر شرف تختش دو پیکر میکند
وقت میدان مرکب او صد چو بهمن می برد
روز هیجا رایت او صد چو نوذر میکند
تا ز رویش لطف بیند چشم ترگس میکند
تا ز جودش بهره یابد دست عرعر میکند
حلقه بهر خدمت او گوش خاقان می برد
غاشیه بر درگاه او دوش قیصر میکند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ای جوان بختی که چرخ پیر پشت روز بار
از ثریا یاره وز خورشید افسر میکند
نیغ تو در وقت صف نام از فریدون می برد
کلك تو در وقت آن خط بر سکندر میکند
در هوای مهر تو ناهید بریط میزند
از برای عون تو بهرام خنجر میکند
و هو گوید در صفت زلف یار

شعر

زلف آن زیبا رخ شیرین لب طرفه پسر
شمس پوشد در عبیر و مشک باشد بر قمر
گاه گردد چون شب رقص بر اطراق روز
هر زمان لعبی کند با عارض آن خوش پسر
که گره بندد ز عود خام بر رنگین سمن
که زره بافد ز مشک ناب بر سمین سپر
که شود مانند شب خورشید را گیرد کنار
که شود هاروت و مر ناهید را گیرد بپر
که چو پرکاری و محور ساخته در بك وطن
که چو زنجیری و حلقه یافته در یکدگر
گاه بارد بر بساط نسترن مشک خطا
گاه کارد بر زمین یاسمن شمشاد تر
که مسلسل گردد و بندی نهد بر پای دل
که معقرب گردد و نیشی زند اندر جگر
جوشن مشکین ترا سمین سپر * * *
اینک در شمشاد عنبر بارد * * *

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

هر زمان لشکر کشد از زنگ برا

• • • • •

غزل

و این غزل
تا چند پیش تیر غمت دل سپر کنیم • در عشق نام خویش بگیتی سپر کنیم
از بیم ناولک مژه و تیر غمراهات • گاهی کمان ز پشت که از دل سپر کنیم
هر ساعتی ز موج فراقیت بفرغ • خانه ز آب دیده بسان شمر کنیم
دلها زیاد آتش غم خشک شد بنا • تا ز آب دیده خاک قدمها تر کنیم
در آرزوی سوسن بستان روی تو • از ابر غم دو چشم بسان مطر کنیم
که از هوای لعل تو از دیده در کشیم • که بر امید سیم تو از چهره زر کنیم
۱۰ بر جان ما میند کمر ای کشاده عهد • چون ما ز جان بخدمنت ای مه کمر کنیم
تا روی خوب تو که کالست در جمال • در پیش ماست کی سخن مختصر کنیم
سوگندها خوریم که بودیم در بهشت • چون در میان کوی تو جانا گذر کنیم
از فرماه روی نو چون بدر شد هلال • تا وصف روی خوب ترا با قمر کنیم
در حفته عقیق اگر در نبی سزاست • زیرا که ما بجزع ز عشقت گهر کنیم
۱۵ گنتی بطنزدوش که رو یار نوگرین • آن روز خود مباد که بار دگر کنیم
تا تاج روزگار شویم ای پسر ز فخر • خاک درت چو دیده هی تاج سر کنیم
غزل
هوراست

ای که از حسن تو خوبی را جمالی دیگرست

ای که از لطافت تو گیتی را کالی دیگرست

بر بساط حسن در قصر شرف بر تخت لطف

شاه رویت را بهر لحظه جمالی دیگرست

در شب زلفین تو رو • • • • • صفت

بر بدر بر بسته • • • • • هلالی دیگرست

در گلستانی که • • • • •

سرو از شرم قدت مانند تالی دیگرست

۲۰

۲۵

ماه در قصر فلک • • • • •

با [درخشان] مهر روی تو مثالی دیگرست

سوسن لطف ترا در بوستان دلبری

از جمال و حسن صد گونه نهالی دیگرست

میم و دال لعل و مشک از دام چون گسترده

گر ز نام فخر دین میی و دالی دیگرست

و هم درین قصیده میگوید

ای سرافرازی که از دست جنای روزگار

حسدت را هر زمانی گوشمالی دیگرست

زایر جود ترا از دست زر افشان تو

هر زمان نو نو امیدی سوی مالی دیگرست

سألها سلطان [من] در کوی مدحت کام زد

گفتش دیدی تمامت گفت سالی دیگرست

(۱۵۹) الاجل حمید الدین مسعود بن سعد شالی کوب

۱۵ از احرار خطه لوهور بود و در طبع زکی و شعر وی قرین عنصری و
رودگی و در لوهور از بزرگی شنیدم که این قطعه در صفت قلم گفته است
و الحق لطیف و مشهور است
قطعه

حبذا ملك هابون تو کآب چشمش

بی گمان دارد خاصیت آب حیوان

هست اسرار نهان در دل او بسیاری

تا نبری سرش پیدا نکند سر نهان

دو زبان باشد نهام و درین نیست شکی

نیست نهام چه گر هست مر اورا دو زبان

۲۰

۲۴

که گهی زار شود گرید چون ابر بهار
از غم آنکه تنی دارد چون برگ خزان
بخورد مشک پس از دیده فرو بارد در
مشک خواری نبیدم که بود در باران
نکند هرگز در فضل و هنر یک دعوی
لیک بناید از فضل و هنر صد برهان
هرچه بر سیر فلک میهم و . . .
.

(۱۶۰) الشیخ احمد بن محمد المیم

۱۰ خاست بمدد طبع وقاد و
. باعث و محترض آمد بر آنک
. اشتهار یافت و آن قصیده که بر منوال
شعر مختاویست از اشعار او مختارست،

ای باغ روی دوست بنسربین مغرق . وز نو بهار باغ ارم برده رونق
۱۵ از رخ بگاہ جلوه بهاری ملونی . وز لب بگاہ بوسه شرابی مرونی
که چون فلک بتاج مرصع متوجی . که چون چمن بقرطه رنگین مطرقی
ماه تمام بر فلک سبز پوش نیست . چون عارض تو پیش خط سبز فستقی
هر که که در علاقه زلفت نگه کنم . گویم که عنبرین کله بر گل معلقی
نی طوطی و نه کبک و نه قمری وصلصلی . لیکن بطوق غنغب هر یک مطوقی
۲۰ با چهره تو کائنات لاله است و آب گل . زهدست ز ابلهی و صلاحست ز احمی
با جزعت از چه روی توان بود پارسا . با لعلت از چه نوع توان زیست متقی
گر شهردا ببوسه بری ذوق منصفی . و مشک را بطیره کنی طیره بر حق
نقاش روی خوب تو انصاف روی تو . داد آن چنانک حرفی نگذاشت با تنی
۲۴ گر در کمال عشق تو مطلق شدم رواست . کر غایت جمال در آفاق مطلق

غرق در آرزوی تو از پای تا بسر . کآیم بدست نی و تو جویای بر حق

(۱۶۱) السید الاجل کمال الدین افتخار الحجاب الحسین الحسینی الحجاب،
آن حاجی با پیشانی که نور دیده فضل و غرّه روی معانی بود عرصه
فضایل او را فساحتی و بیان زبان او را فصاحتی هر چه ظاهرتر بود در
دولت سلطان شهید نعمه الله بر حمت [و آسکنه] رَحْبَةً جَنَائِهِ . . .
اختصاص مشرف شد و لطایف اشعار او فراوانست
درعه و وقتی ضیاء الدین عبد الرافع بن فتح الهروی
که جهان فضل و آسمان هنر بود بنزدیک او قطعه فرستاد و او بجاواب
آن قطعه این ابیات انشا کرد و ارسال فرمود،
قطعه

۱۰ افضل مشرق ضیاء دین که ز خامه . تیر فلک را گهر نثار فرستد
سوی عروسان بکسر لفظ و معانی . خماطر او طوق و گوشوار فرستد
عقل ز ادراک هر چه عاجز ماند . زود بدان طبع هوشیار فرستد
اختر خیزد بجای گوهر از سنگ . نور ضمیر ار بکوهسار فرستد
عرصه میدان فضل را مهبانها . توسن گردون چو سوار فرستد
۱۵ خلق خوش او سوی مشام افاضل . نفخت گلها نو بهار فرستد
نامه بختش نهند نام چو حالی . شعر تر خویش یادگار فرستد
غایت اخلاق خوب اوست و گرنی . مدح چو کس بمن چه کار فرستد

(۱۶۲) الحکیم علی بن محمد الفتنی الغزنوی،

فتنی که مفتاح خزاین هنر در بنان او بود و فائحه دفتر فضایل بیان او
۲۰ استعارات ابدار او بدل نزدیک و عبارات دلکش او مطبوع، از اشعار
او یک قصیده که در توحید صانع گفته است پیش مطالعه نیفتاده است
مختارات آن تحریر افتاد،

۲۴ ای ذات تو از آفت و از [عیب مبرا]

از قدرت تو لاله برد در
 از خار نماید کرم تو کا
 از صخره صبا تو کنی الا
 تا بند بفرمان تو شد چشمه خورشید . گردنده بتقدیر تو شد گنبد خضرا
 چون رحمت تو بدرقه چشم و زبان شد . آن نرگس بینا شد و این سوسن گویا
 ای وصف تو بی علت اسباب توانگر . وی ذات تو بی آلت و ترکیب توانا
 جودت نه چو جود دگران از پی علت . خشم نه چو خشم دگران مایه صفا
 هر روز بفرمان تو گردان و روانست . این کشتی یاقوت برین نیلی دریا
 پاشی بکرم بر سر گل دانه لؤلؤ . پوشی بنعم در بر گل جامه دیبا
 ۱۰ و این رباعی هم از وی نقل کرده اند بزبان اهل حقیقت گفته است و
 الماس بیان در حقیقت سفته
 رباعی
 در عشق بکاه جسم تا جان گردی . شیر افکن شهسوار میدان گردی
 کفرت چو کمال گیرد ایمان بینی . اینست چو تمام نیست شد آن گردی
 تسلیم ز راه عشق جان یافتنست . معشوق لطیف را بنهان یافتنست
 ۱۵ این را کم کن اگر تو آن میطلبی . کین کم کردن ز بهر آن یافتنست

(۱۶۴) الحکیم شهاب الدین محمد بن علی الصایغ،

شهاب زرگر از مذکوران خراسان و مشهوران جهان بودست و در علم
 صیانت ماهر و بر صناعت شعر کامل و اورا توحیدست میگوید شعر

صنع بی عیش ز میکند
 [امر] بی ریش ز آبی دُرِ انور میکند
 خاک را بر آب
 داد پناه هفت کشوری کند
 در گلستان رضا
 ۲۴ راز خامه قدرت مصور میکند

نقش بند قدرتش بر وحشیان از خون ناب
 در صمیم ناف آهو مشک اذفر میکند
 هر سر مه شخته تکلیف او چون بندگان
 حلقه ماه نو اندر گوش اختر میکند
 کیمیا رحمتش از بهر اسباب وجود
 دامن کانرا چو جیب غنچه بر زر میکند
 صبح را تقدیر او از شیر چادر میدهد
 شام را تقدیر او از قیر معجر میکند
 موج دریا جلال بی زوالش هر بهار
 کلبه ها خاک را پر زر و زبور میکند
 درج گوش غنچه را شریف لولو میدهد
 تحف لعل لاله را پر مشک و عنبر میکند
 از نهیب دست برد قهر او در بوستان
 چون فلک شاخ بنفشه قد چو چنبر میکند
 ۱۵ گاه نرگس را ز زر بخته افسر میدهد
 گاه سوسن را ز سیم خام خنجر میکند
 و از اشعار او بیش ازین استماع نیفتاده است هم برین اقتصار کرده،

(۱۶۴) الاجل معز الاسلام نجیب الدین ابو بکر الترمذی الخطاط،

از افاضل آن عصر بود و در جد و هزل بی نظیر و اکثر شعرا و
 ۲۰ مطبوعات و لطیف و خط او چون دُرِ منثور و شعر او چون عقد منظوم
 گوئی که سید حسن ازین بیت خط او را خواسته است،
 بیت
 هر خط که او نویسد شیرین از آن بود . کان هست صورت سخنان چو شکرش
 و این رباعی از گفتار اوست،
 رباعی
 ۲۴ بر چهره من عشق تو زر

در عشق تو من شکست
 هوراست
 ز آن پیش که در غمت
 چون کار دید بدمت
 هوراست
 با بنده گهی چو شیر و شکر گردی * که فاصد خون جان چاکر گردی
 نو مردمک چشم منی زان سببست * که من تو بهر چشم زدن بر گردی

(۱۶۵) الحکیم ضیاء الدین محمود الکابلی،

از احداث شعرا و افاضل ائمه در غزنین بنزدیک داعی اختلاط داشتی
 ۱۰ و بمجاورت او استثنای حاصل آمدی و این قطعه و چند رباعی بخط خود
 یادگار نبشته است قطعه این است

ایا در عالم عزّ و جلال و قدرت از قلت
 کمال کلّ موجودات جمله آفرینش گز
 چو نعل اندر هوای رفعت جاه تو سال و مه
 ۱۵ براق آسمانها را ز پوی و ننگ قناده سُم
 کجا امکان بود ادراک اوج کبرای تو
 که در کم عدم افتند ز فکرت خاطر مردم
 صفی دین معین ملت استاد ملوک احمد
 ۲۰ تویی والا خداوند فلک چاکر غلام انجم
 زمانه بشکند از غایت نائید فرمانت
 جهان کر بهری سازد ز نه طاق مدور خم
 بگاه حلم عمداً از نهیب ضربت عدلت
 ۲۲ بریزد زهر از مار و بیفتد نیش از کژدم

صبا گر خاک پای تو بدوزخ پاشد از دنیا
 زمین آن ندا آید بدوزخ یا عفا عنکم
 ضیا مدحت چه داند گفت کاندرا عالم خاکی
 ز آب روی شاگردان تو بک غم بود قلزم
 کلاه شام تا قلاش مغرب دوزد از قنڈز
 قبا صبح تا خیاط مشرق بُرد از قائم
 مطرا دار بزدان حا * لب
 دل اعداء تو گفته بسان سینه گندم

رباعی

۱. گر عکس کلاه بعا * شاه چرخ بر خاک * زند
 نزدیک آمد که * کم کلاه تو قبا چاک * زند
 هموی گوید
 چشم ز نو خون گریست حیرانش مکن * وز پسته بزهر خند گریانش مکن
 در زلف فرا همت دلی دارم من * زنهار شکسته است پریشانش مکن
 ۱۵ هوراست
 گر شام تو نور صبح در بر دارد * روز رخ تو شب معنیر دارد
 از دست تو راست پای نتوان جستن * چون زو کتری زلف تو در سردارد
 هوراست
 از روی تو زلف روی در می نابد * بر ماه نو حلقه حلقه بری نابد
 ۲۰ تا پیش بدست شانه پایش نکنی * بر خویش می پیچد و سری نابد
 حق این مجموعه آن بود که در اتمام آن سالها از مؤلف معاونت افاضل
 محمود خود مبذول داشتی چه شنیدم که ابو منصور ثعالی بنیمة الدهر را
 در چهل سال ساخته است معلوم رای رفیع باشد که در جهان افاضل و
 امثال بسیارند و بسیار بوده اند و لطف طبع جمله را کسی دشوار جمع
 ۲۵ نتواند کرد و این داعی را نیز انواع نا آمدنیها در راه آمده است و پیچند

کثرت کُتُب بواسطه غرق و حرق و سرق در معرض تلف افتاده این قدر که درین مجلد ابراد کرده . . . این نوع شیوه این داعی مضایقت و مصانعت . . . حالی در تحصیل آنست بر . . .

ای آنکه ز رای پای بر خور داری . بادات همیشه عزّ و برخورداری
بر خورداری خوشست از مال و جمال . از مال و جمال خویش برخورداری

باب دوازدهم در ذکر لطایف اشعار صدور و افاضل که بدین حضرت

مخصوصند و برین دولت موسوم،

هر چند این حضرت مشغون است بعلم و فضلا آسمانیست کواکب ثاقب
۱۰ ارباب مآثر و مناقب در وی لایح شد بوستان نیست از اهر فضل و شگوفها
هنر در وی فایح گشته پادشاهی عدل گستر و وزیر اعتدال ایام بهار یافته چون
آفتاب جلال صاحب اجل کبیر عین المملک ملک الوزرا امد الله ظلال
جلاله از آسمان ملک و سلطنت ناصری که تا دامن قیامت آن آیند باد
۱۵ و این پابند طالع شد افاضل جهان دژوار در هوای این آفتاب هوا
گرفتند و بآن مهر مهره باختن آغاز کردند و من بعضی افاضل را ذکر کنم
و طرفی از طرف ایشان در قلم آرم و چون من درین حضرت قریب
العهدم و با تمام فضلاء سابقه معرفت نبوده است و اتفاق مخالفت نیندا
و برین چند معدود اقتصار خواهیم کرد تمامت این افاضل را اجل محترم
۲۰ مجد الدولة و الدین سید الافاضل و الکتاب دام فضله در دیوان ذکر
کرده است و اشعار ایشان بتمام و کمال آورده

(۱۶۶) الصدر الاجل

۲۲ عین که عین بصیر اقبال

رفعت کمال بزرگی و از شرح
مستعنی است مدتها در ممالک بامیان کمر اقبال با میان او الف گرفته و
دشمنان دولت خود را حلقه کم طناب در گلو انداخته و ایالت ولایت
سمنگان و سیرک و دیگر نواحی باسم و رسم او قلم سر بر خط نیغ او نهاد
و نیغ بهزار چشم نقش قلم مشکبار او را در نظر آورده صاحب السیف و
القلم باتفاق همه زبانها لقب او آمده در حضرت سلطان جلال الدین لقب
او بغروش و افاضل آن حضرت را داغ و دُرُوش محنت او بر ران و
گوش و با آنک او را مادحان مدیح بسیار گفته اند فاما او بامتداح
حضرت وزارت مناخر و میاهی است و این بیت صاحب عباد سخت
۱۰ مناسب این حالست

إِنَّ خَيْرَ الْمَدْحِ مَنْ مَدَحَنَّهُ . شُعْرَاءُ الْإِلَادِ فِي كُلِّ نَسَادِ

قصیده گفته است در جواب و سؤال در مدح آن خورشید آسمان
جلالت قصیده

گفتم بدان نگار که خورشید انوری . گفتا ز وی نکوتر ار نیک بنگری
۱۰ گفتم که دل ربائی جانا ز عاشقان . گفتا بزلف عنبره و چشم عبهری
گفتم مه چهارده بر سپهر حسن . گفتا مه مراست هزار از نو مشتری
گفتم ببندگی نو افسرار می کنم . گفتا چو نو بیست کنوم بچاکری
گفتم که جان بنزد تو آرم بخدمتی . گفتا که نخه ایست ز بی سبی و زری
گفتم ز گفتنها خودت قطعها دم . گفتا بدان متاع ز بهرم چها خری
۲۰ گفتم گهر فشانی [ز] اوصاف شاعر یست . گفتا که زرستان یست آئین دلبری
گفتم که شعر من گهر بحر خاطرست . گفتا که شعر خواهم دیبای ششتری
گفتم ثنای صاحب آفاق خوانمت . گفتا که چون بخوانی خوانم برابری
گفتم که عین ملک جهان فخر دین حق . گفتا که آن حسین ابو بکر اشعری
گفتم بیان اوست مه از تیغ خسروی . گفتا بنان اوست به از رُخ صفدری
۲۵ گفتم گهر بر آرد غواص کلک او . گفتا ز بحر وصل گه آشناوری

گفتم محیط عالم دولت دوات او [ست] . گفتا شعاع او بفلک داده اخضری
 گفتم که بمن شاه بفرخند رای اوست . گفتا شود مسخر او دیو و هم پری
 گفتم که نفیوت ده دین محمدست . گفتا بیای حادثه شاید که بسپری
 گفتم سر عدوش نماید چو گردنی . گفتا که تربیت گر ملک سکندری
 گفتم ندیده که پیاده است پیش او . گفتا سوار چرخ ازین خنگ گوهری
 گفتم که طالعش مدد سعد مشتریست . گفتا از آن دهد اثر فرخ اختری
 گفتم که پاسبان درش هندوی سپهر . گفتا از آن گرفت زشش چرخ برتری
 گفتم چو دید حاسد او را جهان چه گفت . گفتا بزخم خنجر مرغ در خوری
 گفتم که آفتاب بکان در نگیه زد . گفتا ز بهر خاتم او کرد زرگری
 ۱۰ گفتم دبیر اوست مگر تیر بر سپهر . گفتا ثناگریست بلفظ خوش دری
 گفتم بزم او بود از زهره مطربی . گفتا بدست او سزد از مهر ساغری
 گفتم که ماه را چه صفت نزد چاه او . گفتا بگریه آید و او هست هردری
 گفتم که طفل خلقت ملکست دولتش . گفتا فلک بمر ورا کرده مادری
 گفتم بسا وزیر که وی را چو چاکرند . گفتا گو نواختن و بنده پروری
 ۱۵ گفتم خدای داد ورا وصف آصفی . گفتا صفا صاحب و بجی و جعفری
 گفتم زشاعران که چنین نظم کرده بود . گفتا فرید کافی در عهد انوری
 گفتم نه شاعرم که سپهدار بوده ام . گفتا که با سری چه به از فضل بر سری
 گفتم دعاش گویم آمین کن از صفا . گفتا که بهتر آنک بود از ریا بری
 گفتم که ناز بخشش خورشید نور بخش . گفتا که مه ضیا دهد از چرخ جنبی
 ۲۰ گفتم که باد دایم و نا محشرش فزون . گفتا جلال و دولت و اقبال و سروری
 گفتم که جای او زیر از چرخ آفتاب . گفتا که پای او زیر از فرق مشتری

(۱۶۷) الاجل المحترم شمس الدولة و الدین سید الندماء ناج النضلاء

مفخر القدماء محمد الکاتب البلی،

۲۴ جوانی که چرخ پیر نظیر او ندیده است و گردون گردان درین گیهان ذاتی

مستجمع تر ازو نشیند در خط بدرجه که ابن البواب انگشت بر حرف او
 نتواند نهاد و این مقله دیده از مشاهده دلبران خط او بر نتواند داشت،
 از هرفنی که باز جوئی او را . آن فن بیامدست گوئی او را
 در شعر عدیل انوری و در خط عطاردش مشتری و با این وفور فضایل
 بهماحت خلق و کرم طبع و لطافت ذات و دوست انگیزی و مردم داری
 موسوم و خلاصه آن فضایل آن است که از مداحان صاحب قران است
 و این قصیده غزرا ازوست،

ای لب لعل مزاج آب حیوان یافته

. یافته

هرچه بوده مر سکندرا

. یافته

حرز عین از خجالت

. یافته

شہسوار حسن در میدان خوبی مر ترا

بر کیمت دلربایی نیز جولان یافته

روز عید از گرد بکرات مشام عاشقان

نکمت مشک تار از خالک میدان یافته

خال زنگی چهره را بر لعل جان بخش خرد

نقطه از کفر بر رخسار ایمان یافته

دُر بسی بارید جزع در غم لعل و نشد

چون لب نوشینت لعلی در بدخشان یافته

یوسف کعبان حسنی و دو عتاب نو هست

سال و ماه پایمال دست گرگان یافته

دُر دریای ملاححت صورت زیبای تو

اشکم اندر عشق خود هم رنگ مرجان یافته

دل بسی سودای زلفت در سر آورده و لیک
 همچو خال خویش زلفت را پریشان یافته
 لطف را دام دو زلفت دانه جان ساخته
 عاشقانت مرغ دل را صید آن دان یافته
 هر مددگر لعل نو یابد بگاه بوسه جان
 کی شود ز آب حیات ای دوست چندان یافته
 آب حیوان لعل تست و معجز عیسی خرد
 دایم از خاک در دستور گیاهان یافته
 صاحب جمشید رتبت فخر دنیا عین ملک
 آنکه ملک از رای او نمکین و امکان یافته
 مغر عالم حسین آن صاحب عادل که عقل
 خاک پایش ناج فرق رای و خاقان یافته
 صاحب گردون جنابی کر ضیاء رای او
 آفتاب اندر کمال خویش نفسان یافته
 ای ز اوج سدره تخت پایه برتر داشته
 وی فلک را قدرت اندر تخت فرمان یافته
 برق شمشیر و شهاب کلک در بار ترا
 عقل کل بر چرخ نصرت زخم شیطان یافته
 گاه چوگان زیر رانت ابلق گردنده را
 رابض گردون بسان کوه گردان یافته
 بر ثبوت حجت و دعوی
 از تیغ رایت برهان یافته
 خشک سال آرز و حرص
 جان نگاه صله باران یافته

بخل و کین را نان در انبان یافته
 از سواد موسی کلکت بد بیضا ملکت
 همچو موسی از عصا اعجاز ثعبان یافته
 خصم بد کیش ترا چرخ کمان و ش روز عید
 از حسامت بر بساط کینه فرمان یافته
 بی خود از بهر شرف بر خوان عیدت روزگار
 شیر گردون را چو جدی و ثور بریان یافته
 صاحب سلطان نشانی گویمت چون انوری
 کان ز یزدان نا ابد ملک سلیمان یافته
 ای مقیم از دست غوغاء غریبان شمس را
 در حجاب ابر جود خویش پنهان یافته
 باز خر از دست دشواری آیمش بلطف
 چون ز جودت میشود مقصود آسان یافته
 تو نبی خلقی و طبعش در سرای مدح تو
 همچو حسان از نبی صد گونه احسان یافته
 تا جهان باشد بقاء دولت و جاه تو باد
 ای جلال و عز و جاه از فضل یزدان یافته

(۱۶۸)

۲۰ و فضل بر سر آمده و در فنون فضایل و ضروب شایل افاضل
 عالم را در خوی خجالت انداخته و با آنک از ابنای کبار و علماء نامدارست
 چه جامع الصغیر قاضی امام فخرالدین جان را تمام یاد میدارد و در بخارا
 شریک غم این داعی بود و هر دو این تألیف را حفظ کردند و بحث کرد
 ۲۴ و ائمه و علما دانند که این چه سرمایه است فاما چون درین بلاد و دیار

این نوع را وسیلت حصول مقصود خود بشناخت و شعر شعرا را رونق دید
 بدانست شیوه نمود شعرا و از شعر متقدمان
 در گذشته است و اگرچه
 جهان و صاحب صاحب قران
 گفته است شعر

ای ظفر هدم ترا از بخت برنا آمده
 نامه ناپید تو اِنَّا فَتَحْنَا آمده
 ناصر دین خسرو دنیا قباچه شاه شرق
 ای مه چتر تو بر گردون مینا آمده
 از پی اعلاء دین نَصْرٌ مِنْ اَللّٰه در ازل
 بر سر منصور شاهی تو طغرا آمده
 حلبه خط ز القاب تو زینت یافته
 چهره سکه ز انساب تو زیبا آمده
 منظر قصر ز کیوان در گذشته از علو
 مسند قدرت بر از عرش معلّا آمده
 سنت ذات جوان بخت تو ملت پروری
 رای تو در ملک داری پیر دانا آمد
 ظلم پیدا فتنه پنهان کرده روی از هیبت
 امن سر پوشیده از عدلت بصحرا آمده
 نوبی در گهت خنگ فلک بوده از آن
 نعل او ماه نو و طوقش ثریا آمده
 مهر کورا نام شاهنشاه انجم کرده اند
 پیش خورشید ضمیرت ذره پیدا آمده
 هر که موقوف رضاء تو نبوده عمر او
 هیچ کارش از جهان پیر برنا آمده

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

گر مئالت فی المثل رفته سوی فغفور چین
 بی توقف زو جواب تو اَطَعْنَا آمده
 ابر نیسان کم زده لاف سخاوت چون گفت
 در گهر بخشی فزون از هفت دریا آمده
 باده جامر تو ای اسکندر ثانی بنم
 چون زلال چشمه حیوان مصفا آمده
 چون کشتی لشکر بعزم رزم لشکرگاه تو
 جمله هامون و دشت و شیب و بالا آمده
 ای جهانگیری که بر اوج سریر سلطنت
 آفتاب منطقت مانند جوزا آمده
 بر درت خود را شمرده خد
 پایگاهش تارک افلاک از آنجا آمده
 تا جهان باقیست فر
 و مقهور تو اعدا آمده
 از جناب حضرت
 دولت تو دین و دنیا آمده
 بر فلک ملک بارو
 مرهم دمر ترا از بخت برنا آمده

۵

۱۰

۱۵

و این رباعی در حق صاحب قران شرف الملك رضی الدولة و الدین
 ۲۰ نغمه الله بر حمته گفته است رباعی

ای صدر بقر ملک عجم چون تو نیافت
 شه صاحب فرخنده قدم چون تو نیافت
 بسیار بگشت روز و شب دست بدست
 تیغ و قلم و عدل و کرم چون تو نیافت

رباعی

۲۵ و این رباعی هموراست

کردی سیم ز آن شب گیسو که تراست
نیکوست رخت و لیک بد خو که تراست
در پهلوی نیر مژده مردم کش
آحسن زهی کان ابرو که تراست

هموراست

رباعی

آغاز نهاد فتنه بازش چکنم * چون داشته‌ام محرم رازش چکنم
بسیار ز خشم دست بردست زدم * کونه نشد دست درازش چکنم

هموراست

رباعی

هر لاله که چشم کوهساری بودست * صد قطره ز خون ناجداری بودست
۱۰ مسپر بقدم سبزه بستان گستاخ * کان و سمه ابروی نگاری بودست

(۱۶۹) الاجل فخر الشعراء ضیاء الدین السنجری،

* * * و افاضل این دولست
* * * اقبال معتکف و قضا
* * * اما این يك قصیده که

تا نسیم خوش مزاج طرّه
صحن مینا رنگ بستان کن
خیل لاله کر کین گاه بهار آمد پدید

بر بساط باغ آنک با زمانه در و غاست
ابر خلقان خرقره بر چارسوی شش جهت
پیرهن عشاق وار از آرزوی گل قباست
از گل سوری پدید آمد مگر سور چمن

ارغنون پرداز سوری عندلیب خوش نواست
گرچه از طفلان نو عهدست پر آغوش باغ
قد خشبوی بنفشه از غم پیری دوناست

۲۴

خواب نرگس گریه بست از تازه روئی نستر
دیده عاشق فریش بی سهر یا رب چراست
می کشاید سفره از غصه یعنی وقت دفع
نقد این معنی عروس باغ را کابین بهاست

زین طراوت تا ابد خالی نه بینی باغ را
ز آنکه او دولت سرای صاحب دریا عطاست
خواجه آفاق عین الملک کر تعظیم او
آسمان مرتبت را آفتاب کبریاست

آصف جمشید رتبت فخر دین و دولت آن
کاستان چرخ سایش سجده جای اصفیاست
ای فلک قدری که تخت رای عالم ناب تو
با کمال استقامت اوج خورشید سمست

کلك تو نا در پناه خویش دارد تیغ او
عالی ز آسیب او در ورطه خوف و رجاست
تا ز خورشید جلالت بهره یابد فلک
سالمها شد تا برین امید مرفوع هواست

دید دست ابر احسانت ز حیرت عقل گفت
تا بیاموزد کرر بحر سحر گستر کجاست
گوی خاکی شکل را پیوسته از بهر ثبات
بر میان از سایه حلم تو خطی استواست

ای حسن خلق حسین اسمی که از بهر شرف
بخت بر درگاه امرت بنده فرمان رواست
در مقام کر عیار * * * عطر
زیرکان دانند کآنجا مشک ما بوی خطاست

۲۴

غوطه سیری بحر در
 قلم دست کریمان آشناست
 از زلال دل تو کاشه
 مستفیان ظلم را عین شناست
 صاحبها در بندگیت ایام برنای تمام
 صرف کردم جاه تو بر صدق این دعوی گواست
 ملجاء خود جز جناب جاه تو نشناختم
 از جوانی ناگه پیری که هنگام عناست
 عهد برنای گذشت اکنون و موم شد سپید
 وز زمانه نا امیدیهاء دیگر در قناست
 در جوانی چون عزیزم داشتی از راه لطف
 حق پیری را کنون گر شاکرم داری رواست
 با دعا سازم که در مدح تو عاجز یافتم
 خاطر خود را اگرچه مبلغ حمد و ثناست
 رتبت صدر وزارت جاودان جاه تو باد
 کز ترقی جاه تو پیرایه عز و بقاست

ختم الکتاب،

هر چند مدایح و محامد این ذات بی نظیر غایت ندارد اما این تألیف را
 برین يك قصیده که زاده خاطر پژمرده و طبیعت افسرده است کرده آمد
 و این شبهه را برای دفع عین الکمال در عقد این مفاخر کشید شد چه
 دیرست تا گفته اند در رشته کشید با جواهر شبه و امیدست که بعز قبول
 و نظر این صاحب قران جهان مخصوص و ملحوظ گردد قصیده
 توانگر بر رخ و اشک از آن بر سیمین
 که شد ز فرقت تو چون زر آن و چون سیم این

بگو کدام درخست
 مکان تو دل عشاق
 ملم بدرد چو وامق
 چو صبحدم همه
 براسی رخ نو

رخ تو صورت حساست و هست پیوسته
 نشسته طره نو در میان حسن چو سین
 چو چشم عقل نظر بر لب و رخ تو فکند
 چه گفت گفت چنین بایدم جمال چنین
 آن لب اگر کند بجان
 خطاست نسبت آن رخ اگر بدند چنین
 چو خاتم است دهان تو و سلیمان وار
 زمانه آمد از آن خاتمت بزیر نگین
 خوشست ناله من در فراق طلعت تو
 چو قدر صدر جهان از فراز چرخ برین
 ستوده آصف جم اقتدار عین الملک
 حسین نام حسن خلق فخر دولت و دین
 کسی که مدحت او در ضمیر هر معبد
 ستوده تر ز نشاط است در دل غمگین

چو باد ناصح قدرش بر آمد بفلک
چو آب حاسد جاهش فرو شد بزمین
شدست جمع هر آهو که هست در خصم
ولیک نافه اخلاق اوست مشک آگین
زهی بیان ترا لذت حیات آید
زهی کمال ترا حاصل کمال یقین
رسیده مرتبت رفعت تو بر نسرین
گذشته رایحه سیرت تو از نسرین
چگونه مثل تو صاحب قران بود چو ترا
خدای داد همه چیزها مگر که قرین
بر اهل عقل چو کردند عرض دفتر تو
نبود بار ز آعداء تو مگر ترقین
ز آفتاب مدار رنگ
که از خجالت
تراست علم خضر عمر جا
. . . محمد سنوط وحی مبین
کند حسود تو بر کنه
. . . بود اندر شکر علا جنین
از آن سبب که جمالت نی
. . . هر سه حرف هست متین
.
. . . نون را بچشم در ننوین
.
. . . تلقین

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

منم بدولت آن مرد کر جهان هرگز
نخواست همچو منی در همه شهر سنین
بس است حجت قاطع کمال فضل مرا
همین کتاب که هر حرف ازوست دُرّ ثمین
نگفت از من بر فلک برین تألیف
ز فرّ نام تو تحسین صورت تحسین
مگر ابدائی جود ترا بسنجد طبع
که شد شکسته ترازوی و همرا شاهین
. . . رو صنایع چنان که نا باشم
بنعت نو رهی و بهمت نو رهین
همیشه نا که بود اشتقاق یسر و یسار
مدام نا که بود اتفاق بین و بین
زمانه را ز یسار تو باد جمله یسار
سپهر را ببین تو باد جمله بین
ز خلق بر تو ثنا باد و از فلک آحسنّت
ز بخت بر تو دعا باد و از ملک آمین
ربّ العالمین
تم تم تم
تم

۵

۱۰

۱۵

فهرست الرجال

- آدم (ابو البشر)، ٢٦، ٤١، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٨٨،
 آدم، مجد الدين - رجوع كن به سنائی،
 آذر (پدر حضرت ابرهیم)، ٢٩٥، ٤٠٥،
 آصف، ٤٢٠، ٤٢٧، ٤٢٩،
 آق سنفر، ٢٦٦،
 ابرهیم (خلیل الله)، ٢١١، ٢٢٩،
 ابرهیم، سلطان رضی الدولة -، ٢٤١،
 ابرهیم السامانی، رجوع كن به فلك الدين،
 ابرهیم بن محمد الجویباری، رجوع كن به ابو اسحق،
 ابو ابرهیم المنقص (?)، ٢٤،
 ابليس، ١٢،
 انايك ابو بكر، ٢٩٨،
 انسر بن محمد بن ملكشاه، ١١٧، ١١٨،
 اثیر اخسیكتی، ٢٢٤، ٢٢٨-٢٢٩،
 اثیر الدین شرف الحكماء الفتوحی المروزی، ١٤٨-١٥٣،
 احسان امراء جفانیان، ١٣،
 احمد (یعنی رسول الله)، ١٩٩، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٨٨، رجوع كن به
 محمد رسول الله،
 احمد بن ابرهیم الطالقانی، ٦٩،
 احمد بن حسن، ابو القاسم - شمس الكفأة، ٤٤، ٢١٩،
 احمد، صفی الدین -، ٤١٦،

- احمد بن محمد، ابو سعد -، رجوع كن به منشوری،
 احمد بن محمد المیم (?)، شیخ -، ٤١٢-٤١٣،
 احمد بن المؤید السمرقندی، رجوع كن به شهاب الدين،
 ابن احمد البدری الغزنوی، ٦٧،
 ابو احمد محمود سبکتگین، امیر -، ٤٩،
 اخطی (امیر ترمذ)، ١٢٢،
 ادريس، ٢٦٧،
 اديب صابر، رجوع كن به صابر بن اسمعيل،
 ارسلان، ملك -، ٢٩٨، ٢٩٩،
 ازرقی الهروی، ٨٦-١٠٤، ٢٢٤،
 استغنائی نیشاپوری، ٢٢-٢٤،
 ابو اسحق ابرهیم بن محمد البخاری الجویباری، ١١،
 اسفراینی، قاضي -، ٢٦٨،
 اسفندیار، ٢٦١،
 اسکاف، رجوع كن به ابو حنیفه،
 اسکندر (الروی)، ١١٥، ٢٥٢، ٢٧٥، ٢٩٥، ٤٢٥، رجوع كن به سکندر،
 اسکندر، سلطان علاء الدين -، ٢٤١،
 اسمعيل بن ابرهیم الغزنوی المعروف به زرريس، ٢٩٥-٢٩٧،
 اسمعيل، ناج الدين -، رجوع كن به باخرزی،
 اسمعيل بن عبّاد، الصاحب -، ١٦، ١٧، ١٨، ٢٢، ٤١٩، ٤٢٠،
 اسمعيل بن غصن، ٦٨،
 اشرف الدين، رجوع كن به ابو الحسن بن ناصر العلوی،
 اشرفی السمرقندی، سید حسن -، ٢٩٠-٢٩٢،
 الاشعري شرف الملك ابو بكر -، ١،
 الاشعري، عين الملك حسين بن ابي بكر -، رجوع كن به عين الملك،

- اشهری، رجوع کن به جمال اشهری،
 اصیل الدین بن الخبیب السمرقندی، ۳۹۶،
 افتخار المجتباب، رجوع کن به کمال الدین،
 افتخار الحکماء، رجوع کن به صندلی،
 افتخار الدین، علی -، ۱۹۷،
 افتخار الدین ابو الفخ طاهر، ۱۲۹، ۱۳۱،
 افتخار الشعراء، رجوع کن به جمال الدین ابو بکر بن المسعود الخسروی،
 افراسیاب، ۴۳۵،
 افلاطون، ۱۲۵،
 اقلیدس، ۱۲۵،
 اکوان دیو، ۱۱۶،
 اُلغ قُتلغ، ۱، رجوع کن به عین الملک،
 امیر حکیم اوحده الدهر، ۱۳۴،
 امیر الشعراء، رجوع کن به معزی،
 امینی، رجوع کن به ابو سراقه عبد الرحمن،
 انوری، اوحده الدین محمد بن محمد -، ۱۱۷، ۱۲۵-۱۳۸، ۱۳۹،
 ۳۴۶، ۳۴۴، ۳۸۹، ۴۰۴، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲،
 اوحده الدهر، رجوع کن به امیر حکیم،
 اوحده الدین محمد بن محمد، رجوع کن به انوری،
 اویس قرنی، ۴۲۲،
 ایرج، ۱۱۵،
 ابلاقی، ترکی کشی -، ۳۶،
 الباخری، رجوع کن به تاج الدین،
 باقل، ۱۶۹، ۳۵۹،

- بدر الدین، ۱۵۰،
 بدر الدین شرف الشعراء الفوائ الرازی، ۲۴۶-۲۴۸،
 البدری الغزنوی، ابن احمد -، ۶۷،
 بدیع بن محمد بن محمود البلخی، ۲۲-۲۳،
 بدیع الدین ترکو السجری، ۳۴۹-۳۵۱،
 بدیع الزمان الهمدانی، ۱۷، ۲۰۷،
 برهان اسلام، ۳۹۳،
 برهان، آل -، ۳۸۷،
 البستی، ابو الفخ -، ۳۱،
 بقرا، ۳۶۶،
 بغروش، ۴۱۹،
 ابو بکر بن الخطاب (الخليفة)، ۳۵۴،
 ابو بکر (اتابک)، ۳۹۸،
 ابو بکر الاشعری شرف الملک، ۱،
 ابو بکر بن محمد البلخی الواعظی، ۳۵۶،
 ابو بکر محمد بن علی، رجوع کن به خسروی سرخسی،
 ابو بکر بن محمد بن علی، رجوع کن به روحانی،
 ابو بکر نظام الملک بن نظام الملک، ۷۵، ۷۷، ۷۸،
 بلقیس، ۱۹۸،
 ابن البواب، ۴۲۱،
 بهاء الدین سام بن حسین، ۳۵۳، ۳۵۴،
 بهاء الدین الکرمی السمرقندی، ۳۶۷-۳۷۱،
 بهرام، ۳۱۷،
 بهرام شاه بن مسعود، ابو المظفر -، ۳۶۷، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹،
 ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴،

بهراى، ابو الحسن على - ، ٥٥-٥٧،

بهروز طبرى، ٦٠،

بهمن، ١٢٠، ٤٠٨،

بيدواز، كوه - ، ١٧١،

بيژن، ١١٢، ١١٦،

بيهى، ٢٢٢،

البائيزى النسوى، محمد الدين محمد - ، ٢٤٥-٢٤٦،

پهلوان جهان ضياء الدين قاضى تولى، ٢٢٤، ٢٢٥،

پهلوانى، ٢٢٤،

تاج الافاضل، رجوع كن به خالد بن الربيع،

تاج الدين اسمعيل الباخري، ١٥٦-١٥٩،

تاج [الدين] خرقانى، ٢٩٢،

تاج الدين رئيس خراسان، ٢١٨،

تاج الدين، سيد محمد بن محمد - ، ٢٠٨،

تاج الدين صدر الشريعة، ٢٨٨،

تاج الشعراء، رجوع كن به سوزنى،

تاج الشعراء الدهستانى، حميد الدين - ، ٢٥٥-٢٥٦،

تركو، رجوع كن به بديع الدين،

تركى كشى ايلاقى، ٢٦،

نكش خان، ٢٤٢،

نور، ١١٥،

تولى، پهلوان جهان ضياء الدين قاضى - ، ٢٢٤،

الثعالى، ابو منصور - ، ٢٢، ٤١٧،

ثقة الدين نجيب الملك، ١٥١،

ثقة الملك شهباز، ٢٤٠، ٢٤٦،

جاسوس الافلاك، رجوع كن به فريد الدين على المنجم السجوى،

جبرئيل (الروح الامين)، ٢٦،

جبرئيل بن احمد، ابو المعالى - ، رجوع كن به قدر خان،

الجبلى، رجوع كن به عبد الواسع،

جعفر، ابو الجليل - ، ٢١٦،

جعفر البرمكى، ٤٢٠،

جعفر الطيار، ٢٧٢،

جعفر محمد، رجوع كن به رودكى،

جلال [الدين]، ٢٩١،

جلال الدين شاه، ٢٥٨، ٢٦٠، ٤١٩،

جلال، الحكيم - ، ١٩٨-١٩٩،

ابو الجليل جعفر، ٢١٦،

جم (جمشيد)، ٢٢، ٤٩، ١٢١، ٢٧٢، ٢٧٥، ٤٠٧، ٤٢٢، ٤٢٧، ٤٢٩،

جمال اشهرى، ٢٢٢، ٢٢٤،

جمال الدين (ممدوح مؤيد الدين النسفى)، ٢٦٢،

جمال الدين ابو بكر خال الترمذى، ١٦٤،

جمال الدين ابو بكر بن المساعد الخسروى، ٤٠٧-٤١١،

جمال الدين محمد عبد الرزاق الاصفهانى، ٤٠٢-٤٠٤،

جمال الدين محمد بن على السراجى، ٢٢٤-٢٢٧،

جمال الدين محمد بن ناصر العلوى، ٢٦٧-٢٧٠،

جمال الدين ناصر شمس، رجوع كن به كافرك غزوين،

جمال الشعراء، رجوع کن به عبد المجید العبهری،
ابن الجین (ابن الجینی)، ۱۱۴،
جنتی بیا، الحکیم - ، ۳۹۴-۳۹۶،
جندال، ۲۱۸،
جُنید (البغدادی)، ۲۲۱،
جُنیدی، ابو عبد الله محمد - ، ۲۴-۲۲،
جوهری الهروی، ۱۱۷-۱۱۰،
الجهانی (الجهینی؟) ابو عبد الله محمد بن احمد - ، ۴،
جیبال، ۴۲، ۵۴،

چغانیان، ۱۱، ۱۴، ۲۲،

حاتم الطائی، ۷، ۲۴، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۹۷، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۷۳، ۴۷۶،
ابو الحارث حرب بن محمد الحنفوری الهروی، ۶۰-۶۱،
ابو الحارث، رجوع کن به منصور بن نوح السامانی،
الحَدَّادِی، رجوع کن به شمس الدین محمد بن المؤید،
حرب بن محمد الحنفوری الهروی، ۶۰-۶۱،
ابو الحزن، ۴۲۰،
حسام، شرف الدین - ، ۴۸۹،
حسان بن ثابت، ۱۶۸، ۲۲۱، ۲۴۶، ۴۲۴،
حسان العجم، ۲۲۱، رجوع کن به خاقانی،
حسن بن احمد، رجوع کن به عنصری،
حسن، سید - ، ۴۱۵،
ابو الحسن، سید - ، ۴۲۱،
ابو الحسن شهید البلخی، رجوع کن به شهید،

ابو الحسن طلحه، شهاب الدین - ، ۱۵۳-۱۵۶،
ابو الحسن عیید الله بن احمد، رجوع کن به العتبی،
ابو الحسن علی، رجوع کن به علی بن ابی طالب،
ابو الحسن علی بهرائی، رجوع کن به بهرائی،
ابو الحسن علی بن جولوغ، رجوع کن به قرخی،
ابو الحسن علی محمد الترمذی، رجوع کن به مخیک،
ابو الحسن محمد بن ابرهیم بن سنجور، ۱۸،
ابو الحسن مرادی، ۸،
ابو الحسن بن ناصر العلوی، ۲۷۰-۲۷۶،
ابو الحسن نصر بن اسمعیل، رجوع کن به نصر بن اسمعیل،
ابو الحسن نصر ناصر الدین، ۱۸۸،
حسین بن علی، امام - ، ۴۷۵،
حسین بن علی (سنجر السلجوقی؟)، ۴۷۵،
حسین بن حسین نظام الدین شاه، ۴۶۹،
حسین بن ابی بکر الاشعری، ابو المسکرم - ، ۱، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۷۹،
رجوع کن به عین الملک،
حنایق، رجوع کن به خاقانی،
حنوری، رجوع کن به ابو الحارث حرب بن محمد،
حمید الدین، ۲۰۲، رجوع کن به خیر کافی،
حمید الدین (مدوح مؤید الدین النسفی)، ۴۶۱،
حمید الدین تاج الشعراء الدهستانی، ۴۵۵-۴۵۶،
حمید الدین الجوهري المستوفی، ۲۰۸-۲۱۰،
حمید الدین مسعود بن سعد شالی کوب، ۴۱۱-۴۱۲،
حظله بادغیسی، ۲،

ابو حنیفه اسکاف، ۱۷۵-۱۷۶،
حیدر، ۲۷۶، ۲۸۹، رجوع کن به علی بن ابی طالب،

خاقان، ۴۲۲،

خاقانی، ۲۲۱-۲۲۴،

خالد بن الربیع المکی الطولانی، ۱۴۸-۱۴۵،

خاله، رجوع کن به شمس الدین محمد بن الموبد،

خان، ۲۲۷، ۲۴۲،

خانم، ۱۶۸،

خبازئی نیشاپوری، ۲۷،

خسرو پرویز، ۲۴۵،

خسرو ملک، سلطان - سراج الدولة، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۹، ۴۰۵، ۴۰۶،

۴۰۷، رجوع کن به سراج الدولة،

خسروانی، ابو طاهر الطیب بن محمد -، ۲۰، ۲۳،

خسروئی سرخسی، ابو بکر محمد -، ۱۸،

خسروی، شیخ جمال الدین ابو بکر بن المساعد -، ۴۰۷-۴۱۱،

خضر، ۲۲۴، ۲۹۵، ۴۳۰،

الخطاط، رجوع کن به نجیب الدین ابو بکر الترمذی،

خلیل الله، ۲۱۱، ۲۲۹، رجوع کن به ابرهیم،

خوارزمشاه، ۲۴۵، ۲۹۱،

خیال مروزی، ۲۷،

خیر کافی، ۲۰۲،

دارا، ۱۲، ۱۱۴،

داؤد، ۱۸۷، ۲۰۱،

دژی، حکیم -، ۲۹۳،

دقیقی، ۶، ۱۱-۱۲، ۲۴،

دولتیار، سعد الدین مسعود -، ۲۸۵، ۲۸۷-۲۸۸،

ده خدای ابو المعالی الرازی، ۲۲۸-۲۲۶،

دهقان علی شطرنجی، رجوع کن به شطرنجی،

ابن ذکا، ۲۲۸،

ذو الفقار علی، ۴،

رابعة بنت کعب الفزداری، ۶۱-۶۲،

رای، ۲۲۷، ۲۴۲، ۴۲۲،

الریحی، ابو العباس الفضل بن العباس -، ۹-۱۰،

ابو رجا، رجوع کن به شهاب الدین شاه،

رجائی، ابو علی -، ۲۴،

رخش، ۱۱۶، ۱۱۸،

رستم دستان، ۷، ۲۴، ۷۸، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۹۷، ۲۶۱،

۲۰۶، ۲۴۹، ۲۶۴، ۲۷۶،

رشیدی السمرقندی، ۷، ۱۷۶-۱۸۱،

الرضی، الامیر - ابو القاسم نوح بن منصور السامانی، ۱۲، ۱۵،

رضی الدولة ابرهیم، سلطان -، ۲۴۱،

رضی الدولة، رجوع کن به ابو بکر الاشعری،

رضی الدین، ۲۰۷، ۲۸۴،

رفیع الدین اللبانی الاصفهانی، ۴۰۰-۴۰۱،

رفیع الدین المرزبان الفارسی، ۳۹۸-۴۰۰،

رفیع المروزی، ۱۶۱-۱۶۳، ۲۴۶،

روحانی، ابو بکر بن محمد بن علی - ، ۲۸۲-۲۸۶،

روحی الولی الجی، ۱۶۵-۱۷۴، ۳۵۸،

رودگی، ابو عبد الله جعفر محمد - ، ۳، ۵، ۶-۹، ۱۰، ۴۱، ۶۹، ۲۹۸، ۴۱۱،

روزبه بن عبد الله النکی اللهوری، ۵۷-۵۸،

روستم، ۱۱۶، رجوع کن به رستم،

رونقی، ابو المؤید البخاری - ، ۲۶-۲۷،

رونی، ابو الفرج - ، ۲۳۸-۲۳۹،

رونی، ابو الفرج بن مسعود - ، ۲۴۱-۲۴۵،

زال، ۱۱۶، ۲۱۷،

ابو زراعة المعمری المجرانی، ۱۰-۱۱،

زرریس، رجوع کن به اسمعیل بن ابرهیم الغزنوی،

زلیخا، ۱۱۱،

زنگی بن منور، ۴۰۵،

زوزنی، ابو محمد عبد الکافی - ، ۴،

زیاد، ابو القاسم - ، رجوع کن به قمری،

زیاریان، ۱۸،

ابو زید محمد بن علی، رجوع کن به غضایری،

زین الشعراء، رجوع کن به سعید الطائی،

زیتی العلوی المهبودی، ۳۹-۴۰،

سام بن حسین، بهاء الدین - ، ۳۵۳، ۳۵۴،

سام نریمان، ۱۷۰،

سامان، آل - ، ۲-۲۸، ۶۹، ۴۰۱،

سبکدین، ناصر الدین - ، ۲۸،

سحبان وائل، ۱۵۳، ۱۶۹، ۲۲۱، ۳۵۹،

ابو السحری، رجوع کن به صندلی،

سدید الدین علی بن عمر الغزنوی، ۴۰۵-۴۰۷،

سراج الدولة، ابو الملوک - ، ۲۲۴، ۲۲۶، ۴۰۵، رجوع کن به خسرو ملک،

سراج الدین عارفک، ۳۸۵،

سراجی اسفراینی، ۳۵۸، ۳۸۵،

سراجی بلخی، معین الدین - ، ۲۲۳-۲۲۴،

سراجی، جمال الدین محمد بن علی - ، ۳۲۴-۳۲۷،

ابو سراقه عبد الرحمن البلخی الامینی البخاری، ۴۱-۴۲،

سعد، ۲۳،

سعد سلمان، ۱۶۷،

سعد طیب، ۳۵۷،

ابو سعد، ۳۵۷،

ابو سعد احمد بن محمد، رجوع کن به منشوری،

ابو سعد مسعود، رجوع کن به مسعود بن محبوب،

سعد الدین، ۳۵۸،

سعد الدین اسعد البخاری السمرقندی، ۳۸۳-۳۸۴، ۳۹۵، ۳۹۶،

سعد الدین کافی البخاری، ۳۷۸-۳۸۳، ۳۸۶-۳۸۷،

سعد الدین مسعود النوکی، ۲۹۱-۲۹۵،

سعد الدین مسعود دولتیار، ۳۸۵، ۳۸۷-۳۸۸،

سعدی، ۲۵۶،

سعید الطائی، زین الشعراء - ، ۲۳۸-۲۳۹،

ابو سعید محمد مظفر محتاج چغانی، ۱۱،

سکندر روی، ۳۹، ۴۲، ۵۱، ۲۲۳، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۷۲، ۳۸۱، ۴۰۹،

۴۲، ۴۲۱، رجوع کن به اسکندر،

سکندر، سلطان -، ۴۴۵،

سلجوق، آل -، ۶۷، ۸۷، ۸۸،

سلم، ۱۱۵،

سلطان، ۱۹۴،

ابو سلیک گرگانی، ۲-۳،

سلیمان، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۹۸، ۲۰۴، ۴۴۱، ۴۲۴،

السمانی، محمود بن علی - المروزی، ۱۴۵-۱۴۷، ۱۵۴،

سنائی، مجد الدین آدم -، ۱۱۷، ۲۵۲-۲۵۷،

سنجر سلجوقی، سلطان -، ۷۰، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۲۴، ۲۷۶،

۲۹۸، ۴۴۹، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۹۴،

سنقر، آق -، ۲۶۶،

سنقر، قرا -، ۲۶۶،

سنی، ۲۹۸،

سوری، سلطان -،

سوزنی، محمد بن علی -، ۱۹۱-۱۹۸، ۲۰۸، ۲۰۹،

سهراب، ۱۴۲،

ابو سهل، ۴۲۰،

سیاوش، ۱۱۶،

سیف الدولة محمد بن مسعود، ۲۴۹، ۲۵۰،

سیفی نیشاپوری، ۱۵۹-۱۶۱،

سیجور، ۱۸،

ابن سینا، شیخ ابو علی -، ۲۴۵، ۲۵۴،

شافعی، ۱۹۵،

شالی کوب، رجوع کن به حمید الدین مسعود بن سعد،

شاهنشاه بن شاه نیشاپور بن ابرهیم، ۵۸،

شرف الادباء، رجوع کن به صابر بن اسمعیل،

شرف المحکماء، رجوع کن به فتوحی مروزی،

شرف المحکماء، شمسی دهستانی، ۲۵۵،

شرف الدین پنجدهی، ۲۵۸-۲۵۹،

شرف الدین حسام، ۳۸۹،

شرف الدین مسعودی، ۱۶۳،

شرف الزمان، رجوع کن به قطران،

شرف الزمان ابو الحسن، رجوع کن به ازرقی،

شرف الشعراء الکوشکی الفانی، ۱۷۴-۱۷۵،

شرف المملک رضی الدین، ۴۲۵،

شرف المملک، رجوع کن به ابو بکر الاشعری،

شطرنجی، دهقان علی -، ۱۹۹-۲۰۷،

شعیب، ۲۰۶،

ابو شعیب صالح بن محمد الهروی، ۵،

ابو شکور، ۲۱،

شمس بازی، میر -، ۴۵۸،

شمس الدین، ۳۸۶، ۴۹۱،

شمس الدین طغانشاه، ۸۷، ۹۲، ۹۷، ۱۰۰،

شمس الدین مبارک شاه ابن الاعز السجری، ۴۴۸-۴۴۹،

شمس الدین محمد الکاتب البلخی، ۴۲۰-۴۲۴،

شمس الدین محمد بن عبد الکرم الطیسی، ۴۰۷-۴۱۱،

شمس الدین محمد بن المؤید الحدادی المعروف بخاله، ۴۸۲-۴۸۳، ۴۹۴،

شمس الدین، ملک -، ۴۶۷-۴۶۸،

شمس الکفاة ابو القاسم احمد بن حسن، ٤٤،
شمس المعالي، قابوس بن وشمگیر -، ١٨، ١٩،
شمس الملک، رجوع کن به ناصر الدين ابو الحسن،
شمسی الاعرج البخاری، ٣٨٤-٣٨٥،
شمسی دهنستانی، شرف الحکماء -، ٣٥٥،
شهاب الدين، ٣٥٨،
شهاب الدين، رجوع کن به عمیق البخاری،
شهاب الدين احمد بن المؤید السمرقندی، ٣٦٣-٣٦٧،
شهاب الدين ابو الحسن طلحه، ١٥٢-١٥٦، ١٥٩،
شهاب الدين شاه علی ابو رجا الغزنوی، ٢٧٦-٢٨٢،
شهاب الدين شرف الأدباء، رجوع کن به صابر بن اسمعيل،
شهاب الدين عبيد الله مؤيد الملك، ٨٠،
شهاب الدين محمد بن علی الصایغ، ٤١٤-٤١٥،
شهابی غزال نخندی، ٣٩٢-٣٩٣،
شهریاری، ٣٣٦-٣٣٧،
شهید بلخی، ٢-٥، ٦،
شیرین، ٢٤٥،

صابر بن اسمعيل، ١١٧-١٢٥، ١٥٢،
الصّابي، ١٢٢،
الصّاحب، رجوع کن به اسمعيل بن عباد،
صاحب اجل، ١٢٤، ٣٨٢-٣٨٣، ٣٨٧،
صاحب ری، ١٠٦،
صالح بن محمد الهروی، ٥،
ابو صالح منصور نصر احمد الساماني، ١٢،

الصايغ، شهاب الدين محمد بن علی -، ٤١٤-٤١٥،
الصايغ، رجوع کن به جوهری هروی،
صدر الدين، ٢٠٠، ٤٠٣،
صدر سعيد، عبد العزيز -، ٣٨٥،
صفانيان، رجوع کن به چغانیان،
صفاريان، ٢-٣،
صفی الدين، ٤٠٤-٤٠٥،
صفی الدين احمد، ٤١٦،
الصندلی، مجد الدين افتخار الحکماء ابو السخري، ٣٣٤-٣٣٦،
الصّولی، ١٢٢،

ضحاك، ١٦٧،
ضياء الدين السخري، ٤٢٦-٤٢٨،
ضياء الدين عبد الرافع بن ابی الفخ الهروی، ٣٢٧-٣٣٤، ٤١٢،
ضياء الدين قاضي تولك، ٣٣٤، ٣٣٥،
ضياء الدين محمود الكابلي، ٤١٦-٤١٨،

طاهر، آل -، ٢،
طاهر، ابو الفخ -، ١٢٩،
طاهر بن الفضل بن محمد، امير ابو المظفر -، ١٢، ٢٢٠،
طاهر علك، ١٩٥،
ابو طاهر الطيب بن محمد، رجوع کن به خسروانی،
طيل (يعني رفيع)، ٣٤٦،
طغانشاه، شمس الدولة - بن محمد السلجوقي، ٨٧، ٨٨، ٩٢، ٩٧، ١٠٠،
طغراني، ١٧٢، ٢٣٦،

طغرل، ٢٦٢، ٢٦٥،

طغرل وشاقباشی، ٢٧٨،

طلحه، شهاب الدین ابو الحسن - ، ١٥٣-١٥٦،

طوطی، ملک - ، ١٢٨، ١٢٩،

طهورث، ١١٥،

طی، رجوع کن به حاتم الطائی،

ابو طیب الطاهر المصعبی، ٧،

ظہیر الدولة، رجوع کن به مسعود بن محمود،

ظہیر الدولة، رجوع کن به نظام الملک بن نظام الملک،

ظہیر الدین فاریابی، ٢٩٨-٣٠٧،

عارفک، سراج الدین - ، ٢٨٥،

عاشو، محمد - ، ١٧٠،

ابو العباس الاسفرائینی، الوزير - ، ٢٢،

ابو العباس الفضل بن عباس، رجوع کن به الرّیّعی،

ابو عبد الله جعفر محمد، رجوع کن به رودکی،

ابو عبد الله روزبه بن عبد الله النکئی اللہوری، ٥٧-٥٨،

ابو عبد الله عبد الرحمن بن محمد، رجوع کن به عطاردی،

ابو عبد الله محمد بن احمد، رجوع کن به جہانی (جہینی؟)،

ابو عبد الله محمد بن الحسن، رجوع کن به معروفی بلخی،

ابو عبد الله محمد بن صالح، رجوع کن به ولوالمی،

ابو عبد الله محمد بن عبد الله، رجوع کن به جنیدی،

ابو عبد الله محمد بن عبد الملک، رجوع کن به معزی،

ابو عبد الله محمد بن موسی، رجوع کن به فرالاوی،

عبد الرافع بن ابی الفخ المہروی، ٢٢٧-٢٢٤،

عبد الرشید بن احمد بن ابی یوسف المہروی، ٦١،

عبد العزیز صدر سعید، ٢٨٥،

عبد الکافی الزوزنی، ٤،

عبد المجید العبهری، ٢٩٥،

عبد الملک بن نوح السامانی، ١٦،

عبد الواسع الجلی، ١٠٤-١١٠،

ابو العبدک (?) بختیار، ٦،

عمید الله بن احمد، رجوع کن به عتبی،

عمید الله شہاب الدین، رجوع کن به مؤید الملک،

عمیدان، ١١٦،

العُتبی، ابو الحسن عمید الله بن احمد - ، ١٥،

العُتبی الکاتب، محمد بن عثمان - ، ١٢٢، ٢٧٨-٢٩١،

عجمی خجندی، ٢٨٩-٢٩٠،

عجمی جوزجانی، ٢٥٢-٢٥٤،

عدنان، ١٦٨،

عدنان، مجد الدین - ، ٢٧٨،

عذرا، ٢٢٥،

عزیز الدولة (عزیز دول)، رجوع کن به نصیر الدین،

عجمدی، ابو نظر عبد العزیز - ، ٥٠، ٥٢،

عضایری، رجوع کن به غضایری،

عطّار، فرید الدین - ، النیشابوری، ٢٢٧-٢٢٩،

عطاردی، ابو عبد الله عبد الرحمن - ، ٥٧،

عنیل، ١١٨،

علاء الدولة، سلطان - ، ٢٦٧،

علاء الدين انسر، رجوع كن به انسر،
علاء الدين، سلطان اسكندر - ، ٢٤١،
علاء الدين ملك الجبال، سلطان - ، ١٢٨ - ١٢٩،
علاء الملك شرف الدين اميرك، ٢٩٤ - ٢٩٥،
علك، طاهر - ، ١٩٥،
على بن ابي طالب، ٤، ٢٤، ١١٨، ١٢٢، ٢٢٠، ٢١٢، ٢٧٥،
على آلى (آلى؟) ٢٠٨،
على بن احمد السيفى النيشابورى، ١٥٩ - ١٦١،
على افتخار الدين، ١٩٧،
على (افضل دولت)، ١٧٢،
على ابو رجا، رجوع كن به شهاب الدين شاه،
على شطرنجى، رجوع كن به شطرنجى،
على بن عمر الغزنوى، ٤٠٥ - ٤٠٧،
على بن محمد الفقى الغزنوى، ٤١٢ - ٤١٤،
ابو على بن الحسين المروزى، ٢٢٩ - ٢٤٥،
ابو على رجائى، ٢٤،
ابو على بن سينا، ٢٢٥، ٢٥٢،
ابن على، ... - ، ١٦٨،
عماد الدين الغزنوى، ٢٥٧ - ٢٦٧،
عمادى، ١٢٤، ٢٦٤، ٢٦٧،
عماره بن محمد المروزى، ابو منصور - ، ٢٤ - ٢٦،
عمر بن الخطاب، ٢٦٧، ٢٧٨، ٢٧٦، ٤٠٧،
عمران، ١٩٠،
عمر بن ليث، ٢،
عمق البخارى، شهاب الدين - ، ١٨١ - ١٩١،

عميد ابو الفتح البستى، رجوع كن به بستى،
عميد، خواجه - ، رجوع كن به مسعود سعد،
عصرى، ابو القاسم حسن بن احمد - ، ٢، ٢٨ - ٢٢، ٥٥، ٦٦، ٦٩،
١٤٢، ١٤٨، ١٩١، ٢٢٢، ٢٢٢، ٢١٢، ٢٨٢، ٢٨٩، ٢٩٦، ٤٠١،
٤١١،
عيسى (المسيح)، ١٦٨، ٢٢٤، ٢٥٦، ٢٧٠، ٢٢٧، ٢٤٠، ٢٤١، ٤٢٢،
عين الملك، فخر الدين حسين بن ابي بكر الاشعرى - ، ١، ٤١٨، ٤١٩،
٤٢٢، ٤٢٧، ٤٢٩،
عبيق، مجد الدين - ، ٢٥٤ - ٢٥٥،
غزائى لوكرى، ابو الحسن على بن محمد - ، ١٥،
غزائى مروزى، ١٦٢،
غزنويان، ٢٢، ٢٤، ٢٨ - ٢٧، ٦٩، ١١٠،
غضائرى، ابو زيد محمد بن على - ، ٥٩ - ٦٠،
غورى، ٢٥٦،
غيات الدولة قوام الدين، ٨٣،
غيات الدين محمد بن سام، ٢١٢،
فاطمة بنت رسول الله، ١٢٢،
فاطى، ٦،
ابو الفتح البستى، رجوع كن به بستى،
ابو الفتح، خواجه - ، ١٢٨،
ابو الفتح طاهر، ١٢٩، ١٢١، رجوع كن به افتخار الدين،
ابو الفتح، رجوع كن به ملك شاه،
ابو الفتح مظفر، ٢٢٥،

- الفخري، رجوع كن به علي بن محمد الغزنوي،
 ابو الفتوح (مطرب)، ٢٥٤،
 فنوحى مروزي، ١٤٨-١٥٢،
 فخر الدين، ٤١١،
 فخر الدين اسعد الجرجاني، ٢٤٠،
 فخر الدين جان (صاحب الجامع الصغير)، ٤٢٢،
 فخر الدين حسين بن ابي بكر الاشعري، رجوع كن به عين الملك،
 فخر الدين، رجوع كن به خالد بن الربيع،
 فخر الدين مسعودي، ١٦٢-١٦٤،
 فخر الدين زنگي بن منور، ٤٠٥،
 فخر الملك، رجوع كن به طغانشاه،
 فراوى، ابو عبد الله محمد بن موسى -، ٤،
 ابو الفرج الرونى، ٢٢٨-٢٢٩،
 ابو الفرج بن مسعود الرونى، ٢٤١-٢٤٥،
 فرخ زاد، امير -، ١١٠، ١١٢،
 فرخى سجزى، ابو الحسن على بن جولوغ -، ٤٧-٥٠، ١٦٧، ٢٢٢،
 فردوسى طوسى، ٢٢-٢٣،
 فرزدق، ٢٢٦،
 فرعون، ١١٦، ٢٠٢، ٢٤٢، ٢٤٨،
 فرقدي، محمد بن عمر -، ٢١٢-٢١٨،
 فريد الدين جاسوس الافلاك على المنجم السجري، ٢٤٧-٢٤٨،
 فريد الدين العطار النيشابورى، ٢٢٧-٢٢٩،
 فريد غيلان، ١٦٧،
 فريدون، ٤٢، ١١٥، ١٦٧، ٤٠٩،
 فضل الله، ١٧٢،

- فضل بن عباس، رجوع كن به ربنجني،
 فضل بن يحيى البرمكي، ٢٥٥،
 فضل بن يحيى صاعد القاضى، ٢٥٥،
 ابو الفضل عثمان بن احمد الهروى، ٢٤٦-٢٤٧،
 ابو الفضل مسرور بن محمد الطالقاني، ٤٢-٤٤،
 فغنور چين، ١٧٦، ٢٥٠، ٤٢٥،
 فقهى مروزي، ١٦٤-١٦٥،
 فلك الدين ابراهيم الساماني، ٤٠١-٤٠٢،
 فهمى البخارى، مجد الدين -، ٢٨٦-٢٨٧،
 فيروز مشرقى، ٢،
 قابوس بن وشمكير، ١٨، ١٩،
 قارن، ١١٢، ٢٦٧،
 قارون، ١١٢، ٢٧٠، ٢٢٢، ٢٦٧،
 ابو القاسم احمد بن حسن شمس الكفاة، ٤٤،
 ابو القاسم اسمعيل بن عباد، الصاحب -، رجوع كن به اسمعيل بن عباد،
 ابو القاسم حسن بن احمد، رجوع كن به عنصرى،
 ابو القاسم زياد، رجوع كن به قمرى،
 ابو القاسم بن ابي العباس الاسفرائينى، ٢٢،
 ابو القاسم نوح بن منصور الساماني، ٩، ١٢، ١٥، ٢٨،
 قاضى اسفرائينى، ٢٦٨،
 القاني، رجوع كن به شرف الشعراء،
 قباچه، ناصر الدين -، ٤٢٤،
 قباد، ٣٠٨،
 قدر خان، ١٧٦، ١٧٧،

قرا سُنُّر، ٢٦٦،

قزدارى، رابعة بنت كعب -، ٦١-٦٢،

قزل ارسلان سلجوقى، ٢٢٢، ٢٠٢، ٢٠٥،

قُصَى، ٢٠٨،

قطران، ١٦٧، ٢١٤-٢٢١،

قمرى جرجانى، ابو القاسم زياد -، ١٩-٢٠،

قوام الدين غياث الدولة، ٨٢،

قوام الملك طغراني ٢٢٦،

قوى الخوافى، ٢٥٧،

قبصر روم، ١٧٦، ٢٥٠، ٢٩٤، ٢٢٧،

كافرك غزنين، جمال الدين ناصر شمس -، ٢٩٧،

كافى، رجوع كن به ابو النرج روفى،

كافى البخارى، سعد الدين -، ٢٧٨-٢٨٢، ٢٨٦-٢٧٧،

كافى الكفاة، رجوع كن به اسمعيل بن عباد،

كاوس، ١٦٧،

كاوه آهنگر (درفش كاويان)، ١٤، ٢٤٨،

كرگس (يعنى ابو الفضل عثمان بن احمد الهروى)، ٢١٠-٢١١، ٢٤٦،

٢٤٨، ٢٦٨،

الكريمى السمرقندى، رجوع كن به بهاء الدين،

كسائى مروزي، ٢٣-٢٩،

كسرى، ١١٢، ١٦٨، ٢٥٢،

بنت كعب القزدارى، رابعة -، ٦١-٦٢،

كليم الله، ٢٠١، ٢٤٢، رجوع كن به موسى،

كمال الدين افتخار الحجاب الحسين الحسنى الحاجب، ٤١٢،

الكوشكى، شرف الشعراء - الفايى، ١٧٤-١٧٥، ٢٥٨،

كوكئى مروزي، ٦٥،

كوهيارى طبرى، ٢٤٠،

كيان، ٢٧٢،

كينسرو، ٢٧٠، ٢٢٥،

گيو، ١١٦،

لامعى، ٢١٩،

ليبيى الاديبى، ٤٠-٤١،

لطيف الدين زكى مراغه، ٢٢٨، ٢٧١-٢٧٧،

لقان، ١١٦، ٢٢١،

لوط، ١١٦،

اللوكرى، ابو الحسن على بن محمد الغزالى -، ١٥،

ليث، آل -، ١-٢،

ابو الليث الطبرى، ٦٦،

ليلى، ٤٤، ٢٢٥،

مانى، ١٨٦، ١٨٧، ٤٠٥،

مبارك، خواجه -، ٢٥،

مبارك شاه، رجوع كن به شمس الدين،

متى، ١٩٩،

ابو المثل البخارى، ٢٦،

مجد الدولة (وزير هرات)، ٢٩٢،

مجد الدولة و الدين سيد الكتاب، ٤١٨،

- محمد الدين آدم السنائي، ٢٥٢-٢٥٧،
 محمد الدين افتخار الحكماء ابو السخري، رجوع كن به صندلي،
 محمد الدين ابو البركات، ٢١٨-٢٢٢،
 محمد الدين رئيس خراسان، ١١٩،
 محمد الدين عدنان، ٢٧٨،
 محمد الدين عيوق، ٢٥٤-٢٥٥،
 محمد الدين محمد البائيزي النسوي، ٢٤٥-٢٤٦،
 مجنون العامري، ٤٤، ٢٢٥،
 مجير بيلقاني، ٢٢٢،
 ابو المحاسن، رجوع كن به ازرق هروي،
 ابو المحامد محمود بن عمر الجوهري الصايغ الهروي، ١١٠-١١٧،
 ابو المحسن، ١١٤،
 محسن قزويني، ٦٧،
 محمد رسول الله، ١، ٢٤، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٢٠، ٢٢١، ٢٥٢، ٢٥٢،
 ٢٦٧، ٢١٢، ٢٤١، ٤٢٠، ٤٢٢، ٤٢٠،
 محمد بن محمود غزنوي، سلطان -، ٥٠،
 محمد سلجوقي، سلطان -، ١٤١،
 محمد بن ابراهيم بن سمجور، رجوع كن به ناصر الدولة،
 محمد بن ابي بكر، ٢٨٩،
 محمد بن بهروز بن احمد، خواجه -، ٢٤٢،
 محمد بن سام، ٢١٢، ٢٢٧،
 محمد عاشو، ١٧٠،
 محمد بن عثمان العتيبي الكاتب، ٢٨٧-٢٩١،
 محمد بن علي، رجوع كن به سوزني،
 محمد بن علي الصايغ، ٤١٤-٤١٥،

- محمد بن عمر الفرقي، ٢١٢-٢١٨،
 محمد الكاتب البلخي، رجوع كن به شمس الدين،
 محمد بن محمد، سيد تاج الدين -، ٢٠٨،
 محمد بن مسعود، سيف الدولة -، ٢٤٩، ٢٥٠،
 محمد بن موسى الفريلاوي، ٥،
 محمد بن ناصر العلوي، ٢٦٧-٢٧٠،
 ابو محمد البديع بن محمد بن محمود البلخي، ٢٢-٢٢،
 ابو محمد عبد الله بن محمد البلخي، ٤٦-٤٧،
 ابو محمد عبد الكافي الزوزني، ٤،
 ابو محمد بن محمد، رجوع كن به رشيد سمرقندي،
 محمود بن سيكتكين بين الدولة، سلطان - غزنوي، ٢٢، ٢٤، ٢٨، ٢٩،
 ٣٠، ٣١، ٣٢، ٣٤، ٣٩، ٤١، ٤٢، ٤٤، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٥٠،
 ٥٢، ٥٩، ٢٨٨، ٢٩٢،
 محمود، مير -، ٢٥٨،
 محمود بن علي السائي المروزي، ١٤٥-١٤٧،
 محمود بن عمر الجوهري، رجوع كن به ابو المحامد،
 محمودي، زيتي علوي -، ٢٩-٤٠،
 محموديان، رجوع كن به غزنويان،
 مختاري، ٤١٢،
 مرادي، ٨،
 المرتضى، ٢٢١، ٢٥٢، ٢٥٤، رجوع كن به علي بن ابي طالب،
 مريم، ٢٦، ١١١، ٢٤١،
 مسرور بن محمد الطالقاني، ٤٢-٤٤،
 مسعود دولتيار، سعد الدين -، ٢٨٥، ٢٨٧-٢٨٨،
 مسعود رازي، ٦٢،

- مسعود معد سلمان، ٢٢، ١٦٧، ١٧٧، ٢٤٦-٢٥٢،
 مسعود بن سعد شالي كوب، ٤١١-٤١٢،
 مسعود بن محمود غزنوي، سلطان -، ٢٨، ٥٠، ٥٨، ٦٣،
 المسيح، ١٨، ٢٢٤، رجوع كن به عيسى،
 مصطفي، ٢٢١، ٢٥٢، ٢٥٤، رجوع كن به محمد رسول الله،
 مصعبي، ابو الطيب الطاهر -، ٧٠،
 مظفر، ابو الفتح -، ٢٢٥،
 مظفر بخدي، ٦٣-٦٥،
 مظفر الدين، رجوع كن به قزل ارسلان،
 ابو المظفر، ٢٧٥، رجوع كن به بهرام شاه،
 ابو المظفر ابراهيم، رجوع كن به ابراهيم رضى الدولة،
 ابو المظفر سيد شاه، ٤٠٨،
 ابو المظفر طاهر بن الفضل، ١٢،
 ابو المظفر المكّي بن ابراهيم بن علي البنجهرى، ٤٦،
 ابو المظفر ناصر الدين، رجوع كن به سيكتكين،
 ابو المظفر نصر بن محمد، رجوع كن به استغنائى،
 ابو المظفر يوسف بن ناصر الدين، ٤٠، ٤١،
 ابو المعالى جبرئيل بن احمد، رجوع كن به قدر خان،
 ابو المعالى الرازى، رجوع كن به دهخداى،
 معتمد الملك، ١٢١،
 معروفى بلخى، ٦، ١٦،
 معز الاسلام، رجوع كن به نجيب الدين ابو بكر الترمذى،
 معز الدين، سلطان -، ٢٢٧، ٢٧٢، ٢٧٥، رجوع كن به سنجر،
 معزى، ابو عبد الله محمد بن عبد الملك -، ٦٩، ٧٦، ٨٨، ١٤٨،

- ١٧٤، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٧٧، ٢٨٩، ٤٠٥،
 معمرى جرجانى، ابو زراعه -، ١٠-١١،
 معنوى بخارى، ٢٧،
 معين الدين سراجى بلخى، ٢٢٢-٢٢٤،
 ابن مقله، ٤٢١،
 ابو المكارم الحسين، ١، رجوع كن به عين الملك،
 ملكشاه سلجوقى، سلطان -، ٦٩، ١٧٦، ٢١٢، ٢٩٧، ٢٢٧،
 ابو الملوك سراج الدولة، ٢٢٤،
 منجيك، ابو الحسن على محمد الترمذى، ١٣-١٤،
 منشورى سمرقندى، ٤٤-٤٦،
 منصور شاه، ٤٢٤،
 منصور بن على الرازى، رجوع كن به منطقى،
 منصور بن مسعود بن احمد الحسن الميمندى العارض، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٤٨،
 منصور بن نصر بن احمد السامانى، ابو صالح -، ١٢،
 منصور بن نوح السامانى، ابو الحارث -، ٢٨،
 ابو منصور الثعالبي، ٢٢، ٤١٧،
 ابو منصور عبد الرشيد بن احمد بن ابى يوسف الهروى، ٦١،
 ابو منصور عماره بن محمد المروزى، ٢٤-٢٦،
 ابو منصور محمد بن احمد، رجوع كن به دقيقى،
 منطقى، منصور بن على -، ١٦-١٨،
 المنقص، امير ابو ابراهيم -، ٢٤،
 منكر، ١٨،
 منوچهرى، ابو النجم احمد بن قوص -، ٥٢-٥٥،
 مورد، رجوع كن به منطقى،
 موسى، ٤٠، ١٨٧، ١٩٠، ٢٠٢، ٢٥٦، ٢٦٩، ٣٠٦، ٣٢٧، ٤٢٢،

- موفق الدين مستوفى المالك، ٢٨٩،
 مؤيد الدين النسفي، ٢٥٩-٢٦٢،
 مؤيد الملك شهاب الدين عبيد الله، ٨،
 ابو المؤيد البلخي، ٢٦،
 ابو المؤيد الرونى البخارى، ٢٦-٢٧،
 الميمندى، رجوع كن به منصور بن مسعود،
 ناصر، آل -، رجوع كن به غزنويان،
 ناصر العلوى، ٢٦٧-٢٧٦،
 ناصر لغوى، ٦٥-٦٦،
 ناصر الدولة محمد بن ابراهيم بن سيمجور، ١٨،
 ناصر الدين ابو الحسن نصر، ١٨٨، ١٩٠،
 ناصر الدين «خسرو سادات شرق و غرب»، ٢٦٥،
 ناصر خسرو، ٢٠٢، ٢٦٥؟
 ناصر الدين عثمان، ٢٤٨،
 ناصر الدين قباچه، ٤٢٤،
 ناصر الدين ابو المظفر، رجوع كن به سبكنگين،
 ناي (قلعه)، ٢٤٦،
 نجار، رجوع كن به ابو سرافه عبد الرحمن البلخي،
 النجاري المرقندى، ٢٨٣-٢٨٤،
 نجم الدين، رجوع كن به نظامى عروضى سمرقندى،
 ابو النجم احمد بن قوص، رجوع كن به منوچهرى،
 نجيب، ٢٠٢،
 نجيب الدين ابو بكر الترمذى الخطاط، ٤١٥-٤١٦،
 نجيب الملك، ثقة الدين -، ١٥١،

- نريمان، ١٧٠،
 نصر بن احمد الساماني، ٦-٧، ٩،
 نصر بن اسمعيل بن نصر الساماني، ٢،
 نصر بن محمد الاستغاثى، ٢٢،
 ابو نصر، ٢١٩،
 ابو نصر بن ابراهيم الطالقاني، ٦٩،
 نصير شعراني، ٢٤٧،
 نصير الدين سيد الوزراء، ٢٤٨،
 نصير الدين (مدوح عبد الواسع الجبلى)، ١٠٥،
 نصير الدين (مدوح ظهير الدين فاريايى)، ٢٠٠،
 نظام الدين غياث الدولة، ٨٢،
 نظام الدين (مدوح عبد الرافع الهروى)، ٢٢١،
 نظام الدين شاه، حسين بن حسين -، ٢٦٩،
 نظام الملك، ٦٩، ٢٠٧،
 نظام الملك بن نظام الملك، ابو بكر -، ٧٥، ٧٧، ٧٨،
 نظامى عروضى سمرقندى، ٧، ٢٠٧-٢٠٨،
 نظامى گنجى، ٢٩٦-٢٩٧،
 ابو نظر عبد العزيز بن منصور، رجوع كن به عجمدى،
 نعمان، ١١٦،
 نكبر، ١٨،
 نمرود، ٢١٠-٢١١، ٢٤٨،
 نوح (پيغمبر)، ٢٤، ١١٥، ١٦٦،
 نوح بن منصور الساماني، ٩، ١٢، ١٥، ٢٨،
 نوذر، ١١٢، ٤٠٨،
 نوشيروان، ١١٥، ١٧١، ١٧٩، ٢٧٠، ٢٧٢،

النوكى، سعد الدين مسعود - ، ٢٩١-٢٩٥،

الواعظى، ابو بكر بن محمد البلخى - ، ٢٥٦،
وامق، ٢٣٥، ٤٢٩،

الولواجى، روحى - ، ١٦٥-١٧٤، ٢٥٨،
الولواجى، ابو عبد الله محمد بن صالح - ، ٢٢،

هامان، ١١٦،

هلال قاينى، ٦٥،

هدانى، بديع الزمان - ، ١٧،

هند بن عتبه، ٤،

مجهوم، ١١٦،

ميجى البرمكى، ٤٢٠،

ابو ميجى طاهر بن فضل الصغانى، ٢٢، ٢٣،

يعقوب، ١١٦، ٢٢١،

يمين الدولة، رجوع كن به محمود بن سبكتگين الغزنوى،

يمين الدولة، ٢٧٥، رجوع كن به بهرام شاه،

يوسف (نبي)، ١١٦، ٢٢١، ٢٤٠، ٤٢١،

يوسف بن ناصر الدين، ابو المظفر - ، ٤٠،

يونس، ١٩٩، ٢٠١،

فهرست الاماكن و القبائل،

بِسكون، ٩١، دريائى - ، ٢٢٥،

آمل، ٢٤٠،

آمو (دريا)، ٢٨٦، ٢٩٢،

ايبورد، رجوع كن به باورد،

اِرم، ٤١٢،

ارمان، ١١٦،

اوزجند، ١٨٥،

اوش، ١٨٥،

اهواز، ١٩٧،

ايران، ١٦٧، ١٧٠،

بابل، ٢٥٢،

باخرز، ١٥٦، ١٦٧، ١٧٤،

بادغيس، ٢،

ياقو، ٢١٠،

باميان، ٤١٩،

بامين، ١٦٧،

باورد، ١٦٧،

بخارا، ٨، ٩، ١٥، ١٦٣، ١٩١، ٢٠٩، ٢٧٨، ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٧،

٢٩١، ٢٩٢،

بدخشان، ١٦٦، ١٨٦، ٤٢١،

بردسیر (کرمان)، ۳۴۹،

بلخ، ۲۸، ۴۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۵،
بلغار، ۲۴۲،

پنجاب (کرمان)، ۳۴۹،

نانار، ۱۷۴، ۱۹۷، ۳۸۹، رجوع کن به تار،

نبت، ۱۱۱، ۱۷۸، ۳۷۰،

تار، ۲۴۲، ۴۲۱، رجوع کن به نانار،

ترك، ۵، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۴۴، ۲۴۷، ۴۰۴، ۴۲۶،

۴۴۸، ۴۷۱، ۴۷۰،

ترکستان، ۱۱۶، ۴۹۶،

ترمذ، ۱۲۴،

توران، ۱۱۵، ۱۶۷،

جام، ۱۷۴،

جبال، بلاد -، ۶۷،

جیحون، ۴۱، ۴۲، ۸۵،

جفانیان، ۱۱، ۱۳، ۲۲،

چگل، ۲۶۱،

چین، ۵، ۱۹، ۲۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۲۴، ۲۴۲، ۲۴۵،

۴۲۸، ۴۰۶، ۴۲۵، ۴۲۹،

حران، ۱۱۶،

الحجاز، ۵۴،

ختلان، ۱۶۷،

ختن، ۴۳، ۱۱۲، ۱۷۸، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۵۴،

خراسان، ۴، ۷، ۱۰، ۲۷، ۲۸، ۴۱، ۴۶، ۶۰، ۶۷، ۱۱۹، ۱۶۴،

۱۶۷، ۱۷۴، ۲۰۹، ۲۹۸، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۸،

۴۶۷، ۴۱۴،

خرخبر، ۲۴۲،

خرقان، ۴۹۴،

خطا، ۴۴۳، ۴۵۴، ۴۸۵، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۲۷،

خنجاق، ۲۴۳،

خالج، ۲۳، ۴۷، ۷۸،

خوارزم، ۴۴۸،

خواف، ۴۵۸،

خورنق، ۲۶، ۱۸۶،

دجله، ۲۴، ۸۵،

دری (لغت -)، ۴۲۰،

دندانقان، ۲۸،

دهستان، ۴۵۵،

رافضی، ۲۹۸،

رودك (سمرقند)، ۶،

روم، ۴، ۹۸، ۱۱۵، ۱۷۶، ۴۴۶، ۴۵۲،

روی، ۲۴۴، ۲۹۴،

ری، ۱۰۶، ۴۰۹،

زاب، ۸۵،

زابستان، ۴۹،

زاوه، ۳۵۸،

زمزم، ۱۱۴،

زنګ، ۴۴۶، ۴۱۰،

زنګی، ۵، ۲۴۶، ۴۲۱،

ساری، ۲۴۰،

سیا، ۱۹۸، ۴۲۱،

سیرک، ۴۱۹،

سجستان، ۴۴۸، ۴۶۷، رجوع کن به سیستان،

سرخس، ۳۰۸،

سفینه، مدرسه - (در بخارا)، ۴۹۱،

سمرقند، ۶، ۴۸، ۴۷، ۴۸، ۱۸۱، ۴۰۷، ۴۶۷، ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۹۶،

سمنگان، ۴۱۹،

سند، ۲۸۰،

سنگان، ۱۷۰،

سونام، ۲۱۷،

سومناث، ۵۰، ۵۱،

سیستان، ۴۴۸، رجوع کن به سجستان،

شام، ۲۱۷، ۲۸۰،

شُشتر، ۱۱۱، ۳۷۴، ۴۲۰،

شله، ۱۷۱،

شهلان (کوه)، ۲۶۰،

صغانیان، رجوع کن به چغانیان،

صفا، کوه -، ۲۵۶،

طبرستان، ۲۸،

طراز، ۹،

طروق، ۱۶۷،

طور، ۲۱۶، ۴۰۱،

طوران، ۱۶۷،

طوس، ۱۴۴، ۱۶۶،

طی، ۴۰۸،

عجم، ۱۱۶، ۱۶۸، ۱۷۷،

عدن، ۴۲، ۱۷۸، ۴۲۱،

عراق، ۴۸، ۵۴، ۵۹، ۶۷، ۹۸، ۲۹۸، ۴۰۷، ۴۹۶،

عرب، ۱۱۶، ۱۶۸،

غانفر (سمرقند)، ۲۷۷،

غَزْ، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۴۴، ۳۴۴، ۳۴۹،

غزنه، غزنین، ۶۷، ۲۴۱، ۲۹۷، ۴۰۵، ۴۱۶،

غور، ۱۴۹، ۲۵۶،

غیلان، ۱۶۷،

فاریاب، ۱۷۵، ۲۹۸،

فاطی، ۶،

فدک، ۱۴۴،

فرات، ٢٥٦،

فرخار، ٢٩، ٢٢٢، ٢٢٣،

فرغانه، ١٨٥،

فی، ١٧٤،

قُنْدُز (کرمان)، ٢٤٩،

قندهار، ٢٦١،

قی، ٢٢٣،

قبروان، ٢٥٢،

کابل، ٢١٦،

کاشان، ١٧٤،

کاشغر، ٢٧١،

کربلا، ١٨٥، ٢٥٤،

کرد، ١٥،

کردستان، ٢٩٥،

کرکاخ، ١٦٧،

کرمان، ١١٦، ٢٤٩،

کش، ٢٠٥، ٢٩٤،

کشمر، ٢١٦، ٢٢٢،

کنج، ١٦٧،

کنعان، ١١٦، ١٦٦، ٤٢١،

کوثر، ٢٠٨،

کوفه، ٢٥٤،

کیرنگ، ٩٨،

کیمک، ٢٢٢،

گرگان، ١٦٧،

گنج شایگان، ٢٥٢،

لوکر، ١٥،

لوهور، ٢٤١، ٤٠٥، ٤١١،

مازندران، ٢٠٧،

ما وراء النهر، ٢٨، ٦٧، ١٧٦، ١٩٩، ٢٥٩، ٢٨٣، ٤٠١،

مراغه، ٢٧١،

مَرُو، ٢٤، ٢٨، ٥٠، ١٤٨، ١٥٢، ١٦٢، ١٦٧، ١٧٥، ٢٩٢، ٢٩٣،

مَرُو شاهجان، ١١٥، ١٦٧،

مرو (کوه)، ٢٥٦،

مصر، ١١٦، ١٦٦، ٢٨٠،

الملاحدة، ٢٤٧،

نخشب، ٢٩٤، رجوع کن به نسف،

نسا، ١٨٥، ٢٥٦، ٢٤٥، ٤٠٤،

نسف، ١٩١، ٢٩٦، رجوع کن به نخشب،

نیشاپور، ٢٣، ٥٨، ١٦٧، ١٧٠، ٢٢٩، ٢٤٦، ٢٥٧، ٢٩٧،

نیل، ٢٨٦،

نیمروز، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٦٧،

وخش، ١٦٧،

ولوالج، ١٦٧،

هجری، ۶،

هراة، هرات، هری، ۶۱، ۱۶۷، ۳۵۷، ۳۹۳،

هُرمُز، ۳۴۹،

هُره (کوه)، ۱۷۱،

همدان، ۳۴۶،

هندستان، ۴۳، ۵۰، ۹۸، ۳۱۸، ۳۴۶، ۳۸۰، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۵۳،

هندو، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۰۴، ۳۴۶، ۳۴۳، ۳۷۰، ۴۰۲، ۴۲۰،

هندوئی، زبان -، ۳۴۶،

یغما، ۷۸، ۳۴۳، ۳۴۳، ۴۰۲،

ین، ۳۷، ۳۱۳، ۳۸۰، ۳۹۳، ۳۵۳،

یونان، ۳۴۹،

فهرست الکُتُب،

آفرین نامه (لابی شکور)، ۳۱،

اختیارات شاهنامه (لسعود سعد)، ۳۳،

القیه و شلفیه (للارزقی)، ۸۷،

بزم آرای فخری (للعنّی)، ۳۸۷،

پهلوان نامه (لموید الدین النسفی)، ۳۵۹،

تُحفة العرافین (للخاقانی)، ۳۳۱،

الجامع الصغير (لنغر الدین)، ۴۳۳،

جلالیه، رساله - در تفسیر نوروز (لضیاء الدین عبد الرافع بن ابی الفتح

المهروی، ۳۳۷،

حماسة الظرفاء (لابی محمد عبد الکافی الزوزنی)، ۴،

خجسته نامه (للبراهی فی علم العروض)، ۵۶،

خسرو و شیرین (لنظامی)، ۳۹۶،

خنک بت و سرخ بت (للعنصری)، ۳۳،

رساله جلالیه (در تفسیر نوروز)، ۳۳۷،

زبور داؤد، ۳۰۱،

زینت نامه (للرشیدی)، ۱۷۶،

سکندرنامه نظامی، ۳۹۶،

شاد بهر (للعنصری)، ۳۳،

شاهنامه فردوسی، ۳۳،

شاهنشاه نامه (لمجد الدین البائیزی)، ۳۴۵،

صد عشق نامه (للسیفی النیشابوری)، ۱۵۹،

عین الحیاة (للعنصری)، ۳۳،

لُباب الالباب (للعوفی)، ۱،

مجنون و لیلی (للتظای)، ۳۹۶،

مخزن الاسرار (للتظای)، ۳۹۶،

نوروز، رساله جلالیه در تفسیر - (لضیاء الدین عبد الرافع بن ابی
الفخ المروی)، ۳۲۷،

وامق و عذرا (للعنصری)، ۳۳،

ویس و رامین (لفخر الدین اسعد المجرانی)، ۳۴۰،

یتیمه الدهر (لابی منصور الثعالی)، ۳۳،

427, 10. I think سجده گاه would be a preferable reading.

428, 4. The reading مستقیمان is uncertain: E. has مستقمان, with two points under the fifth letter. — 5. E. بندگیست. — 23. MF. از for از.

429, 15. The words خطاست نسبت, with which the next line begins, would supply the lacuna here, both as regards sense and metre, and this or an equivalent expression is evidently required. — 16. I think the correct ending of the line should be برند بچین. — 18. MF. این for آن. — 19. MF. گذشت for خوشست. — 23. MF. خیال for هر معبد for اهل سخن, کسی که.

430, 4. For MF.'s مشک E. has گند. — 5. For آید we should undoubtedly read اید. — 12. E. اعداء for اعداء.

431, 1. E. گر for کر. — 9. E. همان for چنان.

in margin. — 16. In the margin of E. is a variant on the words [خیال ... جمال], which runs, چشم غزال و جمال بارو, the last word not being clear.

401, 6. E. روزگاریت, but the letters یت are deleted. — 11—13. The words [زراعت ... میگوید] are added in the margin of E; in the text only the words اطراف آفتاب انتشار occur.

402, 2. This couplet is added in margin of E; دزد is an emendation for the MS. reading در. — 15. For the conjectural صباغت (which, however, in connection with زرگری, seems to me pretty certain), the text of E. has صنعت, followed by باعث deleted, with a marginal emendation صناعت.

403, 1. This couplet is added in the margin of E. — 6. E. دو for و after سر. — 9. E. چهار for چار, con. metr. — 13. عا حاضر is a conjectural emendation for حاضر. — 17. E. آنو for conjectural آرزو. — 19. E. has بزر for conjectural تزر.

404, 8. I am doubtful whether the MS. reading is خینگ or خنگ. — 10. E. حاضر. — 14. E. om. [و]. This and the previous line are added in the margin.

407, 5—8. The lacunæ indicated by asterisks correspond to spaces left blank in the MS., probably owing to a defective original, for the leaves of E. are intact and uninjured. This remark applies to numerous other lacunæ which mar the remaining pages. — 8. E. کشتی for کشی, con. metr. — 17—18, 23—24. MF. om. — 20. MF. کویت for کویت.

408, 1. MF. میکند for میند. — 2. MF. گوهرینز for شکر بار. — 3—14, and 19—22. MF. om. — 10. E. has a deleted م after امید. — 15—16. The following couplet in MF. appears to be intended to correspond with this: —

وارث تخت شهری خسرو ملک خورشید ملک
آن جهاندارى که چترش سعد اکبر میکشد

— 23. MF. کند for ید. — 24. MF. خدمت.

409, 1—6, 8, 11, 22—25. MF. om. — 9—10. MF. transposes these two hemistichs and makes them into one couplet, reading شبی for شب. Read اطراف for اطراف. — 14. MF. مانند شب for چون شب و. — 15. MF. transposes ماروت and ناعید. — 16. MF. در for بر. — 19. MF. بارن کارن.

411, 2. The word درخشان is supplied conjecturally. — 9. E. سرش نمیری سر without ی. — 21. For the marginal correction سر خوشمالي

the text of E. has بدید سر; but the metre evidently requires the transposition here made.

412, 2. I think that the reading زغم آنگاه would suit the metre better. — 11. E. محض for محض. — 13. Read مختار بست. Concerning the poet Mukhtārī of Ghazna — a contemporary of Sanā'ī — see my edition of Dawlatshāh, pp. 93—94. — 16. In E. the line ends with مقترطی, which does not rhyme, and is therefore inadmissible. — 22. A V-shaped mark over بطیره indicates a variant, which however, is missing.

413, 5. E. حبه حمانه. — 11. Correct the misprint at the beginning of the second hemistich to خاطر.

414, 5. E. مایه for از سر. — 7. MF. شده. — 13. In E. half a line is left blank after this line. — 16. E. الضایع. — 18. E. صباغت. The fact that this poet was a gold-smith by trade renders this correction and the last obvious. E. adds توحید after میگوید. — 20. In the MS. this line begins (without lacuna) بی ریش.

418, 5. E. بای بر خود. — 12. E. نهار, which I have corrected to الاجل for الال. — 22. E. آورده after ام.

419, 2. Correct to مستغنی. In E. a deleted از stands after کمر. — 4. E. سبیرک, but I cannot identify the place; I thought of شیرکان (شایرکان), but doubt if this form occurs or is possible. — 8. E. بانک for با آنک. — 11. Mr. R. A. Nicholson was fortunately able to find this verse in the *Yatimatul-Dahr*. In E. it stands: —

خیر المذبح من مدحتہ * شعر البلا فی کل ناد

— 17. E. چوتو for چتو. — 20. E. om. [ست] after زستانی. This and the preceding couplet are added in the margin. — 21. E. گهری.

420, 1. I have supplied ست after او. — 10. E. است. — 11. E. زهر for زهر. — 23. In E. مفخر القدماء is a correction from معجز الاقدام.

421, 3. E. فنی for فنی, which the metre requires. — 18. E. چهره را.

422, 17. E. بری, emended to برق.

423, 21. The word خوی is added in the margin of E., and apparently comes in at this point.

424, 1. E. شعرا for شعرا.

425, 13. E. باقیست for باقیست.

426, 24. I have not thought it necessary to change the spelling of the MS. to the normal خوشبوی.

گنج. — 21. S. om. [از ... سیار]. — 22. S. om. [جز ... غدار]. — 23. S. adds another ز before ز, and om. [ستمکار]. — 24. S. om. [واندرین]. In E. کی is pointed, apparently, کزار.

390, 1. S. om. [کو for کز]. — 3. S. om. [و]. — 5. S. شعر for شاعر. — 7. S. — 8. S. om. [و]. — 13. E. (in margin) adds حسن before اشرفی. — 14. S. om. [ازی] in پردازی. — 15. S. دیور. — 16. S. پوشش for گوشش; for شنود S. has شود, and before it S. inserts بود and E. an illegible word looking like بحر. — 19. S. om. [بچشم ... کافریدش], substituting only بدش; and reads [آفتاب ... خط]. — 20. S. افتد for او, and om. [خط]. — 21. In S. خویش is partly obliterated; نمای for نمای.

391, 1. S. چو, and om. [آی در آی]. — 2—**393**, 18, inclusive. S. omits all this, probably owing to the loss of one leaf of the MS. — 5. E. و رادی. — 16. E. begins this line ید کشتن, of which I can make nothing. Failing any probable conjecture, I have marked a lacuna. — 21—22. This curious construction (اورا ... دیده آمد), where the subject of a passive verb is placed in the oblique case, finds a few parallels in archaic Persian: See *An Old Persian Commentary*, in the *J. R. A. S.* for July, 1894, p. 434.

392, 10. This couplet is added in the margin of E., and I think its place (not very clearly indicated) is here. The two words in brackets are a conjectural attempt to fill a lacuna. — 21—22. E. چشمه دار حول.

393, 7. E. چندانکه, *con. metr.* — 12. E. apparently غمز for غم. — 19. Here the lacuna in S. ends, and the texts rejoin. — 21. S. om. [ابروی], and طغراء. — 22. S. substitutes the following scattered words: [از ... چو زد]. — 23. S. om. [در هاکر ملک ... وقتی که اورا بامری فرستادند]. — 24. S. om.

394, 1. Perhaps we should read بِنّا, though both MSS. agree in بیّا. — 2. In S. و and the ج of جمال are obliterated. There is here, I think, an allusion to the "Moon of Nakhshab" which the Pseudo-Prophet al-Muqanna' (hence called *Māh-sāzanda*, "the Moon-Maker") caused to arise out of a well in or near that place. S. قریحت for بر تخت. — 3. S. اعلاء املاک. — 4. S. om. [و], and [ندر ... بند]. — 5. S. om. — 8. S. om. [نمای] in نماید. — 9. S. om. second hemistich. — 10. In S. only ر is legible of the words ز بحر. — 14. S. om. [چو]. — 15. S. om. [نشد] and the [ا] in استخوان. — 17. S. نمایند for نمایند, and om. [آبوار از]. — 18. S. om. second hemistich, except که. — 19. S. om. except the words

اشک ... من در دست. — 20. S. om. last three words. — 21. S. om. last two words and a half.

395, 6—7. S. om. [نعل او دید]. — 11. S. om. [چو دید]. — 12. For the conjectural بینند S. has بنیش, E. بنیش deleted; E. انر for عارض, and کردستانی. — 13. S. om. [پیری ... پیاله]. — 14. S. صبراحی for صبراحی, and om. [آز for انر]. — 15. S. om. [رخسارت گرفته]. — 17. S. om. [پیاله]. — 18. S. دستت. — 19. S. بزم for ملک. — 21. S. ز آهوبر کسان را. — 22. S. om. [بهشتست]. — 23. S. ساغر for شاعر, and و پیدا for ویرا, از for آن, [بهشتست]. — 24. S. بازوگر. — 25. S. درو for درون.

396, 1. S. بنسق. Correct ز to ر in رباعی. — 2. S. om. [اصل], and the final [تو]. — 3. S. کری. E. S. جملاء داوواء ما; the emendation (زه = زاه, in obscene sense) was suggested by Mr. R. A. Nicholson. — 4. S. om. [السمرقندی], except the first three letters. — 6. S. om. [است]. — 7. S. چون دفتر for زو تر. — 8. S. om. [سپید است], and om. [در سر]. — 9. S. om. — 10. S. om. except first three words. — 11. S. om. from حقیق to end of line; E. بست and یا. — 12. S. om. the first [است]; E. ابیاییت. — 14. S. om. [فصل سیم], after which the words لا حکیم از باب یازده should be supplied. — 15. S. adds ان after لا حکیم. The reading الگنجیه or الگنجوی appears to be required. — 16. Here ends the Berlin MS. (S.), after the word فضایل, at the bottom of f. 168b.

397, 6. For the conjectural کشد, E. has کشاید, deleted, with indication of a variant which has been lost. — 16. The word آنکی is pretty clear; the sense I take to be, "Seek for one little moment [to know] how Nizāmi fares". — 18. The text of E. has گندم می خورم, corrected in margin to the reading here adopted. — 19—24. Added in margin of E. A marginal gloss explains نهالچده as = نهالچده.

398, 6. I am uncertain whether E. reads می or من. — 7. For the marginal correction ساقی the text of E. has سالی, corrected over the line to ساغر; عقیق is a correction for عنایت. — 24. I think the s in کرد is meant to be deleted in E., and this is perhaps preferable.

399, 9. The word یکی is deleted after که. — 13. Or تجسّر may be read. — 16. Correct to ریاحین. In E. گلدار is written as one word. — 19. In E. the line ends جویید بوست; a variant is indicated, but is missing. The reading adopted is conjectural.

400, 4. The definite article before لُثْمَانِ, omitted in text, is added in margin. — 5—6. The words [دو ... یکی], omitted in text, are added

— 9—12 and 15—24. MF. om. — 14. MF. پیک for پیک. — 16. S. نان for خوان, and om. [آب]. — 17. E. خواستان. — 23. S. om. [و]. — 24. S. سگل; the last two words are only partly legible in E.

351, 2. S. substitutes شهد و شکر بکام خسان بین که در خورست — 3. MF. که گرد, and روان for دوان. — 4. MF. عمری for مردم. — 5. MF. پیدیدى بدان for بد خواجه. — 6—12. In S. these verses are represented only by the following fragmentary words: —

آرى شيان ز سير بر کو زهار آب شمروى همیشه آب ييوسنه شير جمله چشم — 7. E. آب for شیر in text. A variant is indicated but omitted. — 13. S. او سيل. — 17. S. قطرهء; MF. بر for در. — 18. S. om. سيل. — 19—20. S. and MF. om. — 21. S. رکاب, and adds و after گشتى. — 22. S. om. In the lacuna after جمله the missing word appears to begin with ا and end with ك. — 23. MF. تذبوير; S. جنانت. — 24. S. om. و برو برو جو.

352, 2. MF. فلك for رسن, S. شوى for سوى. — 3—4. MF. om. — 11. S. om. MF. وزد for دارد. The second پارسائی appears to be wrong. E. indicates a variant, which, however, is wanting. — 13. For گرزر S. has کذرر, and, at end of line, بکشند. — 16. S. adds گفتى after ما, and has چو for چون. — 19. S. چرخ for چرخ. — 23. S. om. [گفتا زشت باشد]. — 24. E. معجبرى.

353, 2. S. om. [اگر ... آويزم], and reads انگيزترم. — 3. S. باربر for تر. — 4. S. adds گويد after صاحب. — 5. S. دایت for دایت. — 6. MF. بازت for آید bis, and که for و. — 9. For پازن E. apparently has پازن (first letter obliterated). — 12. S. اقتدار for اقتصار. — 13. E. البخارى for البخارى. — 14. S. adds و before درودگرى; E. بروى for بروى. — 15. S. adds را after رود. — 20. S. رنگ for رنگ, and om. [مشك]. — 21 and 23. S. om. — 22. For بزمين S. has بر only.

354, 1. S. om. the first [مرا], and inserts و after خويش. — 11. S. رود for زود, and adds و before شد. — 18. S. جوان for چون. — 19. S. om. [چرخ ... تو]. — 21. For [قصاب ... محل] S. has only قصبه. — 22. S. قناره for قناره. — 23. S. شمسى for شمس. — 24. S. آنک for آنک.

355, 1. S. با for بار. — 3. S. باد for باد. — 5. E. شعر. — 8. S. شعر for سخن. — 9. S. هجرو for هجرو, and معروف for معزول. — 13. S. نشيند, E. شنيد, plus the negative نه, and separate the two elements to avoid ambiguity. — 17.

يکديگر. — 18. S. ينمويه; E. مراء for مراء, and adds را after خطابيان. S. om. [در]. — 19. S. بانيره. — 20. S. om. [وام ... شد], substituting only او. — 21. S. om. [گفت]. This corrupt passage is to me unintelligible. — 22. S. om. [پرهائى ... شما]. — 23. S. کر for کر.

356, 3. The words در هنر are obliterated in S. — 5. S. om. the first [و]. — 11. S. کوى for کو. — 16. S. درد for درد. — 19 and 21. For يکدر (conjectural) E. has يکدو, S. يکدو. — 22. E. S. يکدو for conjectural يکدر; S. و for آمد. — 23. E. سعد الدين for سعيد الدين in first place; S. کافى for کافى, and again in — 24.

357, 2—3. S. om. [علامه ... کردند], and باز for باز. — 6. E. S. بينيم for بينيم. — 8. S. منشى for منشى. — 9. For شعرت توارديست, the marginal variant in E, S. and the text of E. have شعرت توارديست. — 12. S. يبرد. — 15. S. om. — 16. S. نقوش, and بگوش for بگوش. — 19. S. بهى for بهى, and عالى for بهى. — 20. S. پدر for پدر; E. om. [مليت]. — 21. S. transposes هدایت and کرامت, and om [کرد]. — 23. S. om. [و] before and after خوبست.

358, 2. S. om. [ز کلك ... قطره]. — 3. S. در for و, و for شفقت, and om. [انداخت]. — 4. S. om. — 5. S. om. [استغنا]. — 6. S. om. — 7. S. om. [که دست]. — 10. S. کس for کس. — 12. S. adds و at beginning of line, and om. the definite article before شريعت. — 13. I have added را after تاج الشريعت. It is wanting in both E. and S., which, however, in — 14, add آنرا after حال. This appears to me incorrect, though it may be an instance of the use of the oblique case after a preposition (like از بهر آنرا), which is not uncommon in archaic Persian. Cf. my article in the *J. R. A. S.* for July, 1894, on *An Old Persian Commentary*, p. 434, (β). S. دو بيتى, which is perhaps the better reading. — 15. S. جوو for جوو. — 16. S. ز کم بختى. For the conjectural بر بست, S. has بپرست, E. برست. — 18. S. بکشاد. — 19. S. وى for وى. — 22. S. بکار for شکار.

359, 2. S. om. [را بند]. — 3. S. and text of E. om. [تکلم], added in margin of E. — 4. The words [دل ... خفت] are added in the margin of E. For them S. substitutes چو نادر خفت. In the marginal addition in E. the word چو, deleted, stands between او and در. S. اگر چون, corrected to اگر چه. — 5. S. om. [مولانا ... حسام]. — 8. S. آن بار for آن بار. — 13. S. گر نيم for گويم. — 14. S. om. [دينار], which is not clearly written in E. — 16. S. om. [حسن], and نامه for نامه. — 18. S. om. [این ... نشکند], and substitutes only اى. — 19. S. om. [این]. — 20. S.

21. — پسته for بسته [دهانش ... مغز] S. om. — 19—20. S. om. [آن ... فستقیش] S. om.

372, 1. Read غدارش for the misprint غدارش. — 1—8, 11—18 and 23—24. MF. om. — 3. S. adds نحو after ز. — 4. S. om. [از]. — 9. S. om. [آن]; MF. شاه کیان نهاد; S. کی for گیتی. — 11. S. adds و before گفت. — 15. S. پس. — 22. The words بار که ... are obliterated in E.

373, 1. MF. دیدش and خواست. — 5—374, 8. MF. omits the remainder of the poem. — 8. S. om. [زوپین — استخوان]. — 9—10. S. om. [کشت ... کمان]. — 11—12. S. om. [از کف ... نا گهان]. — 13. S. رد for زده. — 14. S. ستان. — 15. S. دعا وقت دوا جان. — 16. S. با for تا.

374, 6. S. inserts که before اکنون, and reads کله for گل. — 9. S. adds و at beginning of line. — 10. The first word is obliterated in E., and also from م in نگارم to end of line. — 11. The word افتاد is obliterated in E. — 13. The words چندان عجب are nearly illegible in E. — 15. S. درهائی, and om. [در]. — 16. S. گشت پدیدار آفتاب. — 17. S. بیناب for بتیاب. — 18. E. ننماید. — 19. S. نور for حور. — 20. S. پیکر for بنگر. — 21. S. om. — 22. The first three words are obliterated in E., while the last five in this and the first in the next line are omitted in S. — 24—25. S. om. [در ... اندر].

375, 1. S. om. خرم for خرم. — 3. E. inserts و after معز, S. omits it after الدین. — 4. S. رد for ده. — 5. S. om. [و] after احسان. — 11. S. and text of E. بدهر for جهان, the variant in E. — 13. S. بکند. — 15. S. ذاتی for ذاتی. — 22. S. om. [و] after دار گیر is obliterated in E., and also ساغر. — 24. E. omits the words [نعره باد] and that preceding خواست, which S. reads صیناگر. For this I conjecture قیناگر, meaning one who congratulates, or wishes joy, by saying قینا لک.

376, 1. The words [گلولی نای] are obliterated in E. — 2. The words [و رگ] are obliterated in E., which also reads مزمر for مزمر. — 3. The words [آمد در حلق] are obliterated in E. — 5. S. om. [روح]; E. جنان for چنان. — 6. S. om. — 7—8. S. om. from دم to خاست. — 11. In E. the words طبع and نفسی are nearly obliterated; E. has عدم. — 12. In E. only the first two or three letters of زر are legible. — 14. S. حیذر. — 18. In the text of E. the words اندر انور, taken from l. 16, are repeated here instead of بار که انور, and the variant indicated has been lost or cut off the margin. — 19. In text of E. l. 17 is repeated here, though the correct reading of S., partly obliterated,

is given in the margin. — 21. S. om. [در], and کرد for کز. — 22. S. صربای, and so, apparently, E., but partly obliterated.

377, 1. S. transposes خاک and خاصیت. — 2. E. نکیمار, S. یکبار, and transposes سر and بر. — 5. S. زاء. — 6. S. از آن, and transposes this and طمع. — 7. E. indicates a variant on کشتن, which, however, is omitted in margin; E. ends the line از انسانست. — 9. S. ز آن سان. — 11. The two first words are scarcely legible in E. The line ends نشستا بنشست in E., and نیستست ازین است in S. — 12. For the conjectural صیت تو in E. the letters نصیت ... are legible. S. after سخن continues مدح تو خاصیت خاست. — 13—14. In E. the words سخن آرای, and از وقت تو are all partly obliterated. — 15. S. has ز for و. — 16. S. adds و after دفتر. The line is for the most part obliterated in E. — 17. S. om. [سنجر ... باش]. — 18. The lacuna which I conjecturally fill with the word مرا exists in both MSS., though only shewn in E. — 19. E. S. امر for عرض; and E. عرض for امر, but the transposition seems necessary. S. om. from امر to تاکه in — 20. — 21. S. om. [و] and [این]. — 23. The word ایراکه is illegible in E.; S. ارچه for ارچه.

378, 1. S. کافی for کافی. — 2. S. سعد کافی for معدن کافی, and om. [و] after وفای, and after معمر. — 3. E. om. [هنر], and مستنزه for مستنزه. — 5. S. om. [ن] in شایگان. — 6. S. وناقباشی, and again وناقباشی; S. خاطر. — 10. S. adds است after فصل. — 11. S. adds میشد after ظاهر. — 15. In E. زیون is illegible. — 17. E. om. [توصیف البدن], for which S. reads تو سخن برگ. I follow MF. — 18. In E. the word زیارت is nearly illegible; S. غب for غب and om. [را]. — 19. S. om. — 20. S. om. [شد]. — 21. S. om.; MF. اندر می در. — 22. For MF.'s reading اصبع E. has اصمص, S. اصمص; S. خویش for خود. — 23. S. om. — 24. E. om. مقصد for مصداق; S. apparently ثرویت, and om. [میکنند].

379, 2. S. بی for بی. — 4. MF. om. [و]. — 5. S. MF. تنگ for تنگ. — 6. MF. قبهه for قبهه; for رگ S. has زر, MF. در. — 7 and 8. MF. اینکه. — 8. MF. خوانیش for گویش. — 9. S. adds و before کار. — 10. MF. زان فروتر for زو فروتر. — 11—12 and 15—24. MF. om. — 12. For مخور for مجو. — 14. S. معبر, معبر, and for معبر, معبر. — 15. S. کند ز. — 16. S. گداشت. — 17. S. نه. — 18. S. غیبت, and for وای. — 19. S. غیبت. — 20. S. عیبت. — 21. S. عیبت. — 22. E. رجم. — 23. S. om. [تو].

380, 4. S. پرتو for پرتو. — 5—6. S. om. [آگه ... آگه], and om. [و] after نه. — 7—8. S. om. [پرتو ... زیر آگه], substituting only the letter د.

for نقاد. — 20. S. مطلع for مطالع. — 21. The word آن, which seems necessary is wanting in both MSS.

363, 2. S. پناه. — 4. S. om. [دارو]. — 7. S. کهنه تن. — 8. S. om. [نو]. — 13—14. S. omits this couplet, which is added in margin of E. — 15. For [کوش ... عصبهای] S. has only می. — 16. For با تیری چو S. has کوه. — 17. S. om. [در سایه ... اسد]. — 19—20. S. om. [دینی ... زانکه]. — 20. For کامرانی و دین S. has کام و دین, and بن و کام. — 22. S. نار for نارو.

364, 4. S. زنده for نهاده. — 5. E. apparently سلبت, both here and in next line; S. چشم دار, مردم, and هر دم. — 7. S. شامی for شام; E. indicates a variant on this word, which, however, is missing. — 10. S. در. — 12. S. غیرت for غیرت. — 18. E. من. — 20. S. سیمه. — 21. S. زرد for زرد; MF. پیراهن در دامن. — 23. S. بر bis. — 24. S. begins the line نیارد چون نیاری.

365, 2. MF. ز again for خهی. — 3. S. ز عکس آب میداری بما گر. — 4. S. om. [علا چو], and the reading in E. is similar, but erased and nearly illegible, the correction being also omitted. I follow MF. — 6. MF. مستانند for ستانست. — 8. S. om. ... چو. — 9. MF. ناصر الدین, and کس. — 11. S. om. [ساعت]. — 12. S. has شین again for جودش. — 17—22. MF. om. — 18. S. ستردن, and apparently شبها for شهر. — 22. S. om. [ماعتست]. — 24. MF. با از.

366, 1—6. MF. om. — 1. S. apparently زحیت for زحیت. — 7—8. S. om. — 9. MF. transposes ناچرخ and خنجر. — 10. MF. بندد دم. — 11. S. جنان. — 12. MF. و. — 13. S. and text of E. دوشید. — 14. MF. بدن. — 15. MF. om. [و] after سنان; S. پیروین. — 16. MF. عیاران for جباران. — 17. MF. مهر. — 18. For پیروین S. has پیروین; MF. درون. — 19. S. om. [آسمان ... گویا]. — 20. S. for گویا. — 21. S. گشتن دیده کوان. — 22. MF. بساط. — 23. S. om. — 24. S. دوده و خوش و خوش.

367, 2. MF. گشته again for گشتی. — 3—4. This couplet has already occurred on the preceding page, ll. 7—8, but is repeated here by both MSS. — 5. S. عالمرا for دشمنرا. — 7. S. om. [I] at end of MF. فسانه. — 8. MF. پیش تخت تو for اندر مجلس. — 9. For حکمشان S. has فتنه, and نشانه. — 10. S. لکن. — 11. MF. رستم. — 12. MF. شام. — 13—14. MF. om. — 15. MF. transposes صبح and شام. — 16. S. بر. — 20. S. om. [از امثال سمرقند], and for. — 21. S. om. [بر]. — 23. S. اشرف for اسراف, and om. [به] before سنجستان.

368, 2. S. adds و after کرد. — 3. S. om. from the س of شمس to end of line, inclusive. — 4. S. om. from و شاعران to end of line. — 5. S. مدحی گفت, followed immediately by the words گشتست, which, however, occur again in their proper place. — 6. S. کنت خدائی. — 8. S. پذیرفتم. — 9. For کرگس S. has بر دگرکس. — 10. S. باد بانی. — 11. S. گفتی for گفتن. — 12. S. بدو. — 13. S. تا جز for تاجر. — 16. The و after نیائی is supplied; the first letters of نشانه are illegible in E., and the word might be read ز. — 17. E. انگشتر. — 18. S. transposes ترا and ثنا. — 22. S. مشام.

369, 4. S. چو, and om. [پیر سحر توشد]. — 5. S. om. [صبح], and کرد بخون ناری جو. — 6—7. S. om. [چشم ... از غمزه]. — 13. S. نسب for تست. — 14. S. حسن. — 17. E. S. چهار. — 18. S. مسند for مستند. — 19. S. con. metr.; S. قرب. — 21. S. نیبند. — 23. S. om. [و] after پرو, and توئی for قوی.

370, 1—2. S. om. — 7. S. نقاد. — 10. S. جینر (sic) three times for حیدر. — 11—12. S. om. — 13. S. فرانیم. — 14. S. سو. — 15. The last word, which I conjecture to be پینو, is illegible in E. — 16. S. شبهه. — 17—18. S. خورد for عطی, and omits the remainder of the couplet. — 19. S. یاد. — 20. S. om. — 22. E. نسبت. — 23. S. من.

371, 5. S. خذر. — 8. E. om. [هنر] owing to lacuna; S. لطیف. — 9. S. خط. — 10. S. گرد. — 11. S. کرانه. — 13. MF. زنگش. — 14. E. ز آن طره دره. — 15. MF. زره. — 16. MF. تیز. — 17. S. یا. — 18. E. has موز یکی. — 19—22. MF. om. — 23. S. om. [و] at end of بین.

S. for نه. — 23. MF. om. — 24. MF. for فن *bis*; S. om. [او]. — 25. S. om. [و] and [ست]; MF. ندیده.

354, 1. S. adds او after ناف, reads بر for بر, and om. [ز]; MF. آهوی. — 2. S. om. [چشمه طر]. — 3. S. MF. and text of E. have مادرش را, corrected to پیکرش را in margin of E.; S. از دو MF. از دو. — 6. MF. om. S. گوئی. — 7. S. گشت and بود. — 8. S. خسته for خسته. — 9. MF. از آن for او. — 10. This couplet, wanting in E. and fragmentary in S., is supplied from MF. — 12. E. S. om. [محمد الدین عیوق] in this line. — 13. S. نمود for و پیمود, om. [صفا], and reads عیوق for عیوق. — 17. S. transposes آن and هست, and reads غذا. — 19. S. آمد. — 20. S. om. [و]. — 21. S. بگو زار MF. لحنی حزین بیار. — 22. E. S. پوست.

355, 2. S. و کن for کنو MF. om. this and preceding hemistich. — 4. S. شهرستان. — 5. E. طبع for راز, which S. om. — 18. S. جوشن. — 20. S. زمان. — 22. E. رفت for رفعت. — 23. S. زر for زر.

356, 9. S. adds و after البلیخی. — 10. In E. واغطی, deleted, stands at the beginning of the line. — 13. MF. نه for بی. — 14. S. MF. بگسست for نیگسست. — 15—16. MF. om. S. om. second and third [و], and نداز for نر. — 17. S. om. [و] before ذل. — 18. MF. درج for درج; S. apparently بلا and عنا, and om. [و] after مال. — 20. MF. transposes عنا and عنا; S. عناد for عنا. — 21. S. و for و, and از for و; MF. replaces the words after شعر by و گر شدت یقین. — 23. S. اقتضا for اقتضا.

357, 1. S. الخوافی for الخوافی. — 2. S. هنر از و هنر او. — 3. For [می گذشت] S. has only the two words انواع. — 4. S. شرابی for شرابی. — 6. S. om. [و]. — 7. S. om. [که]. — 11. S. بگویم. — 13. S. پوشید for پوشید. — 14. S. اوراست for اوراست. — 15. S. [و]. — 17. The word زاد is conjectural; there is a lacuna in both MSS.; S. و یک روزی. — 19. S. دید for دید, and رود for رود. — 21. S. نکند. — 22. S. adds پیش after پیش. — 24. For کردگار, the marginal emendation in E., the text of E. has پیش کار, S. پیش کار.

358, 1. S. پناجیدی for پناجیدی. — 2. S. substitutes for [بود] the words رود قطعه, the latter deleted. — 3. S. has بر a second time for بر. — 4. S. کوشکی, and درین for درین. — 7. S. چپیک for چپیک. — 8. S. سیل. — 14. S. بگذارد. — 13. S. پشت. — 14. S. سیل. — 15. S. نعلغ, and بعلوکه, and

om. [که] after او. I take the verse to mean: "He could take off a cataract from the eye with his quarrel (or bullet) in such wise as not to injure the eye"; an exaggerated encomium on his marksmanship. — 18. E. هلك او باک; the reading of S. is adopted. — 20. S. om. the first hemistich. — 21. S. om. the first hemistich, substituting the false heading میر for مر, and بود وقتی for بوقتی. — 23. S. مرد for مرد. — 23. S. بوقتی, and has مرد.

359, 1. S. کون گون. — 3. S. بیجیدی for بیجیدی, and om. [دو]. — 4. S. om. [زن]. — 5. S. ازو for اگر. — 6. The words in brackets here supplied are necessary; it is the second section of this chapter which begins here. — 7. S. om. [النسفی]. — 8. S. انوار for انوار. — 8—9. S. om. [فلك ... فیش], E. " for و after ندیده. — 9. S. ابر, نام, and for نا; for the conjectural نگردیده, E. has و دیده and S. دیده. — 10. S. قاتل for بایل, and باقلا for باقلا. Bāqil was a dumb man whose name passed into a proverb for dumbness amongst the Arabs. — 11. E. S. اسفر for MF.'s اصفر. — 15—17. For [تنها ... بدین آشیان] S. has از followed by a lacuna, and then آستان رسد. — 18. MF. transposes دارد. — 19. For MF.'s reading دو کزان, E. S. have گیسو. — 20. E. om. مبالغه باز زبان for متابعیت تارم زبان. — 21. S. بر. — 21. S. [و] after بر.

360, 2. S. transposes مرا and کجا. — 3. S. نیفتد. — 7—8. This and the other couplets in this poem marked with asterisks are found in MF. also. — 9. S. om. [و]. — 11. E. جلال الدین. — 14. For the conjectural بخدنگ, E. and S. both have بچنگ, which in the former is deleted, a V-shaped sign placed over it indicating a variant or correction, which, however, is lost. — 17. S. دیر for دیر. — 19. S. ز for ز. — 20. S. بدامن for بدامن.

361, 3—4. E. om. — 6—7. S. om. [... نهی ز]. — 7. MF. (قلاد) (? for کلاه) S. has کلاه; طاووس. — 8. S. دلیند for دلدار. — 9. S. دگر, *con. metr.* — 11. MF. عطا. — 12. MF. adds و after ابر. — 14. MF. omits this and the remainder of the poem, substituting one other couplet. — 23. S. پناه.

362, 3. S. دست. — 5. S. بخانه, and بود for بود. — 8. S. باری for باری. — 9. S. سروری; there is a lacuna in both MSS. after باری, which some word like سیمی or جهتی (جهتی) is required to fill. S. گر کنند. — 10. E. طبره for طبره. — 11. S. om. [چشم زخم جمله]. — 12. S. om. [کور]. — 13. S. کو for کو. — 17. In S. the first two words in this line look like شاهنامه; S. وفاد for وفاد. — 18. S. نعاد

position in the poem, is placed in S. after l. 10. — 22. S. *الدين*, and om. [و]; E. *for* *گر*. — 23. E. S. *ز دیوانی او*, but the reading here adopted is given as a marginal correction in E.

342, 2. S. *تکس جانی*. — 5. S. *بکشائی* for *بکشاده*. — 10. E. S. *[فرمان ده]*. — 11. E. *از* for *ار*; S. om. *خاک درت* for *حالدت*; *سایه*. — 12. S. *نشاید*. — 13. S. *تأید* for *تابد*. — 14. S. *کر* for *گر*. — 16. S. om. *[ن]* in *نیرون*. — 22. S. om. *[به]* before *شکل*.

343, 1. S. *خدمت*; E. S. *حواب*; S. *آ* for *ز*. — 3. S. *ستان*. — 7. S. *بنشانی* for *نیشانی*. — 14. S. *بگریانی*. — 15. S. *با نشات مهر*. — 17. S. *انصاف*, and *وین و عدل*. — 21. S. *بگریند*. — 22. S. om. *[بر عکس]*. — 23. S. *رواج*. — 24. S. om. *[با نصرت و]*.

344, 1. S. *تا رغم اعدا را* for *فارغم*. — 2. S. *دانی* for *رانی*. — 3. S. om. *[اما]*. — 5. The text of E. has *سامانش*, corrected in margin to *مهمانش*. — 6. S. om. *[دل]*, and reads *لاغریست*. — 8. S. om. *[می]*. — 16. E. S. *[تومهر و فاذ]*. — 21. S. om. *[ریای]* for *و له*. — 20 and 23. S. *پیر* for *پیر*. — 24. E. *عزبجه*, S. *عرحه*. I conjecture *غزبچه*, but the dot of the *خ* has fallen out in the text.

345, 2. S. om. *[پسر]*, and *[ی گفتند]*. — 4. S. *نر هر نرکس*. — 6. S. *کر*. — 8. S. om. *[محمّد]*, and appears to read for the remainder of the name — *المانری النسر*. — 9. S. *شعراء*. — 11. S. adds *و* before *اورا*. — 16. S. substitutes *وله*. — 17. S. *گر بگویم*, and om. *[از]*. — 20. S. *نفسی* for the misprint *نفسی*. — 23. S. *بار در دار*, and *یا* for *یا*, and *دمی* for *دم*. — 24. S. *پرو* for *پرو*.

346, 3. S. *راستیست* for *آستینت*. — 6. S. *هریوه* for *هریره*. — 8. S. *آسودم* before *می*, and inserts *و*. — 9. S. om. *[و]* after *بود*. — 11. S. adds *است* after *کرده*. — 12. S. *ارچه*, and *جورست*. — 13–14. The first hemistichs of both these couplets are wanting in S. — 15. S. om. *[ز]* in *ازوست*. — 18. S. *سپب* for *جیب*. — 19. S. om. *[سپب]*. — 22. S. *یار* for *یار*. — 23. S. om. *[و]* after *چشم* and after *کن*.

347, 5. S. *شعراک* for *شاعرست* (so corrected in E. from *شعراک*), and *فصل* for *فضیلت*. — 5–6. The words *هنر ماه*, omitted altogether in S., are added over the line in E. The words *در تعبیه* are deleted in the text of E. — 6. For *حدائق سن* S. has *حدائق*. — 8. E. *سلاج* for *سلاج*. — 10. S. om. *[او]*, and *وزیر* for *وزیر*. — 12. S. *اثناء*, and om. *[بود]*. — 13. S. has apparently *سپر*, deleted, and the text of E. has apparently *سپر*, deleted, after *زحمت*. — 14. S. *نامزده*. — 19. S. om. *[و]*. — 20. S. om. — 21. E. S.

بانک. — 24. S. *وله*. — 23. S. substitutes *[ف]*. — 22. S. om. *[در دست]*.

348, 1. S. *دمه* for *دمه*. — 2. S. *انساجزی*. — 4. S. *میشود* for *میشود*. — 8. S. *سپری* for *سپری*. — 9. S. *فرموده*. — 14. In S. *سید* is written under *ستد*. — 16. E. inserts *ار* after *شه*. — 17. S. *چون* for *جو*. — 23. S. *کش* for *کن*. — 24. S. adds *و* at beginning of line.

349, 3. E. *درینجانب*, S. *درینجانب*; the reading *پنجاب* is conjectural. — 5. Here again the points are entirely omitted in the first part of *آب*. — 5. S. om. *[بخت بر]*, and *غرجه*. — 6. S. transposes *خل* and *ندیدست*. — 8–9 and 10–11. S. transposes these two couplets. — 10. S. *می روی*. — 11. S. *ارمز* for *ارمز*. — 12. S. *بنزد شیر*. — 13. S. *[رنج]*. — 15. E. om. *[به]* before *تقویت*; S. om. *[ارنج]*. — 16. S. om. *[دو نان کردن]*. — 19. S. om. *[و]* after *سبزی* and *سرخ*. — 20. S. *کشادی* for *کشای*. — 23. S. *السخری*.

350, 2. S. om. *[که]* at beginning of line. — 3. S. *و بدیها* for *بدیها*. — 4. S. and text of E. *کسی دگر*, but transposition indicated in E. — 5. S. *باید*. — 6. S. om. *[عهد ... پدید]*. — 7. S. *بشپ* for *شپب*. — 11. S. om. *[به]* before *بکشاید*. — 15. S. *که*. — 17. S. *جرح* for *تیز* (conjectural) E. has *نیر* for *نیر*. — 18. E. *نیر* for *نیر*. — 24. S. *گذری* for *نیر*. — 23. S. *چون* for *چون*.

351, 2. S. *نشو* for *نشو*, and *دنیا* for *دوتای*. — 4. S. substitutes *عیسی*. — 6. S. *جودی*. — 11. S. *جانی* for *جانی*. — 12. S. *عیسی*. — 15–16. S. om. — 18. S. *چار* for *چار*, *con. metr.* — 19. S. om. — 21. S. om. *[و]*. — 23. S. *شهادت*, and *راز* for *راز*.

352, 2. MF. calls this poet *جرجانی*; the words *[عجیبی جوزجانی]* are not repeated here in the MSS. S. om. *[ا]* at beginning of *عاجیب*. — 4. S. *افراء*, om. *[این]*, and *ویست* for *اوست*. — 5–6. This couplet only is given in MF., which supplies the word *روشن*, replaced by a lacuna in both E. and S. — 6. S. *بدریه*. — 8. S. adds *و* after *سحر*, has *کور* for *کور*, and (in text, but corrected in margin) *طیلسان* for *آسمان*. — 11. S. *مکین* for *کمین*. — 13. S. *حسین* for *جین*. — 15. In E. the word read as *ما* might equally be *تا* or *ما*. — 20. E. S. *چنانکه*; E. *سرح*, S. *صرح*. — 22. S. om. *[ن]* in *ستان*. — 23. S. *گران تو کنی*.

353, 4–5. S. om. — 7 and 8. S. *راه* for *راه*. — 9. S. *پیش* or *پیش* for *پیش*, and *پیش* again for *پیش*, but corrected in margin. — 11. S. *سبک* for *سبک*. — 15. S. *خرز* for *خرز*. — 16. S. *سپای* for *سپای*. — 18. S. om. *[بسته]*, and *بیرمان* for *بیرمان*. — 19. S. *سپب* for *سپب*. — 21. MF. inserts an additional couplet after this line. — 22.

13. MF. *خوی با تو*. — 14. MF. *نمودی* for *نباشد*. — 15. S. *تا که*. — 16. For *بینیت* MF. has *خوی تو*, S. *تبیع تو*, E. text *تبیع*, corrected in margin to the reading here adopted. — 17. S. MF. *و* for *در*; for *خم* E. has *مخم*, followed by *است* deleted; S. *بخم است*, but the correct reading here adopted is given in the margin of E. — 22. S. om. — 23. S. *سم* *اسپ در جزا*.

329, 1. The word *حریم* and the beginning of the next word are obliterated in E. — 1—4. MF. om. — 3. S. *بار* for *بار*. — 4. S. *نهان* for *سنان*. — 5. S. adds *باشد پیشه* after *گل*, *con. metr.* — 9. S. MF. *بار* for *بار*. — 11. S. *بلك*. — 20. S. *زان* for *زن*, and *فصل*. — 22. S. *آن* for *زان*. — 25. S. *دست*.

330, 1. S. *حلق*. — 4—6. Of these three hemistichs, S. places the third first and the first third. — 6. S. om. [*ی*] *گوهری* in [*ی*]. — 7. S. om. [*و*] after *دست*. — 10. S. *آن کان* for *ارکان*. — 13. S. places *و* before instead of after *علم*. — 18. S. om. [*که*]. — 19. S. *قصیده* for *نظم*. — 24—25. MF. om.; S. *بنماء*.

331, 4. For *حزم* S. has *جزم*, MF. *چهره*. — 7. S. *میکنیم*. This line and the next are wanting in E., their place being shewn by a blank space. — 9. MF. *سخن* for *سماع*. — 11. E. *تر آستان*, S. *آستان*, MF. om. this line and next. — 13. S. *در شد* for *در سند*. — 14. S. *بر* for *پیر*, MF. *خسرو* for *خسرو*. — 15—24. MF. om. — 17. S. om. [*صباح*]. — 19. S. *بر* for *بحر* and *بر*. — 20. S. *بار* for *بار*. — 24. S. *استغفار*.

332, 2. S. *بر* for *پیر*; MF. and var. in margin of S. *لعبت*. — 3—4, 7—10, 13—20. MF. om. — 4. S. transposes *که* and *گل*. — 7. S. *ز* for *که*. — 8. E. om. [*و*]. — 11. S. *وار* for *واو*. — 12. MF. *لؤلؤ* for *لاله*. — 17. S. *بقا* again for *قبا*. — 18. S. *چهاراز*. — 24. S. *سراون*, and *کشد*.

333, 1—2. S. om. — 7. MF. *لاوردی*, and *از شاخ سیم رنک*, *نیک* S. *از شاخ سیم رنک*, and *از آنک* for *آنک*, the latter correction being written in pencil in E. over the line. — 16—17. E. S. om. these two hemistichs, which are added in the margin of E. — 19—22. E. om.

334, 1. S. om. [*چون*]; MF. om. this and next three hemistichs. — 3. S. *بیل* for *بیل*; E. S. *بباد*. — 6. S. *دریا*. — 10. S. *انکار و افکار*. — 12. S. om. [*پهلوان*]. — 13. S. *مستغیر* for *مستغیر*. — 14. S. om. [*میگوید، شعر*], and om. *تولک* for *تورک*. — 16. S. *استلزام* for *استلام*, and *تا*. — 17—18. MF. om. — 19. MF. *بناگوشی*. — 24. E. S. *سرخ*.

335, 1. S. *من* for *من*, *و صلت* for *او صلب*, *و صلت* for *من*, and *فراق* for *قران*.

— 2. S. *کرد* for *گردد*, and again *کرد*. — 4. S. *من* for *ما*. — 6. S. *چوسروا*. — 10. S. adds *شعر* at the end of this line, as though what follows were a separate poem. — 13. S. om. [*پایه ز*], and reads *بند* *ز بحر السکون*. — 15. S. *حضم*, and om. [*دو دست*]. — 16. S. *بازوش* for *اندز هند تا ابد بفضل*, and om. [*صف*]. — 19. S. *بفضل*, and om. *ماروش*.

336, 1—6, to the word *یاری*, together with the last four lines on the previous page, are omitted in both MSS., but added in margin of E. — 5. The title is omitted in E., but evidently a new biography begins here, and I have supplied it from the following line. — 7. S. *خراسان* again for *خور آسان*, and inserts *و* between *و* and *قصيد*. — 8. S. transposes *که* and *او*; E. S. om. [*در*], which is supplied. — 9. E. om. [*آمد*]; S. *آمد* for second *آمد*. — 12. S. *رخ ار* for *تو رخاں* is supplied in first hemistich; S. *بر* for second *پیر*. — 14. S. *در* for *وز*. — 18. S. *تو* *دور* for *دور*. — 20. S. *که ترا برین* for *که من*.

337, 2. S. *آتش باری* for *آتش*. — 3. S. ends line *از بس*. — 4. S. om. — 7. S. adds *میگوید* after *بچه*. — 8—11. S. om. — 14. S. om. [*از*]. — 17. S. om. [*ذوق*]. — 18. S. *فراء*, and om. [*قصیده*].

338, 4. S. *عجز* for *ذره*. — 5. MF. *و آجا*. — 6. E. S. *فی* for *فی*. — 8. For *سوی* (the marginal correction in E.) the text of E. has *سوی* and S. *سواء*. — 10. S. om. [*شوی*], and *وز* for *و از*. — 11. Correct to *نیست*. — 16. S. *ارزی*. — 17. S. *سبید* for *سپهر*, which reading is doubtful in E. — 18. S. *با* for *بر*.

339, 5. S. *نسوزد*. — 9. S. *افتاد*, E. *بر* for *از*. — 11. S. *کردون* for *کرد*; *گرد* S. *که بر ره* E. appears to read *که از در*; for [*و*]. — 16. S. om. [*و*]. — 17. S. *طریقت* for *حقیقت*, which is the marginal correction. — 22. S. *تیری* for *تیری*. — 23. S. om. [*نبات*]; E. *عصا سربا می*, *بس عطا مرها می* S.

340, 1. S. *او* for *وا*. — 2. S. om. [*غرا*], and places *گوید*, to which it prefixes *می*, before *حق*. — 5. S. om. [*صبا*]. — 11. S. om. [*بد*] in *بلا*. — 12. E. *بیر زر*, *con. metr.* — 13. S. *زنی*. — 14. S. *با* *سمن*. — 16. S. *و* for *و*. — 17. S. *کی* for *کی*. — 20. S. *و* for *و*.

341, 2. For *صفت صنف* S. has *صفت تعبیه* *باغ*. — 5. For [*تیز*] S. has *سرتیزی*. — 6. S. *بگذار*. — 7. S. *چرا بر سر پادست* for *چرا بر سر پادست*. — 13. S. *با* for *نا*, and *چنان* for *چنان*. — 14. S. *ندان* for *ندان*. — 18. S. *جزمش*. — 17—18. This couplet, added in the margin in E. without any clear indication of its

corrected in margin. — 14. S. om. this line, and substitutes **وله**. — 17. **علامه** **رهین** for **رویه** **زمین**; E. var. **رویه** **زمین**, apparently for **رویه** **زمین**.

291, 3. E. apparently **بنشسته** for **بنشسته**. I do not understand this couplet. — 5. S. om. **[از]**, **[این]** after **فصل**, and **[این]**. — 8. S. om. **[از]**, and **بناید** for **بناید**. — 10. S. **بناید** for **بناید**, which it again inserts by an inadvertence before **بناید** in l. 13. — 14. S. substitutes **وله** for this line. — 15. S. **سختی** for **سختی**, and om. all diacritical points in **سختی**. — 16. S. **زمان** for **زمان**. — 17. S. begins line **در صفت این چند ترانه**. — 18. S. **چنگ** for **چنگ**. — 19. S. **فنی** for **فنی**. — 21. S. **بساط خضر**. — 22. S. **پیشانی** for **پیشانی**. — 23. S. **چو**.

292, 1. S. **حد** for **حد**, and **در** for **در**. — 2. S. om. **[گفته]**. — 4. S. **نگار** for **نگار**, and **زانکه** for **زانکه**. — 21. S. **کتنان** for **یکسان**. — 18. S. **نشاند**. — 19. S. **بکار**.

293, 4. S. **دریاء**. — 6. S. **مقیمان**, joined. — 7. S. **سیر**. — 11. S. **کاروار**. — 13. S. **قرار** for **قرار**. — 23. S. **در** for **در**. — 24. S. **نیامیزد**, and **روزی زلف**. The second couplet on the next page (294, 3—4) is by mistake inserted again before this line in S.

294, 1. S. **آمد** for **آمد**. — 4. S. om. **[که]**, and **ایستد**. — 5. E. om. final **[ن]** in **بندد**. — 12. S. **دریاب** for **دریاب**. — 15. S. **جهانی** for **جهانی**. — 20. S. **خورد** for **خورد**. — 21. S. **زران** for **زران**, and **بجائی** for **بجائی**.

295, 4. S. om. **[شعر]**. — 5. S. om. **[سحر]**. — 7. S. **قبح**. — 8. S. **یا**. — 9. S. **صبر** for **صبر**. — 10. S. **بر** for **بر**. — 14. S. **می** for **می**. — 16. S. om. first hemistich. — 17. S. **بزرگ**. — 21. S. om. **[آن کلک]**. — 18. S. om. **[سلسبیل... زلالو]**.

296, 4. S. **سیوش**. — 5. S. **جور** for **جور**. — 10. This hemistich, which is in its proper place two lines lower (l. 12), occurs here also in both E. and S., but a V-shaped mark prefixed to it in the former shews that it was intended to correct it, though the correction is, unfortunately, wanting. — 11. S. **کرد** corrected to **کرد**. — 13. S. **نفتحات**; E. **تغنیات** **شجر**. — 18. S. **بنار** for **نیازی**. — 19. S. inserts **زهی بی زهی**. — 25. S. **زهی** after **ار**.

297, 3. S. repeats the words **کار خود** again after **نگرم**. — 5. S. **شمسه**. — 6. S. **فصله** and **ناصر**. — 7. For **مذکور**, which seems to make nonsense, I think we should read **بد گوئی**. — 9. S. **غودی**. — 10—11. MF. transposes these four hemistichs, putting the third first, the first second, the fourth third and the second fourth. S. **خورد** for **خورد**; MF.

دیدگان for **چشمهای**. MF. **بکشد** for **بکشد**. MF. **بیرود** **زود** **دستهای** **پدر**. — 13. S. **سرماء**, and **دمم** for **دمم**. — 14. S. **م** for **م**. — 15. S. om. — 16. S. **مرا** for **من**; for the conjectural **عزیز** E. has **عزیز**. — 17. E. **پشتی** S. **بر خواسته**. — 18. S. **وله** for **وله**. — 22. E. **جوتن**. — 23. S. **سعلون**.

298, 6. E. S. **مولد**, S. transposes the letters of **او**. — 8. S. **بالین** for **بالین**, and **حسان** for **رخشان**. — 10. S. **کردند** for **کرد**. — 10—11. In both E. and S. the words **[اتابك... در مجلس]** are omitted in the text, by homoioteleuton, but added in the margin. — 21. S. om. **[او]**. — 22. S. **اسپیده**.

299, 1. MF. **حضرت**. — 3. MF. **خرابیست**. — 5. S. **آستانه**. — 6. MF. **دشمنان** and **دوستان**. — 8. MF. **ز بهر نرخت تو**. — 9. MF. **پیش است** and **را هست**, and **تا چه** for **چند**. — 10. MF. om. — 11. MF. **روز** for **روز**. MF. om. this and preceding hemistichs. — 17—20. MF. om. — 19. S. **چه باهت است**, and **هوا** for **هوا**. — 20. E. om. **[و]** before **طیور**. — 21. S. **بدست**, and **عقل** for **عقل**. This hemistich ends f. 144a in S., and is repeated by inadvertence at the top of f. 144b. — 23. E. **تیند**, S. apparently **بننید**. — 24. MF. **عاجل** for **عاجل**.

300, 5. MF. **بوقت صبح شور**, and **معلومت**, S. also has **معلومت**. — 7. et seqq. MF. omits. — 7. S. **بیاد**. — 9. S. **جذب** for **جذب**. — 14. S. om. **[و]**. — 17. S. **وزید**. — 19. S. inserts **و** after **جهان**. — 22. S. writes **صولت** as one word. — 23. The text of S. has **سما**, corrected in the margin to **سها**. — 24. S. **گشت**.

301, 3. S. om. **[آن]**. — 4. E. **براز** **خوار**. — 5. S. **حفظ**. — 6. S. **مال**. — 7—8. S. om. — 15. S. **لان** for **لان**. — 20. E. S. **ما** for **ما**; E. **العصفور**. — 21. S. **حصر** for **حصر**. — 22. S. **جور** for **جور**, and **عنایتست**. — 23. S. **ملك** again for **ملك**, and **عمر** for **عمر**.

302, 12. S. **نشود** for **نشود**. — 15. S. **چو ابر باران**. — 17. S. **کناره**. — 19. S. **وفاء**. — 24. S. **بفلك** for **بفلك**.

303, 2. S. **کن** for **کن**, and **باه** for **باه**. — 4. E. **سنان**. — 8. S. **سنان**. — 19. S. **جاء** for **جاء**. — 21. In E. **جز** is a correction from **ز**. — 23. E. **ز** for **ز**. — 25. S. **نبرد** for **نبرد**; S. **جوتن**.

304, 5. S. **نورافضا**; E. **نورافضا**. — 7. S. adds **قصیده**. — 10. S. **طاووس**. — 14. S. om. **[تو]**. — 16—23. These four couplets are given in MF. — 20. MF. **عارض** for **عارض**. — 24. S. **رحم**, and **بر** for **بر**. — 25. E. S. **ارغوان** for **ارغوان**, which latter is given as a marginal emendation in E.

305, 3. S. **سقاء**. — 9. S. **بطارم**, and om. **[و]**. — 10. MF. **اینکه** and

278, 2. S. *فرانوان*; MF. *نه* for *خورد*, *om.* [ز], and *خورد* for *خورد*. — 3. For *او* S. has *و*, MF. *ان*; S. and MF. *نهاد*. — 4. MF. omits this and the remaining verses of the poem; S. *مركب* for *مرك*. — 5. S. *رش* for *درش*. — 6. S. *ان* for *اي*. — 7. S. *خواهد اي*, and *شوری* for *شودی*. — 9. E. var. *چون به بیبی زین سان*, text *شیرش* for B.'s (correct) *شمرش*. — 10. S. *چون* for *خون*, and *om.* [ز]. — 11. S. *سر ار* for *سرش*. — 14. S. *بر* for *پر*. — 17. S. *om.* [و این ... گفت]. — 18. MF. *چو* for *که*. — 23. For *شکر فیش* S. has *شنگرف* with var. *شکر*; MF. *چو* for *رخ*. — 24—25. MF. *om.*

279, 1—6. MF. *om.* — 2. S. text *عقق*, corrected to *عقق* in margin. — 3. S. *خام*. — 5. S. *جام* for *حام*, and *مظلم* for *مظلم*. — 6. S. *ماتا*. — 7. MF. *برو*. — 8. MF. *برو* for *برو*. — 9. S. *ماتا*. — 12. E. S. *ایام* for *ایام*. — 14. MF. *ممتش* for *ممتش*. — 15. MF. *ملت* for *ملت*. — 16. E. S. *جام* for *جام*. — 18. MF. *مركب* for *مركب*, and *لگام* for *لگام*. — 19. S. *برمد*. — 20. E. *سپاه*, S. *om.* the succeeding [و]. MF. *om.* this and last line. — 22. MF. *گر* for *چون*. — 23. S. *رنگ* for *رنگ*. — 24. MF. *بسوی*.

280, 2. S. *مشام*. — 3—6. MF. *om.* — 7. MF. *کافال* for *کافال*. — 8. S. *در* for *در*. — 9—16. MF. *om.* — 12. S. *بال* for *باك*. — 14. S. *بخش* for *بخش*, and *در ارم*. — 17. S. *سپاه* for *سپاه*. — 19. E. *om.* [به] before *سپاه*. — 23. MF. *در آسایش*.

281, 1. MF. *روا* for *سزا*. — 2. MF. *برای گل*. — 3—6. MF. *om.* — 4. E. *ادبا* for *ادبا و رام*. — 5. S. *بزی* for *بزی*. MF. *om.* this and next line. — 7. S. *om.* [و ... این]. — 10. S. *قصد* for *قصد*. — 13. MF. *پیشک* for *پیشک*. — 15. MF. inserts *و* after *آهن*. — 16. S. *درفشان*. — 18. S. *از* for *آن*, and *نیش* for *نیش*. — 20. S. *om.* [خ] in *خست*. — 21. E. *نوسه* for *نوسه*. — 23—282, 2. S. *om.*

282, 5. S. adds *را* after *او*. — 6. S. *تحریر* for *تحریر*. — 7. S. *om.* [شعر]. — 8. S. *om.* [گفته است این]. — 12. S. *سپاه*. — 15. S. *om.* this line, except the words *اوراست*. — 16. S. *مرغ*. — 18. MF. *ولی* for *ولی*. — 20—23. MF. *om.*

283, 1. S. *om.* [و] after *آب*. — 2. S. *لاغر* for *لاغر*. — 3—4, 7—10 and 17—22. MF. *om.* — 7. S. *میشود* for *میشود*. — 11. MF. *یابد* for *یابد*. — 14. MF. *بند* for *بند*. — 18. S. *بابها* for *بابها*. — 19. S. *میدهد* for *میدهد*. — 20. S. *نهیب* for *نهیب*. — 22. S. and E. text *om.* [شور], which is added in margin of E. with *زشت* as var. — 23. S. substitutes *بر رود* for *پر در*. — 24. S. *تو* for *پر*. — 25. S. *پر در* for *پر در*.

284, 1. S. text has *شود* for *نهاد*. — 2. S. *افتاد* for *افتاد*, and *خیمها* for *خیمها*. — 4—6. In S. what is here the last of these three couplets precedes the two others. — 4. E. *سسته*, S. *خالها*. — 5. S. *بالها* for *بالها*. — 6. E. *بر* for *بر*. — 7. S. *om.* — 8. S. *عاریت* for *عاریت*. — 9. MF. *من* for *او*. — 10—11. MF. *om.* — 10. S. *تروی* for *تروی*. — 12. S. *هواء*. — 16. S. adds *و* before *مارا*. — 18—23. MF. *om.* — 18. S. *دست*. — 23. S. *om.* first [و]. — 24. MF. *روز* for *فصل*, and *شمر* for *شمر*.

285, 2. MF. transposes *کا* and *برگ*. — 3. S. *جاء* for *جاء*. MF. *om.* this and remaining verses of poem, to l. 8. — 9. S. *om.* — 10. S. *بغمز* for *بغمز*. — 11. MF. *چو* for *چو*. — 14—15. MF. *om.* — 19. S. *نیامد* for *نیامد*. — 20—21. MF. *om.* — 22—23 and 24—25. MF. transposes these two couplets. — 22. E. *کوبک*, S. *کوبک*, MF. *کوکب*; MF. *نه* for *از*. — 23. S. *م* for *م*.

286, 1. S. *om.* [ایضا]. — 4. E. *خاک*, S. *جاک*. — 14. S. substitutes *رق* for *بر*. — 18. S. *آتش*, and *بر* for *بر*. — 19. E. S. *بر* for *بر*. — 20. S. *آمد* for *آمد*. — 22. S. *بستانها* for *بستانها*.

287, 1. For *العینی* S. has *الهمی*, E. *العینی*. — 2. S. *مجلس* for *مجلس*. — 3. S. *فضلا* for *فضلا*; E. *سواد* for *سواد*. — 4. S. places *او* before *از* instead of after *معانی*, for which E. reads *معانی*; S. *om.* [جمال]. — 6. S. *روایع* for *روایع*. — 7. S. *رابع* for *رابع*. — 10. S. adds *آورد* after *بهرامشاه*, and *om.* — 12. S. *ذو الجلال*. — 14. S. *سحر* for *سحر*. — 16. S. *از رعیب و زیب*. — 17. S. *خور* for *خور*. — 18. S. *مبادی* for *مبادی*. — 19. S. *om.* [و] before *عرش*. — 20. S. *اوراست* in [ست]. — 22. S. *om.* [توالش] and *تذویر*.

288, 2. S. *از در* for *در در*. — 3. S. *om.* [عنف]. — 10. S. *فخر* for *فخر*. — 12. S. *عنف* for *عنف*. — 14. S. *کبر* for *کبر*. — 15. S. *om.* [او]. — 19. S. *خوص* for *خوص*. — 22. S. *جم* for *جم*. — 23. S. *باس* for *باس*. — 24. S. *پاس* for *پاس*.

289, 1. S. *حد* for *حد*, and *دانش* for *دانش*. — 4. S. *حصر*. — 6. E. *om.* [گر] by reason of lacuna. — 11. S. text *برای*, which is given in the margin. — 13. S. *سکار*, and *om.* [ز]. — 14. S. *خیبر* for *خیبر*. — 15. S. *om.* — 20. S. *جوانی* for *جوانی*. — 22. S. *پیشانی* for *پیشانی*. — 24. E. *غمت* for *غمت*.

290, 1. S. *گردد* for *گردد*. — 3. S. *om.* first five words. — 5. S. *ضمیران*. — 6. S. *om.* [و] in *خیره*, and *حد* for *حد*. — 9. S. *جوانی* for *جوانی*. — 10. S. *سنبستش* for *سنبستش*. — 11. S. *حور* for *حور*. — 12. S. text *سنبستش* for *سنبستش*.

220, 1. S. بکشداده= جون, and وزن for اوران. — 3. S. کسا for کسان,

277. 1. S. رَوْحَ for درج. — 2. E. مغسول. — 4. S. شعر for نظم. — 5. MF. شمار for اگر; MF. شمار for بارور for ناز در. — 6. S. تیر for تر. — 8. S. اکن; MF. چشم دیدۀ و بیچشم. — 9. MF. شمش for شمروش; S. کربنی for شیر and یا for تا. — 10. S. غریبند. — 11. S. شیر for گوشتی, and لب for شکر. — 12. S. شکر for لب. — 13. S. زخم. — 14. S. بکرم for نکردم. — 15. E. S. پیش. — 16. MF. om. — 17. S. زخم for رخمر; E. S. مکروش (MF.), but the ش is deleted in E.; S. زندگی, MF. زندگی. — 18. MF. om. — 19. S. خود. — 20. MF. om. — 21. MF. om. [و]. — 22. S. om. [ی] in کردی, and transposes خاک and سخن. — 23. MF. گوید for میرد. — 24.

آذرت in [ت]. — 19. S. om. [و] and [آن], [ازین]. — 17. S. om. ما for اما — 20. MF. نه for نی. — 21. S. چنین for چنین; E. om. [و]. — 22. E. جفت for جفت. — 23. MF. احباب for عشاق. — 25. MF. حسد for بدخواه.

250, 2. S. om. [جهان]. — 4. S. om. [و]. — 6. MF. transposes اوصاف and ترس for خوف. — 7. MF. در آفاق and رسیدست. — 12. S. شد for شود. — 13. S. om. — 14. S. om. [و]. — 15. Correct to طاقنت. — 18. S. جوزهرم. — 22. S. transposes و from after جام to before. — 24. S. او for و رخ, and جام for جام; a marginal variant substitutes تن for رخ and دل for تن.

251, 3. S. تذر و ار. — 6. S. عقاب for غراب. — 8. S. تختش. — 9. S. — 10. S. places و after, instead of before, تازه. — 14. S. om. [آتش] and [و]. — 17. S. om. [و]. — 18. S. om. [این].

252, 2. S. بر سر. — 4—10. S. omits. — 11. S. الاستاد. — 13. S. and نه, and دو. — 14. S. om. [بیان]. — 16. S. گردانید for گردانید. — 19. S. گفته for پردازد. — 20. S. om. [گرهی]. — 23. S. عاقله for عاقله, and ایمن for الانان, and خون for چون.

253, 5. S. از آنک. — 9. S. سرائی را. — 10. S. om. [و]. — 12. S. ends line طیبیت for طیبیت, with var. in margin اشقان. — 13. E. طیبیت for تو ازین اینجما و آن, var. in margin: ازین, E. نه ازین. — 14. S. طیبیتی. — 15. S. سقا for شفا, and خسته. — 18. S. ذلیل. — 19. S. نیست for هست. — 21. S. جنگ, and یابی رفی for باشی صفی. — 24. S. قفص.

254, 2. S. با for تا; E. بیبی as var. on گوئی. — 3. S. om. [بر]. — 5. S. om. [بفرمان], and لوسل. — 8. S. تیر, انداز آتش. — 9. S. باردان. — 10. S. and text of E. سندرس. — 11. S. جرعه for حربه. — 16. S. رجا for زح. — 17. S. کیا ایزار. — 19. S. بداند انتها. — 20. S. [ملک]. — 21. S. has با ولایتیهای. — 22. S. transposes آدم and احمد. — 24. S. احمد از آدم. — 25. S. بر حنا.

255, 3. S. رخ شدی for رحمن, and تا زچه خود را. — 6. S. رحامی. — 8. S. شعرا for شهرها. — 11. S. om. [وای], and adds او after بود. — 13. S. مقتدا ار در زمین. — 17. S. قوت صلاحیت. — 22. S. مدوح, and چرا for جلا. — 23. S. om [و] after [و]. — 24. E. has مفتی as var. on مقصی.

256, 3. Var. موسی. — 5. S. پاسیان. — 6. S. قراس. — 7. فرات for قراس. — 8. S. and text of E. سعدی for شعری, the emendation of E. — 9. S. خوابم.

11. S. and نعت, and inserts مرا. — 16. S. transposes با حیا for تاجها. — 18. S. شکر. — 19. S. از آن. — 21. S. حواحت for حواحت. — 22. S. om. [بر] after پیغمبر. For احلال Mr. R. A. Nicholson suggests اِخْدَاد, a term explained at p. 254 of vol. i of Goldziher's *Muhammedanische Studien*, which agrees well with نسا, "women", at the end of this line. The last words of this couplet are very corrupt in both MSS. S. has: — ز کوه رکوه از عود و احلال ارثنا, and E. از نیا. — 23. S. ار. — 24. S. کوز for کوز. — 25. S. کوز.

257, 1. S. وجه گفت. — 2. S. کوی هرزه را. — 3. S. ریش for آتش. — 8. S. adds و after شاه. — 11. S. سلس. — 14. MF. جو for ز. — 15—18. MF. om. — 15. S. بر سقط. — 16. S. فلسفرا نیز. — 19. MF. خرگه. — 24. S., MF., and text of E. گوار for E.'s variant گسار.

258, 3—6, and 9—10. MF. om. — 10. S. om. [و غم]. — 15—16. MF. om. — 18. MF. خونست, which seems a better reading than MF. omits the remaining lines on this page.

259, 1. S. om. [ترا]. — 1—4, 7—14, and 23—24. MF. om. — 5. MF. om. [از]. — 11. S. om. [تو], and reads چون. — 15. S. جواب. — 20. S. om. [و] درو. — 21. MF. وز. — 22. S. تیغ for بیع. — 23. S. نیز. — 24. S. تیغ.

260, 1—8, 13—16 and 19—24. MF. om. — 4. S. بند دهر. — 5. S. محال. — 13. S. بیرون. — 14. S. س. س. س. — 15. S. س. س. — 16. S. س. س. — 17. MF. خربط. — 18. MF. شکار for کنار. — 21. S. om. [تو]. — 22. S. نباشی.

261, 1. MF. om. [و] after باد, and نرانی. — 2. S. بیش for مش. — 3. S. س. س. س. — 4. S. گر for گر. — 5. S. س. س. — 6. S. س. س. — 7. S. transposes وقت and ننگ. — 8. S. ننگ. — 9. S. ننگ. — 10. S. ننگ. — 11. S. ننگ. — 12. S. ننگ. — 13. S. ننگ. — 14. S. ننگ. — 15. S. ننگ. — 16. S. ننگ. — 17. S. ننگ. — 18. S. ننگ. — 19. S. ننگ. — 20. S. ننگ. — 21. S. ننگ. — 22. S. ننگ. — 23. S. ننگ. — 24. S. ننگ.

262, 8. S. سنگسار. — 9. S. text طلبش, and قرص. — 10. S. and text روزگار. — 11. S. om. [و]. — 13. S. om. — 14. S. حاملست. — 15. S. نماند. — 18. S. جهان, I think that these two words should be transposed in ll. 18—19. — 21. S. حق for چو. — 23. S. om. [و]; S. and E. text بدین for پذیر.

238, 1. E. عقابش. — 3. E. اوصافی. — 9. S. om. [شعر خویش]. — 10. E. حسک and om. [و]. — 11. E. om. [ز]. — 12. S. om. [و]. — 14. S. داربانی. — 16. S. عرض for عرش. — 18. S. مردمان. — 23. S. دریائی for دریائی.

239, 4. S. قلاید for قلاده. — 6. MF. بخرد این. — 7. S. om. [می]; and adds خود after ببینی. — 8. S. افزاء, om. [و], and توتی. MF. omits this line. — 9. S. پیش. — 11. MF. بکند. — 12. Read پیش for پیش. — 13. S. دور for دور. MF. omits this line. — 14. S. سقش; MF. آسمان; — 16—19. MF. om. — 16. S. ویر, and زخمه و. — 17. S. om. [و]. — 21. MF. نیم جو for نیم اثر. — 22. S. خسک. MF. om. — 23. MF. قدسی, and غم for خم. — 24. MF. نهاده. S. نیزیر for برتر. E. کبر. — 24. MF. نهاده.

240, 4. S. inserts رامی را (with the را deleted) before رامین, and طاهر. — 5. S. مفرخ. — 6. S. بلا for بلی. — 7. E. مقولان; S. adds و after. — 8—9. S. om. from اند to دیگر. — 12. S. شعری, and نیزیر for نیز. — 16. S. inserts شعر before او. — 17. E. S. آمد, the correct reading of MF. — 18. S. om. [است]. — 19. MF. نه for تی twice; — 20. S. تونی غمی, and شب, inserts ز after شب. — 21. S. کوه, and om. [وعد]. — 22. S. om. final [تو].

241, 3. S. خط آن and om. [لا] and [بر]. — 6. S. om. [و]. — 10. S. اندران for دندان. — 11. S. بعنایت and om. [و]. — 12. S. دندان. — 13. S. داشتتم. — 14. S. بستان. — 15. S. مدرج. — 17. S. کوکیت. — 18. S. پشت for سیف. — 23. MF. آسمان. — 19. S. آسمان. — 23. MF. سیف.

242, 1. MF. om., but adds other lines. — 3. S. بیم. — 3—5. MF. om. — 6. S. کرد for کرد; MF. مظهر مدد for مظهرت; S. MF. زند for دعد. — 7. S. در. — 8. S. om.; MF. transposes اسد and شود, and adds more verses. — 14. E. زرقی; S. نظیر for نظیر. — 15. MF. تیغ. — 17. MF. بذله for ذره. — 19. S. طوف for طوف; S. سرای for رای. — 20. S. معقدست. — 22—23. S. om.; E. پیش for اینش, and مسند for مسند; the emendations are conjectural. — 24. S. موجب for معجب, and om. [که]. — 25. S. در for در.

243, 2. S. بحر for حرف; E. om. [و]. — 4. S. بدر دراست. — 5. S. بند, and محذر for محذر. — 7. MF. بخشد for بخشد. — 11. For خسته, S. has جسته, MF. زخم. — 13—14. MF.

om. — 15. MF. نیارد for که باشد. — 18. E. مساج for مباح. — 19—22. MF. om. — 19. S. om. [چو]. — 21. S. حج. — 24. MF. transposes and adds another verse after this.

244, 2. S. تو. — 3. S. خیری. — 4. E. has as var. on اجل خیر; S. مرتاح. MF. omits this line and the last. — 5—6. S. om. this couplet, and l. 7. to این inclusive. — 5. MF. transposes شب و روز and مه و سال, and om. [و] between them. — 6. MF. زده for بود. — 10. S. حرم for حرم, om. [و], and چشم for جسم. — 23. S. تو. — 23. S. تو.

245, 5. S. om. [از], and بر کار. — 6. MF. بعروس. — 7. S. شه. — 7—8. MF. om. — 9. MF. چنو and om. [و]; S. هرگز. — 10. S. om. except رباعی. — 11. E. آورده in first hemistich. — 12. S. و for و, om. — 16. S. بار for بار. — 20. S. ایضا for رباعی. — 21. S. om. [خنده ام]. — 23. S. قطعه for قصیده.

246, 2. S. سلیمان. — 3. S. بیبال for بیان. — 4. S. قصاء. — 5. S. om. — 6. S. om. [و گاه ... نای], and the ی in نودی. — 7. S. om. [می] before کرد. — 8. S. و با رنگ بر ولایت. — 10. S. ذاتی for دان, and قهر. — 16—17. S. om. [این طبقه]; E. S. آمد for اند. — 19—20. For [تا]. — 22. S. om. [ت]. — 23. S. has گشته [جمال .. گشت]. — 24. S. om. [و] in کاندرو, and دشمن for دستش.

247, 1. S. چوراست for قطعه. — 3. E. S. bis. — 5. E. S. but corrected in the former; S. om. [و]. — 6. S. شورید. — 7. S. om. [قطعه] at end of line. — 9. S. بایم for بانم. — 16. S. سمت for سمت. — 17. S. در, and چهار. — 18. S. om. first [و]. — 22. S. بحر for بحر. — 23. S. repeats [بها ارزان] again at the end of this line.

248, 2. S. نبود for شود, and کو for کو. — 3. S. افتادم. — 5. S. خاطر for قهرت, and adds قهرت after خاطر. — 7. S. om. [قوت], and adds قهرت after خاطر. — 10. E. text چین for marginal correction چین, which latter is the reading of S. — 11. For [که] [که], S. has پیشه, E. پیشه. — 12. S. om. [و]. — 14. S. بچنگ for بچنگ, and کمر بر for کمر. — 15. S. om. [چو], for which E. has چین. — 16. S. om. [به] before رایگان. — 19. E. om. — 20. S. شکم for تنگ and om. [از]. — 22. S. om. [و] after طبع. — 23. S. تو for ترا. — 25. The following couplet has been accidentally omitted by the printers at the end of this page: —

در سبقت روندگان فکرت را * بر نظم عنان چو در عنان بندم

249, 3. S. جاهش. — 5. S. میهمانت. — 9. S. سبش. — 11. S. کر. — 12. S. ناچاره. — 15. E. بحس. — 16. S.

— 16. S. *تسبیح* for *تسبیح*, and *نیافته*, and *در وجد*. — 23. MF. *نارنج* for *باریچه*.

222, 1. MF. *هنگامه* *چو طفلان*. — 2. MF. *مسکین*. — 3. S. *کآمد*. — 4. S. *هنگام*. — 5. S. *خان* for *خانه*. — 6. S. *درون بام*. — 8. S. *دیوانه* and *بسگی* for *دو سک*. — 12. S. *بلسد بر خوانش* and *ویرانه* for *دورانش* for *دورانش*. — 13. S. *که در دیده*. — 14. S. om. — 15. S. *و* for *و*. — 17. S. om. — 18. S. *قبل* for *فتد*. — 19. S. *خود فرست* for *سپید* in E. the line ends *خود فرست*, and in S. *خود فرست*. — 22. E. *روز* for *روز*. — 24. S. *خورم*.

223, 1. S. om. the first [و]. — 6. S. *اختکی*. — 7. S. om. [قطعه]. — 9. S. *دقی* for *دقی*. — 12. S. *در* for *کر*. — 16. S. *اسیر*. — 21. S. om. [و].

224, 7. S. *تو نم من سی*. — 12. S. *بیشه*. — 14. S. om. [نظم]. — 16. *افگند* S. *خاتون* and *نیرند* for *بر آمد* *نیر* for *بر*. — 17. S. *افگند* and om. [هست]. — 21. S. *اقبال*. — 22. S. *عدو گر*. — 23. E. *که نام او نارس*.

225, 1. S. *اقبال* and *جنگی*. — 9. S. *چون ناز و*. — 12. S. *عرق* for *عرق*. — 13. For *من* E. has *می*, S. *مر*. — 20. S. *شکر* for *بنگر*. — 22. S. *آفتاب* has *آسمان*, deleted, before *آفتاب*.

226, 3. S. *بر آب*. — 5. S. om. [از]. — 6. S. *دولش بر*. — 12. S. *متن* and *و*, om. [و]. — 15. E. *بطر*. — 17. S. *چرخ* for *جزع*. — 25. S. *من* for *مه*.

227, 5. S. *او* and *نگرد*. — 6. For *شد* (conjectural) S. has *که*, E. *سه* or *سه*. — 18. E. *باوری*. — 23. S. *یاد* for *باد*. — 24. S. *از آن* for *از*. — 5. S. om. [با].

228, 14. S. *آنست*. — 16. MF. *ساخت* for *کرد*. — 23. S. *گفته* and *رسپی* after *درون* and after *کای*.

229, 1. S. *کرد*. — 2. S. *ایا*. MF. om. this and the last line. — 3. MF. *نحوایم* and *نجویم* after *نشاط* و. — 5. MF. *نشاط* و. — 6. MF. *نشاط* و. — 8. MF. *زرد* for *لعل*. — 10. S. *از* for *زا*. — 9. S. *تاب* for *آب*. — 11. MF. *سپید* before *به*. — 12. MF. *درو*. — 13. MF. *منار* که *بدی*. — 14. MF. *راحت* من. — 15. MF. *گمان* که *بردند*. — 16. MF. *نکار* for *بکار*. — 17. S. *خورمی*. — 18. S. *لاله* و *سیراب*. — 19. Read *ببطع*. — 20. MF. *نکار* که. — 21. S. *اندران* in [ان]. — 22. MF. om. this and the next line. — 23. S. om. [ان].

230, 2. MF. *از* for *با*, and *دلت* for *آن*, both omitted by S. — 3. MF. *پیرید* and *او* for *او*. — 4. MF. *از* for *او*. — 7—8. MF. om. — 8. S. *کرد*. — 9. S. *شد*. — 10. MF. *سرش*. — 11. MF. *پیش* E. *شد*. — 12. MF. *ز بهر ای آن*.

نار. — 12. S. om. [و], and *باب*. — 15—24. MF. om. — 17. S. *نار* and om. [و].

231, 3—4. MF. om. — 5. E. S. *عمر* *تضی* for *عمر* *تضی*. — 6. S. MF. *مثال* for *مثال*. — 7—8. MF. om. — 10. MF. *صواب*. — 11. E. S. om. *داد* before [و]. — 12. MF. *نیافریده*. — 13—20. MF. om. — 16. S. *کرباب* for *بتراب*. — 17. S. *کران* for *کران*. — 20. S. *یا* for *یا*. — 21—22. MF. om. — 24. MF. *شاداب*. — 25. For *نماید* S. has *نماید*, MF. *نماید*.

232, 2. MF. *شاداب*. — 3. S. *نقش*. — 5—16. MF. om. — 6. E. *تو* for *تو*. — 7. S. *قصیدت*. — 9. E. om. [به]. — 13. S. *بارگه* *کشید* *قوی* *ز قران*. — 14. S. *پیر تاب*. — 15. E. S. *insert* *دیده* for *دیده*. — 16. S. *دیده* for *دیده*. — 17. MF. *دیده* for *دیده*. — 18. MF. *دیده* for *دیده*. — 19. MF. *دیده* for *دیده*. — 20. S. *دیده* for *دیده*. — 21. MF. *دیده* for *دیده*. — 22. S. *دیده* for *دیده*. — 23. MF. *دیده* for *دیده*. — 24. MF. *دیده* for *دیده*. — 25. MF. *دیده* for *دیده*.

233, 1—2. MF. om.; S. *مه* for *مه*. — 4. MF. *نظار*. — 7. S. om. [و]; S. MF. *یافته* for *یافته*. — 9. MF. *نداند* for *نداند*. — 11—14. MF. om. — 15. S. *سال*; MF. *درون*; S. *اندرم*. — 16. S. *بینم*. — 18. S. *دیده* for *دیده*. — 19. MF. *دیده* for *دیده*. — 20. S. *دیده* for *دیده*. — 21—24. MF. om.

234, 1. S. *کرد*. — 3—4. MF. om. S. *از* for *او*. — 7. MF. *چو* for *چو*. — 8. S. *زرد* *وامی*, MF. *زرد* *وامی*. — 9. S. *چو* for *چو*. — 10. S. *زار* for *زار*. — 11—12. MF. om. — 12—13. S. om. MF. *پایه* for *بار*. — 14. MF. *بصد* *بار*. — 15. MF. omits the remainder of this poem. — 16. S. *بار* for *بار*. — 18. S. *ازین*. — 20. S. *مرد*. — 22. The word *بکفی* is more or less illegible in both MSS. — 24. S. *هنگ* for *هنگ*.

235, 4. S. *از* for *ز*. — 16. S. *گرچه* for *که*. — 17. S. *درست*. — 20. S. *با عدوی*.

236, 2. E. S. *con. metr.* — 3. S. *العید* before *الاجل*. — 6—7. S. om. from *آب* و *زان*. — 8. S. om. [آن]. — 9. S. om. *مغزی* before *مغزی*. — 13. S. *نو* for *تر*. — 19. E. *مفتونش*. — 22. S. *مغزی* for *مغزی*.

237, 1. S. *باروت* for *نارون*. — 3. S. *او* for *او*. — 6. S. *روان*. — 12. S. *بیداری* and om. [که]. — 15. S. *کشید*, and om. [بیک]. — 16. S. *بیداری*. — 20. S. *بیداری* and so text of E., from the margin of which the variant is taken. — 21. S. om. [لب]. — 23. S. *باشد*.

206, 1. S. repeats بوسه for بوسه; E. پندارند, MF. اندازند. — 4. E. نادر کامد. — 6. S. نشیب for نشیب. — 11. E. S. نادر کامد. — 16. S. خانه گیرد. — 18. E. ضرور. — 19. S. می for چیزی. — 23. E. S. چیزی for چیزی.

207, 1. E. مهندب. — 2. S. om. [تا خورد] and adds قطعه at end of line. — 4. S. تغییر. — 5. S. عقید for عقل. — 8. S. آنج. — 14. S. ویکاورا. — 17. It appears to me that we should read نرسیدست. — 19. E. چهار. — 23. E. ای سرز. — 24. MF. (pl. of آمد) is conjectural; S. تنگ for نیک. — 24. MF. ای.

208, 4. MF. آلی for آلی; E. S. روستی. — 5. S. کم for کم. — 7. For S. has کبر, MF. کم. — 11. S. و بشنوار for پمیشوار. — 12. S. چشم; E. رکینه. — 13. MF. نقل. — 15-16. MF. om. — 17. E. روستی. — 24. S. شاعر است.

209, 2. S. زند کاندن. This and the 2 following words are written in red in one MS., as though they constituted a new heading. — 6. S. بودی for بود. — 8. S. از غم for جز غم. — 9. S. دیدن for دیدن. — 10. S. پیری پیش. — 11. S. om. [چو], and از دیدن for از بدین. — 16. For the conjecture ز عا. — 18. S. سراب. — 23. S. دثار for دثار. — E. has ز غری. — 23. S. سراب.

210, 1. S. inserts the word قصیده after فصل. — 3. E. صاحب. — 4. S. زمان. — 6. S. و لطفت سیاحت. — 7. S. om. — 11. MF. inserts و after اندر. — 16. MF. adds و after شیرند. — 18. S. بپرند and خوانند. — 19. MF. کی. — 21. S. چون بمانند. — 24. S. چو بر پشت حصانند.

211, 1. E. پندرام. MF. om. this line and the next. — 2. S. حرف. — 4. S. om. [و]. — 5. S. om. [و]; MF. transposes زمینند and بمانند. — 7-8. S. om. — 11. S. نایت. MF. نایب. — 14. S. با for در. — 15. MF. نراند for برانند and اسپ for است. — 16. S. با آب for آب. — 17. E. بکشانند. MF. طاوسی. — 18. S. روز. — 20. S. کوب. — 21. S. بکشانند.

212, 2. S. تا تیغ. — 4. S. چشم. — 5. S. شاد. — 9. S. om. first [و]. — 10. S. کفش مگر. MF. om. these two lines. — 12. MF. و قبا. — 13. MF. شان for آن. — 14. S. شیرین. — 17. S. ما بنده. — 18. MF. کاندن. — 22. S. om. [و]. — 21-213, 2. MF. om.

213, 3. E. زیشان for زیشان. — 4. MF. زیشان. — 5. E. و. — 8. S. om. [و]. — 9. and 10. MF. که. — 10.

S. om. [که]; S. MF. بستانند. — 12. MF. بخوانند for بدانند. — 13. S. دل for فلك. — 14. S. and text of E. چو تسبیح ندانند: the reading adopted is a marginal correction in E. — 16. S. ناگهی. — 17. S. برخی. — 20. S. om. [پوش].

214, 4. S. عصدی. — 6. S. استادی. — 7. S. یافت. — 11. S. om. [و]: Dawlatsháh (p. 67 of my ed.). — 12. Dawlatsháh, جهان for زمین, بار for دم, گر for چو. — 13. Dawlatsháh, خفته. — 16. E. S. سوسن. — 18. Dawlatsháh, سنان. — 19. Dawlatsháh, سنان. — 20. S. om. — 21. S. ومار از بر. — 22. S. ومار از بر. — 23. S. ومار از بر. — 24. S. ومار از بر. — 25. S. ومار از بر.

215, 1. S. وبلغ باران اندرو. — 2. E. رنگ. — 3. E. S. صبقل اندر رنگ. — 4. S. صبقل اندر رنگ. — 5. S. صبقل اندر رنگ. — 6. S. صبقل اندر رنگ. — 7. S. صبقل اندر رنگ. — 8. S. صبقل اندر رنگ. — 9. S. صبقل اندر رنگ. — 10. S. صبقل اندر رنگ. — 11. S. صبقل اندر رنگ. — 12. S. صبقل اندر رنگ. — 13. S. صبقل اندر رنگ. — 14. S. صبقل اندر رنگ. — 15. S. صبقل اندر رنگ. — 16. S. صبقل اندر رنگ. — 17. S. صبقل اندر رنگ. — 18. S. صبقل اندر رنگ. — 19. S. صبقل اندر رنگ. — 20. S. صبقل اندر رنگ. — 21. S. صبقل اندر رنگ. — 22. S. صبقل اندر رنگ. — 23. S. صبقل اندر رنگ. — 24. S. صبقل اندر رنگ. — 25. S. صبقل اندر رنگ.

216, 1, 12 and 15. S. om., E. om. ایضا. — 4. S. شب. — 5. S. شب. — 6. S. شب. — 7. S. شب. — 8. S. شب. — 9. S. شب. — 10. S. شب. — 11. S. شب. — 12. S. شب. — 13. S. شب. — 14. S. شب. — 15. S. شب. — 16. S. شب. — 17. S. شب. — 18. S. شب. — 19. S. شب. — 20. S. شب. — 21. S. شب. — 22. S. شب. — 23. S. شب. — 24. S. شب. — 25. S. شب.

217, 1, 4, 15 and 18. S. om. — 2. S. برتاب. — 5. S. برتاب. — 6. E. زی. — 7. E. زی. — 8. S. om. [و]. — 9. E. زی. — 10. E. زی. — 11. S. شونام. — 12. S. شونام. — 13. S. شونام. — 14. S. شونام. — 15. S. شونام. — 16. S. شونام. — 17. S. شونام. — 18. S. شونام. — 19. S. شونام. — 20. S. شونام. — 21. S. شونام. — 22. S. شونام. — 23. S. شونام. — 24. S. شونام. — 25. S. شونام.

218, 1. S. om. [شد]. — 3. S. چندان. — 5, 8 and 19. S. om. — 9. S. یاد. — 10. S. یاد. — 11. S. یاد. — 12. S. یاد. — 13. S. یاد. — 14. S. یاد. — 15. S. یاد. — 16. S. یاد. — 17. S. یاد. — 18. S. یاد. — 19. S. یاد. — 20. S. یاد. — 21. S. یاد. — 22. S. یاد. — 23. S. یاد. — 24. S. یاد. — 25. S. یاد.

219, 2. S. om. [و]. — 3. E. replaces the first and S. the second پری by پری. — 5. S. om. [به] before شب. — 6. S. چشم. — 15. S. نیافته. — 16. S. بار. — 19. S. ندارم. — 23. S. ابو. — 24. S. ابو.

220, 10-11. S. om. — 14. S. سنان. — 15. S. سنان. — 16. S. سنان. — 17. S. سنان. — 18. S. سنان. — 19. S. سنان. — 20. S. سنان. — 21. S. سنان. — 22. S. سنان. — 23. S. سنان. — 24. S. سنان. — 25. S. سنان.

221, 3. S. روز. — 5. S. روز. — 9. S. روز. — 10. S. روز. — 11. S. روز. — 12. S. روز. — 13. S. روز. — 14. S. روز. — 15. S. روز. — 16. S. روز. — 17. S. روز. — 18. S. روز. — 19. S. روز. — 20. S. روز. — 21. S. روز. — 22. S. روز. — 23. S. روز. — 24. S. روز. — 25. S. روز.

20. MF. om. this and most of the following verses of the poem. — 21. S. منم for هم.

193, 1. S. سر, and دار مرا. — 3. S. om. [و], and نبایدم. — 4. S. om. [و]. — 7. E. text به تپاه, corrected to بکنایه in margin. — 10. S. بنزد. — 11. S. املا for اول. — 12. E. آکده, and خجالتی که. — 13. S. بنزد. — 14. S. بنزد. — 15. S. om. [عند]. — 16. S. بدین for برین. — 17. S. بدین for برین. — 18. MF. ننگ هر مسلمانم. — 19. — 20. MF. om. — 21. S. MF. گنه for بدی. — 22. For اگر E. has ار, MF. بهمار. — 23. S. کس ار.

194, 1. S. برین. — 2. S. نتوانم. — 3-5. MF. om. — 6. E. S. گر for. — 7. S. زبان for زبان. — 8-12. MF. om. — 13. E. ور. — 14. S. فتو. — 15. S. فتق. — 16. S. فتق. — 17. S. ار for از. — 18. E. فتق. — 19. S. فتق. — 20. S. فتق. — 21. S. فتق. — 22. S. فتق. — 23. S. فتق. — 24. S. فتق.

195, 1. S. حک. — 2. E. حک. — 3. S. om. [ملک]. — 4. S. حک. — 5. S. حک. — 6. S. حک. — 7. S. حک. — 8. S. حک. — 9. S. حک. — 10. E. S. حک. — 11. S. حک. — 12. S. حک. — 13. S. حک. — 14. S. حک. — 15. S. حک. — 16. S. حک. — 17. S. حک. — 18. S. حک. — 19. S. حک. — 20. S. حک. — 21. S. حک. — 22. S. حک. — 23. S. حک. — 24. S. حک.

196, 2. S. حک. — 3. S. حک. — 4. S. حک. — 5. S. حک. — 6. S. حک. — 7. S. حک. — 8. S. حک. — 9. S. حک. — 10. S. حک. — 11. S. حک. — 12. S. حک. — 13. S. حک. — 14. S. حک. — 15. S. حک. — 16. S. حک. — 17. S. حک. — 18. S. حک. — 19. S. حک. — 20. S. حک. — 21. S. حک. — 22. S. حک. — 23. S. حک. — 24. S. حک.

197, 2. S. حک. — 3. S. حک. — 4. S. حک. — 5. S. حک. — 6. S. حک. — 7. S. حک. — 8. S. حک. — 9. S. حک. — 10. S. حک. — 11. S. حک. — 12. S. حک. — 13. S. حک. — 14. S. حک. — 15. S. حک. — 16. S. حک. — 17. S. حک. — 18. S. حک. — 19. S. حک. — 20. S. حک. — 21. S. حک. — 22. S. حک. — 23. S. حک. — 24. S. حک.

198, 2. E. کیکنند; S. inserts شد again before چو. — 3. S. مدح. — 4. S. مدح. — 5. S. مدح. — 6. S. مدح. — 7. S. مدح. — 8. S. مدح. — 9. S. مدح. — 10. S. مدح. — 11. S. مدح. — 12. S. مدح. — 13. S. مدح. — 14. S. مدح. — 15. S. مدح. — 16. S. مدح. — 17. S. مدح. — 18. S. مدح. — 19. S. مدح. — 20. S. مدح. — 21. S. مدح. — 22. S. مدح. — 23. S. مدح. — 24. S. مدح.

199, 1. S. فصلش. — 2. In S. سمور is altered to سمور. — 3. S. بیدار. — 4. S. بیدار. — 5. S. بیدار. — 6. S. بیدار. — 7. S. بیدار. — 8. S. بیدار. — 9. S. بیدار. — 10. S. بیدار. — 11. S. بیدار. — 12. S. بیدار. — 13. S. بیدار. — 14. S. بیدار. — 15. S. بیدار. — 16. S. بیدار. — 17. S. بیدار. — 18. S. بیدار. — 19. S. بیدار. — 20. S. بیدار. — 21. S. بیدار. — 22. S. بیدار. — 23. S. بیدار. — 24. S. بیدار.

— 12. S. گشت ازو درد. — 13. S. گشت ازو درد. — 14. S. گشت ازو درد. — 15. S. گشت ازو درد. — 16. S. گشت ازو درد. — 17. S. گشت ازو درد. — 18. S. گشت ازو درد. — 19. S. گشت ازو درد. — 20. S. گشت ازو درد. — 21. S. گشت ازو درد. — 22. S. گشت ازو درد. — 23. S. گشت ازو درد. — 24. S. گشت ازو درد.

200, 4. S. آواز. — 5. For the conjecture از زبان, E. has زبان. — 6. S. آواز. — 7. E. جز for خر. — 8. E. S. وزیر for وزیر. — 9. E. om. — 10. S. آواز. — 11. E. جگر. — 12. S. جگر. — 13. S. جگر. — 14. S. آیشان. — 15. S. by mistake repeats گنجشک for گنجشک. — 16. S. om. [باد]. — 17. S. om. — 18. S. om. — 19. E. con. metr. — 20. S. معری and خروشش. — 21. S. معری. — 22. MF. بیضه نهید for خایه. — 23. MF. بیضه نهید for خایه. — 24. S. transposes ll. 21—22 and 23—24. — 25. S. om. [به] before استادان; MF. باستان درین راه.

201, 2. S. om. [به] before ظاهر. — 3. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 4. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 5. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 6. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 7. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 8. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 9. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 10. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 11. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 12. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 13. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 14. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 15. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 16. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 17. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 18. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 19. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 20. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 21. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 22. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 23. S. om. [من], reads بود for بیوم. — 24. S. om. [من], reads بود for بیوم.

202, 3. S. احتمال. — 4. S. جهان. — 5. S. جهان. — 6. S. جهان. — 7. S. جهان. — 8. S. جهان. — 9. S. جهان. — 10. S. جهان. — 11. S. جهان. — 12. S. جهان. — 13. S. جهان. — 14. S. جهان. — 15. S. جهان. — 16. S. جهان. — 17. S. جهان. — 18. S. جهان. — 19. S. جهان. — 20. S. جهان. — 21. S. جهان. — 22. S. جهان. — 23. S. جهان. — 24. S. جهان.

203, 2. S. ایله. — 3. Correct. — 4. S. ایله. — 5. S. ایله. — 6. S. ایله. — 7. S. ایله. — 8. S. ایله. — 9. S. ایله. — 10. S. ایله. — 11. S. ایله. — 12. S. ایله. — 13. S. ایله. — 14. S. ایله. — 15. S. ایله. — 16. S. ایله. — 17. S. ایله. — 18. S. ایله. — 19. S. ایله. — 20. S. ایله. — 21. S. ایله. — 22. S. ایله. — 23. S. ایله. — 24. S. ایله.

204, 1. S. بهیجا and om. [چون], and زد for زد. — 2. S. om. [به] before. — 3. S. om. [به] before. — 4. S. om. [به] before. — 5. S. om. [به] before. — 6. S. om. [به] before. — 7. S. om. [به] before. — 8. S. om. [به] before. — 9. S. om. [به] before. — 10. S. om. [به] before. — 11. S. om. [به] before. — 12. S. om. [به] before. — 13. S. om. [به] before. — 14. S. om. [به] before. — 15. S. om. [به] before. — 16. S. om. [به] before. — 17. S. om. [به] before. — 18. S. om. [به] before. — 19. S. om. [به] before. — 20. S. om. [به] before. — 21. S. om. [به] before. — 22. S. om. [به] before. — 23. S. om. [به] before. — 24. S. om. [به] before.

205, 2. S. همی for همی. — 3. S. همی. — 4. S. همی. — 5. S. همی. — 6. S. همی. — 7. S. همی. — 8. S. همی. — 9. S. همی. — 10. S. همی. — 11. S. همی. — 12. S. همی. — 13. S. همی. — 14. S. همی. — 15. S. همی. — 16. S. همی. — 17. S. همی. — 18. S. همی. — 19. S. همی. — 20. S. همی. — 21. S. همی. — 22. S. همی. — 23. S. همی. — 24. S. همی.

181, 8. S. om. [در]. — 14. MF. *هجر عشق* for *هجر*. — 15. S. *روزی* for *موتی*. — 16. The words placed in brackets are a conjecture by Mawlawī Muhammad Barakatullāh. — 17. S. om. [و], and transposes *مور* and *مو*; MF. *شبانروزی*. — 19. S. *زبس سختی زبس زاری*. — 20. For *مو* S. has *مور*, and MF. *بچشم*; S. *نهان ندارد* for *بها نداری*. — 21. S. *مو* for *موتی*. — 23. For the emendation *از اندوه* E. has *در اندوه*. — 24. In E. a lacuna replaces the words *کو گره*. MF. omits this and the remaining verses of the poem.

182, 1. S. *بسنجم*. — 2. E. *و از وز* for *و از*. — 3. S. *که او ننگاردم*. — 4. S. *رغی* for *رائی*. — 6. S. *کران* in text, with *کمان* as var. — 10. S. *نشان* for *فشان*, and, by homoioteleuton, omits from *د* in this line to *چشم* in l. 14. — 12. E. *نور و رنگ رنگ*. — 13. S. *گر* for *گید*. — 17. S. *قصاید* for *قصید*; E. *حد* for *حد*. — 21. S. *مخال* for *مخال*. — 23. MF. om. [و] before *باز*.

183, 1. MF. om. [و] after *بجد*, and *نیاید* for *نکرد*. — 2. S. inserts *بواس* before *قصاست*. — 3. S. *مروراست*. — 4. S. *که* for *کی*. — 6. MF. *بلاست* for *عناست*; MF. *گونه* for *گون*. — 8. S. *رواست* for *سزاست*. — 12. S. *بدا بدانج*. — 13. For the conjectural words in brackets, E. has *بند که* S. *بند که*. — 15. S. *تعوید*, and *بساط*. — 19—22. S. transposes these two couplets.

184, 6. S. *با* for *یا*; E. S. om. [و]. — 8. S. om. [ای]. — 9. S. om. [کرد]. — 11. S. *نه* for *نی*. — 12. S. *گفت* for *گفتم*. — 13. S. *دلی* for *دلی*. — 15. S. om. [اینست]. — 16. S. *وفاست* for *وفاست*. — 20. E. *نپایه*. — 21. S. *غنا*. — 22. S. *بپایه*.

185, 1. S. *برده*. — 7. S. om. The line is added in the margin of E. — 10. E. om. [ای]. — 11. S. *باقی* for *با منی*. — 13. E. *خداوش داور*. — 14. E. *بندار*; S. *بندار*. The emendation is conjectural. — 21. S. *جناس*. — 24. S. om.

186, 1. MF. om. [و]. — 3. S. *پراز* for *پراز*. — 4. Correct to *باغ*. — 5. S. *خورنق* for *خورنق*. — 6. S. om. [است]; E. S. *کوه* for *دشت* of MF.; S. om. [و]. — 7. S. MF. *بهار چین*. — 10. MF. *وین*. — 11. E. *کوثرین سرشک*; var. in E. *کوثرین سرشک*; MF. *چون غذا و*. — 12. MF. *نقاب* for *نقاب*. — 15. MF. *بنددش*. — 16. S. *بنددش*. — 17. MF. *نقاب* for *نقاب*. — 18. E. *پراز* for *پراز*. — 20. S. *با* for *با*. — 21. S. *یک نام*. — 22. S. om. second [و].

187, 1. MF. *دشت* for *دشت*; S. *دشت* for *دشت*; MF. *دشت* for *دشت*. — 3. E. S. *دشت* for *دشت*, corrected in E.; S. om. [دشت], and *پراز* for *پراز*. — 4.

For *آن* S. has *از*, MF. *این*. — 5. E. S. om. one [رنگ], which is, however, inserted in margin of E.; MF. *کوهساره کوه*. — 6. S. *طیبره است*, MF. *طیبره است*. — 8. S. adds *و* before *زار*. — 12. For *بهار* S. has *بهار*. — 16. MF. *دو دیده* *چو*. — 17. MF. *مراد* for *مراد*. — 18. MF. inserts *و* before *هجران*. — 19. S. *سینه* *دمد*. — 20. S. *کر لا بود* *زیر خم*.

188, 1. S. *داد* for *مانده*. — 4. MF. *از پس*; E. S. *پس*. — 5. MF. *گر* *هجر روی*, E. text the same, with *ز* added after *گر*. The reading adopted is given in margin of E. and text of S. — 6. MF. *دل* for *تن*. — 11. S. om. last 3 words. — 13. S. *سست* for *نیك*, but corrected as in text. — 14. S. *هرگز محل نیاید* in text, corrected in margin to the reading here adopted; MF. has *بر شاه نامدار* for *نیست*. — 15. MF. *جلال* for *عتر*. — 16. S. *شرق* for *شرف*. — 19. S. *باد* for *باد*. — 20. MF. and margin of E. *مشعب*, S. *مسعود*, and *معنبر* for *معنبر*; S. *معنبر* for *معنبر*. — 21. MF. *bis*, and S. in second *misrā'*; S. om. [ی] after *یا* for *با*. — 22. MF. om. [بر], for which S. and E. (in text) read *ی*, with *بر* as a marginal correction in E. — 24. E. S. om. [و] before [بر]; S. *بر* *بر*.

189, 1. MF. *چیزی* for *خلقی*. — 2. MF. *الا ای*, and *برای* for *برای*. — 4. S. *حرر* for *حرر*; MF. *چون* for *چون*; MF. adds a good many more verses. — 7—8. MF. om. S. arranges the verses in a different order, viz. 1, 4, 2, 8, 5—7, 3. — 8. S. *عشق*, and om. [کردن]. — 18. S. *دیده* for *دیده*, and *کئی* for *کئی*. — 20. S. *شهر* for *پراز*. — 22. S. *میکنی*, and [بخت], om. *بخت*.

190, 7. S. ends *بگسسته نور*. — 9. S. om. [بسی] and [شوی]. — 12. Correct *جوانی* to *جوانی*. — 19. S. *بستش اندر* for *بستش آید*. — 20. E. S. *قدش* for *چشم*. — 23. E. S. *کنند* for *کنند*; S. *گر تو دل از آفرین قدرش*. — 24. E. S. *ساز* for *ساز*, with variant in former marked but lost.

191, 4. S. om. [سوزنی], and *رفیق* for *رفیق*. — 5. S. inserts *و از* before *نفس*, and *گیهان* after it, and omits from *روح* in this line to *سوزن* in the next by homoioteleuton. — 8. S. *درو دکان*. — 9. S. *سوزن* for *سوزنی*. — 12. S. *و گفتا*, and om. [مرا]. — 13. S. *بجمله*, and *یافتست*. — 15. S. om. [جست]. — 21. S. *در آشکار*, and *زید*. — 22. S. om. [و]; MF. *من* for *بس*.

192, 1. S. *خواجهر* *و لیک*. — 2. E. *بهر*, S. *بهر*. — 3—4. MF. om. this and two preceding couplets. — 7. S. om. second [و]. — 8. MF. *به* for *که*. — 9. The first *که* is deleted in E. — 9—10. MF. om. — 14. S. adds *و* after *بازار*. — 15. S. *دند* for *دند*. — 15—16. MF. om. — 19—

of former and first half of latter line. — 24. S. *بایست* for *تابشت*. — 24. S. *دوم* for *دم*.

157, 2. S. *زینهار* for *زینهار*. — 6. E. *خواهد* for *خواهد*. — 8. E. *از* for *یا*. — 13. S. *کوانی* for *گوانی*. — 20. S. om. [ک].

158, 3. S. adds *و* before *ف*. — 7. S. *نداشت* in text, with *نگاشت* as var., and om. second hemistich. — 11. S. om. [و]. — 12. S. *نو* for *تو*, and om. [اندوه]. — 18. S. *دست* for *دست*. — 23. E. *نیر نیست*. — 24. S. *نیر آرد* for *نیر آرد*.

159, 4—6. S. om. — 7. S. *خاک* for *جان گر*. — 8—9. S. om. — 10. S. adds *نه* after *و*. — 11. S. *ساخته* for *ساخته*. — 14. S. *نه* for *به*. — 19. S. om. [کلاله], and *عقل* for *عقل*. — 20. S. *بست* for *است*. I fancy that some word like *مستی* should be inserted before *بصد*. — 21. E. [امل]. — 23. S. om. [امل].

160, 3. S. *دوستیست* and *دوستیست* for *دوستیست*. — 7. S. *داریم* for *نروم*. — 17. S. *به* for *بد*, in which case we must emend to *نروم* and read, with C., *نبرم* for *نبرم*. — 23. S. om. [و].

161, 6. S. *حیش* for *حیش*. — 14. S. *اینست* for *اینست*, and om. [و]. — 20. S. *چنان* for *کجا*. — 21. S. *رفیع* for *رفیعی*. — 22. S. om. [در] and has *گذشت*; E. S. *کمال*, but corrected in E. to *کلام*. — 23. *خودرا*, S. *خودرا* (so corrected in E.) E. had *خودرا*.

162, 4. S. *شوی* for *شوی*, and *پر* for *پر*. — 5. S. *شرطیست*. — 8. S. *زین*. — 10. E. *و* *جان*. — 11. S. *آورد*. — 13. S. *وین* for *وین*. — 14. S. substitutes *و* *له* for this line. — 18. E. om. [و] before *در*. — 21. S. *رخساره*, and *یار* for *یار*. — 22—23. S. om. from *تکیه* in l. 22 to *کنی* in l. 23, by homoioteleuton.

163, 1. Here begins another long lacuna in S., extending to 174, 18. inclusive. — 23. The word printed as *خونی* is doubtful in E.

165, 2. MF. *بوسنه* for *بوسنه*. — 6. MF. *فکر* for *فکر*. — 9. E. *رطق*. — 23. E. *بخدای*.

166, 2. E. *چون خیز*. — 6. E. *نسیانم* again for *نسیانم*.

167, 9. E. *ملايين*, emended to *بلايين*. — 25. In E. *مطلع* is a correction from *مخلص*; and *سیوم* stands for *سیوم*.

168, 6. The name before *بن علی* is quite illegible; E. *دوست* for *دوست*. — 17. *گویند* is an emendation of *گویند*.

169, 4. E. om. [و] after *روح*. — 13. E. *خان* for *خان*. — 15. The word involved in the lacuna (where the MS. is worm-eaten) appears to end *مد*...; *و آتش* is emended from *و آهن*; E. inserts *بن* after *غمر*. —

18. E. om. [و] after *کیش*. — 21. E. *سون*, emended to *سوزن*. — 22. E. *و* for *ز*; after *حال* a lacuna involves the first letters of the verb ending in *دن* which I conjecturally read *گناهندن*. — 23. E. *یمانم*. — 24. E. *فشر* for *فشر*.

170, 2. E. *چون ناک* for *چون ناک*. — 4. E. *امل* for *امل*. — 13. E. *بار* for *بار*. — 14. E. *انک* *ناره* *و* *انک*.

171, 3. E. *کلاو*, emended to *کلا*; only the last letter of the word conjecturally read *روان* is legible. — 5. I can offer no conjecture for *کوبد* for *کوبد*; E. *دباب*.

172, 9. E. *خداش*. — 14. E. om. last [و].

174, 19. Here S. again joins, after the lacuna beginning on 163, 1. S. *تقی* for *تقی*. — 20. S. om. [و] after *ملک*. — 22. S. om. — 23. S. *نه* *از* *سگ* for *سگ*. — 24. S. *قوپی* for *قوپی*.

175, 1. S. *ماند* for *ماند*. — 3. S. om. [اما]; S. *تعویض* for *تعویض*. — 7. S. *و* for *شد*. — 10. Correct *پودلادت* to *پودلادت* or (E.) *فولادت*. — 13. S. om. [و] *فهراسست*. — 18. S. *تو* for *تو*. — 19. S. om. — 20. S. *ما* *دل* for *تن*; S. *خسته* for *خسته*. — 21. E. *رسوا* for *رسوا* *ز* *سوا*, and *آراست*. — 22. S. *وله* for *رباعی*.

176, 2. S. *اسدس*. — 3. S. om. [ک]. — 7. S. *دوم رسید* for *دوم رسید*; S. *شعر* *و* *مقدم*. — 8. S. *عبادت* for *عبادت*. — 10. S. om. — 11. S. *سایکان* *مصنون*. — 18. S. *خوانی* for *خوانی*. — 22. S. *گر* for *گو*.

177, 6. S. *مساحت*. — 14. S. om. [نیست]; E. *اینست*. — 24. S. *جواب* for *شعر*. — 25. S. *تو* for *نو*.

178, 1. S. *درو* for *درو*. — 13. S. *بزرگت در*. — 14. S. *تو* for *نو* and *کار*. — 16. S. *فتن* for *فتن*. — 19. S. om. [کار]. — 21. S. om. [و].

179, 1. S. *و* *مغیش* *طرفه* *زود بود*. — 3. S. *عاجیبی*. — 4. S. *بروز* for *تاب*. — 7. S. *نو* for *تو*. — 9. S. *این* for *آن*. — 12. S. *باب* for *تو*. — 13. S. *کرد* for *کرد*. — 15—16. S. om. — 23. S. adds *شد* after *تو*. — 24. S. *آمد* for *آید*, and *بند ای* for *برای* *من* for *ما*. — 25. S. *ندانی*.

180, 1. S. *کاری*. — 2. S. *سزای* for *سزای*. — 3. S. *عشقی*. — 6—7. S. om. — 8. S. *انگور* for *الکهورست*. — 9. S. adds *قطعه* at end of line. — 10. S. *شدست* and *تا* *بچرخست* for *با* *بچرخست*. — 11. S. *برین* for *برین*, and adds at the end of this line the couplet omitted above in l. 6. — 12. S. *نظم* for *نظم*. — 14. S. *نگران* for *نگران*. — 15. S. *قطعه* for *وله*. — 22. S. *نگار* for *نگار*. — 23. S. om. — 25. S. *بحد* for *بحد*.

126, 1. S. (which here rejoins E.) has **وآخر**. — 2. S. adds **سنجر** before **سلطان**, has **برهان** for **جهان**, and **یافتست** for **یافت**. — 3. S. **بدر کیتی** — 8. E. om. [که]; S. substitutes **پیغمبر**. — 4. S. **بپرداخت**. — 12. S. **بدرستی** for **معنی**. — 15. S. om. [را], and **فرمود**. — 16. S. om. [و] after **چهل**. — 17. S. **آن**, and om. [سلطان]. — 19. S. **آن** for **از**, and **است**, and **قصیده** for **شعر**. — 24. S. **یافته** for **راند** in text, with **داشته** as var.

127, 3-4. S. om. — 8. S. **زبان در انبیان**. — 9. S. **بمیرید**. — 11. S. om. [طبع], and inserts **در دست** after **تو**. — 15-16. S. om.

128, 1. MF. **چه** for **چو**. — 2. The words **رضا دهم** are partly obliterated in S., and of **دهم** only **م** follows the final **ا** of the preceding word. — 5. MF. **طبعیم**; S. **ازین**, which in E. is corrected to **ازو**. — 7. MF. **کوز**. — 12. S. **از** for **آن**. — 9-14. MF. om. — 14. E. has as var. **و چنانکه از تفاوت طبع**. — 19. S. **بجای من چه کزین گونه صد هزار جفاست**. — 21. S. **بر** for **ز**. — 22. S. **این** for **آن**.

129, 1. S. **لثیم** for **لیم**. — 2. E. **خداست**, B. **رواست**. — 8. S. om. [و] after **کشاد**; E. **برگ** for **بند**. — 9. S. **حرم** for **جرم**. — 10. S. om. [آب]. — 24. S. **باد** for **بال**.

130, 3. S. **کفت** for **کفت**. — 9. E. **براند آید**. — 10. S. **آنکه**. — 11. E. **زبان**. — 13. E. **نعل** for **فعل**. — 16. S. om. [یا] after **دریا**. — 21. S. om. [ز] and [تو]. Read **خدمت**. — 24. S. **بعصاست**.

131, 5. S. **ار بدن**. — 7. S. **ز غایت**. — 8. S. **نه ناز بیاست**. — 9. S. **منکری**. — 10. S. **حامی**, corrected in margin to **کرم**. — 11. S. **ممنوع** for **ممنوع**. — 12. S. **بند کوچه**. — 13. S. **ظل**; MF. **باشد** for **ظا**. — 15. S. **اندرو**. — 18. S. **تو** for **تو**. — 19. S. **الاجل**, and **ظا**. — 20. MF. adds **و** after **دستور**. — 22. S. **املا** for **املا**. — 23. Read **ورنه**. — 24. S. **واژ نوای**. — 25. E. **ورنه**. — 24. S. **مقصود** for **مقصود**. — 24. S. **مقصود** for **مقصود**. — 24. S. **مقصود** for **مقصود**.

132, 1. S. **طلعتش**. — 2. S. **خلوت** for **سلوت**. — 5. S. **کنید** for **گر**. — 6. S. **داده** for **زاده**. — 10. S. om. [میدهد]. — 11. S. **کنید** for **ممنوع**. — 12. S. **گر** for **گر**. — 13. S. **عمر**. — 14. S. **معذور** for **معذور**. — 17. S. om. [و این قصیده]. — 19. Read **ادم**. S. has **ارجل** for **ارجل**. — 20-21. MF. om.

133, 1. **پیش** corrected from **ساخت** in S., E. **نیست**, MF. **پیش**. — 2. S. **بنکالند** and **نسانند**. — 5-8. MF. om., and substitutes four other lines. — 7. S. **میل** for **سپیل**. — 10. S. om. [بینی]. — 11. MF. **میش** for **میش**. — 13. S. om. [نور]. — 15-24. MF. om. — 17. S. **الطراف**. — 19. S. **آیت**. — 21. S. **جداائی**. — 23. S. **بود** for **بود**. The variant

on **و تمامت** indicated in E. has been omitted or cut off. I have no doubt that the reading here given is wrong; something like **از فقر** or **از قحط** appears to be required.

134, 1. S. **ننوان** and om. [و]. — 4. S. om. [مشهد], and adds **که** after **کرد**. — 6. E. indicates a variant on **رایت** which has been omitted or cut off, perhaps **قدّرت را ید**. — 13. S. adds **جو گوید** after **و**. — 14. S. **فلك** for **ملك**. — 16. E. om. [و]. — 19. S. om. [ن] in **دهان**. — 20. E. S. **چار** for **چهار** *con. metr.* — 21. S. **طارمیست**. — 22. S. **تو**. — 23. S. **از برا کمی سطحت**. — 25. S. **او** for **از نگری**.

135, 3. S. **جود** for **خود**. — 4. S. **نیکوتر** and om. [که]. — 6. S. **چرخ** for **خرج**. — 9. E. has **بادا** as var. on **بادند**. — 13. S. **دارنده**, and **مثل انیم بخته**. — 15. S. **مناسب نیست** for **مناسب نیست**. — 24. S. **کر** for **گر**. — 25. S. om. [و این قطعه].

136, 4. S. **رخ** for **زنج**. — 5. S. has **افلاك**, deleted, after **ساحت**. — 6. S. **کشید**. — 7. S. **توزان** for **بحور** and **در خریدان**. — 13. S. adds **و این قطعه** at beginning of line.

137, 1. S. **خدای**, om. [سه] and [را], and **حاساکم**. — 4. S. **نقش** for **نفس**. — 6. S. **چون** for **چو**. — 8. S. **این** for **آن**. — 9. S. **ارزشست**. — 13. S. **سر سر در کشست**. — 15. S. **گردون** for **گردون**. — 20. S. **دید** for **دید**. — 21. S. **ز** for **که**.

138, 1. S. om. [و له]. — 2. E. **ترمد و**. — 3. S. **بگفت**; E. om. **ی** after **بکدوی**. — 7. E. **حسن** for **چنین**. — 8. S. om. — 9. S. **ابو**, and **برای** for **کمال**. — 10. S. om. [مائد]. — 11. S. om. [الامیر]. — 12. MF. om. [انطولی]. — 13. MF. om. [از]; S. has **الطولی**, **از افاضل** for **از افاضل**. — 14. S. **مثالت** and **عیاجا**. — 18. S. **شعر** for **قطعه**. — 21. S. **تعبّد** for **تعبّد**. — 24. S. **تعبّد** for **تعبّد**.

139, 1. S. **گردانید**. — 2. S. adds **و به** after **حال**. — 5. E. S. **فتکی** for **قتلی**; E. **خدا را از خدا**; S. **عالمه** emended by de Goeje; S. **نیسم** for **نیسم**; E. **حقیقه** for **حقیقه**; E. **صلبت** for **صلبت**, emended by de Goeje. — 10. S. om. [از] and **در مقابل**. — 11. S. adds **و** before **رسول**. — 13. S. **ارزد** for **ارزد**, and **پرورد** for **پرورد**, and adds **و** after **آمد**. — 16. S. **در** for **در**. — 17. S. adds **و** after **لطف**. — 18. S. **عرض**. — 20. S. **حدف**, and om. [و کنون]. — 21. S. **حوض**. — 22. S. **حوض** for **حوض**. — 23. E. S. adds **چو** before **حور**, but it is deleted in E.

140, 1. S. om. [و] before **در**. — 8. S. **زیر دست**. — 10. S. om. [و نشست].

13. — 12. E. بیفگندند بصحرا از شیر S. بیفگندند بصحرا ز شیر. بدن. — E. om. [], MF. بدن for بزر. — 14. E. پدر بخسته و MF. پدر پخته. — 18. E. دتاست. — 25. S. و درین. and om. [دیگر].

106, 1. S. برای for ویا, and معالی. — 3-4. S. om. second *misra'* of former and first of latter line. — 4. S. تمجیل for کندیل. — 5. S. منیر for مسیر. — 6. E. S. سرز. — 9. S. om. [چو]. — 11. S. ورع for ورغ. — 12. E. S. transpose گز, تیغ, and S. has کرد for the former. — 13. S. نیز for تیره. — 18. S. قصید for او. — 20. MF. لب for دم. — 22. S. چشم for چشم.

107, 3. S. حکم for حلم, and om. [چو]. — 4. S. صلح for حلم. — 5. S. بطوع for طوع. — 6. S. بنام for بنام. — 7. E. لکنک. — 10. S. سعی for رای. — 13. S. inserts در غزلیات at the beginning of the line, followed by and ends: — 15. S. از مهیت فصل و افضل او منتسم. — 16. MF. بیباقت. — 17. S. وی for ای. MF. بهاروت. — 19. MF. بوسه for خنده. — 20-21. MF. om. and replaces by another verse. — 24. S. گهی. MF. شکسته for شکسته.

108, 3. Here begins a long lacuna in S. extending to 126, 1: MF. adds است at end of line. — 4. MF. روی for رای. E. صدر for صدر. — 16. Read صافیست. — 20. Read ایراد کرد for the misprint ایراد. — 22. Read آنشور. — 23. E. شراب. — 24. E. اراج, emended to اراج.

109, 1-110, 10. For these Arabic verses E. is the only available text, and it is very corrupt. For most of the emendations I am indebted to the kind suggestions of Professor Bevan, Professor de Goeje (G.) and Mawlawi Muhammad Barakatu'llah (B.). — 1. E. المنقی emended from المنقی (B.), and قوام from قوام. — 5. E. الغوانی (B.) for الغوانی (G.) for الغوانی (G.). — 9. E. حصر; یقاسی (G. B.) for یقاسی of MS.; یقاسی (G.) for یقاسی. — 11. E. باعشات for باعشات of MS. — 15. E. الحرب العنالی; the emendation is G.'s. — 16. E. غریف and شمام, for which B. suggests شمام. — 17. E. نواح, emended by G. and B. to نواح. — 21. E. قفق. — 23. E. مجباه, (emended by G. to مجباه), and الجبابا التلال. — 25. E. ارجا, emended by G.; اصحا, on which G. writes, «Haereo in اصحا. Legere كصیح, solis instar, temerarium est. Forte ل. أجیجاً, with bright burning».

110, 2. E. حیاناً علی فیه, emended by B. — 4. E. اکناهیها, emended by B., and بالشتا, emended by B. to بالشتا. — 6. Correct to قلب. — 9. E. نصبی. — 10. E. بغیض, emended by B. — 20. E. خطائی.

111, 11. E. باید for ناید.

112, 4. E. اندود. — 24. Read تیغ.

114, 2. E. چوبها, emended to چوبها. — 5. E. ابن الج. — 8. E. مکی. — 18. E. که از. — 24. E. om. all the points except those of the ش in the word I read بینیش. — 25. E. اوست and بالوان.

115, 8. E. om. all points except in ن in the words I read بیبرندان.

116, 7. E. عبادان, and بددسب. — 8. E. جواد شد. — 19. E. ثعبان for بعبان. — 22. E. عار, and سران for بر آن. — 24. I can make no sense of this, and merely print the MS. reading.

117, 14. I think the right reading is — اغتراف ... دریا.

119, 6. MF. یاقوت باز for ما قوت یار. — 7. E. سرو for سیم. — 11. MF. bis. — 12. MF. در. — 13. MF. بس یاقوت یار. — 14. MF. om. [و], E. om. [از]. — 15. MF. چوین چنین داری. — 16. E. ... باز (with a letter obliterated at end) for با زر. — 19. MF. om. End of line wanting in E.: the emendation is conjectural. — 21. MF. بالای. — 22. MF. می.

120, 1. E. صبرم for جرم. MF. لب for رخ. — 3-4. MF. om. — 5. MF. پیش for نرد. — 7-8. MF. om., but replaces by another verse. — 10. MF. آفتاب for آسمان. — 11-14. MF. om. — 19. MF. omits remainder of poem.

121, 5. For [الف بیت] MF. has — التزم الف و را نموده. — 10. MF. سبید for خوشست. — 18. E. adds و after سبید. — 20-21. MF. om. — 22. MF. زلفش for لعنت. — 23. E. بر for به. — 25. MF. قبله همت و فتنه نعم و دشمن ل.

122, 3-4 MF. om. and replaces by another couplet. — 6. E. عهد for عهد (MF.). — 7-10. MF. om. — 14. MF. همت پیش for عهد. — 16-19. MF. om. — 20. MF. عتبی for عیسی. — 22-25. MF. om.

123, 1-2. MF. om. — 4. MF. درک خلاص و باشد. — 5. MF. بدرم for برجم. — 7-8. MF. om. and replaces by another verse. — 9. Shimali of Dihistan was a contemporary poet. See MF. i, p. 309. — 11-12, and 14. MF. om. — 16. E. بوکلندری. — 19. Read خضعه.

124, 2. E. زمست. — 16-18. These three couplets are added in the upper margin of the MS. It is not quite certain whether they should be inserted here or lower.

125, 4. E. adds به before نرد. — 20-21. E. om. words in brackets, and has از سوره for سوره. The emendation is conjectural.

has been deleted; S. has پیش instead of بیند and om. [ز]; MF. agrees with the reading here adopted. — 11. E. عدوی. MF. om. down to — 16. — 13. S. خسرو که; and زایدت. — 16. S. زبان for زبان. — 17. MF. آید. MF. برد. — 18. S. کشند for کشی; S. گر گوهری ز چشمه. — 19—96. 4. MF. om. — 21. S. بنده و زمانه. — 22. S. حوکه. — 22. S. بیم and که حوکه.

96, 1. S. سار for نثار. — 2. S. بال for باد. — 3. S. om. [ز]. — 6. MF. 7. MF. کشیده. — 9. MF. بشکل مرد. — 10—11. MF. om. — 12. S. بلیک for بلیک. — 13. MF. عود for کوی; S. and text of E. شگفته. — 14. MF. مثلث for مشك. — 15. S. ارشنگ. — 18. MF. باغ for شاخ. — 19. MF. کشیده اند. — 20. MF. در. — 22. MF. در. — 23. S. om. [دل]. — 24. MF. خور و زرد; and مشعبدست.

97, 1. MF. باد. — 2. MF. زخم for باد. — 3. MF. شگفته and عرض کنند. — 5. S. باره for باره; and امسام. — 7—10. MF. om. — 14. S. درد. — 15. S. براید. — 16. MF. پیش. — 17. S. از. — 19. S. او را. — 20. S. چنین. — 21. MF. ز. — 22. MF. ای. — 23. S. adds ز before تخت.

98, 1. MF. کشاد. — 2. S. قصد. — 3. S. خدنگ. — 4. S. سرهنگ. — 5—22. MF. om. — 7. S. om. [و] bis. — 8. S. رنگ. — 16. S. رنگ. — 22. E. has an illegible variant on دلبیرانه looking like محسا. — 23. MF. سهیل. — 24. MF. چنگ. S. om. this line and the next.

99, 1. S. om. this line and the last, both added in margin of E. — 2. For بدست S. substitutes ز سیر و from the line above (98, 24). — 4. MF. پاره. — 5—6. om. this verse, added in margin of E.; MF. این پایه. — 6. E. برای. — 7—10. MF. om. — 11. S. om. [و این قصیده]. — 12. S. درفشیدن. — 14. MF. آیین. — 15. MF. دایره. — 16. MF. آهین. — 18. MF. صدف. — 19. S. صدف. — 20. MF. شکل. — 21. MF. تابش. — 23. MF. سروی. — 24. MF. سرون.

100, 2. MF. has again سروی for سرون; S. آتش. — 3. S. آتش. — 4. MF. خشم. — 5. MF. رفیق. — 6. MF. که. — 7—10. In MF. these two couplets are combined

as follows: —

طغانشه این موی که خواندش گردون
خداایگان عجم شهریار نیک خصال
بروز. — 12. S. جوید. — 18. MF. بوقت.

101, 1—2. MF. om. — 5—6. MF. om. — 7. MF. بدان. — 8. S. برو. — 9—10. MF. om. — 13—18. MF. om. — 13. S. بدان. — 15. S. بلا. — 17. S. کف. — 19. S. بیکر. — 21—24. MF. om. — 21. S. مخالف. — 22. S. اندر. — 24. S. بترکه. — 24. S. بترکه.

102, 1—4. MF. om. — 2. S. بصورت. — 4. S. ریزه. — 5. E. om. [ز]. — 6. S. مشامش. — 7. S. چون. — 9—12. MF. om., substituting four other verses. — 11. S. خال. — 13. MF. ز. — 14. S. بنیر. — 15—16. MF. om. — 17. S. ضمیر. — 18. MF. در. — 19—24. MF. om. — 21. S. جان. — 22. S. عنصری. — 24. S. برون.

103, 1. MF. عدل. — 3. MF. خسرو. — 4. S. این. — 5—6. MF. om. — 8. S. در. — 9. MF. از. — 11—16. MF. om. — 12. S. جمال. — 13. S. از. — 14. S. خشک. — 17. E. گیاه. — 19—104, 12. MF. om. — 21. S. بد رفتند. — 23. S. پسندند. — 23. S. کی.

104, 2. S. قلیده. — 6. S. تعدال. — 7. S. adds و after عود. Instead of these verses MF. has: —

جهان پیر چو من یک جوان برون ناور
بلند همت و بسیار فضل و اندک سال
زمر و گیسو سبز هر دو یک رنگند
و لیک ازین بنگین دان کشند از آن بجا
14. S. om. [انور]. — 15. S. از. — 16. S. سعتی. — 17. S. بخت. — 18. S. بخت. — 19. S. مصرع. — 20. S. معشوق. — 21. S. انفاق. — 22. S. طوع. — 23. S. طوع. — 24. MF. ز آخر.

105, 1—2. MF. om. this verse and all the remaining ones except 3—4, and 13—14. — 3. MF. این. — 6. E. روایت. — 8. S. رقص. — 11. MF.

حزم. — 13. MF. به بیشک. — 14. S. بناب for بتاب. — 15. MF. زور. — 16. MF. آرد for آرد. — 17. MF. ستوده for گزیده. — 18. MF. ایستاده. — 19—22. MF. om.

85, 2. S. *male*, for پایان. — 4. S. بقایتو (E. بقایتو) in one word. — 6. MF. بنقص. — 9—10. MF. om. this couplet and the remainder of the poem. — 12. S. om. کی for که. — 17. S. بار for پیر. — 20. So E. and S., but perhaps we should reach زاب. — 21. S. om. دجله و زاب.

86, 3. Read یکیست. — 9. S. تفسیر for فیروز. — 13. E. معاشرت *con. metr.* — 16. S. om. [و چو]. — 18. In S. خطاب stands as a correction for خصال. — 24. S. om. [که], and *دوآر*, *male*, for *دوآر*, "vertigo".

87, 2. S. آسمان for آسمان. — 6. S. اقتضاض. — 9. S. بر مستوالی. — 11. S. om. [را]. — 12. S. om. [و] after پادشاه. — 13. S. حرکات for خطرات. — 14. S. مطالع. — 16. S. عزیزی. — 17. E. S. add را after حیا. — 18. S. adds در before می, and has داعی. — 19. Delete the *tashdid* over the *l* in لَنیک, for which E. has لَنَیک and S. النیک. — 20. S. تعبیکي for نغریکی, in both E. and S. a word stands before حرارت which looks like in S. and مدد in E.; S. عزیزی. — 22. S. مولد for مواره. — 23. S. حالت for شاعرانه (*sic*) شاه نامه and گشت. — 24. S. om. [و] after گشت.

88, 2. S. بتمام است. — 3. S. معزی for مغزی. — 4, and — 5. S. دگر سایق. — 8. S. مهاد بدیع مهاد نهاده. — 9. S. om. [کار] after روز, and نظم for شعر. — 10. MF. om. [و] after که بُد. — 11. MF. om. — 12. S. اندرو. — 13. S. and var. in E. شاه ملت. — 14. S. رمان, MF. روان. — 15. MF. transposes بهار and بهشت. — 16. S. om. [و]. At the end of this couplet S. makes a break with the words: میگویند میگویند نظم. — 17. MF. چشم عیبر for قد عیبر. — 18. MF. om. — 20. S. بکشتی. — 21. MF. سر. — 24. MF. روان. — 25. S. سر.

89, 2. S. چو چنبر. — 3. MF. کاخ. — 4. MF. آن for *bis*; S. adds و after شخص. — 5. MF. شکل. — 6. MF. لاجوردی. — 7. MF. The second hemistich of this line and seven following hemistichs (to مرتب in l. 10) are added in the margin of E. — 9. MF. نیپر for نیپر. — 11. MF. صفدر. — 12. MF. بدیدست. — 14. MF. om. — 16. S. درو. — 17. MF. om. this line. — 18—19. MF. om. — 21. S. آب for آب. — 22.

— 23. S. فلک and زمین. — 24. E. S. transposes فلک and زمین. — 25. MF. om.

90, 2. MF. om. — 3. E. S. فلک for پلنگ, *con. metr.*; S. اخواعد. — 4. E. S. بنام for خیام or حسام. — 5. MF. نشانی for بکارند. — 6. MF. زان for ران. — 7. MF. قوی سیر آن باره. — 8. MF. کوه عیقل. — 9. MF. کنده for کنده. — 10. MF. کنده for کنده. — 11. MF. کنده for کنده. — 12. MF. کنده for کنده. — 13. MF. کنده for کنده. — 14. MF. کنده for کنده. — 15. MF. کنده for کنده. — 16. MF. کنده for کنده. — 17. MF. کنده for کنده. — 18. MF. کنده for کنده. — 19. MF. کنده for کنده. — 20. MF. کنده for کنده. — 21. MF. کنده for کنده. — 22. MF. کنده for کنده. — 23. MF. کنده for کنده. — 24. MF. کنده for کنده. — 25. MF. کنده for کنده.

91, 1. MF. om. — 2. MF. om. — 3. MF. om. — 4. MF. om. — 5. MF. om. — 6. MF. om. — 7. MF. om. — 8. MF. om. — 9. MF. om. — 10. MF. om. — 11. MF. om. — 12. MF. om. — 13. MF. om. — 14. MF. om. — 15. MF. om. — 16. MF. om. — 17. MF. om. — 18. MF. om. — 19. MF. om. — 20. MF. om. — 21. MF. om. — 22. MF. om. — 23. MF. om. — 24. MF. om. — 25. MF. om.

92, 1. MF. om. — 2. MF. om. — 3. MF. om. — 4. MF. om. — 5. MF. om. — 6. MF. om. — 7. MF. om. — 8. MF. om. — 9. MF. om. — 10. MF. om. — 11. MF. om. — 12. MF. om. — 13. MF. om. — 14. MF. om. — 15. MF. om. — 16. MF. om. — 17. MF. om. — 18. MF. om. — 19. MF. om. — 20. MF. om. — 21. MF. om. — 22. MF. om. — 23. MF. om. — 24. MF. om. — 25. MF. om.

93, 1. S. حکم. — 2. S. om. — 3. S. om. — 4. S. om. — 5. S. om. — 6. S. om. — 7. S. om. — 8. S. om. — 9. S. om. — 10. S. om. — 11. S. om. — 12. S. om. — 13. S. om. — 14. S. om. — 15. S. om. — 16. S. om. — 17. S. om. — 18. S. om. — 19. S. om. — 20. S. om. — 21. S. om. — 22. S. om. — 23. S. om. — 24. S. om. — 25. S. om.

94, 1. S. گیرد از بری. — 2. S. om. — 3. S. om. — 4. S. om. — 5. S. om. — 6. S. om. — 7. S. om. — 8. S. om. — 9. S. om. — 10. S. om. — 11. S. om. — 12. S. om. — 13. S. om. — 14. S. om. — 15. S. om. — 16. S. om. — 17. S. om. — 18. S. om. — 19. S. om. — 20. S. om. — 21. S. om. — 22. S. om. — 23. S. om. — 24. S. om. — 25. S. om.

95, 2. S. خنگی. — 3. S. om. — 4. S. om. — 5. S. om. — 6. S. om. — 7. S. om. — 8. S. om. — 9. S. om. — 10. S. om. — 11. S. om. — 12. S. om. — 13. S. om. — 14. S. om. — 15. S. om. — 16. S. om. — 17. S. om. — 18. S. om. — 19. S. om. — 20. S. om. — 21. S. om. — 22. S. om. — 23. S. om. — 24. S. om. — 25. S. om.

96, 2. S. خنگی. — 3. S. om. — 4. S. om. — 5. S. om. — 6. S. om. — 7. S. om. — 8. S. om. — 9. S. om. — 10. S. om. — 11. S. om. — 12. S. om. — 13. S. om. — 14. S. om. — 15. S. om. — 16. S. om. — 17. S. om. — 18. S. om. — 19. S. om. — 20. S. om. — 21. S. om. — 22. S. om. — 23. S. om. — 24. S. om. — 25. S. om.

67, 1. S. محسنین فرونی. — 2. S. محسنان for حسنان. — 6. MF. این for آن. — 7. E. om. Here begins a lacuna in E. which extends to p. 68, 8. — 14. S. پیش. — 22. S. خیال بلاد.

68, 5. This title, missing in both MSS., is supplied from MF. The verses which follow (ll. 10—19) are certainly by Bahramī, though often ascribed to the Nidhāmī-l-Mulk. See my translation of the *Chahār Maqāla* of Nidhāmī-i-Arūfī-i-Samarqandī, Anecdote xvi (p. 67 and note of the tirage-à-part = p. 773 of the *J. R. A. S.* for 1899), and p. 59 of my edition of Dawlatshāh. — 8. Here S. has a large lacuna, extending to the word گلدسته on 70, 2. — 22. E. نکسیوک المصامع, and apparently عض for غصن, which the rhyme requires. For the emendations in these Arabic verses, I am indebted to Professor de Goeje. E. ارلی, and om. [علی], which is supplied conjecturally.

69, 1—24. For this page E. furnishes the only text. — 6. E. ییاقی for تنای. Here again I am indebted to de Goeje for valuable suggestions.

70, 2. S. نهام. Here, at گلدسته, the S-text again joins on. — 4. S. adds و at beginning of line, repeats گویند, and inserts محمود before سعید. — 5. S. بوده. — 6. S. چاره for جاده, space left blank after قصد, and adds ار after تیر. — 7. S. adds و before مرغ. — 8. S. adds آن after در. — 10. S. om. [عجب], and adds را after بهانه. — 11. S. برآن. — 12. S. منقالت for مقالت, and بغری for بغری. — 14. S. غداى for بلای. — 15. MF. غداى for بلای. — 16. MF. غم for غم. — 18. MF. درو for درو, and so also in — 19. — 22. S. چشمی, and جستمی for جستمی. MF. om. from this line to 71, 8.

71, 5. S. رنجست; E. به for به; S. افسونت. — 6. S. درد از آن. — 7. S. در جان شومد and گفتارش. — 8. S. داستان for داستان, and دل زان. — 9. MF. از تازه گئی. — 10. S. مرا. — 11. MF. سنبیل. — 12. E. دمیدست. — 13. S. substitutes نظم. — 17. S. دمیدست. — 20. S. inserts آن after من. — 21. S. پیریشنده, and است. — 22. S. جهانی. — 23. E. خامه. — 24. S. جامه. — 25. S. چینی کواز حد. — 26. S. دلی.

72, 1. E. بار. — 3. S. om. — 6. S. زاده. — 8. S. om. [چون]. — 9. The words between brackets are conjectural. The MSS. repeat the last six words of l. 7. — 10. E. رود for دو. — 12. E. S. نازد for نازد. — 13. S. om. [چو]. — 14. S. om. — 15. S. چین. — 16. S. چین. — 17. S. چین. — 18. S. چین. — 19. S. چین. — 20. S. چین. — 21. S. چین. — 22. S. چین. — 23. S. چین. — 24. E. از عشایر; S. عشایر. — 25. S. شکرست.

73, 1. S. خط for کس. — 5. S. نیوشیدم. — 7. S. او for آه. — 9. S.

om. — 15. MF. زره وار and سلج. — 16. MF. نگاریده. — 23. S. om. [به] before نسترن. — 24. S. بیخ. — 25. S. سحر for چشم.

74, 3. S. عذاب for خلاف. — 4. S. adds و after گلزار. — 6. S. om. — 8. S. نکت ناکه and رخسار. — 11. S. گزانشی. — 12. S. نکت ناکه. — 13. S. نکت ناکه. — 14. S. نکت ناکه. — 15. S. نکت ناکه. — 16. S. نکت ناکه. — 17. S. نکت ناکه. — 18. S. نکت ناکه. — 19. S. نکت ناکه. — 20. MF. adds ناب after مشک, and reads آفتاب for پیکر و تاب. — 21. S. om. [و]; S. بر. — 22. S. om. [و], and گل بر. — 23. MF. و گر. — 24. S. om. [و].

75, 2. MF. کس دیده آنشی که بود قوتش باب. — 3. S. om. — 8. S. جمع for حور. — 16. S. om. [و] له. — 21. S. adds و before این and om. [سه]; E. had a variant on عزیز, which is, however, lost.

76, 3—6. MF. om. — 4. S. شکن. — 7. MF. بقد; S. بود for که او. — 8. MF. adds و after گل. — 9. S. جتار and نه for به. — 11—18. MF. om. — 13. S. در for بر, and مجارست. — 14. MF. om. [آن], این. — 16. S. om. [و]. — 24. بقد هان.

77, 8. S. مه for مه. — 15. Delete the second که. S. om. this and — 16. — 17. S. بد رفتند. — 18. S. بر کار. — 20. S. پاره. — 21. S. نکشتی; MF. صفتش for وصفش, and کجا for اگر. — 24. S. adds و after زر. MF. omits — 23—24.

78, 1—2. MF. omits. — 3. S. پهی نهام for بی مهار. — 4. MF. ز کام. — 5. S. یاد, after which MF. adds است, omitting [ش] after لگام. — 6. S. مگر for نگر. — 7—79, 12. MF. omits the remainder of this poem. — 7. S. جنبش for خیلش. — 10. S. om. [و]. — 11. S. زاد. — 20. E. con. metr. — 22. E. ساغر for سلغر.

79, 7. S. om. [و]. — 9. In text of S. بیاخت.

80, 2. S. دو تا شمنبر. — 14. S. om. [موتید]. — 20. E. بنهره. — 21. S. om. [و].

81, 3. S. بیافزید. — 7. S. adds لو (sic) before تو. — 10. S. داشت. — 17. S. om. [و]. — 19. S. کزرد. — 20. S. and om. [است] and باد افواه. — 24. E. خور سیر, which I think is the better reading.

82, 18. S. omits both points in جباه. — 21. S. نظم. — 24. MF. ابر و باد.

83, 1—2. MF. om., E. بر for بر. — 7. S. adds باد before شاخ; MF. om. [و] before باد, and has صبا for هوا. — 10. MF. سرشک سحاب. — 14. E. بغر, MF. بغر. — 16. MF. معالجتش. — 17. S. گلاب for تراب. — 20. MF. جود for کف. — 21—24. MF. om. — 24. S. om. [و] before دین; E. پیامبر.

84, 3—12. MF. om. — 5. E. هست for نیست. — 12. S. جزم for

is not clear, but looks like *خواره هر و جاء* *وى*. — 17. MF. transposes *وخواخواه* and *وفادار*. — 18. MF. om. — 19. S. *زان* for *را*. — 20. S. *شكر* for *لشكر*. — 21. In E. *بن* is deleted, and I think rightly. — 22. E. *من هر* *جانب ساز*, partly deleted and corrected. — 23. S. *چنان ساز وار*.

عقل for عقد and نفس for نقش — 4. S. — 5. S. om. [و له]. — 8. S. لثان or لثان for بسان, and adds نظم after منقش. — 9. MF. جعدش for زلفش; for ماہ S. has شام. MF. — 10. S. قدش for خدش. — 11. S. om. [ی] after سروی. — 13. S. تو for تیر. — 14. E. om. [دینار]. — 16. S. در رنگییم. — 17. MF. وین نیم. S. منم. — 19. E. S. چو غم سه شاه سپرغم. MF. — 22. MF. adds و after دامن. — 24. E. S. سیاه.

57. 1. S. مواصلى، and om. [و] and second [جای] — 3. E. var. دزد.
— 4. S. نداند، and in second half سین با و کاف و تا و کاف دیگر یاء نون
(i. e. "Sabuktagin", but *con. metr.*); E. corrected as printed in text
from ابو عبد الله سین و با و کاف و دیگر کاف و نون — 5. The words الله
are added in the margin of E. only. — 6. S. عطار (as one word), with
عطا as var. — 7. S. صد for صد. — 8. S. نظم for شعر. — 9. S. [می]
before گوید. — 10. S. چشمش for چشمش. — 12. MF. بارم for
تا نه. — 13. E. S. مژگان for مشرکان; E. S. apparently مژگان for مژگان.
— 14. S. om. [و] after بار. — 15. S. om.; MF. از. — 16. S. از. — 17. S. روزبه.
— 18. S. سرت. — 19. S. و پروانه سرت. — 20. S. و پروانه سرت.
— 21. S. سرت. — 22. S. بار بیارست. — 23. S. قدری. — 24. S. حذرست corrected
in margin to خنرست.

58, 1. S. om. [م] and reads خرسند. — 3. S. مآه که. — 4. S. که که for کی. — 5—6. This couplet appears to be deleted in S., which has آن for این. — 7—8. This couplet appears to be deleted in E., which reads بنسوخست. — 8. S. بنه for بند; E. اگر for وگر. — 9. S. بنسوخست. — 10. S. om. [و]. — 12. E. S. بیشترست. — 13. S. om. [این قطعه] and [شاهنشاہ این]. — 14. S. بیتى for متجنیف. — 15. S. یکسون in S. and E., but corrected in the latter; S. سوارست. — 16. S. تیرا. — 17. S. آهین.

59. 1. MF. ابو يزيد; S. adds بن after زيد and om. after محمد; S. عضائى and om. [الزرى]. — 2. S. om. [غضائى]; E. عضائى. — 9. S. أن عمر باد اجسام. — 10. S. adds و after در. — 12. S. om. [و]; MF. om. this couplet. — 15. E. جگوم. — 17. MF. .. و پر زبان .. عن. — 59. 19. MF. adds و before ا. — 22. S. خوا; MF. om. 21—22.

60, 1. S. om. — 5. S. adds آب after صفت. — 6. S. بار اندر for
حقور. — 8. E. om. [اب]; S. جوب بن محمد; MF. حقوری. — 9. S. حقور.

— 12—13. MF. om. — 16. S. باری, and دوزخ. — 18—19. S. om. — 20. S. باری for باری.

61, 2. S. رد for زر. — 15. S. om. [رابعه]; E. S. القردای. — 16. S. کعبه, and تخندیدی for چندین. — 17. S. میان for بیان, and transposes تازی and نظم. — 19. S. om. [ندی و سبب] after خواند, and has نیز آن for نیزان. — 21. S. اگر for خبر. — 23. S. بیبار, and خبر for صبر.

[illegible]

63, 1. Thus corrected in E. from ذكر طبقه شعرا, S. om. [شعرا]. — 3. S. transposes سعود and سبيهر. — 8. S. ساعد for عارض. — 9. سيم for شيم. — 10. S. om. — 11. S. om. first misrâc, substituting the misrâc immediately below, which is thus repeated twice; S. و for آن, and خندان for خندان. — 13. S. om. — 14. MF. مرجان for رمان. — 15. S. سيمر; MF. پير و داندش. — 17. E. برديد. — 17—18. MF. om. — 20. MF. شده; حد. — 21. S. يحدم. — 22. S. يحد and in — 23.

61. 2. S. یحکد. — 3. S. زمین. — 4. S. چهار در بیاید. — 6. S. om. [صفت]. — 7. S. نه بینی. — 12. MF. om. [و]. — 13. S. om. کسان. — 15. MF. بدرنگ. — 20. S. شود for سو. — 23. S. om. — 24. S. شکفته باغ. — 25. S. و after پیش. — 24—25. MF. om.

65, 1—2. MF. om. S. جو بیئی نکر and نه بیئی سوزان. — 2. S. [و] and [ان] هروزی for بروزی. — 3. S. هست or یست and از ر. — 4. S. om. [و]. — 5. S. om. [و] and has فضل و. — 7. S. هسته for شسته. — 8. S. om. [بود]. — 9. S. om. [وله]. — 14. MF. شمس که بگلبنی. — 14. MF. [و] om. S. شنک. — 15. S. میان for پسان; MF. om. [و]. — 15. S. بود for شد and شمن for قایینی. — 16. S. بود for برد. — 17. S. adds فانی, probably for قایینی. — 18. MF. gives the name as خورند for بنوشید. — 19. MF. [و] om. S. [و]. — 20. MF. om. [و]. — 21. MF. om. [و], and از لطف در تن رود چون نوشی.

[illegible]

— 20. S. *دقی* for *کی* *مونس*. — 21. MF. *سمن* for *چمن*. — 22. MF. *کند باید* S. *او* for *آن*. — 23. MF. *بر من چرا بری بر ظن*. — 24. MF. *که ندید* for *که ندید*.

41, 2. MF. *دل مان* for *دانا*. — 5. MF. *احمد بن خواجه حسن*. — 6. S. *دل مان* for *دانا*. — 7. S. *احمد بن خواجه حسن*. — 8. S. *احمد بن خواجه حسن*. — 9. S. *احمد بن خواجه حسن*. — 10. S. *احمد بن خواجه حسن*. — 11. S. *احمد بن خواجه حسن*. — 12. S. *احمد بن خواجه حسن*. — 13. S. *احمد بن خواجه حسن*. — 14. S. *احمد بن خواجه حسن*. — 15. S. *احمد بن خواجه حسن*. — 16. MF. *احمد بن خواجه حسن*. — 17. S. *احمد بن خواجه حسن*. — 18. S. *احمد بن خواجه حسن*. — 19. S. *احمد بن خواجه حسن*. — 20. S. *احمد بن خواجه حسن*. — 21. S. *احمد بن خواجه حسن*. — 22. S. *احمد بن خواجه حسن*. — 23. S. *احمد بن خواجه حسن*. — 24. S. *احمد بن خواجه حسن*. — 25. S. *احمد بن خواجه حسن*.

42, 1. MF. *پشت* for *پشت*. — 2. S. *پشت* for *پشت*. — 3. MF. *پشت* for *پشت*. — 4. E. *پشت* for *پشت*. — 5. MF. *پشت* for *پشت*. — 6. MF. *پشت* for *پشت*. — 7. MF. *پشت* for *پشت*. — 8. MF. *پشت* for *پشت*. — 9. MF. *پشت* for *پشت*. — 10. MF. *پشت* for *پشت*. — 11. MF. *پشت* for *پشت*. — 12. MF. *پشت* for *پشت*. — 13. S. *پشت* for *پشت*. — 14. S. *پشت* for *پشت*. — 15. S. *پشت* for *پشت*. — 16. E. S. *پشت* for *پشت*. — 17. S. *پشت* for *پشت*. — 18. S. *پشت* for *پشت*. — 19. S. *پشت* for *پشت*. — 20. S. *پشت* for *پشت*. — 21. MF. *پشت* for *پشت*. — 22. S. *پشت* for *پشت*. — 23. S. *پشت* for *پشت*. — 24. S. *پشت* for *پشت*. — 25. MF. *پشت* for *پشت*.

43, 1. S. *دایره* for *دایره*. — 2. S. *دایره* for *دایره*. — 3. S. *دایره* for *دایره*. — 4. E. *دایره* for *دایره*. — 5. S. *دایره* for *دایره*. — 6. S. *دایره* for *دایره*. — 7. S. *دایره* for *دایره*. — 8. S. *دایره* for *دایره*. — 9. S. *دایره* for *دایره*. — 10. S. *دایره* for *دایره*. — 11. S. *دایره* for *دایره*. — 12. S. *دایره* for *دایره*. — 13. S. *دایره* for *دایره*. — 14. S. *دایره* for *دایره*. — 15. S. *دایره* for *دایره*. — 16. S. *دایره* for *دایره*. — 17. S. *دایره* for *دایره*. — 18. S. *دایره* for *دایره*. — 19. MF. *دایره* for *دایره*. — 20. S. *دایره* for *دایره*. — 21. S. *دایره* for *دایره*. — 22. S. *دایره* for *دایره*. — 23. S. *دایره* for *دایره*.

44, 7. S. *ای* for *می*. — 8. S. *ای* for *می*. — 9. S. *ای* for *می*. — 10. S. *ای* for *می*. — 11. S. *ای* for *می*. — 12. S. *ای* for *می*. — 13. S. *ای* for *می*. — 14. S. *ای* for *می*. — 15. S. *ای* for *می*. — 16. S. *ای* for *می*. — 17. S. *ای* for *می*. — 18. S. *ای* for *می*. — 19. S. *ای* for *می*. — 20. S. *ای* for *می*. — 21. S. *ای* for *می*. — 22. S. *ای* for *می*. — 23. S. *ای* for *می*.

45, 3. S. *ای* for *می*. — 4. S. *ای* for *می*. — 5. S. *ای* for *می*. — 6. S. *ای* for *می*. — 7. S. *ای* for *می*. — 8. S. *ای* for *می*. — 9. S. *ای* for *می*. — 10. S. *ای* for *می*. — 11. S. *ای* for *می*. — 12. S. *ای* for *می*. — 13. S. *ای* for *می*. — 14. S. *ای* for *می*. — 15. S. *ای* for *می*. — 16. S. *ای* for *می*. — 17. S. *ای* for *می*. — 18. S. *ای* for *می*. — 19. S. *ای* for *می*. — 20. S. *ای* for *می*. — 21. S. *ای* for *می*. — 22. S. *ای* for *می*. — 23. S. *ای* for *می*.

شمسیه. — 12. S. *om.* [و]; and *الله برهانه* for *الله*. — 13. S. *الله برهانه* for *الله*. — 14. S. *om.* [و]; and this correction is required by the metre. — 15. S. *الله برهانه* for *الله*. — 16. S. *الله برهانه* for *الله*. — 17. S. *الله برهانه* for *الله*. — 18. S. *الله برهانه* for *الله*. — 19. S. *الله برهانه* for *الله*. — 20. S. *الله برهانه* for *الله*. — 21. S. *الله برهانه* for *الله*. — 22. S. *الله برهانه* for *الله*. — 23. S. *الله برهانه* for *الله*.

50, 7. S. *om.* — 19. S. *الله برهانه* for *الله*. — 20. S. *الله برهانه* for *الله*. — 21. S. *الله برهانه* for *الله*. — 22. S. *الله برهانه* for *الله*. — 23. S. *الله برهانه* for *الله*.

51, 5. S. *الله برهانه* for *الله*. — 6. S. *الله برهانه* for *الله*. — 7. S. *الله برهانه* for *الله*. — 8. S. *الله برهانه* for *الله*. — 9. S. *الله برهانه* for *الله*. — 10. S. *الله برهانه* for *الله*. — 11. S. *الله برهانه* for *الله*. — 12. S. *الله برهانه* for *الله*. — 13. S. *الله برهانه* for *الله*. — 14. S. *الله برهانه* for *الله*. — 15. S. *الله برهانه* for *الله*. — 16. S. *الله برهانه* for *الله*. — 17. S. *الله برهانه* for *الله*. — 18. S. *الله برهانه* for *الله*. — 19. S. *الله برهانه* for *الله*. — 20. S. *الله برهانه* for *الله*. — 21. S. *الله برهانه* for *الله*. — 22. S. *الله برهانه* for *الله*. — 23. S. *الله برهانه* for *الله*.

52, 1. For this line S. substitutes *غزل*. — 4. In S. the third *قطره* is illegible. — 5. MF. *غزل* for *غزل*. — 6. S. *om.* [و]. — 7. S. *غزل* for *غزل*. — 8. E. S. *غزل* for *غزل*. — 9. MF. *غزل* for *غزل*. — 10. MF. *غزل* for *غزل*. — 11. MF. *غزل* for *غزل*. — 12. MF. *غزل* for *غزل*. — 13. S. *غزل* for *غزل*. — 14. S. *غزل* for *غزل*. — 15. S. *غزل* for *غزل*. — 16. S. *غزل* for *غزل*. — 17. S. *غزل* for *غزل*. — 18. S. *غزل* for *غزل*. — 19. S. *غزل* for *غزل*. — 20. E. *غزل* for *غزل*. — 21. S. *غزل* for *غزل*. — 22. S. *غزل* for *غزل*. — 23. S. *غزل* for *غزل*.

53, 1. S. *کس* for *کس*, and also in E., but corrected there; S. *کس* for *کس*. — 2. S. *کس* for *کس*. — 3. S. *کس* for *کس*. — 4. S. *کس* for *کس*. — 5. S. *کس* for *کس*. — 6. S. *کس* for *کس*. — 7. S. *کس* for *کس*. — 8. S. *کس* for *کس*. — 9. S. *کس* for *کس*. — 10. S. *کس* for *کس*. — 11. S. *کس* for *کس*. — 12. S. *کس* for *کس*. — 13. S. *کس* for *کس*. — 14. S. *کس* for *کس*. — 15. S. *کس* for *کس*. — 16. S. *کس* for *کس*. — 17. S. *کس* for *کس*. — 18. S. *کس* for *کس*. — 19. S. *کس* for *کس*. — 20. S. *کس* for *کس*. — 21. S. *کس* for *کس*. — 22. S. *کس* for *کس*. — 23. S. *کس* for *کس*.

54, 2. S. *om.* [و]. — 3. S. *om.* [و]. — 4. S. *om.* [و]. — 5. S. *om.* [و]. — 6. S. *om.* [و]. — 7. S. *om.* [و]. — 8. S. *om.* [و]. — 9. S. *om.* [و]. — 10. S. *om.* [و]. — 11. S. *om.* [و]. — 12. S. *om.* [و]. — 13. S. *om.* [و]. — 14. S. *om.* [و]. — 15. S. *om.* [و]. — 16. S. *om.* [و]. — 17. S. *om.* [و]. — 18. S. *om.* [و]. — 19. S. *om.* [و]. — 20. S. *om.* [و]. — 21. S. *om.* [و]. — 22. S. *om.* [و]. — 23. S. *om.* [و]. — 24. S. *om.* [و]. — 25. S. *om.* [و].

55, 3. MF. *دگر* for *دگر*. — 4. MF. *دگر* for *دگر*. — 5. MF. *دگر* for *دگر*. — 6. MF. *دگر* for *دگر*. — 7. MF. *دگر* for *دگر*. — 8. MF. *دگر* for *دگر*. — 9. MF. *دگر* for *دگر*. — 10. MF. *دگر* for *دگر*. — 11. MF. *دگر* for *دگر*. — 12. E. S. *دگر* for *دگر*. — 13. S. *دگر* for *دگر*. — 14. S. *دگر* for *دگر*. — 15. S. *دگر* for *دگر*. — 16. S. *دگر* for *دگر*.

33. 1. S. om. [و مصداق]. — 2. S. om. [آن], and repeats *آست* twice. — 5. S. has *در تگ و پوی رنگ و بوی*. — 6. S. *شبهه است سبیرت*. — 7. S. *منقح*. — 8. S. om. [سعد رحمہ اللہ]. — 9. S. *مطالع*, and *برون*. — 10. S. om. [شعر] and [و]. — 12. S. *در جیمز*. — 17. S. adds *و* after *وبال*. — 18. S. *دارم* for *آیم*. — 20. S. *المروزی*. — 23. E. om. [در] before *نشاندہ*. — 24. S. *تمتہ کہ جای*.

31. 1. S. بدادست. — 3. S. گومدحت. — 4. S. MF. قضا for قضا. — 5. S. MF. بدین for بدین; MF. om. [و] before که. — 10. E. سیل گلزار. — 14. The words صدور مرو are indistinct or perverted in both MSS. — 18. S. در آن آب. — 20. For زلف نگه MF. has زلف نظر; S. چوشنیلید. — 22. S. شوم for سرم. — 24. MF. چو. — 25. MF. او for آن, and فتنید for دیدید.

35. 3. S. ز for به. — 4. S. ز لولو. — 5. MF. وآن صاف می. — 8. MF. تآکر for خواجگان; S. شقیف. — 9. MF. وُ for وُ. — 10. S. تاکم for تاکم. — 12. S. بر کنیم. — 14. S. om. [توراستن]. — 15. Last two words partly obliterated in E.; MF. دانی for داری. — 16. E. بما می ماند; MF. تپ شود for خبتم. — 22. MF. چون راهی که دوزخ. — 25. MF.

36, 3 and 8. S. om. [فهر است]. — 9. MF. سرور for سرور. — 12. MF. om. [و]. — 13. S. om. — 14. S. در for زر. — 16. S. نظم for قطع. — 17. S. غمی for غمی; MF. غمزه. — 18. E. MF. برچده. — 25. For گفت read گفت; S. om. [و سخن], and reads شینت عاکب.

37. 3. S. inserts *بیت* after *آن*. — 7. MF. *دگر* for *اگر*. — 8. S. om. first four words. — 9. E. *مگر* for *نگر*; MF. *چگونه* for *بگونه*. — 10. E. *پسند*, MF. *نشان* *بود* for *کند* and *از عشقان* for *بیر چشمگان*. — 11. S. om. [*و*]. — 12. S. MF. om. [*روا*]; S. inserts *ار* after *سر*, MF. ends the line *سزاوار داشتن*. — 13. MF. *بتوانی* *bis*. — 14. MF. *بِه* for *ز*, and *عشقانت* for *نیکوآمنت*. — 15. S. om. [*الغرض*], and reads *مصدای این معنی* for *مصدتی*.

پرده. S. 9. — گذاشتم for از اشتم S.؛ پریشان MF.؛ بین سان S. 8. 38. —
 14. — خجال for محال S. MF. 13. — فصل for وصل MF. 12. — پرده for
 خزینه MF.؛ حدائق S. 15. — رسیدہ deleted after عمر and آم for آدم S.
 18—19. Added in margin of E. and omitted in S. — 17. MF. om. [و]. — لطیف for عزیز MF. 16. — احوال
 دید S. 24. — بگونه بال E. — 21. E. — ماند سخنهار MF. 25. — بود for
 فسانه امثال E. var. و

39, 1. MF. گذاشت. — 3. S. نگر, MF. نذ گر. — 9. For روزگار پناه. — S. has آبی قیای سپاه and MF. سپاه ..., which also stands as var. in margin of E. — 10. S. شویم. — 11. Var. in E. مجلسی بر نهاد معرکه گاه. — S. و سر; MF. adds و after نهنگ. — 12. For نیکوخواه S. has دلخواه. — MF. بس دلخواه. — 13. MF. باز for تار. — 14. S. MF. تیر. — 15. MF. دلخواه. — 16. S. بوسه اسپر کنیم. — S. indicates by the letters خ and م prefixed to this couplet and the last that the order in which they are here placed should be transposed. — 17. MF. پیش for رزم. — 19. S. om. this line except last word. — 21. S. om. [تو]. — 22. S. MF. خون. — MF. همر که نوشی. — S. شرط. — MF. نذر. — S. has نذر. — MF. بتیغ هدای. — MF. قدرت و متابعت. — MF. زمین را for جهان را. — 24. MF. که در هر سوای. — MF.

40. 1. S. om. [و. له]. — 3. S. om. first [و]. — 5. S. om. *علا*. — 6. S. *چکید* and *مانند* as var. on *ریاحین*. — 7. This name stands thus in the margin of E.: in the text there is a different reading, half obliterated and quite illegible. S. has what looks like *کسی رندی*. — 8. S. *نصیب* for *لیب* and *لیب* for *او* and *آن* for *از*, [در مدح]. — 10. S. om. *دلدار* for *دلبر*. — 12. E. S. insert *چون* after *عوا*, E. omits it after *هامون*. — 13. S. om. *سوزان*. — 14. S. *گفتا* for *گفت آن*, and om. last half of this and first half of following couplet, which are also omitted in text of E., but added in margin. — 20. E. S. insert *چون* after *عوا*, E. omits it after *هامون*. — 21. S. om. *شوکه* for *شوله*. — 22. S. om. *شوکه* for *شوله*.

41. 1. S. adds و before روی. — 5. S. معقر. — 7. S. بود. — 8. S. ازو دادست. — 9. S. خواند. — 11. S. om. [بر] and از بر for باز بر. For تر read به. — 14. S. زبیر پیش. — 17. Read ظفر. — 23. S. om. [و] after بود.

12. E. S. سوسن و for سونش; ززه سان MF. — 2. MF. ززه داربر مشک از. — 3. MF. 5. MF. صدره for جامه. — 6. E. S. خواندش; E. MF. تابان بود. — 7. MF. قمبر for رهبر; گشت and کرده for تا کی. — 8. MF. جگر آنک for bis چه آن کر. — 9. MF. انجام بسی اند ساکن. — 10. MF. نبود و نباشد for شنیدی خدیوی. — 11. MF. جبهان دیده بی حد سفر شود. — 12. S. has جیگون for سیگون; MF. رود. — 13. S. om.; B. پری for بری. — 14. MF. اندر for اندو; S. پیمینی for نکبینی. — 15. MF. ثنا for دنا. — 16. S. om. [که]. — 17. S. داد.

43. 1. MF. باختو for سیمین. — 2. S. تخم بدن. — 4. MF. بتدبیر. — 7. MF. S. شد. — 8. MF. کشید. — 10. MF. شادی. — 11. S. بنار پی. — 15. S. چنن for مرا. — 16. E. تخیر. — 17. E. S. ایدر for اندر. — 19. MF. مساعد من اگر. — 20. MF. از for ز. — 21. MF. خیر.

hemistisch, and suspect that the MS. reading needs emendation. — 16. The letters before سال... are very indistinct in the MS. — 17. [زاف] is a conjecture. There is a lacuna here in the MS. For بنی the MS. has بی or perhaps لی. — 24. E. بخا. I conjecture بخار. — 25. E. نشکبید *contra metrum*.

16, 12. E. om. [ست] after خیری, *con. metr.* — 13. MF. کشته. — 14. MF. پرتاب; E. میم اندر میم. — 17. E. om. [به] before جاتی.

17, 2. MF. اینک for این. — 3. MF. ماندش. — 20. I am indebted to de Goeje's kindness for the readings here adopted. E. appears to read مدحت for تدلّحت, متقلا for مشقلا, تدلّج for (تدحرج). — 23. MF. مگر رسم سکه. — 24. MF. در دهان for بر زبان, and او for شه.

18, 12. E. ان لخم.

19, 10. E. در انتقاد اعتقاد. — 23. MF. کرد.

20, 1. MF. نونش for جیمش. — 15. E. بعجز for بعمر. — 21. MF. آ. for حرص.

21, 3. E. معمول for معمول. — 5. E. غم for عم. — 11. MF. بدعن. — 16. E. قضا چیست or perhaps قضا هست. — 18—19. Here again I am indebted to de Goeje for valuable emendations. E. has امسك for امسك, and بنظره for سطره.

22, 10. MF. عیمان. — 12. E. میسمه and مشکونا. — 13. E. میسمه. — 15. For پیشانی (conjectural) E. has پستانش, MF. پستانش. — 17. MF. الصنعانی. — 21. E. عارض او گوئی راست.

23, 4. E. (apparently) خسران. — 5. E. دی. — 6. Here S. rejoins E. — 7. S. جوشنی. — 9. S. الاسعانی النشابوری. — 10. S. om. [به] before فصل. — 13. E. S. ماند; MF. هستیش. — 14. E. S. ماند. — 16. S. om. [و]. — 18. For ادبا S. has دیار. — 19. S. om. [و] after تمام. — 20. S. ما, E. has یا. — 21—22. S. برهان جو در نسبت ذکر. — 23. For یا E. has ما. — 24. S. ملامه for مسلمه, and داده for اداره, while E. has داره.

24, 4. E. has دو for در; S. om. [به] before شب. — 7. S. has شنا for ثنا, and om. [بود]. — 8. For سخت. S. has حسنت. — 10. S. رجا می. — 12. E. had a marginal var. on المنقعی which has unfortunately been lost or omitted. — 14. S. MF. چهر for روی. — 17. S. om. [نظم]. — 18. S. has جود for خور. — 20. S. بهاری. — 24. MF. کرده.

25, 1. MF. بر شکل. — 2. For نگر for نیکوان گوئی, and باد. — 3. S. om. [صفت]. — 4. MF. آتش. — 5. E. سیم for سیم. — 6. E. از گل به.

S. بلور, MF. سفید. — 6. S. بدین جام و این. — 5. اگر ندیدی با آب. — 9. MF. سیپینه تن. — 10. S. MF. می درو. — 11. MF. لعل و adds. — 16. S. om. [م] اوراست. — 18. MF. پیکر for پیکر. — 19. E. has خمید as var. over کرده. — 20. S. بداند که آنک. — 21. MF. عزیز کرده. — 23. MF. شعی for هی. — 23. MF. خود را که کرد خوار.

26, 1. S. om. [و کنیه]. — 2. S. ایلای تر ایلای. — 3. S. om. [و]. — 4. S. نامد. — 7. S. زان. — 8. MF. بداند for تواند, and om. [و]. — 13. E. S. سدید. — 16. S. برین, and om. [و]. — 18. S. بود. — 19. S. om. [و]. — 20—21. S. om. — 23. S. om. [رونقی].

9. از آن. — 8. S. حرم او بدید. — 9. S. ارزان for لرزان. — 10. S. om. [معنوی]. — 11. E. S. نشاید بود. — 12. MF. آذیث. — 18. S. om. [شعر]. — 19. S. ما. — 23. S. از. — 22. MF. کنی for نه. — 21. MF. زلف for لف. — 20. S. وراء النهر سپهرک.

3. یار for باد. — 4. S. حلقه اندر حلقه, MF. وجود اندر جور. — 5. S. او, MF. در. — 6. S. om. [ناصر]. — 8. S. دولت. — 9. S. منقح آن اقبال امیر. — 10. S. om. [بود]. — 11. S. om. [آل], and بر آن دولت. — 13. E. باثم for انام. — 14. S. om. [سنة]. — 17. S. om. [ابو]. — 16. S. om. [اربعماية]. — 19. S. ابو سعید, and om. [که]. — 22. S. و حکرا. — 23. S. دند. — 24. S. دید ایقان, E. اتقان.

29, 3. S. om. [ی] in عنصری. — 5. S. باو. — 6. S. om. [آن]. — 7. S. نهاده. — 8. S. inserts و before شعر and omits it after است. — 9. S. یا. — 11. S. شعر for قطعه. — 14. S. پر. — 15. S. معلق. — 16. For درو E. has درر. — 17. MF. has بیمار for بیمار. — 18. S. مار تنند. — 19. S. و رنگ, MF. از اندخن, and so corrected in E. — 20. For رنگان S. has رنگان, and, for از ایدون. — 21. S. چشم, MF. چشمان, S. has جسمان for زلکان, E. apparently. — 22. S. om. [نوراست].

30, 5. For آید S. has زاید. — 7. S. om. [نظم]. — 8. S. شرق تا غرب. — 12. S. om. [نظم]. — 15. E. زرز. — 16. S. انریک for انریک. — 17. S. om. [نظم]. — 21—23. S. omits these three lines.

19. رنجش for رنگش. — 18. S. [ش] after زیانهاش. — 23. S. بازی for بازی. — 23. S. بازی for بازی.

32, 3. S. برحم, and بادا. — 6. E. خم for خم. — 9. S. در.

1, 1. S. om. [رب . . باخبر]. — 3. S. سر for بر, and باد و بستی for الکفوت. — 6. S. ال for الی. — 8. S. مقدسه. — 12. S. الکفوت for الکفوة, and الکفایا. — 13. E. S. ابو for آن. — 16. E. om. [از طرف]. — 18. S. ایجاز for ایجان. — 19. E. تحریر.

2, 3 and 7. E. S. حنطله. — 13. MF. آتش for مجمر. — 14. S. خاک. — 15. S. prefixes الحکیم and ends فی. — 18. E. S. لیث. — 20. MF. ای for او. S. and MF. دیدد for دیدی; S. inserts تا before مرغی; MF. همه او شکار و; S. corrects to جانا. — 21. S. بهمانا for بهم مانا.

3, 1. E. صبیانت for صبیانت. — 7. MF. بروی or بردی for ببری, and MF. دیدد. S. and MF. دیدد. E. has a deleted و after دیدد; این for ای. — 10. E. S. شهید for شهید. — 13. S. inserts و before دردی و مزد. — 14. S. substitutes گفت for [این . . کرد]. — 16. S. از. — 21. S. om. first و. — 23. MF. بدین دو. E. S. تایید.

4, 3. MF. گنج. — 5. E. صحنی as var. of جهانی for which we should perhaps read صحنی. — 7—8. These verses are obliterated in S. and omitted in MF. — 10. E. S. کابر بر بست. — 11. E. S. om. [است]. — 12. S. om. [نظم]. — 17. S. برین. — 20. MF. هر کرا. — 22. E. S. الطرفا. — 23. E. S. روزنی; S. om. [او].

5, 1. S. ستمبان, and حرما, بیامر. — 2. S. ایقتن. — 3. S. یسکوک and لا السقی. — 4. S. غزالادی. That غزالادی is correct seems to be proved by the rhyme of 1. 8. — 7. E. S. بیبکانه. — 8. E. S. جمله. — 12. S. چوشعل. — 13. MF. خخدمتش. — 14. MF. اگر. — 15. S. has از for او. — 16. S. الهیری. — 17. S. ابو شعیب. — 19. MF. کیش. — 20. S. خانه. — 21. MF. بزنک. — 22. MF. تار کی. — 23. E. S. خد. — 24. S. تازی. — 25. E. S. خد.

6, 1. S. om. [جعفر]. — 2. S. آکه for آکه. — 3. S. خه for خه in first hemistich. — 9. S. معروف. — 13. E. ends در بود, both contrary to rhyme. — 17. S. برین پرده. — 18. S. inserts و after رودک. — 19. S. تمام. — 20. S. قرأت for قرآن. — 21. S. om. [تعالی]. — 22. E. صوبتی for صورتی. — 23. E. S. both read العیک, which seems doubtful; S. om. [صاحب].

7, 5. E. العهد. — 6. S. inserts و after قلاید, and om. [فواید]. — 7. B. om. [نظم]. — 11. S. has ماند for باید. — 12. S. inserts و after طوایف. — 13. S. اورا ترفیقی. — 17. In S. استناد is deleted. — 18. S.

دستان. — 19. S. has محمد for احمد. — 20. MF. has سگری for سنگری. — 21. MF. با جنک. — 22. E. om. [الطاهر]; E. S. مصعبی گوید, but corrected in margin of E, as in text. — 23. S. om. [و] and again in — 24 after بیندیش.

8, 7. S. از for آن, and تار for تار. — 9. S. MF. om. [یر] and add آن after از; MF. has گیری for داری. — 10. S. MF. om. [از]; S. has خاک for خال. — 11. B. om. [در]. — 12. S. MF. have ازوی for اندر. — 14. MF. بگرفت سو. — 15. S. ننیدیشد. — 16. S. om. [و له]. — 17. S. هر کش دید. — 18. MF. سرود for سر. — 19. S. بگداخت for انداخت. — 21. S. om. [در]. — 22. S. رنده. — 23. S. فصاحت. — 25. S. om. [و].

9, 1. S. om. [لغز]. — 3. S. ساقش after بعلم, but deleted. — 5. S. om. — 6. S. شادمانه باید. — 7. S. چند for جعد. — 8. S. om. [و] before نداد, and again in — 9 after باد. — 10. S. om. [شعر]. — 14. S. دحارا به. — 15. S. om. [شعر]. — 16. E. دل بنظاره. — 17. MF. یا for تا. — 18. For the nisba I am indebted to de Goeje: here and in — 19. E. has ریحی, and MF. الزینجی. — 20. S. دقت for رقت. — 21. S. om. [بن]. — 24. S. om. [و], MF. عقل نکو. — 25. S. om. [و].

10, 1. S. بردست for بردست. — 2. E. وز for او. — 3. S. مزراع for مزراع. — 4. S. او نیک (a conjecture) both E. and S. read نیک. — 5. S. om. [پس]. — 6. S. om. [مخدوم], [تکنان]. — 7. S. om. [پس]. — 8. S. om. [پس]. — 9. S. نه همان. — 10. S. om. [پس]. — 11. S. om. [پس]. — 12. S. has میگوید. — 13. S. om. [پس]. — 14. S. om. [پس]. — 15. S. om. [پس]. — 16. S. om. [پس]. — 17. S. om. [پس]. — 18. S. om. [پس]. — 19. S. om. [پس]. — 20. S. om. [پس]. — 21. S. om. [پس]. — 22. S. om. [پس]. — 23. S. om. [پس]. — 24. S. om. [پس]. — 25. S. om. [پس].

11, 3. MF. adds محمد after اسحق. — 9. For ولی MF. has و به. — 10. S. om. [پس]. — 11. S. om. [پس]. — 12. S. om. [پس]. — 13. S. om. [پس]. — 14. S. om. [پس]. — 15. S. om. [پس]. — 16. S. om. [پس]. — 17. S. om. [پس]. — 18. S. om. [پس]. — 19. S. om. [پس]. — 20. S. om. [پس]. — 21. S. om. [پس]. — 22. S. om. [پس]. — 23. S. om. [پس]. — 24. S. om. [پس]. — 25. S. om. [پس].

12, 5. MF. adds محمد after اسحق. — 9. For ولی MF. has و به. — 10. S. om. [پس]. — 11. S. om. [پس]. — 12. S. om. [پس]. — 13. S. om. [پس]. — 14. S. om. [پس]. — 15. S. om. [پس]. — 16. S. om. [پس]. — 17. S. om. [پس]. — 18. S. om. [پس]. — 19. S. om. [پس]. — 20. S. om. [پس]. — 21. S. om. [پس]. — 22. S. om. [پس]. — 23. S. om. [پس]. — 24. S. om. [پس]. — 25. S. om. [پس].

13, 1. S. I conjecture بر رنگ. There is a lacuna in E after چنان. — 4. E. حقه از زر خفچه. — 5. MF. اینک. — 6. E. om. [و]. — 7. MF. آید for آمد. — 8. MF. بگرفت. — 9. MF. آید for آمد. — 10. MF. آید for آمد. — 11. MF. آید for آمد. — 12. MF. آید for آمد. — 13. MF. آید for آمد. — 14. MF. آید for آمد. — 15. MF. آید for آمد. — 16. MF. آید for آمد. — 17. MF. آید for آمد. — 18. MF. آید for آمد. — 19. MF. آید for آمد. — 20. MF. آید for آمد. — 21. MF. آید for آمد. — 22. MF. آید for آمد. — 23. MF. آید for آمد. — 24. MF. آید for آمد. — 25. MF. آید for آمد.

14, 1. S. I conjecture بر رنگ. There is a lacuna in E after چنان. — 4. E. حقه از زر خفچه. — 5. MF. اینک. — 6. E. om. [و]. — 7. MF. آید for آمد. — 8. MF. بگرفت. — 9. MF. آید for آمد. — 10. MF. آید for آمد. — 11. MF. آید for آمد. — 12. MF. آید for آمد. — 13. MF. آید for آمد. — 14. MF. آید for آمد. — 15. MF. آید for آمد. — 16. MF. آید for آمد. — 17. MF. آید for آمد. — 18. MF. آید for آمد. — 19. MF. آید for آمد. — 20. MF. آید for آمد. — 21. MF. آید for آمد. — 22. MF. آید for آمد. — 23. MF. آید for آمد. — 24. MF. آید for آمد. — 25. MF. آید for آمد.

fessor M. J. de Goeje, Mr. R. A. Nicholson and Mawlawi Muḥammad Barakatu'llāh for the valuable help they have given me in solving many difficult problems presented by this text, and I must add to these the names of my accomplished colleagues Professor A. A. Bevan and Sayyid 'Alī Bilgrāmī. Nor can I conclude without once more testifying to the resourcefulness, promptitude and excellent workmanship of Messrs Brill of Leyden, the printers and continental publishers of this series, and in particular to the courtesy of my friend Mr. F. de Stoppelaar, the head of that justly renowned firm.

EDWARD G. BROWNE.

CAMBRIDGE, June 11, 1903.

VARIANTS.

Only two MSS. of the work whereof the second half is now published have been at my disposal, *viz.* the Elliot MS. (hereinafter designated as **E.**), first described by Bland in vol. ix of the *J.R.A.S.*, pp. 112 *et seqq.*, in an article entitled "the oldest Persian Biography of Poets"; and the Sprenger MS. (hereinafter designated as **S.**), described in Sprenger's *Catalogue of the Libraries of the King of Oude*, pp. 1—6, and also in Pertsch's *Verzeichniss der persischen Handschriften der königl. Bibliothek zu Berlin*, N^o 637, pp. 596—597. A certain number of the verses are also cited in the excellent *Majma'u'l-Fuṣahā* (hereinafter designated as **MF.**) of the learned Riḍā-qulī Khān, who used the *Lubābu'l-Albāb* as one of his sources, and drew largely on the information which it contains. I have not, however, been able to discover what has become of the MS. which he employed. The *Majma'u'l-Fuṣahā* was lithographed at Ṭihrān in A. H. 1295 (A. D. 1878) in two volumes, of which the first comprises 657 and the second 679 pages.

From these three sources (the MSS. denoted as **E.** and **S.**, of which the former is the fuller, and, as a rule, the more correct, and vol. i of the lithographed **MF.**) nearly all the variants here given are taken, and in the rare cases where I have used another text of one of the poems cited in this work, the source is fully indicated. The beginning of this second part of the *Lubāb* corresponds with **E.**, p. 265, l. 3, and **S.**, f. 79^b. The other abbreviations in the following pages explain themselves. Nearly all the variants, even the most trivial, are noted. When the rejected variant so closely resembles the adopted reading that no mistake as to its position in the line seems possible, it is given without further comment; but where any doubt might arise, it is followed by the accepted reading, preceded by the word "for". Words omitted in one or other text are generally included in square brackets.

numerous towns in Khurásán and Má wará'u'n-Nahr towards the end of the sixth and beginning of the seventh century, and afterwards spent a considerable time in India, first at the court of Sulṭán Naṣīru'd-Dīn Qubácha and afterwards at the court of his successful rival Shamsu'd-Dīn Iltatmish. Both in this work and in the very interesting *Ṭawámi'u'l-Hikáyat* (a book which, notwithstanding its enormous size, certainly deserves publication) the author frequently refers to his personal circumstances, and these references I hope to collect and arrange in proper sequence in the Preface to the other volume of this text.

Of the book itself my readers can form their own judgment. It is in some ways disappointing, chiefly in the extreme scantiness of the biographical particulars which it gives. Indeed it is rather an Anthology than a Biography of Poets, and the brief notices prefixed by the compiler to the poetical selections are singularly lacking in definite information, and consist too often of a few far-fetched word-plays on the poet's name. As an Anthology, however, it has a high value, since it offers us copious specimens of the work of many ancient poets otherwise almost or quite unknown to us.

The titles of the first seven chapters, which constitute vol. I, are as follows:

- باب اوّل، در فضیلت شعر و شاعری،
 باب دوم، در معنی شعر از طریق لغت،
 باب سیوم، در معنی اوّل کسی که شعر گفت،
 باب چهارم، در معنی اوّل شعر پارسی که گفت،
 باب پنجم، در لطایف اشعار سلاطین و ملوک و امراء،
 باب ششم، در لطایف اشعار وزراء و صدور و کفاة،
 باب هفتم، در لطائف اشعار ائمه و علماء و صدور و علماء

The first four of these chapters are very short, occupying only 9 pages of my transcript, or about 250 lines. The invention of poetry is, as by Dawlatsháh (p. 20 of my edition), ascribed to Adam, from whose supposed elegy on Abel (said to have been composed in Syriac, and afterwards translated by Ya'rib b. Qaḥṭán into Arabic) the first two couplets are cited; while the first Persian verses are, as usual, ascribed to the Sásánian King Bahrá́m Gúr (reigned A. D. 420—438). This King is also said to have composed poetry in Arabic, and our author even asserts that he had seen and perused a copy of the royal *Diwán* in the Sar-i-Pul ("Bridgend") Library of Bukhára, from which manuscript he cites two Arabic fragments, each consisting of two couplets. He next mentions the ballads of Bárbad or Bahlabad, the Court Minstrel of Khusraw Parwíz (A. D. 590—627), but excludes them from consideration as lacking metre, rhyme and other essential characteristics of poetry as understood by the Muhammadans. As I have elsewhere observed (*J. R. A. S.* for January, 1899, pp. 54 et seq.), this half-legendary minstrel deserves the most attentive consideration of all who would study the origins of Persian Poetry; and it would be interesting to know whether 'Awfí really had any knowledge as to the nature and character of the verses which are said to have exercised so extraordinary an influence on Khusraw Parwíz. Mention is next made of the *qaṣida* alleged to have been composed by a certain 'Abbás of Merv in honour of al-Ma'mún's entry into that city in A. H. 193 (A. D. 808—9), of which, for reasons stated in my *Literary History of Persia from the earliest times until Firdawsi* (pp. 13 and notes, 340 and 452, n. 3), I, along with Kazimirski, am inclined to doubt the authenticity. Thence the author passes immediately to the mention of the Táhirid, Šaffárid and early Sámánid periods with which this volume begins.

I have already expressed my gratitude to my friends Pro-

order of publication; but, apart from this, the superior interest of this second volume, which deals with poets by profession instead of royal and noble amateurs (to whom the Arabic proverb "the Words of Kings are the Kings of Words" is not always applicable), would alone, I think, justify the course I have taken.

My next step, after the withdrawal from my hands of the Elliot Codex, was to apply, in the autumn of 1901, to the Royal Library of Berlin for the loan of the only other known manuscript of 'Awfī's *Lubāb*, viz. the Sprenger Codex, first described by Sprenger in his *Catalogue of the ... Manuscripts of the Libraries of the King of Oudh* (Calcutta, 1854, pp. 1—6), and again in Pertsch's *Verzeichniss d. persisch. Handschrift. d. Königl. Bibliothek zu Berlin*, N^o. 637, pp. 596—597. This MS. comprises 168 numbered leaves of 26.5 × 17.2 centimetres, each containing 21 lines. It is defective both at beginning and end, and is marred by many lacunæ, some extending to many pages. Being defective at the end, the colophon, if such existed, is lost; but, to judge by the writing — a small, clear, neat *nasta'liq*, of which the reader can form his own opinion from the fac-simile prefixed to this volume —, this MS. is more ancient than the Elliot Codex by at least a century.

This manuscript was, with the utmost liberality and courtesy, sent by the Authorities of the Royal Library of Berlin to the Cambridge University Library for my use; and, having collated with it the whole of that portion which I had already transcribed from the Elliot Codex, I proceeded to transcribe from it the unfinished portion of vol. I, which I completed on February 18, 1902. Thus a transcript of the whole text is in my possession, but the second half of vol. I awaits collation with the Elliot Codex, now in Mrs Rylands' possession.

The only other help which I have had at my disposal was the *Majma'u'l-Fuṣṣahā* of Riḍā-qulī Khān, which has

been already mentioned towards the end of the first paragraph of this Preface. I wish that I had been able to ascertain what had become of the MS. of 'Awfī's *Lubāb* which he evidently had at his disposal, and which is probably still extant at Tīhrān, but hitherto I have not been successful in this endeavour. Since the *Majma'u'l-Fuṣṣahā* contains only a selection of the verses given in the *Lubāb* (and even these seem in many cases to have been handled with some freedom) it has been of merely occasional assistance, and many passages in the text depend on the Elliot Codex only. Some of these, in spite of all I could do, remain quite obscure, and not seldom I have been obliged to pass for press sentences and verses evidently erroneous or incomplete. Where possible and necessary, I have emended the text according to the best of my knowledge; and, when this failed, I have consulted other scholars. To Professor de Goeje in particular I am deeply indebted for many valuable emendations in the Arabic verses cited here and there, which verses, owing to the ignorance of the copyist, are in general especially corrupt. In the Persian verses I have derived great help from my friend Mawlawī Muḥammad Barakatu'llāh and from my colleague Mr. R. A. Nicholson, whom I have also to thank for passing through the press pp. 241—320 of this volume while I was absent in Egypt during the first three months and a half of this year (1903).

Of the author, Muḥammad 'Awfī (who, as he himself states in vol. I of his *Jawāmi'u'l-Hikāyāt*, derives his patronymic from 'Abdu'r-Raḥmān b. 'Awf, one of the council of six nominated by the Caliph 'Umar to choose his successor) we know but little save what can be gleaned from this work and from that above mentioned; and nearly all that is known about him is given by Rieu on pp. 749—750 of his *Catalogue of the Persian MSS. in the British Museum*. Briefly, he was a native of Transoxiana, studied at Bukhārā, visited

seventeenth century), with rubrications; but portions of the work were written in a different and more ancient hand. The pages were here and there a good deal worm-eaten, and mended in the margins and elsewhere, while some lines left wholly or partly blank (especially towards the end of the volume) testified to lacunæ already existing in the original from which it was copied. The destruction of the margins had resulted in the loss of a good many variants or emendations there noted, though in some cases, where a V-shaped mark had been placed over a word in the text to call attention to an unsatisfactory reading, the variant or emendation had, apparently, never been added. On the whole, however, the MS. was in excellent condition, and I at once set to work to transcribe it from the beginning. Having copied the first 130 pages, however, I came to the conclusion that the second part of the work (chapters VIII—XII, which form the contents of this volume) was more interesting and important than the first, and so, leaving the first part uncompleted, I devoted myself to the transcription of the second, which begins in the Elliot Codex on the third line of p. 265.

Unfortunately, other work prevented me from pushing forward the transcription as fast as I wished, or, as the result showed, as fast as I ought to have done; and in the beginning of August, 1901, when the MS. had been in my possession for nearly three years and a half, I received a letter from Mr. Edmond asking me to return it immediately, but not stating the reason for its recall. I had at that time nearly finished the transcription of the second part (pp. 265—608), and begged hard to be allowed to retain it for a few days longer. Mr. Edmond, with his customary courtesy, did his utmost to meet my wishes, but on August 15 I was obliged to return the MS., having copied the whole of it except pp. 129—265, that is to say the whole of the second

and half of the first part. Only at a later date did I learn that the whole of this fine collection of Oriental MSS. had been sold to Mrs Rylands of Manchester, to be placed, it was said, in the John Rylands Library in that town. The *Times*, I recollect, exulted in this transfer, supposing that these manuscripts would now be more readily accessible to scholars; but since, notwithstanding many efforts on my own part, and the kind intercession of many friends, it seems certain that these MSS. will never be accessible outside Manchester, and doubtful if they will be accessible there within any measurable time, I trust that I may be pardoned for not sharing that exultation. I do not yet wholly despair of being able to complete my work on the first part of this text, for which it is necessary to collate the remaining 136 pp. of the Elliot Codex; but I must still regard the passing of these MSS. out of the hands of their former most generous owner as one of the greatest calamities which have befallen Oriental students in recent times.

What has been said above will, I trust, explain the somewhat unusual course which I have adopted in publishing the second part of this work before the first. The size of the book rendered division necessary, and, in fact, it is quite clear that, notwithstanding the consecutive numbering of the chapters, such division into two volumes was intended by the author, for the first part (chs. I—VII) ends (E., p. 265; S. f. 79^b) thus: —

تَمَّ النصف الأول من الكتاب بعون الله ونوفيقه
رب يسر وتيسر بهم بالخير

while vol. II (chs. VIII—XII) begins anew with the *Bismillāh*. The fact that, owing to circumstances over which I had no control, the second volume was ready, while the first was not and could not (at least for the present) be completed, is in itself a sufficient excuse for the inverted

preserved to us.¹ Only two manuscripts of it (the Elliot Codex now in the possession of Mrs. Rylands of Manchester, and the Sprenger Codex in the Royal Library of Berlin) are known to exist, though since it was largely used by the late Riḍā-qulī Khān in the compilation of his *Majmaʿu'l-Fuṣalā* ("Concourse of the Eloquent"), published at Ṭih-rān in A. H. 1295 (A. D. 1878), it is to be presumed that a third Codex exists (or at least existed at that date) in Persia. Its antiquity and its rarity alike give it a high claim to consideration; and I trust that, whatever criticisms may be made on my text, it will be admitted by all students of Persian that I have done them a service in placing so important a work at their disposal.

To Nathaniel Bland, so far as I know, belongs the credit of first directing the attention of European scholars to this rare book. More than half a century ago, he published in the ninth volume of the *J. R. A. S.* (pp. 112—126) his classical account of the Elliot Codex (which has served as the basis for my text), entitled "*On the earliest Persian Biography of Poets, by Muhammad Aūfi, and on some other Works of the class called Taskirat-ul-Shuʿarā.*" This communication was read to the Asiatic society on Feb. 17, 1848, and should be consulted by all students of Persian literature, especially by students of this text. The subsequent history of the Elliot Codex is somewhat curious. It appears not to have been returned to the owner, but to have remained in Bland's possession until the time of his sudden death, when it was apparently sold with the rest of his library, and all traces of it were lost for many years. In 1898, however, Lord Crawford caused to be prepared and privately printed (in an edition of one hundred) a Hand-list of the Arabic, Persian

¹ Concerning the older *Manāqibu 'sh-Shuʿarā* of Abū Ṭāhir al-Khātūnī (composed above the end of the eleventh century) see the *J. R. A. S.* for Jan. 1899, pp. 42—43, and pp. 7—8 of the Preface to my edition of Dawlatshāh.

and Turkish Manuscripts in the *Bibliotheca Lindesiana*, that splendid collection of books so judiciously formed, so generously used, and now, alas! so far as the Oriental portion is concerned, so sadly withdrawn beyond the reach of scholars. At p. IX of the Preface prefixed by Lord Crawford to this Hand-list (compiled by Mr. Michael Kerney) it is stated that "in the year 1866 the MSS. collected by Mr. Nathaniel Bland, a distinguished member of the Royal Asiatic Society, were purchased *en bloc* through Mr. Quaritch — a collection rich especially in Persian illuminated books and in memoirs of Persian poets," and comprising "204 Arabic, 364 Persian and 63 Turkish works, in all 631 volumes." And in effect, under the heading "*Tazkiratu-š-Shuʿarā*" on p. 226, we find ʿAwfi's work bearing the number 308.

It was quite by chance that I came across this privately-printed Hand-list in the Cambridge University Library, in February, 1898, and that, in looking to see what MSS. of Dawlatshāh's Memoirs (on which I was then engaged) were included in the collection, I stumbled upon this important entry. Eager to verify its correctness, I succeeded in obtaining an introduction to Lord Crawford, who placed me in communication with his librarian, Mr. J. P. Edmond, a gentleman of whose courtesy and sympathetic kindness I cannot speak too highly. As the result of a brief correspondence, this precious manuscript, with a liberality altogether beyond praise, was, on March 4, 1898, not only sent to me at Cambridge, but entrusted for an indefinite period to my private keeping.

As soon as the manuscript reached me, I ascertained that it was the actual codex lent to Bland by J. B. Elliot, whose name, with the date 1825, it bore on the first leaf. It was a large volume of 608 numbered pages (not leaves), measuring 25.1 × 15.9 centimetres, and containing 19 lines to the page. The writing was a good, clear, legible and not very ancient Indian *taʿliq* (probably of the sixteenth or

و نیز اگر خواجه مستقیم بکلی برکن کرم به که جزو شست نکریم ما الایستاد الحسن علی بن
جواد الغنی السجستانی از کوش خواجه کلاغت را متظاهر قریحت او بخان ارادت که هیچ قلع
نشد بر جفا آن تناید شیر و طرب و میوه صفت با قول در صفت سخن و بدقت معانی کوشید و در آن
از اقوان سابق آمد و بانسرخن سهل مشغ ایراد میکرد و در نوبت دولت سلطان عیسی
اساسی ثبات و مال خط بدست آورده و عزیمت غاشا سمرقند کرد چون خط سید طایفه
تلفاع الطريق بر روی دند و تمامت مال و متاع او ببردند و او تنگ دست ذلی سرایه
بسمقند حوالت و چون احتلال بحال در راه یافته بود خود را در انجا باقی نرود و روزی چند مقام
نبرد و باز گشت و این قطعه که از نوادر کلاست بیا دکار انجا کیه است

PREFACE.

PRINTED BY E. J. BRILL — LEYDEN (Holland).

PART II OF
THE
LUBĀBU 'L-ALBĀB
OF
MUḤAMMAD 'AWFĪ

EDITED IN THE ORIGINAL PERSIAN, WITH PREFACE,
INDICES AND VARIANTS,

BY

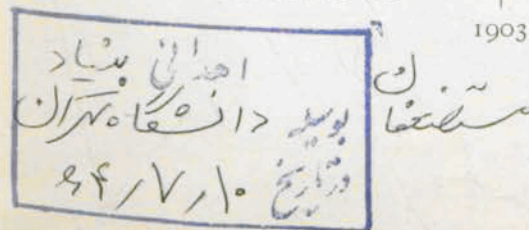
EDWARD G. BROWNE, M.A., M.B., M.R.A.S.,
*Sir Thomas Adams' Professor of Arabic, Fellow of Pembroke College, and
some time Lecturer in Persian in the University of Cambridge.*



LONDON:
46, Great Russell Street,
LUZAC & Co.

LEIDE:
LIBRAIRIE ET IMPRIMERIE
ci-devant
E. J. BRILL.

1903.



PERSIAN HISTORICAL TEXTS, Vol. II.

MUḤAMMAD ʿAWFĪ'S
LUBĀBU 'L-ALBĀB

(PART II)

EDITED BY

EDWARD G. BROWNE, M.A., M.B.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	کتاب	
مؤلف	مؤلف	
مترجم	مترجم	
موضوع	موضوع	
شماره قفسه		۱۳۷۵۲۲

*With The Author's
Compliments.*

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۳۴

۱۴۵